تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

PLAN OF ATTACK

طرح حمله

نوشتهٔ
باب وودوارد
چاپ دوم



ترجمهٔ
فریدون دولتشاهی

طرح حمله

نوشتهٔ

باب وودوارد

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۶

طرح حمله

سرشناسه:	وودوارد، باب، ۱۹۳۹ـ Woodward, Bob
عنوان‌ونام‌پدیدآور:	طرح حمله / نوشتهٔ باب وودوارد؛ ترجمهٔ فریدون دولتشاهی
مشخصات‌نشر:	تهران: اطلاعات، ۱۳۸۵
مشخصات‌ظاهری:	۵۸۵ ص
شابک:	978-964-423-597-9
یادداشت:	عنوان اصلی: Plan of attack
یادداشت:	چاپ دوم: ۱۳۸۶ (فیپا)
موضوع:	بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶ـ م. Bush, George Walker ـ مصاحبه‌ها
موضوع:	عراق ـ تاریخ ـ حمله ایالات متحده ۲۰۰۳م. ـ علل
موضوع:	ایالات متحده ـ کارمندان دولت ـ مصاحبه‌ها
موضوع:	ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ۲۰۰۱م
شناسه‌افزوده:	دولتشاهی، فریدون، ۱۳۱۷ـ ، مترجم
شناسه‌افزوده:	مؤسسهٔ اطلاعات
رده‌بندی‌کنگره:	DS ۷۹/۷۶/ و ۹ ط ۴ ۱۳۸۵
رده‌بندی‌دیویی:	۹۵۶/۷۰۴۴۳۱
شماره‌کتابشناسی‌ملی:	۸۴ـ۴۱۴۲۷م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

طرح حمله

نوشته باب وودوارد — ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

ویراستار: محمدحسین خسروانی — حروفنگار: غلامرضا حیدری — صفحه‌پرداز: فاطمه حلوایی

طراح روی جلد: رضا گنجی — حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۵ — چاپ دوم: ۱۳۸۶ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹ـ۵۹۷ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-597-9

مقدمه مترجم

قصد داشتم مقدمه‌ای درباره کتاب «طرح حمله» و نویسنده آن باب وودوارد بنویسم. خیلی فکر کردم و با خود کلنجار رفتم، اما چیزی به‌خاطرم نرسید. البته می‌توانستم از عبارتهای معمول، اینکه باب وود فلان و فلان است، کسی است که ماجرای واترگیت ـ دستبرد مقامهای جمهوریخواه به مرکز مبارزات انتخابات ریاست جمهوری حزب دمکرات در دهه ۱۹۷۰ ـ را کشف کرد و باعث سقوط ریچارد نیکسون شد، کمك بگیرم؛ اما سرانجام یاد مقاله‌ای افتادم که مجله معتبر اکونومیست در شماره ۲۴ آوریل ۲۰۰۴ خود در این‌باره چاپ کرده بود و تصمیم گرفتم به جای مقدمه از این مقاله که در زیر می‌آید، استفاده کنم. مقاله اکونومیست چنین است:

خیلی سؤالها درباره تصمیم به اشغال عراق در سال گذشته پرسیده می‌شوند. آیا جرج بوش به طور بیمارگونه‌ای ذهنش را به صدام حسین مشغول کرده بود؟ آیا نقشه‌های جنگ به طرز مشکوکی از پیش کشیده شده بودند؟ آیا اطلاعات جاسوسی درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق آگاهانه تحریف شده

بودند؟ آیا کالین پاول، وزیر امور خارجه مخالف حمله بود؟ آیا دیك چنی، معاون رئیس جمهوری در اختراع پیوندهای رژیم عراق و القاعده مقصر بود؟ اما همه اینها، تحت‌الشعاع یك سؤال دیگر، حتی یك معمای بزرگتر دیگر قرار دارند: چرا این همه مردم آن هم در راس دولت، مؤسسه‌های دفاعی و اطلاعاتی آمریکا حاضر می‌شوند این قدر زود پس از حمله به عراق با باب وودوارد صحبت کنند؟

آقای وودوارد یك نقش غیرعادی، ترکیبی از مورخ آنی و کشیش اعتراف گیرنده برای خود گرفته است. با توجه به اینکه او یك روزنامه نگار است، این به‌حد کافی تعجب آور است، چون چه کسی به این نژاد اعتماد می کند؟ حتی تعجب‌آورتر می‌شود، وقتی می‌بینیم او مشهور شده، چون یکی از دو نابود کننده ریچارد نیکسون در اوایل دهه ۱۹۷۰ است که با کارل برنشتین ماجرای واترگیت را در روزنامه‌ای که کار می کردند (واشنگتن‌پست) فاش کرد و بعد «همه مردان رئیس جمهوری» را نوشت. اما شاید فوق العاده‌ترین چیز درباره او این است که او توانسته است با ایفای یك نقش دو حزبی، به گروه «بیل کلینتون» هم دسترسی پیدا کند و این زمانی بود که او «دستور جلسه» را در سال ۱۹۹۴ نوشت.

یك توضیح آن این است که او از خود یك آدم سالم و بی خطر که می توان هر چیزی در گوشش زمزمه کرد، ساخته است. اما اگر این به این معنا تعبیر شود که او بی بو و خاصیت و آدمی است که کوتاه می آید، غیر منصفانه است: چون این‌طور نیست ـ هرچند کتابهای او بیشتر داستان‌پردازی هستند تا تبلیغ یك خط سیاسی شخصی. محتمل‌ترین دلیل در دو بخش مطرح می‌شود: یکی اینکه سابقه آقای وودوارد اکنون، پس از سی سال کار و ۱۱ کتاب قبلی، صحبت نکردن با او را خطرناك ساخته است و برای دیگران مطمئناً خطرناکتر خواهد ساخت. دوم اینکه با توجه به کار او با کاخ سفیدنشینان، سیای قبلی و دوره‌های پیش‌تر که بعضی از همین مقامها در آنها حاضر بوده‌اند، او مظهر یك تجربه روزنامه نگاری است که نشان می‌دهد چگونه باید روی این تجربه حساب کرد و دوباره از آن مطمئن شد.

خواننده‌ها نیز به اطمینان خاطر دوباره نیاز دارند. «طرح حمله» نیز مانند بسیاری از کتابهای قبلی وودوارد یك داستان رده بندی شده است، تا اندازه‌ای، چون قصد جذابی را از داستانی دست اول از تدارکات برای حمله به عراق از سال ۲۰۰۱ تا پایان رسمی جنگ در مه سال ۲۰۰۳ روایت می کند، اما همچنین چون شدیداً به گفت و شنود ابداع شده متکی است که اجازه می‌دهد کتاب مانند یك رمان پیش برود. پس به این ترتیب کتاب یك واقعیت است یا یك داستان تخیلی؟

بعضی از گفت و شنودها از صورت جلسه‌ها یا یادداشتها و خاطرات مصاحبه شونده‌ها گرفته شده‌اند؛ اما بیشترشان از نوبازسازی شده‌اند. و تنها در دستهای مردی با شهرت آقای وودوارد، آدمی که قادر است با بیش از ۷۵ سیاستمدار، مقام، مأمور اطلاعاتی و سرباز مصاحبه کند، یك چنین شیوه‌ای می تواند واقعاً معتبر باشد.

تاریخ نویسان در آینده تصمیم خواهند گرفت، این داستان واقعاً معتبر است یا نه؛ اما برای زمان حال، آنچه آقای وودوارد می‌نویسد، مطمئناً احساس می‌شود باور کردنی است، همان‌طور که روایت او از جنگ در افغانستان، در «بوش در جنگ» که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد ـ باور کردنی بود. وقتی نویسنده این مقاله در ژانویه سال ۲۰۰۳ از عربستان سعودی دیدار کرد، نسخه‌های این کتاب را در دفاتر کار تقریباً همه شاهزاده‌ها و وزیران که او ملاقات کرد دید، که این تشنگی آنها را به اینکه بدانند دولت بوش چگونه دولتی است و بعداً ممکن است چکار کند، نشان می‌داد.

آقای وودوارد می گوید: برنامه ریزی برای حمله به عراق بزودی پس از سپتامبر سال ۲۰۰۱ آغاز شد، ولی روایت او احساس جنجالی ندارد: تدارك یك طرح حمله با تصمیم گیری درباره آن تفاوت زیادی دارد، اما یك پیش درآمد ضروری برای آن است. دولت مانند همیشه در موارد مشابه با اختلاف نظر با آن برخورد می کند، با پاول و وزارت امور خارجه که در طرف رزمندگان با اکراه قرار

دارد. البته یك چنین شکافی به هیچ وجه تعجب آور نیست، هر سازمانی که در شرایطی شدیداً نامطمئن تصمیم سنگینی می گیرد، چنین اختلاف دیدگاهی را انتظار دارد ـ شاید حتی از آن استقبال هم می کند.

هر چند کتاب پر از داستان درباره فعالیتهای سیا در عراق و برنامه ریزی جنگ است، نکته تاریکی به معنای مجازی در آن وجود ندارد.

جرج بوش به‌عنوان یك آرمانگرا که حاضر است ریاست جمهوری‌اش را به‌خطر بیندازد، نسبتاً خوب ظاهر می‌شود. همین‌طور تونی بلر، نخست وزیر بریتانیا. آقای پاول به‌عنوان یك دردسر آفرین اما وظیفه شناس به ذهن خطور می کند. ژنرالها کارشان را در جنگی شدیداً آشفته به بهترین وجه انجام می دهند، اما جرج تنت، رئیس سیا درباره مسأله سلاحهای کشتار جمعی وحشتناك به نظر می آید. شخصی که از همه بدتر بیرون می آید آقای چنی، هم به‌عنوان یك ماکیاولیست و هم به‌عنوان کسی است که مصمم است چیزهایی را باور کند که مدرکی برای آنها وجود ندارد. او ممکن است یك مسوول نشان داده نشده باشد، اما مطمئناً به یك مشورت دهنده می‌ماند.

یادداشتی برای خوانندگان

هدف این کتاب ارائه نخستین گزارش مبسوط از اقدامهای پشت صحنه و نشان دادن این است که چگونه و چرا رئیس جمهوری جرج دبلیو. بوش، شورای جنگی و متحدانش تصمیم گرفتند برای سرنگون کردن صدام حسین به یک جنگ پیشگیرانه در عراق دست بزنند.

اطلاعات موجود در این کتاب از بیش از ۷۵ شخصیت مهم که به طور مستقیم در رویدادها شرکت داشتند، از جمله اعضای کابینه جنگ، کارکنان کاخ سفید و مقامهایی که در سطوح مختلف وزارتخانه‌های خارجه و دفاع و اداره اطلاعات مرکزی خدمت می کردند، گرفته شده است. این مصاحبه‌ها به‌عنوان پس زمینه صورت گرفته است که معنای آن این است، من می توانم از اطلاعات در کتاب استفاده کنم اما نام منابع آن را فاش نکنم. با منابع اصلی چندباره اغلب با وقفه‌ای طولانی میان مصاحبه‌ها گفتگو شده است تا آنها بتوانند به اطلاعات جدیدی که من به‌دست آورده، بودم پاسخ گویند. افزون بر این من با رئیس جمهوری بوش بیش از سه‌ساعت‌ونیم ظرف دو روز (۱۰ و ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۳) مصاحبه

کردم که به‌طور رسمی ثبت شده است. من همچنین با دونالد رامزفلد، بیش از سه ساعت در پاییز سال ۲۰۰۳ مصاحبه کردم که آن نیز به طور رسمی ثبت شده است. بسیاری از نقل قولهای مستقیم گفت و شنودها، تاریخها، زمانها و جزئیات دیگر این داستان از اسناد، از جمله یادداشتهای شخصی، گاهنامه‌ها، رویدادنگاریها، پرونده‌های رسمی و غیررسمی، متن گفتگوهای تلفنی و خاطرات گرفته شده‌اند.

در جاهایی که افکار، داوریها یا احساساتی به قهرمانان داستان نسبت داده شده است، من آنها را مستقیماً از خود شخص، یا همکاران او با اطلاع دست اول از سابقه نوشته کسب کرده ام.

من بیش از یك سال برای کسب این اطلاعات وقت صرف تحقیق و مصاحبه کردم. گزارش از انتهای زنجیره اطلاعات که از منابع بسیار که نامشان در کتاب ذکر نشده است، اما مایل بودند در بخشی از این تاریخ سری سهیم باشند، آغاز می‌شود. تصمیم گیری در باره جنگ عراق ـ متمرکز در شانزده ماه از نوامبر سال ۲۰۰۱ تا مارس سال ۲۰۰۳ ـ شاید بهترین روزنه به شناخت این باشد که جرج دبلیو. بوش کیست، چگونه عمل می کند، و چه چیزی برایش مهم است؟

من نهایت سعی خود را کرده ام دریابم واقعاً چه اتفاقی افتاد و گونه‌ای تحلیل توضیحی و خاص ارائه دهم. من خواستم خواننده را تا آنجا که می توانم به تصمیم گیریهایی که به جنگ منتهی شد، نزدیك کنم.

هدف من بازگو کردن راهبردها، نشستها، گفتگوهای تلفنی، جلسه‌های برنامه ریزی، انگیزه‌ها، تنگناها، کشمکشها، تردیدها و احساسات خام است. گریزپاترین بخشهای هر تاریخی بیشتر لحظه‌های بحرانی در بحثها و نقطه عطف‌ها و تصمیم‌های مهم هستند که سالها پنهان باقی می‌مانند و فاش نمی‌شوند تا رؤسای جمهوری و دیگران از صحنه کنار بروند. این تاریخچه بسیاری از این

لحظه‌ها را ارائه می‌دهد، اما من می‌دانم همه آنها را نیافته‌ام.

باب وودوارد

اول مارس ۲۰۰۴

پیشگفتار

رئیس جمهوری جرج دبلیو. بوش روز چهارشنبه ۲۱ نوامبر سال ۲۰۰۱، درست زمانی که جلسه شورای امنیت ملی در اتاق بررسی اوضاع در کاخ سفید داشت پایان می‌یافت، دستهایش را روی شانه دونالد رامزفلد وزیر دفاعش گذاشت. یك روز پیش از روز شکر گزاری، درست ۷۲ روز پس از حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر و آغاز یازدهمین ماه ریاست جمهوری بوش بود.

رئیس جمهوری به رامزفلد گفت: «لازم است ترا ببینم.» پیام این حرکت محبت آمیز این بود که یك مسأله مهم مربوط به رئیس جمهوری لازم بود در خلوت در نهایت پنهان داری مورد بررسی قرار گیرد. بوش می‌دانست دعوت او از وزیر دفاع برای صحبت در خلوت کار شگرفی بود. دو مرد به داخل یکی از اتاقهای تنگ و کوچك کنار اتاق بررسی اوضاع رفتند، در را بستند و نشستند. رئیس جمهوری صحبتش را با گفتن اینکه «من می‌خواهم...» آغاز و طبق معمول جمله‌اش را عوض کرد و گفت «چه نوع نقشه ای برای جنگ با عراق داری؟ درباره یك نقشه جنگی برای عراق چه فکر می کنی؟»

رامزفلد گفت فکر نمی کند نقشه جنگ با عراق متداول باشد. این مبین آنچه ژنرال فرانکز، فرمانده نیروهای رزمی در منطقه فکر می کرد، نبود و مطمئناً با طرز فکر خود او نیز جور در نمی آمد. او توضیح داد: نقشه اساساً نامش «توفان صحرا به علاوه» بود که می شد گفت به معنای گونه‌اندکی تقویت شده قدرت تهاجمی عظیمی بود که پدر بوش در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس به کار گرفته بود. وزیر دفاع افزود: «من نگران همه نقشه‌های جنگی مان هستم.» او بعضی نارضایتیها و نگرانیهایی را که در دلش جمع شده بودند، خالی کرد. او داشت همه ۶۸ نقشه سری جنگی وزارتخانه و نقشه‌های احتمالی دیگر را بررسی می کرد و ماهها بود که به این کار مشغول بود.

بوش و رامزفلد یك جفت مقابل هم هستند. بوش ۵۵ساله گنده و مادی با نگاه خیره عمیقی در چشمان کوچك میشی اش، دارای رفتاری سریع و شوخ است که گاهی اوقات غریزی به نظر می‌رسد. او آدمی است دقیق، صریح و عملی، اما ذاتاً نه چندان روشن. تنها ۹ سال پیش تر به‌عنوان فرماندار تگزاس، یك سکوی پرتاب ابتدایی به ریاست جمهوری، به نخستین سمت سیاسی اش انتخاب شده بود. رامزفلد ۶۹ ساله، ۳۹ سال زودتر، به نخستین سمت سیاسی اش، عضویت در کنگره از بخش سیزدهم ایلی نویز در حومه شیکاگو انتخاب شده بود. رامزفلد آدمی بود کوچك تقریباً مانند پسر بچه‌ها جسور و بی باك، با موهای کم پشت به عقب شانه کرده، جدی و همچنین دقیق بخصوص وقتی از پشت عینك سه کانونی اش اخم می کرد. او همچنین قادر به زدن لبخندی مسری است که می تواند صورتش را بپوشاند و یا اینکه بیانگر بی حوصلگی حتی منت و افاده باشد، اما در برابر رئیس جمهوری مودب و با احترام است.

رامزفلد با لحن نیمه حرفه ای خود برای بوش توضیح داد فرآیند طراحی نقشه‌های جنگی آن‌قدر پیچیده است که سالها طول می کشد. او به رئیس جمهوری گفت: نقشه‌های جنگی کنونی به این گرایش دارند که خود را کهنه و قدیمی نشان

دهند و آنها به طرز ناراحت کننده ای این واقعیت را به حساب نمی آورند که دولت جدیدی با هدفهای متفاوت قدرت را به دست گرفته است. فرآیند نقشه کشی برای جنگ به طرز اسفناکی متوقف و کلافه کننده شده بود. او داشت سعی می کرد آن را اصلاح کند.

بوش به یاد داشت به او گفت: «بیا از همین جا آغاز کنیم و از تامی فرانکز بخواهیم بررسی کند ببیند برای حفاظت از آمریکا اگر ما مجبور شویم صدام حسین را از میان برداریم، چه چیز لازم است؟ او همچنین پرسید: آیا می‌شود این کار را به شکلی انجام داد که زیاد محسوس نباشد؟»

رامزفلد پاسخ داد: «مطمئناً، چون من دارم همین کار را می کنم.» بازبینی جهانی او سرپوشی عالی مهیا می‌ساخت. او اضافه کرد «یك فرمانده جنگی نیست که نداند من چه احساسی دارم و من آنها را توان تازه‌ای خواهم داد.» او با همه فرماندهان منطقه‌ای مهم، با ژنرالهای چهار ستاره و دریاسالاران مناطق اقیانوس آرام، اروپا، آمریکای لاتین و همچنین فرماندهی مرکزی فرانکز (سنتکام)، که خاورمیانه، جنوب ـ مرکز آسیا و شاخ آفریقا را دربرمی گرفت، صحبت کرده بود.

رئیس جمهوری یك تقاضای دیگر هم داشت: با دیگران درباره کاری که می کنی صحبت نکن.

رامزفلد گفت: بلی، قربان. اما اگر قادر باشد بداند با چه کسانی می تواند صحبت کند وقتی رئیس جمهوری فکرش را با دیگران در میان خواهد گذاشت، مفید خواهد بود.

وزیر دفاع گفت: «به ویژه این مهم است که من با جرج تنت صحبت کنم.» تنت مدیر سیا برای جمع آوری اطلاعات جاسوسی و هر گونه هماهنگ کردن تلاشهای مخفی در عراق بسیار مهم بود.

رئیس جمهوری گفت: «باشد» که این نشان داد تنت و دیگران می توانند بعداً در جریان امر قرار گیرند. اما نه اکنون.

۲ سال بعد در مصاحبه‌ها، بوش گفت او نمی‌خواست دیگران را در این راز مداخله دهد، چون به بیرون درز کردن آن «تشویش بین‌المللی و حدس و گمانهای داخلی فراوانی را برمی‌انگیخت. من می‌دانستم اگر مردم فکر می‌کردند ما داشتیم یك طرح بالقوه یا نقشهٔ جنگ برای عراق را تهیه می‌کردیم، چه اتفاقی می‌افتاد.»

کار بوش ـ رامزفلد ـ تنت، ماهها سری باقی ماند و زمانی که با افشاگریهای ناقص سال بعد پایشان به رسانه‌ها باز شد، رئیس جمهوری، رامزفلد و دیگران در دولت، سعی کردند هرگونه احساس آنی بودن حمله را خنثی کنند. از برنامه‌ریزیهای احتیاطی سخن گویند و پافشاری کنند نقشه‌های جنگ در دستور کار رئیس جمهوری قرار نداشتند.

رئیس جمهوری می‌دانست آگاهی از این کار توفانی از آتش به پا می‌کرد. او تأکید کرد: «لحظه‌ای سخت و قمار بسیار سنگینی است چون وقتی مردم تشخیص دادند این جنگ به دنبال تصمیم افغانستان روی داده بود» ـ فرمان بوش برای حمله نظامی به افغانستان در واکنش به حمله‌های ۱۱ سپتامبر ـ «به نظر می‌آید که من مشتاق جنگ هستم. ولی من مشتاق جنگ نیستم. جنگ آخرین گزینه مطلق من است.»

همزمان بوش گفت او متوجه بود این عمل ساده یعنی رامزفلد را مأمور بررسی نقشه‌های جنگ کردن ممکن بود نخستین گام در جهت کشیدن کشور به یك جنگ با صدام حسین باشد. بوش به یاد داشت گفت: «مسلماً.»

چیزی که او شاید متوجه نبود این بود که نقشه‌های جنگ و فرآیند برنامه‌ریزی برای جنگ با حرکت خود آنها، به ویژه با مداخله نزدیك وزیر دفاع و رئیس جمهوری داشت به یك سیاست تبدیل می‌شد.

داستان تصمیم بوش که به جنگ عراق منتهی شد، زنجیره‌ای از انتخاب میان دو چیز ناخوشایند است، چون رئیس جمهوری دو سیاست همزمان را دنبال می‌کرد، او برای جنگ نقشه می‌کشید و یك دیپلماسی را با هدف اجتناب از جنگ

هدایت می کرد. بعضی اوقات، برنامه‌ریزی برای جنگ به کمك دیپلماسی می آمد، اما در بسیاری وقتهای دیگر متناقض آن بود.

از صحبت‌هایی که آن روز در اتاق کوچك کنار اتاق بررسی اوضاع صورت گرفت، رامزفلد متوجه شد چقدر بوش در باره عراق جدی بود. رئیس جمهوری بعداً در مرور خاطرات گذشته گفت: «او باید متوجه می‌شد، چون می دانست من خیلی جدی بودم.»

رامزفلد با این احساس که بوش با کس دیگری در این باره صحبت نکرده بود آنجا را ترك کرد؛ اما این‌طور نبود. رئیس جمهوری همان روز صبح به «کاندو لیزا رایس»، مشاور امنیت ملی خود گفته بود در نظر دارد رامزفلد را به کار در باره عراق بگمارد. از نظر رایس حمله‌های ۱۱ سپتامبر عراق را در مکان بعدی قرار داده بود. رئیس جمهوری برایش توضیح نداد چرا او اکنون این مسأله را جلو انداخته است و چه چیز موجب دستوراتش به رامزفلد شده است.

رئیس جمهوری در مصاحبه‌هایش گفت نمی تواند به یاد بیاورد پیش از آنکه رامزفلد را به کناری بکشد، با دیك‌چنی معاون رئیس جمهوری صحبت کرده بود یا نه. اما او مطمئناً از موضع شخصی چنی آگاه بود. او گفت: «معاون رئیس جمهوری پس از ۱۱ سپتامبر آشکارا صدام حسین را تهدیدی برای صلح می دید. و به علاوه ـمن دیك را همیشه می‌بینم و با او در ارتباط هستم ـبه یاد داشته باشید چون او دنبال ریاست جمهوری یا آینده خود نیست، مردی سرد و گرم چشیده است، در نتیجه من او را زیاد می‌بینم، و در حقیقت ما همیشه با هم هستیم. به این دلیل من نمی توانم زمان یك ملاقات خاص را با او به یاد بیاورم.»

در فرآیند طولانی نزدیك شدن به جنگ عراق، دیك‌چنی یك نیروی قوی جاده صاف کن بود. پس از حمله‌های تروریستی توجه او شدیداً به خطرهای ناشی از صدام و شبکه القاعده اسامه‌بن‌لادن، مسوول حمله‌های ۱۱ سپتامبر معطوف

شـده بود. بعـضی از همـکارانش این مسـأله را به‌عنوان یك «تب داغ» و حتی یك دلمشغولی ناراحت کننده می‌دیدند. برای چنی روشن کردن وضع صدام یك اولویت بالا بود.

کشور در ماه نوامبر سال ۲۰۰۱ عصبی بود، هنوز در حالت شوك حمله‌های ۱۱ سپتامبر به سر می‌برد، و مرتب با هشدارهای ظاهراً وحشتناك ملی در باره حمله‌های تروریستی آینده، نامه‌های پستی آلوده به ویروس سیاه زخم به فلوریدا، نیویورك و واشنگتن که ۵ نفر را کشته بود، بمباران می‌شد. اما حمله مشترك نظامی و شبه نظامی به طالبان رژیم حاکم بر افغانستان و تروریستهای القاعده داشت با موفقیت فوق‌العاده و تا اندازه غیر منتظره پیش می‌رفت. هم اکنون نیروهای تحت حمایت ایالات متحده کنترل نیمی از افغانستان را در دست داشتند و پایتخت آن (کابل) با فرار هزاران نفر از افراد طالبان و القاعده به جنوب (به طرف مرز پاکستان) آزاد شده بود. یك نمایش چشمگیر فناوری آمریکا، میلیونها دلار و سالها تماس پنهان سیا میان قبیله‌های افغان، به علاوه گروههای کماندو نیروهای ویژه نظامی ایالات متحده که بمبارانها را هدایت می‌کردند، به نظر می‌رسید ظرف چند هفته مسیر جنگ را تغییر داده بودند. این یك دوران خطر و سرمستی برای بوش، کابینه جنگش، ژنرالهایش و کشور بود.

رامزفلد وقتی به پنتاگون در دو مایلی کاخ سفید، آن سوی رودخانه پوتوماك در ویرجینیا باز گشت، فوراً از ستاد مشترك خواست یك پیام فوق‌العاده محرمانه برای ژنرال فرانکز بفرستد، از او تقاضا کند یك «برآورد فرماندهی»، یك گزارش جدید در باره وضعیت نقشه جنگ عراق و اینکه فرانکز فکر می‌کرد برای بهبود آن چکار باید کرد، تهیه کند. ژنرال حدود یك هفته وقت داشت گزارش را به رامزفلد تسلیم کند.

فرانك ۵۶ ساله از زمانی که ۲۰ سال داشت در نیروی زمینی خدمت کرده

بود. او یك کهنه سرباز جنگ ویتنام و جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس بود. او، با یك متر و ۹۲ سانتیمتر قد و یك لهجه ملایم تگزاسی می توانست به سرعت عصبانی شود و به‌عنوان افسری که سر زیر دستانش فریاد می‌زد، معروف بود. در عین حال، او یك اصلاح طلب خودرأی بود که به موقع خود شیوه‌های سست و غیرقابل تصور نظامی را رد می کرد.

برای فرانکز یك ۷۲ روز وحشتناك پس از ۱۱ سپتامبر گذشته بود. حتی یك نقشه واقعی برای جنگ وجود نداشت و رئیس جمهوری خواستار اقدام سریع نظامی شده بود. رامزفلد یکی از پر و پا قرص ترین هواداران «آغاز استفاده» از یك نیروی نظامی زمینی بود؛ اما نخستین نیروهای آماده یك گروه از شبه نظامیان سیا در ۲۷ سپتامبر بودند ـ درست ۱۶ روز پس از حمله‌های تروریستی. این مسأله رامزفلد را دیوانه کرده بود. ۲۲ روز دیگر طول کشید تا نخستین گروه کماندویی نیروهای ویژه ایالات متحده وارد افغانستان شد. برای رامزفلد هر روز مانند یك ماه، حتی یك سال بود. بهانه‌ها، خراب شدن هلی کوپترها، نامساعد بودن ارتباطات و هوای بد بودند. او با خشم زیاد شدیداً به فرانکز حمله کرده بود.

رامزفلد گفته بود من نمی‌فهمم «چرا ما نمی توانیم این کار را بکنیم؟» و درست، به مجرد اینکه نوبت به تصمیم گیریهای عملیاتی در سطح پایین رسیده بود، او جزئیات امر و توضیح درباره آنها را خواستار شده بود.

طبق گزارش همزمان فرانکز به دیگران، او به رامزفلد گفته بود: «آقای وزیر، بس کنید. این فایده ندارد. شما می توانید مرا اخراج کنید. من یا فرمانده هستم یا نیستم و شما باید به من اعتماد کنید یا نکنید و اگر اعتماد نمی کنید، من لازم است جای دیگری بروم. بنابراین به من بگویید مسأله چیست، آقای وزیر؟»

روایت رامزفلد: «تردیدی نیست، اما در ابتدا ما باید راهمان را پیدا می کردیم.»

آن دو یك گفتگوی بسیار احساساتی با هم داشتند و این ملاقات به

نقطه‌عطفی در روابطشان تبدیل شد. آنها هر دو از رویارویی با هم دست برداشتند و رامزفلد، کشتی گیر سابق کالج، از شخصی که آنقدر اعتماد به نفس داشت و از یك موقعیت پایین‌تر با او رك و پوست کنده صحبت می کرد و حتی او را برای لحظه‌ای کوتاه مورد مؤاخذه قرار می‌داد، خوشش آمد. آنها موافقت کردند به‌عنوان یك گروه با هم کار کنند. رامزفلد همچنین به فرانکز نیاز داشت، حتی اگر فکر جانشین او را هم کرده بود. اخراج یك ژنرال در آغاز یك جنگ علیه تروریسم که مدتش نامعلوم و جنگ پیچیده‌ای بود، درمیان مبارزه امیدوارکننده اما هنوز نامشخص در افغانستان و در آغاز تحولاتی در عراق که هیچ کس نمی‌دانست به کجا خواهد انجامید، به هرشکلی در عمل دشوار بود.

پس از اینکه عملیات سیا و ارتش در افغانستان به نظر موفقیت‌آمیز آمد، رامزفلد اعلام کرد فرانکز همان مردی بود که او می‌خواست. نظامیان همیشه می‌دانند که باید خودشان را با مافوقهای خود وفق دهند، چون انطباق‌پذیری با هر دو فرمانبرداری و تلاش برای بقا، وجوه مشترك زیادی دارد. رامزفلد ممکن بود خشن، ناخوشایند و سرسخت باشد، اما فرانکز تصمیم گرفت به شخصیت او کاری نداشته باشد. چیزهای زیادی در رامزفلد بود که قابل تحسین بودند. ارتش نیاز به نوسازی داشت و صحبتهای رامزفلد درباره «دگرگونی» و آوردن ارتش به سده ۲۱، برای فرانکز معنی داشت. بلی، رامزفلد کله شق بود، اما شاید ۱۰ سال بود که ژنرالهای بلندپایه و دریاسالاران ـ کسانی مانند خود فرانکز ـ مردی ندیده بودند که با آنها مخالفت یا حتی جروبحث کند. بنابراین وقتی رامزفلد گفت: من با این کار موافق نیستم! چرا این کار را می کنید؟ بیایید مسأله را روشن کنیم! هم‌قطارانش احساس کردند مورد چالش قرار گرفته‌اند و به نفس نفس زدن افتادند. اما فرانکز نه. او قصد داشت همراهی کند. این ممکن بود شیوه‌ای نباشد که او کارها را اداره می کرد. اما رامزفلد از نظر تئوری بسیار جالب بود و او تصمیم گرفت تذکرها و سؤالهای رامزفلد را بپذیرد و با آنها به‌عنوان یك انگیزه مورد نیاز برخورد کند.

مسوولیتی که در برابر آنها قرار داشت بزرگ بود و با حس الزام ملی فرانکز انطباق داشت. فرانکز خیلی بعد گفت: «حرف مفت، او فشار می‌آورد، و این خیلی مرا راضی می‌کرد.»

در همان چهارشنبه پیش از روز شکرگزاری که بوش، رامزفلد را برای تهیه نقشه جنگ عراق به مأموریت فرستاد، ژنرال ئی، «جن» رنوارت پسر، مدیر عملیاتی ژنرال فرانکز در ستاد فرماندهی مرکزی، در تمپا، فلوریدا، در افغانستان، حدود ۹ هزار مایل و منطقه‌ای ۹/۵ برابر دورتر، در بحبوحه سازماندهی و نظارت بر تحرکات نظامی و حملات در جنگ افغانستان بود. رنوارت، ۵۱ ساله، یك خلبان کله‌تاس و باهوش هواپیمای جنگنده، با درجه فوق‌لیسانس در فلسفه، مردی بود که همه کارها را برای فرانکز هماهنگ می‌ساخت. او از ۱۱ سپتامبر یك روز تعطیل نگرفته بود و کتابهای حجیمی که صورتجلسه‌های گردهمایی‌های بیشمار و صورت وسیع وظایفی که باید انجام می‌شد در آنها یادداشت شده بود همین‌طور در حال افزایش بودند. دستیار اجرایی رنوارت هریك از آخرین کتابها را «کتاب سیاه‌مرگ» می‌خواند، چون شمار فزاینده‌ای از وظایف به یك عامل کشنده تبدیل شده بودند.

رنوارت روی یك خط امن یك پیام تلفنی از همتای خود در پنتاگون، ژنرال تفنگداران دریایی گریگوری اس. نیوبولد، مدیر عملیات یا ج ۳ ستاد مشترك دریافت کرد. نیوبولد، افسر ارشد عملیاتی در پنتاگون رابط با رزمنده‌ها و یك خط ارتباط قابل اعتماد برای حوادثی که داشت اتفاق می‌افتاد، بود.

نیوبولد با بهترین لحن هشداردهنده گفت: «سلام، من یك مسأله واقعاً دشوار برایت دارم. وزیر در نظر دارد از تو بخواهد شروع به بررسی جزئیات کامل برنامه‌ریزیت برای عراق بکنی - و یك برآورد جدید فرماندهی به او بدهی.»

رنوارت گفت: «تو داری شوخی می‌کنی، ما درست همین الان سرگرم

نوعی عملیات دیگر هستیم مطمئنی؟»

«خوب بلی، دستورش می‌رسد. بنابراین آماده باش.»

نقشه جاری جنگ عراق، نقشه اوپی ۱۰۰۳ حدود ۲۰۰ صفحه با ۲۰ ضمیمه اضافی که شمار صفحاتشان به ۶۰۰ می‌رسید شامل عملیات لجستیك، اطلاعات جاسوسی، هوایی، زمینی و دریایی می‌شد. طبق این نقشه برای ایالات متحده تقریباً ۷ ماه وقت می‌گرفت تا پیش از آغاز عملیات نظامی یك نیروی ۵۰۰ هزار نفری را به خاورمیانه انتقال دهد. رنوارت رفت ژنرال فرانکز را ببیند که تنها یك اشاره مبهم دریافت کرده بود که گفتگوهایی در واشنگتن درباره نقشه جنگ عراق در جریان بود. رنوارت اکنون جزئیات بیشتری می‌دانست.

رنوارت گفت: «هی رئیس! گزارش شده یك تقاضای رسمی درباره برآورد فرماندهی در راه است. پس بهتر است ما از هم‌اکنون آغاز کنیم.»

فرانکز نگاهی حاکی از ناباوری به او انداخت. آنها در بحبوحه یك جنگ در افغانستان بودند و اکنون آنها نقشه جزء به جزء جنگ دیگری را برای عراق می‌خواستند؟ فرانکز گفت «لعنتی، آنها درباره چه صحبت می‌کنند؟»

۱

اوایل ژانویه سال ۲۰۰۱ پیش از آنکه جرج دبلیوبوش رسماً کار خود را آغاز کند، دیك چنی معاون رئیس جمهوری منتخب پیامی برای ویلیام اس، کوهن وزیر دفاع در شرف رفتن، یك جمهوریخواه میانه‌رو که در دولت دمکرات کلینتون خدمت می کرد، فرستاد.

چنی گفت: «ما واقعاً نیاز داریم رئیس جمهوری منتخب را در جریان بعضی چیزها قرار دهیم» و اضافه کرد او خواهان یك «گفتگوی جدی درباره عراق و گزینه‌های مختلف است.» رئیس جمهوری منتخب نباید اطلاعات عادی از پیش آماده شده، گشتی به دور جهان که معمولاً به رؤسای جمهوری داده می‌شود، دریافت کند. مسأله مهم باید عراق باشد. چنی در جریان ریاست جمهوری جرج اچ. دبلیوبوش که جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس را دربر می گرفت، وزیر دفاع بود و یك نوع احساس قوی کار تمام نشده درباره عراق داشت. به علاوه، عراق تنها کشوری بود که ایالات متحده این روزها مرتب اگرچه به طور متناوب بمباران می کرد.

نظامیان ایالات متحده از زمان جنگ خلیج فارس که بوش پدر و یك ائتلاف تحت پشتیبانی سازمان ملل متحد صدام حسین و ارتشش را پس از اینکه کویت را اشغال کردند، از آنجا بیرون راندند در یك جنگ پنهان خسته کننده در سطح پائین با

عراق در گیر بودند. ایالات متحده دو منطقه مشخص پرواز ممنوع اعلام کرده بود که معنایش این بود عراق نمی توانست هیچ هواپیما یا هلی کوپتری را در این منطقه‌ها، که حدود ۶۰ درصد کشور را در بر می گرفتند، به پرواز در آورد. چنی می خواست مطمئن شود بوش همه مسائل نظامی و غیره را در این انبار باروت بالقوه می دانست.

یك عنصر دیگر، سیاست ثابتی بود که از دولت کلینتون به ارث مانده بود. هر چند زیاد قابل درك نبود خط صفر این سیاست «تغییر رژیم» بود. قانونی که در سال ۱۹۹۸ به وسیله کنگره تصویب شد و به امضای بیل کلینتون رئیس جمهوری رسید، اجازه می داد ۹۷ میلیون دلار به صورت کمك نظامی برای «سرنگون کردن رژیم تحت رهبری صدام حسین» و «برقراری یك حکومت مردم سالار» به مخالفان عراقی داده شود.

در صبح روز چهارشنبه ۱۰ ژانویه، ۱۰ روز پیش از مراسم سوگند، بوش، چنی، رامزفلد، و کالین ال. پاول که برای وزارت خارجه در نظر گرفته شد رفتند کوهن را ببینند. پس از آن بوش و گروهش به «تانك» در زیرزمین، قلمرو امن و اتاق تشکیل جلسه‌های رئیس ستاد مشترك رفتند.

بوش سلانه سلانه مانند یك آدم خونسرد بی خیال راه می رفت، دستهایش را اندکی تکان می داد، مغرور اما ناراحت به نظر می رسید.

دو ژنرال او را در جریان وضعیت اجرای مقررات منطقه‌های پرواز ممنوع قرار دادند. نگهبان عملیاتی شمال مقررات منطقه پرواز ممنوع را در منتهی الیه شمال در ۱۰ درصد از خاك عراق برای حفاظت از اقلیت کرد اجرا می کرد. حدود ۵۰ فروند هواپیمای ایالات متحده و بریتانیا ۱۶۴ روز در سال گذشته در این محدوده هوایی ممنوعه گشت زده بودند. هواپیماها در تقریباً همه مأموریتها، به وسیله سیستم پدافند هوایی عراق، از جمله موشکهای زمین به هوا (سامها) مورد شلیك و تهدید قرار گرفته بودند. هواپیماهای ایالات متحده به آتش آنها پاسخ داده یا

صدها موشك و بمب روی عراقیها ـ بیشتر توپخانه ضدهوایی آنها ـ ریخته بودند.

در نگهبان عملیات جنوب، منطقه بزرگتر میان دو منطقه، ایالات متحده تقریباً همه نیمه جنوبی عراق تا حومه بغداد را گشت می‌داد. خلبانانی که برفراز این منطقه پرواز می کردند، در دهه گذشته یك رقم باورنکردنی یعنی ۱۵۰ هزار بار وارد حریم هوایی عراق شده بودند که نزدیك به ۱۰ هزار بار آن در سال گذشته بود. در صدها حمله حتی یك خلبان ایالات متحده از دست نرفته بود.

پنتاگون ۵ گزینه درجه بندی شده برای پاسخ وقتی عراقیها به یك هواپیمای ایالات متحده شلیك می کردند، داشت. ضدحمله‌های هوایی خود به خودی بودند؛ جدیترین آنها، شامل حمله‌های چندجانبه علیه هدفها یا تأسیسات مهم خارج از محدوده‌های پرواز ممنوع می‌شدند که نیاز به اطلاع یا تأیید مستقیم رئیس جمهوری داشتند. اجرای مقررات منطقه‌های پرواز ممنوع خطرناك و پرهزینه بود. جنگنده‌های چندین میلیون دلاری با آتش توپهای ضدهوایی ۵۷ میلی متری به خطر می‌افتادند. صدام تعداد زیادی از آنها را در انبار داشت. به‌عنوان یك سیاست آیا دولت بوش قصد داشت به ضربه زدن به صدام ادامه دهد؟ آیا یك استراتژی در پشت این ضربه‌ها بود یا فقط مسأله چشم در مقابل چشم بود؟

یك نقشه عملیاتی به نام «گورکن صحرا» پاسخی بود که درصورتی که یك خلبان ایالات متحده سرنگون می‌شد به حمله داده می‌شد. هدف این پاسخ مختل کردن توانایی عراق به دستگیری خلبان با حمله به فرماندهی و کنترل صدام در مرکز بغداد بود. این درصورت دستگیری خلبان شامل یك تشدید حمله می‌شد. یك نقشه عملیاتی دیگر «تندر صحرا» پاسخ به حمله احتمالی عراقیها به کردها در شمال بود.

واژه‌ها و نامهای برنامه‌های فراوانی پخش‌وپلا شدند. بیشتر آنها برای چنی، رامزفلد و پاول که ۳۵ سال در ارتش عمر صرف کرده و از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ رئیس ستاد مشترك بود، آشنا بودند.

بوش رئیس جمهوری منتخب چند سؤال عملی درباره چگونگی کارها کرد، اما نشانه‌ای از افکارش نشان نداد.

رئیس ستاد مشترك یك آب نبات نعناعی جلو هریك از آنها گذاشته بود. بوش یکی از آنها را باز کرد و در دهانش گذاشت. او بعداً نگاهی به آب‌نبات نعنایی کوهن انداخت و با لال بازی از او پرسید: آن را می‌خواهی؟

کوهن علامت داد نه، بنابراین بوش دستش را دراز کرد و آن را برداشت. نزدیك آخرهای این اطلاع‌رسانی که یك ساعت و ربع طول کشید، رئیس ستاد مشترك ژنرال نیروی زمینی هنری «هیو» شلتون متوجه شد بوش به آب‌نبات نعنایی او نگاه می‌کند، بنابراین آن را به او داد.

چنی گوش می‌داد، اما خسته بود و چشمهایش را بسته بود و آشکارا چندبار چرتش برد. رامزفلد که در انتهای میز نشسته بود توجه زیادی به آنچه گفته می‌شد داشت هرچند مرتب از دو ژنرال می‌خواست لطفاً بلندتر صحبت کنند، یا لطفاً کوتاهتر صحبت کنند.

یکی از اعضای ستاد مشترك پس از جلسه به یك همکارش گفت: «ما در شروع یك آغاز بزرگ هستیم. معاون رئیس جمهوری خوابش می‌برد و وزیر دفاع نمی‌تواند بشنود.»

کوهن که ۱۰ روز بعد وزارت دفاع را ترك می‌کرد، معتقد بود دولت جدید به‌زودی واقعیت را درباره عراق می‌دید. آنها اگر نگوییم هیچ، حمایت زیادی در میان دیگر کشورها در منطقه یا جهان برای اقدام شدید علیه صدام نمی‌یافتند که معنایش این بود درصورت یك حمله بزرگ گسترده باید این کار را به تنهایی انجام می‌دادند. آنها با حمله‌های هوایی چه می‌توانستند به دست بیاورند؟ او با خود گفت، نه چیز زیادی. عراق خطرناك بود. کوهن پیش‌بینی کرد وقتی همه چیز ارزیابی شود، گروه جدید بزودی پس خواهد زد و دنبال «آشتی» با صدام خواهد رفت که او احساس می‌کرد به طور مؤثر محصور و منزوی شده است.

بوش نزدیك به ۳ سال بعد در مصاحبه‌هایش درباره اوضاع پیش از ۱۱ سپتامبر گفت: «من از سیاست مان راضی نبودم.» اثر زیادی روی تغییر رفتار صدام یا سرنگونی او نداشت. اما «پیش از ۱۱ سپتامبر»، یك رئیس جمهوری می‌توانست یك تهدید را ببیند و جلو آن را بگیرد. یا از راههای مختلف بدون وحشت از اینکه آن تهدید در خاك كشور خودمان عملی شود با آن مقابله كند. «صدام هنوز یك اولویت عالی نبود.»

بوش دومین گزارش مهم امنیت ملی را چند روز بعد دریافت کرد. جرج تنت مدیر سیا و معاونش در امور عملیات، جیمزل پاویت این گزارش به اصطلاح محرمانه را به اطلاع بوش، چنی و رایس رساندند. این دو برای مدت دو ساعت و نیم با سرعت خبرهای خوب، بد و زشت مربوط به عملیات مخفی، آخرین نظارت‌ها و استراق سمع‌های فنی، و فهرست «نام» و چگونگی کار حقوق بگیران مخفی را مرور کردند. وقتی همه اطلاعات جاسوسی طبقه‌بندی، بررسی و تحلیل شد، تنت و پاویت موافقت کردند سه تهدید مهم برای امنیت ملی آمریکا وجود دارد. یکی اسامه بن لادن و شبکه تروریستی‌اش القاعده بود که از پناهگاهی خارج از افغانستان فعالیت می‌کردند. آنها گفتند تروریسم بن لادن یك «تهدید بسیار بزرگ» است که باید «آنی» تلقی شود. تردیدی نبود که بن لادن می‌رفت به شکلی به منافع ایالات متحده ضربه بزند. روشن نبود این حمله «کی»، «کجا» و با چه وسیله‌ای صورت خواهد گرفت. رئیس جمهوری سابق کلینتون در پنج فرمان اطلاعاتی جداگانه به سیا اختیار داده بود سعی کند عملیات القاعده را مختل و آن را نابود سازد.

دومین تهدید مهم گسترش تکثیر سلاحهای کشتار جمعی، WMD ـ شیمیایی، میکربی و هسته‌ای ـ بود آنها گفتند این یك نگرانی بزرگ است. سومی نیز افزایش قدرت چین، به ویژه در زمینه نظامی بود، اما این مشکل هنوز ۵ تا ۱۵ سال دور بود.

در این جلسه تقریباً به عراق اشاره‌ای نشد. تنت دستور کاری برای عراق،

مانند آنچه در باره بن لادن و القاعده ارائه داد، در اختیار نداشت.

در هفدهمین روز ریاست جمهوری بوش، رایس بریك جلسه کمیته فرماندهی ریاست کرد که چنی، پاول و رامزفلد نیز در آن شرکت داشتند. جان‌ئی. مك لاگلین معاون مدیر سیا به جای تنت در این جلسه حضور یافت. هدف این جلسه بررسی سیاست مربوط به عراق، وضعیت دیپلماتیك، گزینه‌های نظامی و مخفی بود. از جمله وظایف هر یك از مسوولان ارشد، وزارتخانه یا سازمان آن مطالعه و بررسی این بود که چگونه می‌شد اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتار جمعی احتمالی عراق را جمع آوری کرد.

دست کم روی کاغذ، سازمان ملل متحد یك سیاست تحریم اقتصادی علیه رژیم صدام داشت. مسوولان ارشد اعتراف کردند صدام حسین اساساً با متقاعد کردن جامعه بین‌المللی به اینکه این تحریمها تنها مردمش را به فقر کشیده و نتوانسته بودند مانع او شوند که خودرا برسر قدرت نگاه‌دارد، بحث روابط عمومی را برده بود.

پاول خیلی سریع گفت آنها نیاز دارند سعی کنند سازمان ملل متحد را وادار سازند برای سخت‌تر کردن تحریمها روی موادی که ممکن بود برنامه‌های نظامی و سلاحهای کشتار جمعی صدام را پیش برند در تحریمها تجدیدنظر کند. پس از آن تحریمها می‌توانستند روی کالاهای غیرنظامی تضعیف شوند.

یك مسأله دیگر، بازرسی سلاحها در داخل عراق بود که سازمان ملل متحد پس از جنگ خلیج فارس اجازه داده بود ایجاد شود تا صدام دیگر نتواند سلاحهای کشتار جمعی در اختیار داشته باشد. بازرسان توانسته بودند به برچیدن برنامه‌های سلاحهای شیمیایی میکربی و به طور شگفت‌انگیزی پیشرفته هسته‌ای عراق کمك کنند، اما شمارش مشکوك مهمات نابود شده و ساز و کارهای پیچیده پنهان سؤالهای بسیاری را بدون پاسخ رها کرده بود. در سال ۱۹۹۸ صدام بازرسان را مجبور کرد از عراق خارج شوند و مسأله اکنون این بود چگونه می‌شد آنها را دوباره

به آنجا باز گرداند. هیچ کس پاسخ خوبی برای این سؤال نداشت.

با گروههای مخالف حکومت عراق در خارج و داخل عراق چگونه باید برخورد می‌شد؟ سلاح و کمك‌های نظامی دیگر چه زمانی در اختیار آنها گذارده می‌شد؟ کی باید آنها را فراهم می‌ساخت ـ سیا یا وزارت دفاع؟ دوباره هیچ کس پاسخ کاملی نداشت.

رایس خواستار یك بررسی منطقه‌های پرواز ممنوع شد.

بوش خود در باره اجرای مقررات منطقه‌های پرواز ممنوع نگران بود. احتمال اینکه عراق شانس بیاورد و یك خلبان را سرنگون سازد، آمریکا را ملزم می‌کرد مشکلات آنها را جبران کند. او بعداً یادآور شد: «به وزیر دفاع دستور دادم برگردد و یك گزینه قدرتمندتر پیدا کند تا در صورتی که ما واقعاً نیاز داشتیم برای آزاد ساختن یك خلبان بعضی سلاحهای جدی را علیه عراق به کار گیریم، از آن استفاده کنیم.» نتیجه نهایی طرحی بود برای کاهش شمار پرواز هواپیماها و پرواز دادنشان به شکل کمتر قابل پیش‌بینی که بتوان امنیت خلبانان را تقویت کرد. اگر یك هواپیما مورد حمله قرار می‌گرفت، پاسخ بیشتر راهبردی می‌بود و به تأسیسات نظامی مهم صدام ضربه زده می‌شد.

در روز جمعه ۱۶ فوریه، ۲۴ بمب افکن ایالات متحده و بریتانیا حدود ۲۰ رادار و مرکز فرماندهی را، که تنها حدود چند کیلومتر با مناطق بیرونی بغداد فاصله داشت، بمباران کردند. یك ژنرال ستاد مشترك قبلاً رایس را در جریان امر قرار داده بود و او نیز به نوبه خود رئیس جمهوری را متقاعد ساخته بود که صدام در آستانه متصل کردن بعضی مراکز فرماندهی و کنترل خود با کابلهای فیبری نورشناس زیر زمینی است. آنها پیش از آن که تکمیل شوند باید نابود می‌شدند. این حمله‌ها بخشی از تقویت عادی منطقه‌های پرواز ممنوع می‌بودند. این شدیدترین حمله ظرف دو سال بود.

به یك دلیلی، هیچ کس در پنتاگون یا کاخ سفید فکر نکرد مطمئن شود رامزفلد را نیز کاملاً در جریان امر قرار دهد. در ماه نخست مدیران او هنوز سازمان نیافته بودند ـ به گفته یك مقام کاخ سفید «همه چیز آشفته و در هم ریخته بود.»

معاون او و دیگر سمتهای ارشد غیر نظامی وزارت دفاع هنوز تعیین یا تأیید نشده بودند. در درون پنتاگون نیز ستایش کافی از هدف قرار دادن محل یکی از تأسیسات در نزدیك بغداد نشد. حمله‌ای که بر اثر آن صدام و تشکیلات امنیتی‌اش به هراس افتاده فکر کرده بودند ایالات متحده به حمله بزرگتری دست زده است. آژیرهای حمله هوایی در بغداد به صدا در آمدند، صدام برای مدت کوتاهی در سی‌ان‌ان ظاهر شد و به یاد کاخ سفید آورد، او در این تبادل آتش یك رأی در اختیار داشت: او می‌توانست به آن پاسخ دهد یا آن را تشدید کند.

رامزفلد، خشمگین، اعلام کرد در زنجیره فرماندهی خرابکاری شده است. طبق قانون، سلسله مراتب فرماندهی نظامی از رئیس جمهوری به او به‌عنوان وزیر دفاع و بعد به ژنرال فرانکز ختم می‌شد. نقش رؤسای ستاد مشترك طبق قانون، مشورت، ارتباطات و نظارت بود. او شخصی بود که در امور عملیاتی باید با کاخ سفید و رئیس جمهوری کار می‌کرد. یك روز او به یك افسر یادآور شد: «من وزیر دفاعم و در زنجیره فرماندهی قرار دارم.»

در روز اول مارس، بازیگران اصلی دوباره دیدار کردندو به پاول مأموریت داده شد یك طرح راهبردی تهیه کند که تحریمهای اقتصادی سازمان ملل متحد را روی کنترل تسلیحات متمرکز سازد. پاول می‌دانست فرانسه و روسیه که منافع مهمی در عراق داشتند، با تمام توان می‌کوشیدند تحریمها را کاهش دهند، کاری کنند که پیروی عراق اعلام شود و تحریمها لغو گردند. از طرف دیگر پنتاگون نمی‌خواست هیچ چیز تغییر کند یا کاهش یابد. رامزفلد و دیگران در وزارت دفاع بارها در باره استفاده از ابزار دوگانه ـ که ممکن بود بی‌خطر به نظر آیند ولی

می‌توانستند برای کمك به برنامه‌های تسلیحاتی عراق به کار گرفته یا تبدیل شوند- ابراز نگرانی کرده بودند.

رامزفلد در یك مورد به پاول به حالت گلایه گفت: ببینید آنها چه چیزهایی می‌خرند. آنها این کامیونهای انبار موقت را می‌خرند. آنها می‌توانند سیلندر هیدرولیك را که صفحه پایه کامیون را بالا می‌برد بردارند و از آن به‌عنوان یك سکوی پرتاب راکت استفاده کنند. شما می‌خواهید وسایلی به آنها بفروشید تا راکتهایی رویشان برای شلیك به ما یا اسرائیل نصب کنند؟

پاول گفت: تو را به عیسی مسیح قسم ول کن، اگر کسی بخواهد یك سیلندر برای نصب یك راکت بخرد، آنها مجبور نیستند برای دست یافتن به یکی از آنها ۲۰۰ هزار دلار پول بدهند.

یك مسأله دیگر برای رامزفلد HT -وسایل حمل و نقل تجهیزات سنگین- بود که عراقیها داشتند می‌خریدند. این تریلیهایی به حد کافی سنگین برای حمل یك تانك هستند. مقامهای اطلاعاتی بعضی عکسهای هوایی در اختیار داشتند که عراقیها را در حال تقویت بعضی از وسایل حمل و نقل خود نشان می‌داد که به این نتیجه ختم می‌شد که تجدید نظر در تحریمها توسعه پنهانی ناوگان وسایل حمل و نقل آنها را اجازه می‌داد.

به نظر پاول این طور آمد که رامزفلد داشت می‌گفت: خاورمیانه ممکن بود با تانکهای عراقی تصرف شود.

پاول گفت: «بس کن!» او شدیداً شکاك شده بود. دعوای شدیدی میان آنها درگرفت که به یکی از غیرعادی ترین مباحثاتی که او در درون دولت داشت، تبدیل شد.

رامزفلد همچنین درباره منطقه‌های پرواز ممنوع شکایت داشت. عراقیها مرتب به سوی هواپیماهای ما شلیك می‌کنند. ما کجا در تاریخ‌مان اجازه داده‌ایم این طور به ما شلیك شود؟ او می‌خواست بداند.

پاول پرسید: شق دیگر چیست؟ او چه می‌خواست؟ هیچ کس هرگز یك شق قابل قبول ارائه نداده بود. رامزفلد همچنان به ابراز نارضایتی ادامه داد و سرانجام گفت: «دولت دارد بازی خطرناکی می کند.»

پاول پرسید: بسیار خوب، تو می‌خواهی چکار کنی؟ بحث ادامه یافت تا به تقاضای رئیس جمهوری برای یك نقشه نظامی بهتر در صورتی که یك خلبان سرنگون شود، رسید. می‌شد یك «انفجار بزرگ» راه‌انداخت که عراق را از تیراندازی به خلبانانمان باز دارد؟ راهی وجود داشت که یك اثر راهبردی بگذارد که ممکن باشد هم رژیم را تضعیف کند و هم یك پیام جدی برای صدام بفرستد؟

یك شق دیگر رسمی در دسترس نبود.

برای کسی که به‌عنوان وزیر دفاع - یا هر سمت ارشد دیگر کابینه تا این حد - خدمت کرده بود، بی سابقه بود که ۲۵ سال بعد به همان شغل باز گردد. این فرصتی بود که او دوباره خود را نشان دهد. رامزفلد مصمم بود این بار خود را بهتر نشان دهد.

به‌خاطر یك رشته دلایل - بعضی به دهه‌ها قبل باز می گشتند، بعضی به تنها چند ماه - رامزفلد تصمیم داشت سخت تلاش کند. شاید تلاش کمترین چیزی بود که می‌شد گفت. رامزفلد نه تنها شفافیت و نظم را ترجیح می‌داد، بلکه روی آنها تأکید داشت. معنای آن این بود که شخصاً همه چیز را اداره کند، همه جزئیات را بداند، سؤال بپرسد، اطلاع‌رسانیهای به رئیس جمهوری و نتیجه گیری‌های نهایی را شکل دهد. سؤالی که همیشه پیش روی او قرار داشت این بود: رئیس جمهوری انتظار داشت وزیر دفاعش از چه چیز آگاهی داشته باشد؟ به عبارت دیگر، رامزفلد خواهان کنترل تقریباً کامل بود.

تا اندازه‌ای، این علاقه از تجربه و سرخوردگی عمیق او از سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ ناشی می‌شد که وزیر دفاع جرالد فورد بود. رامزفلد تنها ۱۴ ماه

وزیر دفاع بود چون فورد نتوانست انتخابات را در سال ۱۹۷۶ ببرد. او که در آن زمان تنها ۴۴ سال داشت پنتاگون را دشوار و تقریباً غیرقابل اداره یافت. در سال ۱۹۸۹، حدود ۱۲ سال پس از ترك پنتاگون رامزفلد در جریان شامی که او و من در خانه من داشتیم کارهای غیرممکن بی شمار این شغل را به‌خاطر آورد. من داشتم کتابی درباره پنتاگون می نوشتم و با همه وزیران دفاع پیشین و دیگر رهبران ارشد نظامی مصاحبه می کردم. کشتی گیر پرینستون پخته نشده بود. ده روز پیش از مراسم سوگند جرج اچ. دبلیو. بوش رقیب قدیمی او در حزب جمهوریخواه بود. رامزفلد یك ستاره جمهوریخواهان بود و شمار زیادی در حزب، از جمله خود رامزفلد، فکر می کردند او ممکن بود یك روز رئیس جمهوری شود. رامزفلد معتقد بود بوش پدر ضعیف و فاقد آن جوهره‌ای بود که او برای وجهه سیاسی کسی که مطرح و در دسترس بود در نظر گرفته بود. آن شب ما دو نفر شام را در آشپزخانه من خوردیم، او هیچ ناراحتی از خود نشان نداد، شاید احساسش تنها یك فرصت از دست رفته بود. مسأله پنتاگون بود و او به آن چسبید.

رامزفلد گفت شغل وزیر دفاع شغل «پیچیده‌ای» بود، چون تنها یك «لایه نازك کنترل غیرنظامی» در آن بود. او گفت: «مانند این است که شما یك وسیله الکتریکی در یك دستتان و یك دوشاخه در دست دیگرتان دارید و به اطراف می‌دوید تا جایی پیدا کنید آن را آنجا بگذارید.» او اضافه کرد: «شما نمی توانید کاری انجام دهید که همیشه ادامه داشته باشد. هیچ کس نمی تواند چیزی بیشتر از دیدگاه موقت خود ارائه دهد.» حتی وزیر.

او گفت: هرگز وقت کافی برای شناخت مشکلات بزرگ نیست و افزود: پنتاگون برای اداره مسائل زمان صلح مانند تصمیم گیری سیاسی در به حرکت درآوردن یك ناو هواپیمابر تأسیس شد. در یك جنگ واقعی اینها سؤال‌های نظامی هستند و او حتی تا آنجا پیش رفت که گفت در صورت وقوع جنگ کشور تقریباً به یك سازمان نظامی دیگر سوای پنتاگون نیاز دارد.

رامزفلد به یادآورد چگونه افسران بلند پایه غیر نظامی و نظامی، حدود ۱۵ نفر یك شب حدود ساعت ۶/۳۰ به دفتر کارش در پنتاگون آمده بودند. آنها به تصمیمی در باره اینکه کدام تانك را نیروی زمینی باید بخرد نیاز داشتند. انتخاب میان یکی با موتور کرایسلر یا یکی با موتور جنرال موتورز بود. آنها به او گفتند شما باید تصمیم بگیرید. ما نمی توانیم. یك اطلاعیه مطبوعاتی سفید برای انتشار آماده بود که با تصمیم او پر شود. به تعریف خود او، رامزفلد شروع کرد به دور میزش گشتن، به آنها گفت همه‌شان باید «از شصت پاهایشان به دار آویخته شوند.» صدای او بلند شده فریاد زده بود: «ابله‌ها، نفهم‌ها» آنها فکر نمی کردند ـ آنها آخرش هیچ یك از تانکها را به دست نمی آوردند چون در «ساختمان شکاف ایجاد شده بود!» و کنگره مسلماً از این اختلاف نظر مطلع می‌شد. بنابر این او از تصمیم گیری خودداری کرد و اطلاعیه مطبوعاتی کنار گذاشته شد. سه ماه دیگر طول کشید، اما او آنها را مجبور کرد به یك تصمیم «به اتفاق آرا» دست یابند.

او گفت: «اگر کسی نداند چگونه کشتی بگیرد صدمه خواهد دید. اگر ندانی چگونه حرکت کنی، زیر یك چشمت سیاه خواهد شد. در دفاع هم همین‌طور است.»

رامزفلد در مبارزات انتخاباتی بوش در سال ۲۰۰۰ فعالانه در پشت صحنه روی مسائل بنیادی کار کرده بود و در ابتدا مایل بود در دولت جدید مدیر سیا شود.

چون به این نتیجه رسیده بود که اطلاعات جاسوسی چیزی بود که نیاز داشت محکم و مشخص شود. او با دستیار قدیمی و دوستش «کن آلدمن» که در دولت ریگان رئیس کنترل تسلیحات بود، صحبت کرده بود. آلدمن رك و پوست کنده به رامزفلد گفت: سیا شغل اشتباهی خواهد بود. او گفت: «آنجا محل کثیفی است و آنها خودشان، خودشان را می خورند. ثانیاً من فکر می کنم کاملاً غیر واقع‌بینانه است. اجازه بده تصویری برایت ترسیم کنم. تو در اتاق بررسی اوضاع

هستی و قرار است آنجا بنشینی و بگویی خوب، اطلاعات جاسوسی در اینجا این و آن را نشان می‌دهد، ولی من به شما هیچ توصیه‌ای برای سیاستگذاری نمی‌کنم.» مدیر سیا قرار بر این است از سیاست دور باشد. «تو با این کار فقط خر حمالی‌اش را انجام می‌دهی. تو می‌توانی همه را گول بزنی، اما نمی‌توانی خودت را گول بزنی. هرگز این اتفاق نخواهد افتاد.» رامزفلد احساس می‌کرد مجبور بود توصیه سیاسی‌اش را بکند. «من فکر نمی‌کنم تو باید وارد شغلی شوی و نقشی را بازی کنی که نمی‌توانی.»

وقتی نامزدهای ارشد وزارت دفاع مصاحبه‌های خود را خراب یا این شغل را رد کردند. بوش و چنی که وقتی رامزفلد به‌عنوان رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید برای جرالد فورد خدمت می‌کرد معاون رامزفلد بود به‌عنوان یك گزینه غیر منتظره سراغ او رفتند.

به‌عنوان تصویری از شیوه کار در واشنگتن، وقتی رامزفلد به وسیله بوش پسر برای وزارت دفاع در نظر گرفته شد، چنی معاون منتخب رئیس جمهوری - که ریاست گروه انتقال را بر عهده داشت - نظر «برنت اسکوکرافت» را که به‌عنوان مشاور امنیت ملی برای هر دو فورد (۱۹۷۴-۷۷) و بوش پدر (۹۳-۱۹۸۹) کار کرده بود، به طور محرمانه جویا شد.

همان‌طور که چنی می‌دانست، اسکوکرافت گفت: رامزفلد آدم توداری است. اسکوکرافت گفت این صفت از نظر او ضرورتاً زیانبار نیست؛ اما باعث می‌شود پی بردن به افکار او اگر نگوییم غیر ممکن، دشوار باشد. او علامتی نمی‌دهد. او مرتب سؤال می‌کند و تردیدها را بیرون می‌اندازد و بندرت می‌گوید «من فکر می‌کنم ما باید این کار را بکنیم.»

البته این تعریف همچنین به چنی هم می‌خورد که می‌خواست رئیس قدیمی‌اش وزیر دفاع شود.

رامزفلد پیش از آن که وزیر دفاع جرج دبلیو. بوش شود با رئیس جمهوری

منتخب گفتگو کرد. نوعی آزمون بود. در طول ۸ سال ریاست جمهوری کلینتون الگوی طبیعی کشور وقتی مورد چالش یا حمله قرار می گرفت، چیزی بود که رامزفلد آن را «عقب نشینی غیرارادی» می خواند. او گفت: معتقد است، دولت جدید بوش باید «جلوگرا» باشد و بوش موافقت کرد.

رامزفلد دو ماه بود که سمتش را تحویل گرفته بود که پیش نویس یادداشتی را در سه صفحه تحت عنوان «رهنمودهایی برای وقتی نیروهای ایالات متحده متعهد به کاری می شوند» تهیه کرد. او پس از ۴ بار تجدید نظر این یادداشت را پیش رئیس جمهوری برد و آن را جزء به جزء مرور کرد. یك رشته سؤال‌هایی بود که باید پاسخ داده می شدند: «این اقدام پیشنهادی واقعاً ضروری است؟» «این اقدام پیشنهادی عملی است؟» «آیا ارزش آن را دارد؟»

رامزفلد استدلال کرد درباره همه چیز دقت کرده است. یك عبارت حکایت از مشکلاتی داشت که در آینده پیش می آمد: «در شکل دادن زیربنای یك گزارش روشن برای عمل از جروبحث درباره راه آسان خودداری کنید. این جروبحثها در آغاز می توانند برای جلب حمایت مفید باشند، اما بعداً مهلك خواهند شد.» او همچنین نوشته بود: «رهبری ایالات متحده باید شدیداً با خود، کنگره، مردم و شریکان ائتلاف روراست باشد.» و او اضافه کرد: «وارد چیزی شدن خیلی آسانتر از خارج شدن از آن است!»

رامزفلد متوجه شد رئیس جمهوری تحت تأثیر قرار گرفت، اما در جریان نخستین ماههای دومین دوره‌اش در پنتاگون کشف کرد این وزارتخانه بیشتر از آنچه پیش‌بینی می کرد، درب‌وداغان بود.

درحالی که بحث درباره سیاست عراق در سطح کابینه و در سطح دوم، به اصطلاح کمیته معاونان ادامه یافت توجه‌ها به حمایت گروههای مخالف ـ هر دو آنهایی که در خارج از کشور بودند مانند کنگره ملی عراق (INC) به ریاست احمد

چلبی جنجالی و گروههای داخل عراق ـ معطوف شد. چلبی یك ریاضیدان تحصیلکرده آمریکا که در سال ۱۹۵۸ وقتی یك پسربچه بود، بغداد را ترك کرد، عزیز دردانه مقامهای ارشد وزارت دفاع شده بود که او و سازمان در تبعید مقیم لندنش را به چشم یك نیروی مسلح شورشی بالقوه می دیدند.

وزارت خارجه و سیا به چلبی با دیدی مشکوك نگاه می کردند ـ آنها احساس می کردند او بیش از حد زبانباز، زیاده از اندازه تفرقه‌افکن و از ترس و وحشت زندگی تحت حکومت صدام دور بوده است ـ و او به اتهام سوءاستفاده بانکی در اردن تحت تعقیب بود.

در درون کمیته معاونان که شامل پل دی. ولفوویتز معاون وزارت دفاع و مرد شماره ۲ وزارت خارجه ریچارد ال. آرمیتیج می شد بحث درباره اینکه با مخالفان تا کجا و با چه سرعت باید پیش رفت، داغ بود. در چه مرحله ایالات متحده سلاح در اختیارشان قرار خواهد داد؟ در چه مرحله آنها از عملیات مرگبار در صورتی که مخالفان تصمیم بگیرندبه داخل عراق بروند و در آنجا دست به عملیات بزنند، حمایت خواهند کرد؟ آموزش مخالفان به وسیله وزارت دفاع یا سیا انجام خواهد شد؟ اگرچه آرمیتیج فکر مسلح کردن مجدد نیروهای مخالف را در افغانستان پیش کشیده بود، به چلبی علاقه‌ای نشان نمی‌داد. آرمیتیج ۵۶ ساله بهترین دوست، مشاور و صریح ترین هوادار پاول است. او در سال ۱۹۶۷ از آکادمی نیروی دریایی فارغ‌التحصیل شد و ۴ دوره در ویتنام خدمت کرد و پس از تدریس ضدشورش در سال ۱۹۷۳ از نیروی دریایی خارج شد. در سالهای دهه ۱۹۸۰، پاول و آرمیتیج هر دو زیردست کاسپر واینبرگر، وزیر دفاع خدمت کردند ـ آرمیتیج به‌عنوان دستیار وزیر دفاع در امور امنیت ملی ـ وزارت خارجه کوچك وزارت دفاع ـ و پاول به‌عنوان دستیار ارشد نظامی. آنها هر روز آن‌قدر با تلفن با هم صحبت می کردند که دستیارانش آنها را نوجوانان به هم پیوسته که می خواستند همه چیز را با هم تقسیم کنند، می خواندند.

هدف مشترك در میان معاونان افزایش فشار روی صدام، تلاش برای ایجاد شکاف و اختلاف در درون رژیم بود. اما سؤال بعدی این بود اگر اینها ایجاد می‌شدند، چگونه و تا چه مورد بهره‌برداری قرار می گرفتند؟ معاونان نتوانستند به چیزی نزدیك به توافق دست یابند. در اول ژوئن، بازیگران اصلی از گردهمایی کامل شورای امنیت ملی خواستند به اتخاذ سیاستی مبادرت کند که به عراقیها کمك کند تا به خود کمك کنند. «تیری در تاریکی انداختن و منتظر شدن برای اینکه چه اتفاقی می‌افتاد» تعریفی است که یکی از شرکت کننده‌ها از آن کرد.

اما این نیمه سیاست خطر آن را داشت که صدام ممکن بود دست به اقدام متقابل بزند. او ممکن بود به مناطق کردنشین در شمال حمله کند. یا دوباره دنبال شیعه‌ها در جنوب برود. او ممکن بود به یك همسایه حمله کند ـ اسرائیل، دوباره کویت. یا ممکن بود موشکهای اسکاد به اسرائیل، عربستان سعودی یا کویت شلیك کند. پاسخهای آسانی در اینجا وجود نداشتند.

بین ۳۱ مه و ۲۶ ژوییه سال ۲۰۰۱، استیفن ج هادلی، معاون مشاور امنیت ملی معاونان را برای کار روی سیاست عراق ۴ بار گردهم آورد. هادلی ۵۴ ساله، یك وکیل دعاوی بود که به‌عنوان وکیل برای چنی کار کرده بود و معروف بود خوره کار بود. او به‌عنوان معاون رایس ریاست کمیته معاونان را برعهده داشت. در اول اوت، این گروه یك گزارش فوق محرمانه با عنوان «استراتژی آزادیبخش» به بازیگران اصلی تسلیم کرد. این سند یك استراتژی چند مرحله ای را برای فشار به صدام و ایجاد ابزار و فرصتهای لازم برای تقویت این فشار و اینکه چگونه از این فرصتها بهره گرفت، پیشنهاد می کرد. این استراتژی شدیداً به مخالفان عراقی متکی بود.

این گزارش ضمائم محرمانه ای داشت که در آنها جزئیات کارهایی که ممکن بود از لحاظ دیپلماتیك انجام داد، شرح داده شده بودند ـ تحریمهای اقتصادی و بازرسی های تسلیحاتی سازمان ملل متحد؛ از لحاظ نظامی منطقه‌های

پرواز ممنوع و احتمالات مربوط به اینکه اگر یك خلبان سرنگون می‌شد؛ و اینکه سیا یا دیگران برای حمایت، تقویت و قدرتمند کردن مخالفان عراقی چکار ممکن بود بکنند.

این فرآیند بین سازمانی گردهمایی‌ها و گزارشهای فراوان اما هیچ نقشه یا عملی در جهت تغییر رژیم به همراه نداشت. این فرآیند به مباحثاتی در میان رؤسا و معاونان درباره شرایطی که تحت آن قدرت نظامی ایالات متحده ممکن بود به طور مستقیم مورد استفاده قرار گیرد، منجر شد.

پاول آن را حمله فرضی «که ممکن بود یك روزی برای سرنگون کردن صدام به عراق انجام شود»، خواند. با وجود اینکه چیزهای فراوانی در پنتاگون اتفاق می‌افتاد که هرگز به بازیگران اصلی اطلاع داده نمی‌شد، پاول به حد کافی به طور رسمی یا غیررسمی از رابطه‌های نظامی قدیمی خود- کلاغ ژنرالها -می‌شنید.

پدر خوانده فکری و هوادار سرسخت سرنگونی صدام پل ولفوویتز، معاون وزیر دفاع بود. ولفوویتز ۵۸ ساله، دارای دکترای علوم سیاسی، با موی بلند پرپشت، جوگندمی و رفتاری آرام و ملایم، از دیدگاههایی تند و افراطی برخوردار بود. دلیل خلاص شدن از شر صدام این بود: لازم و نسبتاً آسان بود.

ولفوویتز معتقد بود می‌شد ارتش را برای اشغال و تصرف میدانهای نفتی جنوب عراق-هزار چاه که دو سوم تولید عراق را داشت-فرستاد و جاپای محکمی در آنجا ایجاد کرد. همه چاهها در فاصله حدود ۶۰ مایلی کویت قرار داشتند. او اعلام کرد: «هیچ چیز نمی‌تواند مانع تصرف آنها به وسیله شما شود». طبق این پیشنهاد که نامش «استراتژی برون بوم» بود، از این قلمرو محصور به مخالفان صدام که بقیه کشور را درهم می‌نوردیدند و دیکتاتور را سرنگون می‌کردند کمك داده می‌شد.

پاول فکر کرد ولفوویتز طوری صحبت می‌کند که گویی ۲۵ میلیون عراقی می‌دوند تا در کنار مخالفان تحت حمایت ایالات متحده باشند. به اعتقاد او یکی از

احمقانه‌ترین و از نظر راهبردی، سست‌ترین پیشنهادهایی بود که شنیده بود.

اما ولفوویتز مانند طبلی بود که متوقف نمی‌شد. او و گروه محافظه‌کاران نواش با این افکار که به‌عنوان «پیش‌نویس نقشه‌ها» ارائه می‌شد، دستهایشان را به‌هم می‌مالیدند و خود را آماده می‌کردند.

و پاول، در حالی که سرش را به علامت مخالفت تکان می‌داد، مرتب می‌گفت: «این جنون آمیز است». روشن نبود دکمه قطع کجا بود، یا اصلاً دکمه قطعی وجود داشت. بنابراین وزیر خارجه تلاش کرد تا مستقیم با رئیس جمهوری صحبت کند.

او به بوش توصیه کرد: «نگذارید به زور به کاری کشانده شوید، مگر زمانی که برای آن کار آماده هستید، یا اینکه فکر کنید یك دلیل واقعی برای آن وجود دارد. این کار این‌طور که دارد گفته می‌شود آسان نیست و همه وقت شما را می‌گیرد. به هیچ کس اجازه ندهید شما را به این کار بکشاند.»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «نگران نباش. برنامه‌ریزی برای مقابله با احتمالات خوب است و من می‌دانم آنها چکار می‌کنند و عجله‌ای ندارم دنبال دردسر بروم.»

پاول که هنوز نگران این بود که یك چنین نقشه‌ای ممکن بود کشش به همراه داشته باشد، دوباره مسأله حمله سریع یا تهاجم به عراق را پیش کشید. او گفت: «شما نباید با زور به این کار کشیده شوید.» او از بوش خواست آرام عمل کند.

رئیس جمهوری پاسخ داد: «متوجه شدم، می‌دانم».

او بعداً در این باره گفت: بوش هرگز یك نقشه رسمی را برای حمله ندید. او گفت: «این فکر ممکن بود به‌عنوان یك اطلاعات جالب برای فکر کردن به آن پخش شده باشد.» هر چه بود، مفهوم و فکر نه چندان محکم پشت آن یك منبع ادامه و افزایش دلهره و اضطراب برای پاول بود.

در ۱۰ اوت، جتهای ایالات متحده و بریتانیا سه محل پدافند هوایی را در

عراق بمباران کردند که بزرگترین حمله‌های هوایی پس از ماه فوریه بود. این حمله‌ها حتی خبر صفحه اول نبودند. گزارش واشنگتن پست در صفحه ۱۸ آن را حمله ای با «ابعاد نسبتاً محدود» و طبق معمول توصیف کرد. «حمله‌های دیروز به نظر آمد ادامه الگوی زمان کلینتون یعنی بمباران پدافندهای عراق هر ۶ ماه یا چند ماه یك بار بود.»

بیشتر کارهای مربوط به عراق در بقیه روزهای ماه اوت با به تعطیلات رفتن بوش و مشاوران بلند پایه‌اش متوقف شد. یك توصیه سیاسی درباره عراق هرگز به رئیس جمهوری تسلیم نشد.

اختلافها و تنش شدید در کابینه جنگ با پاول مذاکره کننده میانه رو و رامزفلد تندرو اهل مبارزه معنایش این بود تا زمانی که رئیس جمهوری پا در میانی نمی کرد یا رویدادها او را به مداخله مجبور نمی‌ساختند، هیچ سیاستگذاری واقعی ممکن نبود.

هیچ کس این را بهتر از رایس متوجه نشد. او که در سن ۴۶ سالگی بود دکترای علوم سیاسی داشت و در استنفورد که بزرگ شده است، تدریس کرده بود. او به‌عنوان یك کارشناس شوروی، جزو کارکنان شورای امنیت ملی بوش پدر بود. زیبا، با قد بلند و لبخندی گرم. او روابط خود را با جرج دبلیو بوش در جریان مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۰، به‌عنوان مشاور ارشد سیاست خارجی او محکم کرده بود. او ازدواج نکرده است و خانواده نزدیکی ندارد.

به نظر می‌رسید او در دفتر کارش در بخش غربی کاخ سفید، در سفرهای بوش به خارج، در تعطیلات آخر هفته او به کمپ دیوید یا مزرعه‌اش در تگزاس، ۲۴ ساعت برای رئیس جمهوری در حال کشیك بود. او رشته ارتباط با بازیگران اصلی بود. رسیدگی به رئیس جمهوری و اولویتهای او هدف اول او بود.

۲

حملههای تروریستی ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ در نیویورک و واشنگتن که نزدیک به ۳۱۰۰ نفر را کشت، دوره ریاست جمهوری بوش را دگرگون و متمایز کرد. وقتی آن شب بوش در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «پرل هاربر سده بیست و یکم امروز روی داد» یک گزافه گویی نبود. از بعضی جنبهها، این حملهها ویرانگرتر بودند. به جای هاوایی سال ۱۹۴۱ که آن زمان یک ایالت نبود، هدفها این بار مراکز قدرت سرزمین مادری بودند. به جای ژاپن، حملهها به وسیله یک دشمن مرموز که کشور یا ارتش قابل رؤیتی نداشت، صورت گرفت. از همه بدتر برای بوش، تنت، مدیر سیا درباره نزدیک و جدی بودن تهدید بن لادن آشکارا به او هشدار داده بود. بوش که فکرش بیشتر روی مسائل داخلی و یک کاهش بزرگ مالیاتها متمرکز بود، تا اندازه زیادی مشکل تروریسم را نادیده گرفته بود. رئیس جمهوری بعداً در یک مصاحبه اعتراف کرد: «من فوریت این مسأله را حس نکردم. خون من هنوز آن قدر به جوش نیامده بود.»

تروریستهایی که به پنتاگون حمله کردند، هواپیمایشان را به ساختمان طرف مقابل دفتر رامزفلد زدند، سوراخ بزرگی به وجود آوردند و ۱۸۴ نفر را کشتند.

طبق یادداشتهای یکی از مشاوران، ساعت ۱۴/۴۰ بعد از ظهر آن روز

در حالی که خاك و دود مرکز عملیات را پر کرده بود، در حالی که او سعی داشت بفهمد چه اتفاقی افتاده است، رامزفلد احتمال دنبال جنگ با عراق رفتن را به‌عنوان پاسخی به حمله‌های تروریستی با کارکنانش پیش کشید. در این یادداشتها صدام حسین S.H و اسامه بن‌لادن UBL است. این یادداشتها نشان می‌دهند رامزفلد غرق این فکر بود که «به S.H همزمان ـ تنها نه UBL ـ ضربه بزنند یا نه» و از وکیل پنتاگون خواست با پل ولفوویتز درباره «ارتباط عراق با UBL» صحبت کند. روز بعد در جلسه حلقه مرکزی کابینه جنگ بوش، رامزفلد سؤال کرد آیا این حمله‌های تروریستی «فرصتی» برای حمله عراق پیش نیاورده بودند.

۴ روز بعد در یك بحث همه جانبه در کمپ دیوید، هیچ یك از مشاوران ارشد رئیس جمهوری، حمله به عراق را به‌عنوان یك گام نخست در جنگ جهانی با تروریسم توصیه نکردند ـ نه حتی دیك‌چنی که احتمالاً متوجه شد بوش داشت چه فکر می‌کرد و گفت: «اگر ما دنبال صدام برویم، مکان بحق خود را به‌عنوان آدم خوب از دست خواهیم داد.» اما به هر حال بوش درباره صدام شدیداً ابراز نگرانی کرد و گفت دنبال او رفتن را در زمانی در آینده رد نمی‌کند. کالین پاول قاطعانه با حمله به عراق به‌عنوان پاسخی به ۱۱ سپتامبر مخالف بود. او هیچ ارتباط مستقیمی میان صدام و ۱۱ سپتامبر نمی‌دید. پاول گفت در این صورت اعضای یك ائتلاف بین‌المللی از دیگر کشورها که به سرعت داشت شکل می‌گرفت، سریعاً رنگ عوض می‌کردند. وزیر خارجه صریحا گفت: «آنها این کار را یك نوع دانه پاشیدن و تغییر جهت می‌دیدند ـ این آن چیزی نیست که آنها قرار گذاشته بودند انجام دهند.» او سعی داشت جلوی این حرکت را بگیرد.

رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید آندرو اچ کارد گفت: عراق نباید یك هدف اصلی و اولیه باشد. تنت نیز توصیه کرد هدف اولیه حمله به تروریستها برای نظامیان باید افغانستان باشد، نه عراق. یك جمع‌بندی آرا نشان می‌دهد آنها در ابتدا ۴ به صفر مخالف حمله به عراق بودند، با خودداری رامزفلد از دادن رأی، ۴ به صفر

به ۴ به یك رسید. پاول خودداری رامزفلد را خیلی جالب یافت. معنای آن چه بود؟ او متحیر بود. این شیوه رامزفلد بود ـ مرتب سؤال پشت سؤال ـ و آخر هم موضعش را فاش نسازد.

پاول به‌عنوان یك رئیس پیشین ستاد مشترك، با یکی از جانشینان خود، هیو شلتون، ژنرال نیروی زمینی در یك گفتگوی خصوصی پس از یك جلسه شورای امنیت ملی روراست بود. پاول پس از اینکه رامزفلد عراق را به‌عنوان یك «فرصت» پیش کشید، چشمهایش را به طرف شلتون برگردانده بود.

پاول از شلتون پرسیده بود: «این لعنتی‌ها، دارند چه فکر می کنند. نمی توانی فکرشان را تغییر دهی؟»

شلتون قول داد سعی خود را خواهد کرد. تنها هوادار سرسخت حمله به عراق در آن مرحله ولفوویتز بود که فکر می کرد جنگ در افغانستان خطرناك و نامعلوم خواهد بود. ولفوویتز از آن وحشت داشت ۱۰۰ هزار نیروی آمریکایی شش ماه پس از آن در کوههای بسیار خطرناك آنجا گیر بیفتند. برعکس، عراق یك رژیم شکننده، سرکوبگر بود که ممکن بود با یك جناح مخالف مشتاق سرنگونی صدام به آسانی از هم بپاشد. برآورد او این بود که احتمال ۱۰ تا ۵۰ درصد وجود داشت که صدام در حمله‌های ۱۱ سپتامبر مداخله داشته است ـ یك نتیجه گیری عجیب که سوءظن عمیقی را نشان می داد اما بدون یك مدرك واقعی.

بعدازظهر روز بعد، یکشنبه، بوش به رایس گفت نخستین هدف جنگ با تروریسم افغانستان خواهد بود، رئیس جمهوری گفت: «ما فعلاً سراغ عراق نخواهیم رفت. ما عراق را کنار می گذاریم. ولی سرانجام باید به این مسأله بازگردیم.»

در ۱۷ سپتامبر، رئیس جمهوری فرمان کاملاً محرمانه پرل را برای عملیات نظامی جدید سیا و ارتش علیه تروریستها در سراسر جهان امضا کرد. افغانستان اولویت اول بود. به رامزفلد دستور داده شد به کار روی نقشه‌های جنگ عراق ادامه

دهد، اما این یك اولویت عالی نبود.

بوش نزدیك به یك سال بعد در مصاحبه‌ای گفت همان روزهای اول در پی ۱۱ سپتامبر «بعضی‌ها بودند که عراق را پیش کشیدند. من گفتم در این مرحله جای بحث ندارد. منظورم این است من نیازی به هیچ جلسه توجیهی در باره عراق نداشتم.» او اضافه کرد: «دان، هوشمندانه در جستجوی مکانهای دیگری بود که ما می توانستیم نشان دهیم جنگ‌مان علیه تروریسم جهانی بود ـ و من با او موافق بودم.» رامزفلد همچنین خواهان استفاده از نیروی زمینی در افغانستان بود، نه فقط موشکهای کروز و بمب افکنها که عملیات را از دور آغاز می کردند. رئیس جمهوری گفت «او مردی بود که روی وظیفه تغییر خصوصیات روحی آمریکایی‌ها درباره جنگ مصر بود.»

بوش معتقد بود کلینتون مخالف خطرپذیری بود. او در سال ۱۹۹۸ پس از آنکه القاعده دو سفارت آمریکا را در شرق آفریقا با بمب منفجر کرده بود از موشکهای کروز برای حمله به بن لادن در افغانستان استفاده کرده بود. او در جریان جنگ کوزوو نیز مداخله ایالات متحده را به یك عملیات هوایی محدود کرده بود و هنوز از مأموریت فاجعه‌آمیز در سومالی در سال ۱۹۹۳ که ۱۸ سرباز آمریکایی در یك تیراندازی شدید خیابانی کشته شدند، وحشت‌زده بود.

بوش گفت: «و رامزفلد می‌خواست مطمئن شود نظامیان در دیگر منطقه‌ها نیز فعال بودند. نظر من این بود که درجه دشواریها باید به نسبت پائین آورده می‌شد تا مطمئن می‌شدیم ما این نخستین نبرد را با پیروزی به پایان می بردیم.»

دو سال پس از ۱۱ سپتامبر، بوش در یك مصاحبه در دفترش در کاخ سفید گفت «۱۱ سپتامبر به روشنی طرز تفکر مرا در باره مسوولیتم به‌عنوان رئیس جمهوری تغییر داد. چون ۱۱ سپتامبر امنیت مردم آمریکا... را یك وظیفه مهم رئیس جمهوری را در اولویت قرار داد. این مهمترین وظیفه برای رئیس جمهوری

است، چون اگر رئیس جمهوری این وظیفه را بر عهده نگیرد، چه کس دیگری بر عهده خواهد گرفت؟»

او گفت ۱۱ سپتامبر رفتارش را در قبال «توانایی صدام حسین به صدمه‌زدن» نیز تغییر داد. او افزود: «همه خصوصیات وحشتناك او خطرناکتر ظاهر شدند. مهار کردن صدام به نظرم کمتر و کمتر ممکن آمد.» رئیس جمهوری گفت: «صدام یك دیوانه بود. او از سلاحهای کشتار جمعی در گذشته استفاده کرده بود. او بی‌ثباتی عجیبی در منطقه ایجاد کرده بود.» صدام در دهه ۱۹۸۰ به ایران و در دهه ۱۹۹۰ به کویت حمله کرده بود.

بوش اضافه کرد: «گزینه‌ها در عراق، وقتی شما از سیاست تحدید نفوذ پیروی می کنید، نسبتا محدود هستند.»

چنی، محافظه‌کار تندرو ۶۱ ساله، هم اکنون موقعیت ویژه‌ای در دولت برای خود به دست آورده بود و نفوذ زیادی روی رئیس جمهوری داشت. او چکیده یك معاون رئیس جمهوری بود: رئیس ستاد کارکنان رئیس جمهوری فورد در سن ۳۴سالگی؛ بعد ۱۰ سال به‌عنوان تنها عضو کنگره از وایامینگ، ایالت زادگاه خود؛ مدت کوتاهی رهبر شماره ۲ جمهوریخواهان در مجلس نمایندگان پیش از آن که در سال ۱۹۸۹ به‌وسیله بوش پدر به‌عنوان وزیر دفاع برگزیده شود. از آنجایی که بسیاری از جمهوریخواهان فکر کرده بودند او بیشترین صلاحیت را در حزبشان برای ریاست جمهوری دارد، چنی تصمیم گرفت در انتخابات سال ۱۹۹۶ شرکت کند. اما او جمع‌آوری پول برای مبارزه انتخاباتی و پوشش رسانه‌ها را ناخوشایند یافت و در سال ۱۹۹۵ مدیرعامل هالیبرن شرکت بزرگ خدمات انرژی و نفت مقیم تگزاس شد. او در این سمت خدمت کرد تا اینکه بوش در تابستان سال ۲۰۰۰ با این کلمات او را به‌عنوان نامزد معاونت خود برگزید، «اگر روزگار خوب باشد، من به توصیه‌های تو نیاز خواهم داشت، اما تقریباً نه آن‌قدر در صورتی که روزگار بد

باشد.»

روشن نبود یك چنین شخصیت قدرتمندی که غریزه‌های یك مدیر اجرایی و عادات دستور دادن داشت چگونه در دولت جدید بوش جا می‌افتاد، چون او به‌عنوان معاون رئیس جمهوری هیچ مسوولیت رسمی، وزارتخانه و سازمانی نداشت. اما دو نقش برای او پیدا شد.

پس از انتخاباتی نزدیك که در آن بوش تنها پس از یك شمارش مجدد ۳۶روزه آرا در فلوریدا و رأی دیوان‌عالی پیروز شد، منطق متعارف ـ که چنی دوست داشت آن را «خرد بازدارنده واشنگتن» بخواند ـ حکم می‌کرد بوش با دقت پیش رود. او به معنای حقوقی کلمه یك رئیس جمهوری اقلیت بود، چون ال گور ۵۰۰ هزار رأی مردمی بیشتر آورده بود، اما بوش رك و صریح به چنی گفت: ما دیدگاههای خود را تغییر نمی‌دهیم، به هیچ وجه مانند یك رئیس‌جمهوری اقلیت رفتار نخواهیم کرد. چنی زمانی به طور خصوصی گفت: «از همان روزی که ما قدم به این ساختمان گذاردیم، فکر یك رئیس‌جمهوری محتاط و ملایم چون انتخابات نزدیکی بود، شاید ۳۰ ثانیه بیشتر دوام نیاورد. به هیچ وجه فکر طول زمان در میان نبود. ما برنامه‌ای داشتیم بر اساس آن برنامه انتخابات را برده بودیم ـ با سرعت تمام به جلو ـ چنی از این برخورد خوشحال بود. او دوست نداشت در مسائلی که بشدت به آنها اعتقاد داشت، نااستوار عمل کند.»

نخستین مسأله یك کاهش بزرگ مالیات‌ها بود. چنی به‌عنوان معاون رئیس‌جمهوری رئیس سنا بود و قانون اساسی به وی اختیار می‌داد آرای مساوی را تغییر دهد. از آنجایی که سنا ۵۰ـ۵۰ میان جمهوریخواهان و دمکراتها تقسیم شده بود، او از نظر فنی توازن قدرت را در دست داشت. بنابراین چنی در مذاکرات پشت صحنه درباره نخستین کاهش مالیات بوش از نزدیك مداخله داشت. در یك جلسه پشت درهای بسته در صبح روز ۴ آوریل ۲۰۰۱، او یکی از دستمال سفره‌های کوچك زرد کمرنگ را که رویش عبارت «رهبر اکثریت» چاپ شده بود از دفتر

سناتور ترنت لات برداشت و این سه شماره را نوشت:

۱/۶،

۱/۴۲۵ و

۱/۲۵

پیشنهاد بوش برای کل مجموع کاهش مالیاتها ۱/۶ تریلیون دلار بود. رقمی که یك گروه از دمکراتهای سنا مطرح کرده بودند ۱/۲۵ تریلیون دلار بود. چنی با جوهر آبی یك دایره بزرگ به دور ۱/۴۲۵ کشید ـ یك مصالحه، در نخستین حرکتی که دولت کرده بود. بوش سرانجام به ۱/۳۲۵ تریلیون دلار دست یافت. چنی یك شخصیت کلیدی دولت در مذاکرات طولانی و پنهان برای جلب رأی سناتور جمهوریخواه ورمونت جیمز جفورد در کاهش مالیات‌ها بود. دولت نه تنها رأی جفورد را از دست داد، بلکه او از حزب جمهوریخواه استعفا کرد، یك سناتور مستقل شد و دمکراتها برای مدتی موقتاً کنترل سنا را به دست گرفتند. مصالحه در قانون‌گذاری جزو تواناییهای چنی نبود.

بوش و چنی حتی روی یك نقش دیگر برای معاون رئیس جمهوری توافق کردند. با توجه به اینکه سابقه چنی در امنیت ملی به سالهای فورد، دورانش در کمیته اطلاعات مجلس نمایندگان و به‌عنوان وزیر دفاع برمی‌گشت، بوش گفت در رأس فهرست کارهایی که او می‌خواهد چنی بکند کار اطلاعاتی است. در نخستین ماههای عمر دولت جدید، چنی به دور سازمانهای اطلاعاتی راه افتاد ـ سیا، مؤسسهٔ امنیت ملی که خطوط ارتباطی را ردیابی می‌کرد و مؤسسهٔ اطلاعات دفاعی پنتاگون به شمار می‌رفت. او مصمم بود به سرعت از آنچه در هشت سالی که او دولت را ترك کرد اتفاق افتاده بود، سر در آورد. بوش همچنین از چنی خواست میزان آسیب‌پذیری کشور را در برابر تروریسم و در درجه نخست تهدیدهای میکروبی و شیمیایی بررسی کند. تا رسیدن تابستان سال ۲۰۰۱، چنی یك دریاسالار بازنشسته، استیو آبوت را برای نظارت بر برنامه‌ای برای جدیتر گرفتن دفاع از

سرزمین مادری استخدام کرده بود.

به این ترتیب با آگاهی کامل و تشویق رئیس جمهوری، چنی به یك مأمور تحقیق خود خوانده خطرناکترین سناریوها تبدیل شد. با اینکه هنوز جنبه رسمی نگرفته بود، او به بخش تاریکتر، واقعاً بد و واقعاً ترسناك سناریوها نگاه می کرد. از روی تجربه و سرشت این مناسبترین مسوولیت برای چنی بود. او احساس کرد آنها باید برای فکر کردن درباره غیرقابل تصورترین رویدادها آماده باشند. این یك راه برای مرد دوم مؤثر بودن فرماندهی بود ـ چند مسأله را تکه تکه کردن، به کارشناس آنها تبدیل شدن و بعد نفر اول فرماندهی را زیر فشار گذاشتن برای اینکه راه حل های شما را بپذیرد.

چنی فکر می کرد دولت کلینتون در واکنش به عملیات تروریستی که به نخستین بمب گذاری در مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ برمی گشت، ناکام بود و در نتیجه فرآیندی از واکنش های ضعیف به وجود آمده بود: واکنشی نامؤثر در برابر انفجار بمب در برجهای خُبر ـ تأسیسات نظامی ایالات متحده در عربستان سعودی ـ در سال ۱۹۹۶، واکنش نه کافی در مقابل انفجارهای سفارتخانه در شرق آفریقا در سال ۱۹۹۸ و هیچ واکنشی علیه انفجار بمب در یو اس اس کول. پس از ۱۱ سپتامبر برای چنی روشن بود که تهدید تروریسم تغییر و رشد فوق العاده ای کرده بود. پس ۲ مسأله باید تغییر می کردند. اول، معیار اثبات باید پایین آورده می شد. دلیل قاطع، مدرك انکارناپذیر برای اینکه ایالات متحده برای دفاع از خود اقدام کند، نباید درخواست می شد. دوم، دفاع به تنهایی کافی نبود. آنها به یك حمله نیاز داشتند.

جدیترین تهدیدی که اکنون رویاروی ایالات متحده قرار داشت، سلاح هسته ای یا یك عنصر میکروبی یا شیمیایی در دستهای یك تروریست در داخل مرزهای کشور بود و از دیدگاه او، هر کاری که ممکن بود برای متوقف کردن این تهدید باید انجام می شد.

در آن روز ۲۱ نوامبر، وقتی او رامزفلد را به کناری کشید، بوش تصمیمش را گرفته بود که وقت آن رسیده است که سراغ عراق بروند. بوش یاد آور شد: «من می‌خواستم بدانم گزینه‌ها چه هستند. یك رئیس جمهوری نمی‌تواند اراده کند و تصمیم‌های منطقی بگیرد، مگر اینکه من می‌دانستم احتمال آنچه ممکن بود اتفاق بیفتد چقدر است. بنابراین در صحبتم با رامزفلد درباره این مسأله، نکته‌ای که در آن موقع به او گفتم این بود: به من نشان بده اگر حادثه ای قرار باشد اتفاق بیفتد، آماده چه داری. و ما هم اکنون یك بار این آزمایش را (در افغانستان) تمام و کمال انجام داده بودیم.»

بوش گفت می‌دانست این یك گام بزرگ بود و اینکه این کار آماده کردن کشور و جهان را برای جنگ به دنبال داشت. «من نمی‌دانستم برای اینکه پنتاگون به این تقاضا پاسخ دهد چه باید کرد، چون من هرگز آنجا نبوده ام. من فرض را بر این گرفتم که رامزفلد... سعی‌اش را خواهد کرد که نتیجه حاصل شود و فرآیند کار این دست و آن دست نگردد.» رئیس جمهوری مردانش را می‌شناخت.

۳

پس از حالت نیمه انفجار فرانکز از خشم، وقتی که خبردار شد رامزفلد یك برآورد فرماندهی دربارهٔ نقشه جنگ عراق خواسته است، ژنرال بزودی آرام گرفت و خشمش فرو خفت. او به رئیس عملیات خود رنوارت گفت: «ما بهترین برآوردمان را از آن به آنها خواهیم داد.» او می‌دانست کارکنانش به علت جنگ در افغانستان زیر فشار بسیار شدید قرار داشتند و سنگینی بار کار گیج کننده و ۲۴ ساعته بود. فرانکز با لحن دلگرم کننده‌ای گفت: «زیاد نگران نباش. ما هر کاری بتوانیم می کنیم. مرد، من فقط نمی‌توانستم تصور بکنم این کاری است که ما مجبور خواهیم شد به این زودی انجام دهیم.»

اما رامزفلد اکنون دستوراتش را داده بود و قصد نداشت هیچ زمانی را هدر دهد. رئیس جمهوری درباره نقشه جنگ عراق جدی بود و وقتی رئیس جمهوری جدی بود، رامزفلد هم جدی بود. بیشتر سال را او این طرف و آن طرف دویده بود، بعضی فکر کرده بودند به مانعی برخورد کرده است، در حالی که سعی کرده بود به این سؤال که جنگ آینده را باید چگونه جنگید، پاسخ دهد. استراتژی جدید دفاعی او که در ۷۱ صفحه در آن پاییز منتشر شد، واقعاً به این سؤال پاسخ نداد. اما شیوه رامزفلد ـ سؤال کردن مداوم، پرسشها و بازاندیشیها که هرگز پایان

نداشت ـ هم اکنون مشکلات بسیار زیادی را کشف کرده بود. چاه او ماهها پیش از آنکه او شروع کند به درخواست دیدن نقشه‌ها و طرحهای احتیاطی جنگ، جزئیات واقعی مربوط به جنگیدن در جنگ‌های ویژه، به نفت رسیده بود.

رامزفلد بزودی پس از اینکه وزیر شد دستور داد: «بگذارید نقشه جنگ کره را ببینم.» رژیم منزوی، سرکش و طرفدار نظامیگری کره شمالی به رهبری کیم‌جونگ‌ایل خیلی‌ها فکر می کردند کانون بالقوه بحران بعدی و خطرناکترین تهدید خواهد بود. کیم یا دارای سلاحهای هسته‌ای بود یا به طور خطرناکی در آستانه ساخت آنها قرار داشت.

بنابراین برنامه‌ریزان رامزفلد را در جریان طرح عملیات ۵۰۲۷ محرمانه‌ترین نقشه برای جنگ با کره شمالی قرار دادند.

رامزفلد بعداً در مصاحبه‌ای یادآور شد: «من مبهوت شدم.» نقشه‌ای بود که سالها بود کنار گذاشته شده بود و روی ساز و کار حمل شمار بزرگی از نیروها به منطقه متمرکز بود. این نقشه همچنین این را به حساب نیاورده بود که ایالات متحده یك رئیس جمهوری جدید(بوش) و یك وزیر دفاع جدید داشت. آنها دارای افکار و استراتژیهای متفاوتی بودند. او وحشت کرد.

آیا کره شمالی سلاحهای هسته‌ای داشت یا نداشت؟ رامزفلد می خواست بداند. مثل جهنم محرز بود اگر جنگی در آنجا می‌شد، تفاوت عظیمی می کرد. آنها تظاهر به داشتن سلاحهای هسته‌ای می کردند یا نه؟ برنامه‌ریزان و گزارشگران پاسخی نداشتند. آنها فکر می کردند کره شمالی تا دستیابی به سلاحهای هسته‌ای یك سال فاصله داشت؟ دو سال؟ دوباره هیچ پاسخ واقعی وجود نداشت.

آن‌طور که او بعداً به یاد آورد، او سؤالهای بیشتری داشت. سر تواناییهای نظامی آنها چه آمده بود؟ آنها در این فاصله زمانی ضعیف یا قوی شده بودند؟ دریاسالار ۳ ستاره «ادموند جیامباستیانی»، یك ملوان زیردریایی و دستیار ارشد رامزفلد در آن زمان، متوجه شد نقشه مذکور هیچ حق انتخاب و هیچ راه‌حل بینابین

ارائه نمی‌داد. گزینه‌ها آن طور که او گفت مانند این بودند: «شما دوست دارید برای کوبیدن این مزاحم به زمین از فن بیان استفاده کنید یا ۷۵ ضربه پتك به آن وارد آورید؟ این يك نقشه دیپلماسی یا جنگ کامل بود.»

رامزفلد دستور داد: «کاری که من می‌خواهم انجام شود این است که شنبه آینده ـ او دوست داشت مردم را روز شنبه سر کار بکشاند ـ همه برنامه‌ریزان جنگ، برنامه‌ریزان طرحهای احتمالی بیایند اینجا و مرا در جریان همه فرضهای طرحهای احتمالی بگذارند، نه نقشه‌ها، بلکه من می‌خواهم فرض‌ها را ببینم.»

بنابراین در يك روز شنبه اوایل ماه اوت، رئیس ستاد مشترك و مدیر کارکنان طرحهای عملیاتی و همه رؤسای بخشهای او در دفتر رامزفلد حضور یافتند. از ۶۹ نقشه جنگی، کمتر از ۱۰ نقشه، نقشه‌هایی قابل ملاحظه و کاملاً شکل گرفته برای کره، عراق و دیگر کانونهای بحران بودند. بقیه را طرحهای احتمالی کوچکتر برای عملیات تخلیه غیرنظامیان یا دفاع از منطقه‌های بسیار مهم مانند آبراه پاناما تشکیل می‌دادند. پس از ساعتها مرور چهار یا پنج نقشه، دریاسالار جیامباستیانی که قرار بود مراقب باشد قطار پنتاگون ـ به عبارت دیگر رامزفلد ـ سر ساعت حرکت کند، گفت: «اگر ما همین‌طور پیش برویم، حدود يك هفته اینجا خواهیم بود. شما لازم است اینها را جمع و جور کنید.»

رامزفلد این کار را کرد. راه حل اساسی در بیشتر نقشه‌ها، حرکت دادن يك بخش وسیع از ماشین نظامی و در بعضی موارد بخشی از زیربنای ترابری و توانایی لجستیکی آمریکا به منطقه، چه در آسیا چه در خاورمیانه طی ماهها برای يك جنگ بود.

يك جا وقتی يك نفر سعی کرد آنچه که برنامه‌ریزی شده بود توجیه کند، او با تحکم گفت: «خوب، من با این راهنمایی موافق نیستم.»

رامزفلد این صحنه را ۲ سال بعد به یاد آورد: «و من آنجا، در آن اتاق در آن پائین نشستم» ـ و او به اتاق کنفرانسش در پائین دفتر عظیم کارش در پنتاگون اشاره

کرد ـ «به این ترتیب من آنجا نشستم و این افراد نمی توانستند باور کنند. همه روز را طول کشید. بعد یك سرهنگ سر و کله‌اش پیدا می شود و همه فرضها را بررسی می کند و من در باره شان با آنها گفتگو و صحبت می کنم.» دیگران که در جلسه حضور داشتند، گفتند با رامزفلد که مرتب متذکر می‌شد سرهنگها و سایرین فرضها را واقعاً جدا نکرده‌اند و نمی‌دانند دولت جدید چه می خواهد این جلسه بیشتر به یك جلسه بازجویی می‌ماند. «و بعد شخص بعدی پیش می آید و ما به بررسی یك نقشه دیگر و پس از آن یك نقشه دیگر می‌پردازیم.»

«آنها تنها چیزهایی را که فراموش شده بود، توجیه می کردند.» و چیزهای فراموش شده طرحهای گردو خاك گرفته ای بودند که در بعضی موارد به ۴ یا ۵ سال قبل برمی گشتند. عمر راهنمای رسمی برنامه‌ریزان جنگ به اواسط دهه ۱۹۹۰ بازمی گشت. رامزفلد دفتر وزیر را نشان داد و با اکراه به یادآورد: «با این حال آنها هیچ گاه در اینجا حتی مورد بحث قرار نگرفته بودند.»

رامزفلد گفت: «به علاوه ما در آن زمان یك استراتژی دفاعی داشتیم.» که اشاره به تصورش از بازداشتن تجاوز علیه منافع ایالات متحده با نمایش یك توانایی به شکست سریع حمله‌ها بود. «البته نقشه‌های قدیم با این مفهوم جدید به این شکل به هیچ وجه به مسأله نگاه نکرده بودند، بنابراین ما باید همه آنها را اصلاح می کردیم».

«من گفتم نگاه کنید ما باید دو چیز انجام دهیم. ما به کشور و رئیس جمهوری، نقشه‌های جنگ، طرحهای احتمالی، فکر و اندیشه متداول را بدهکار هستیم و تنها راهی که به آن دست خواهیم یافت این است که بتوانیم زمان این فرآیند را از سالها به مدت زمانی که بتواند با فرضهای جاری نیروی تازه ای بگیرد، فشرده و خلاصه کنیم.»

در اینجا یك همگرایی بین دستور کار باعجله رامزفلد روی برنامه ریزی جنگ و درسهای ۱۱ سپتامبر به آن شکلی که او می‌دید، وجود داشت. او در مصاحبه ای چهارماه پس از این واقعه گفت: «فکر اساسی در این باره این است که

شما نمی‌توانید در برابر تروریسم دفاع کنید.» او این را زمانی که برای شش ماه به‌عنوان نماینده سیاسی رئیس جمهوری ریگان در خاورمیانه خدمت کرده بود، یاد گرفته بود. «شما نمی‌توانید در همه جا، همه مدت در برابر هر راهکاری دفاع کنید. شما، دقیقاً، نمی‌توانید این کار را انجام دهید، چون آنها دقیقاً مرتب شیوه‌ها و زمانشان را تغییر می‌دهند و شما مجبورید به دنبال آنها بروید و شما باید به آنها عادت کنید و این یعنی باید بر آنها پیشی بگیرید.»

این چهار ماه و نیم پیش از آن بود که بوش رسماً دکترین پیش‌دستی خود را اعلام کند. رامزفلد به آینده ای فکر می کرد که ایالات متحده باید آماده می‌بود ضربه اول را بزند.

رامزفلد می‌رفت تا ماشین جنگ را در همه جا گرم کند. او خاطرنشان کرد «کاری که من کردم این بود که تقریباً به یك یك همه فرماندهان مسوول منطقه‌های رزمی جغرافیایی سر زدم و گفتم «آنها را بیرون بکشید، بگذارید نگاهی به آنها بیفکنیم، اولویتی تعیین کنیم و این حلقه را فشرده سازیم، تا کار آنها را در مدتی بسیار کوتاهتر انجام دهیم، معنای آن این است که با فرضها آغاز می کنیم. کاری که بیشتر مردم نمی کنند و با یك نقشه آماده شروع می کنند و اصلاحات کوچکی در آن به‌عمل می آورند.»

خوب، اصلاحات کوچك، گامهای بسیار آهسته برای تغییر باید متوقف می‌شد. «من گفتم ما با فرضها آغاز می کنیم و بعد اولویتها را روشن می‌سازیم و هریك از فرماندهان جنگی آن گاه کار را روی نقشه‌های خود آغاز می کنند و شیوه کار آنها در بررسی نقشه‌ها به این شکل خواهد بود که آنها هر ۶ یا ۸ هفته باید به من گزارش کنند.» او قرار بود مشق‌های شبشان را ببیند.

رامزفلد ادامه داد: «با این شیوه، همه کارهای معمولی که اشخاص باید انجام دهند که کار بسیار زیادی است، انجام نخواهند شد تا زمانی که ما خط مقدم را سر و

سامان دهیم.» کارهای معمولی عبارت از نمودارهای مشروح و جدولهای زمانی انتقال نیروها، کارهای لجستیك و ارتباطات جمع آوری یك ارتش در هزاران مایل دورتر بودند.

رامزفلد گفت: «نمی‌دانم کی بود. فکر می کنم جرج مارشال یا کس دیگری بود که گفت اگر شما استراتژی را درست تنظیم کنید، حتی یك ستوان هم می تواند نقشه را طراحی کند. اگر شما بدانید چکار دارید می کنید و به کجا می‌روید.» خوب او می‌دانست و مفهوم آن این بود که هیچ کس دیگر واقعاً نمی‌دانست.

«شما می توانید مسافت زیادی را در جهت درست حرکت کنید، بدون اینکه مردم را به این طرف و آن طرف بکشید و وقتشان به هدر دهید و این درست قلب مرا می‌شکند که می‌بینیم افراد خوب و با استعداد سخت روی چیزی کار می کنند که وقتی به آن نگاه می کنید، می گویید، خدای من! ما هرگز نباید این راه را می‌رفتیم.»

راه رامزفلد روشن و او درباره‌اش دقیق بود. «تنها راهی که این کارها را می‌شود انجام داد این است که اگر خطر بزرگ باشد، به جای اینکه سعی کنید آن را به سطحی بسیار پائین برسانید که در آنجا از امتیاز عوض کردن آن با یك خطر متعادل محروم می‌شوید، آن را روی میز بگذارید و درباره آن بحث و گفتگو کنید.» او آماده بود با استفاده از نیروی کمتر خطر را برعهده گیرد، یا حداقل می‌خواست راههای موازنه را بشناسد.

پس از اینکه جلسه بازنگری روز شنبه پایان یافت، رامزفلد حکم خود را اعلام کرد: «این احمقانه است. این جنون‌آمیز است.» نقشه‌های جنگ به طرز نامناسبی طراحی شده بودند. فرمان او روشن بود: «این یا صلح جهانی یا جنگ جهانی سوم است، چه کلید آن خاموش باشد چه روشن. ما آن را به این شکل انجام نخواهیم داد.»

هرچند او سعی داشت همه نقشه‌های جنگ و طرحهای احتمالی را منظم کند، اما پس از اینکه رئیس جمهوری از او درباره نقشه عراق پرسید، رامزفلد دنده

عوض کرد و شتاب گرفت. او گفت: «مسأله در یك لحظه خاص بسیار حادتر شد و به صورت اولویت نخست در آمد.»

صبح دوشنبه ۲۶ نوامبر، پس از روز شکرگزاری، رئیس جمهوری از دو امدادگر خدمات بشر دوستانه در باغ گل رز کاخ سفید استقبال کرد. هیتر مرسر و دایانا کاری به وسیله نظامیان آمریکا در افغانستان نجات یافته بودند. در جریان یك جلسه طولانی سؤال و پرسش خبرنگاران درباره عراق و صدام پرسیدند. بوش گفت: «او (صدام) برای اینکه به جهان ثابت کند سرگرم تولید سلاحهای کشتار جمعی نیست، باید اجازه دهد بازرسان باز گردند.»

اگر او این کار را نکند پیامد آن چه خواهد بود؟

«آن گاه ـ او خواهد فهمید.»

تیتر درشت صفحه اول نیویورك تایمز در روز بعد این بود: رئیس جمهوری به عراق می گوید به بازرسان اجازه بازگشت بده؛ «وگرنه» بیان نشده است.

آن روز صبح، ۶ روز پس از اینکه رئیس جمهوری خواستار نقشه جنگ عراق شد، رامزفلد برای دیدن ژنرال فرانکز به مرکز فرماندهی «سنتکام» در تمپا پرواز کرد. او پس از سلام و احوالپرسی با همه، کارکنان فرانکز و همچنین مشاوران خود را از اتاق بیرون کرد و حتی به دریاسالار سه ستاره جیامباستیانی دستیار نظامی خود گفت: «اد، من نیاز دارم تو هم خارج شوی.»

رامزفلد وقتی تنها شد به فرانکز گفت: «نقشه عراق را بیرون بکش و بیا ببینم کجا هستیم.» نقشه جنگ موجود عراق پرونده کاملاً محرمانه عظیم، طرح عملیاتی ۱۰۰۳ بود، که خطوط کلی یك حمله و اشغال عراق را با هدف سرنگون کردن رژیم صدام حسین مشخص می کرد. او دستور داد: «پیش از آنکه بگذاری نگاهی به فرضهایی که مطرح کرده‌ای بیندازم، شروع نکن، چون ما نیاز داریم در مورد هر کاری که در این رابطه کرده‌ایم، توضیح بدهیم.» یك مسأله جدی اضافی

این بود که آنها در باره موقعیت کنونی ارتش عراق چه می‌دانستند. عراقیها توانایی انجام چکارهایی را داشتند؟ سطوح آموزش آنها چه حد بود؟ تمایلشان برای جنگیدن به‌خاطر صدام چقدر بود؟

رامزفلد گفت تا آنجا که او می‌داند رئیس جمهوری خواهان آن نیست همین الان برود کاری انجام دهد. اما عاقلانه خواهد بود که از هم‌اکنون آغاز کنیم. نقشه موجود یك چیز درهم‌ریخته بود. رامزفلد آن را دست و پاگیر یافت، همه نشانه‌های جنگی مانند جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس را داشت. خواستار یك نیروی حدود ۵۰۰ هزار نفر از جمله شش لشکر نیروی زمینی و تفنگدار دریایی برای عملیات روی زمینی بود و به‌ویژه بر تنها یك سناریو تأکید داشت: اقدامی از سوی صدام مانند اشغال سال ۱۹۹۰ کویت به‌وسیله او که یك واکنش شدید را ایجاب می‌کرد، اما همچنین یك مدت زمان طولانی را برای یك تقویت نیرو پیش از آغاز عملیات نظامی تهاجمی اجازه می‌داد. جدول زمانی پیچیده آن تأیید می‌کرد حدود ۷ ماه برای ترابری و تقویت نیرو در منطقه پیش از حمله به عراق وقت لازم بود. فرانکز فکر کرد این نقشه‌ای از نوع قدیمی نمایش قدرت به شیوه عملیات نظامی کند با تانکهای سنگین و بمبهای بزرگ متعلق به عصری دیگر بود. درست همان چیزی که رامزفلد را هم دیوانه کرد.

نقشه عملیاتی ۱۰۰۳ کنار گذاشته شده، در سال ۱۹۹۶ به‌طور کامل تصویب و در سال ۱۹۹۸ اصلاح شده، از همه روزنه‌های پنتاگون گذشته مهر تأیید خورده بود، جز اینکه به‌وسیله وزیر دفاع وقت، ویلیام کوهن امضا نشده بود.

رامزفلد و فرانکز یك ساعت صرف بررسی نقشه، فرآیند برنامه‌ریزی، فرضها، و افکار کهنه پشت آنها کردند.

رامزفلد گفت: «بیا یك گروه تشکیل دهیم که بتواند کاملاً خارج از این چارچوب فکر کند. ما مطمئناً برنامه‌ریزی نظامی سنتی را داریم، اما بیا الزامات را اندکی کنار بگذاریم و درباره راهی برای حل این مشکل فکر کنیم.»

رامزفلد و فرانکز پس از جلسه در برابر رسانه‌های خبری ظاهر شدند تا آنها را در جریان جنگ جاری افغانستان به نام عملیات پایدار کردن آزادی قرار دهند. فرانکز که یك سر و گردن از رامزفلد بلندتر بود، از نظر جسمی از او برتر به نظر می‌رسید؛ اما این مسأله که چه کسی رئیس بود مطرح نبود. جنگ در افغانستان اساساً دست کم در مرحله نخست با پیروزی تمام شده بود. پیش‌بینی‌های شایع در مورد یك گرداب ویتنام دیگر، حداقل برای حال حاضر نقش بر آب شده بودند و رامزفلد شاد و سرحال بود.

رامزفلد پس از اینکه جدیدترین گزارشها به او داده شده بود با خنده گفته: «این خارق‌العاده است! من یك نشانه آشکار به دستم رسیده است! یا ماکرل مقدس![1]» او نه تنها طالبان و القاعده را مجبور به فرار کرده بود، بلکه تا اندازه‌ای رسانه‌ها را هم به فرار وا داشته بود و واقعاً داشت لذت می‌برد.

خبرنگاری با اشاره به موفقیت سریع در افغانستان پرسید: «صادقانه، چقدر از این یك شگفتی است؟»

رامزفلد گفت: «من فکر می کنم آنچه در مراحل اولیه داشت اتفاق می‌افتاد دقیقاً همان چیزی بود که برنامه‌ریزی شده بود. این طور به نظر می آمد هیچ چیزی در حال اتفاق افتادن نبود. در حقیقت این طور به نظر می آمد که «مادریك» ـ و از همه حاضران در اتاق خواست او را همراهی کنند ـ «حالا ـ همه با هم ـ ما در یك گرداب گرفتار شده بودیم.»

همه زدند زیر خنده.

رامزفلد بعد به یك موضوع محبوبش برگشت: ظواهر گمراه کننده هستند. او اضافه کرد: «در ظاهر، اکنون به نظر می‌رسد چیزها دارند کاملاً بخوبی پیش می‌روند، درست مانند مرحله نخست که به ظاهر به نظر می‌رسید چیزها خیلی

---

۱. نوعی ماهی بومی اقیانوس اطلس.

خوب پیش نمی‌روند و من در اینجا اظهار می‌دارم آنچه در آغاز گفته‌ایم درست بوده است، اینکه زمان بسیار دشواری در پیش داریم.» شهرهای افغانستان امن نیستند. بن لادن و ملا عمر هنوز فراری هستند. «مردم در آنجا به علت ریسکها و خطرهایی که هنوز وجود دارند، کشته خواهند شد.»

رامزفلد می‌دانست آنها واقعاً نقشه‌ای برای افغانستان نداشتند و آن را زیر فشار و بلاتکلیفی پس از ۱۱ سپتامبر شکل داده بودند. اما عراق فرق می‌کرد. او قصد نداشت نیمه کاره و نیمه آماده در آن گرفتار شود.

۴ روز بعد، اول دسامبر، یك روز شنبه، رامزفلد فرمان برنامه‌ریزی کاملاً محرمانه را از طریق رئیس ستاد مشترك برای فرانکز فرستاد از او خواست یك برآورد فرماندهی برای پایه قرار دادن یك نقشه جنگ جدید عراق ارائه دهد. این فرمان، در دو صفحه می‌گفت رامزفلد می‌خواست بداند فرانکز چه‌گونه عملیات نظامی را برای برداشتن صدام از قدرت، از بین بردن تهدید هرگونه سلاح احتمالی کشتار جمعی و خفه کردن حمایت او از تروریسم در نطفه هدایت خواهد کرد. این فرمان رسمی برای فکر کردن خارج از چارچوب بود.

پنتاگون قرار بود ۳۰ روز به فرانکز وقت دهد تا با برآورد خود ـ یك نمای کلی و یك مفهوم برای چیزی جدید، یك نخستین تصویر ناقص اصلاح شده پای پیش بگذارد.

ژنرال تفنگدار دریایی پت پیس، معاون رئیس ستاد مشترك و یکی از افراد محبوب رامزفلد بعداً یادآور شد: «او یك ماه وقت داشت و ما ۲۷ روزش را کسر کردیم.» فرانکز باید ۳ روز بعد شخصاً گزارش می‌کرد.

آن طرف در وزارت خارجه معاون پاول، ریچ آرمیتیج شنیده بود: «نیویورك تایمز» روز شنبه، اول دسامبر، گزارشی چاپ می‌کرد. به او گفته شد گزارش تایمز می‌گفت پاول درباره عراق ملایم و رامزفلد سفت و محکم است.

احتمال می‌رفت یکی از آن نوع گزارشهایی باشد که برپایه اظهارنظرها، خبرهای به بیرون درز کرده و تتیجه‌گیریهای منتسب به «مقامهای ارشد دولتی» ناشناس استوار باشد. یك گزارش خبری با این وصف اغلب دارای یك مهر رسمی، نه کاملاً ثبت شده، اما نه مخالف منافع شناخته شده رئیس جمهوری است. اما چنین گزارشهایی می‌توانند کلافه کننده باشند، چون همیشه روشن نیست آیا کسی از کاخ سفید این حرفها را زده است یا از وزارتخانه، سازمان دیگری، یا حتی او تا چه‌اندازه واجد شرایط «بلند پایگی» است.

آرمیتیج تصمیم گرفت خود را به گونه‌ای وارد گزارش در حال شکل گیری تایمز کند و با گفتگوی مدون از جناح پاول حمایت به عمل آورد. این کار اهمیتی غیرعادی به گزارش می‌داد، اما نه خیلی زیاد چون مقام ارشد معرفی می‌شد، زیرا او مرد شماره ۲ در وزارتخانه و بهترین دوست مرد شماره یك بود.

آرمیتیج به تایمز گفت رئیس جمهوری بوش به یك تلاش حساب‌شده برای استفاده از سرعت حرکت کنونی - یك چرخش در افغانستان - برای وادار کردن صدام به پذیرش مجدد بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد مشغول است. این بازرسان که تحت پیمانی پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس فعالیت می‌کردند، عملاً در سال ۱۹۹۸ به‌وسیله صدام اخراج شده بودند. وزارت خارجه پاول همیشه به گرایشهای خرابکارانه، دست کم به تقسیم شدن به گرایشهای میانه و افراطی در هر نوع قدرت‌نمایی مشکوك بود، بنابراین آرمیتیج خواست روشن سازد وزارتخانه پیام را دریافت کرده است، به نقل از آرمیتیج گفته شد: «رئیس جمهوری این را گفت، پس همین است - همین، من فکر نمی‌کنم در اینکه یك عراق با سلاحهای کشتار جمعی تهدیدی علیه همسایگانش و در نهایت خود ما خواهد بود جای تردید باشد و بنابراین ما باید هر کاری لازم است برای از میان برداشتن این تهدید انجام دهیم.»

اظهارات آرمیتیج، همراه بعضی اظهارات ثبت شده رایس با یك تیتر یك

ستونی ملایم شده تحت عنوان «ایالات متحده عراق را زیر فشار می گذارد تا اجازه دهد بازرسان سازمان ملل متحد دنبال سلاحهای ممنوعه بگردند.» خبر اول نیویورك تایمز اول دسامبر بود. تا آنجا که به آرمیتیج مربوط می‌شد، این یك گزارش عالی بود، که دست کم، به این نظریه که پاول میانه‌رو بود پایان می‌داد. آرمیتیج که کله تاس و سینه پهنش موجب شده شبیه چیزی میان «ددی وارباکز»[1] و یك قهرمان فدراسیون جهانی کشتی باشد، استعداد فوق‌العاده‌ای برای گفتگوهای پرمعناتر درخفا دارد. او بعداً به‌طور خصوصی گفت گزارش اعلام کرد «اوه، وزارت خارجه، آنها هم در بازی هستند. آنها هم می‌خواهند این احمقها را بگیرند.» این در اساس درست بود، اما پاول و آرمیتیج می‌خواستند این کار را بعداً انجام دهند و به شکلی ائتلاف بین‌المللی علیه صدام را که از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج حمایت کرده بود، حفظ کنند. کار وزارت خارجه دیپلماسی، مذاکره و گفتگو، و حل مشکلاتی مانند صدام است، نه جنگ را بازی خود قرار دادن.

یك رامزفلد بی‌تاب و بی‌قرار ۳ روز بعد در ۴ دسامبر در پنتاگون منتظر ارائه نخستین گزارش درباره نقشه جنگ عراق به‌وسیله فرانکز بود. این کار باید کاملاً محرمانه صورت می‌گرفت. فرانکز پرسید چه کسی را می‌تواند به جلسه‌شان بیاورد. رامزفلد گفت: ژنرال جن رنوارت مدیر عملیات فرانکز، می‌تواند در جلسه حضور یابد و حتی آنها را برای جلسه شورای امنیت ملی با رئیس جمهوری به کاخ سفید همراهی کند. رنوارت در جریان جنگ خلیج فارس یك اسکادران هواپیمای جنگنده را فرماندهی کرده و خود ۳۴ مأموریت پرواز جنگی انجام داده بود. او پیش از آنکه J-۳ فرانکز شود، یك سال در عربستان سعودی گذارنده، اجرای منطقه پرواز ممنوع نگهبان جنوب را فرماندهی کرده بود و در نتیجه مهمترین اطلاعات

---

1. Daddy Warbuchs یك شخصیت کارتونی

دست اول را درباره منطقه و عراق داشت.

رامزفلد به فرانکز گفت: «ببین اگر جن آن اطراف است، تا آنجا که به من مربوط است تو می توانی او را هرجا که می خواهی بیاوری.»

بنابراین در ۴ دسامبر، فرانکز و رنوارت به دفتر رامزفلد در پنتاگون آمدند. فرانکز با گفتن اینکه در این مدت کوتاه تنها کاری که توانسته بود بکند ور رفتن با طرح عملیات ۱۰۰۳ بود، آغاز کرد. او اکنون آن را به نیرویی به سطح ۴۰۰ هزار نفر ظرف ۶ ماه کاهش داده بود، ۱۰۰ هزار نیرو و یك ماه از نقشه اصلی کم کرده بود.

فرانکز به رامزفلد و چندتن از مشاورانش گفت: «این وضعیت نقشه‌ای است که امروز وجود دارد.» با اینکه او هفته پیش از آن در تمپا با رامزفلد آن را مرور کرده بود، این نخستین نمایش آن به دیگران بود. «همه ما در آینده مشکلات فراوانی با این نقشه خواهیم داشت.»

او ممکن است اضافه کرده بود و هیچ کس نه بیشتر از رامزفلد.

فرانکز گفت دلیل اینکه این نقشه مهم بود این بود که تنها نقشه‌ای بود که آنها داشتند. همان‌طوری که آنها می دانستند، معمولاً ۲ تا ۳ سال طول می کشید تا یك نقشه جنگی تهیه شود. بنابراین آنها می توانستند بدون اینکه دل و روده‌اش را بیرون بریزند، در حاشیه روی طرح عملیات ۱۰۰۳ کار کنند، چون ممکن بود مجبور شوند آن را ظرف مدت کمی به اجرا بگذارند. او گفت: «یك بلاتکلیفی در رابطه با زمانی که یك جت در نگهبان عملیات جنوب سرنگون می‌شود، وجود دارد.» یك تردید و دودلی هم وقتی ما احتمالاً پیوندی میان القاعده و سرویس اطلاعاتی عراق پیدا کنیم در این نقشه دیده می‌شود. آنها نمی توانستند طرح عملیات ۱۰۰۳ را صرفاً بیرون بیندازند و اعلام کنند خوب نیست. اگر رئیس جمهوری یك روز صبح بیدار می شد ـ مثلاً روز بعد ـ و به هر دلیلی تصمیم می گرفت با عراق وارد جنگ شود، این نقشه اکنون برای آن بود. «من این نقشه را دوست ندارم. نکته این نیست.

نکته این است این چیزی است که در اینجا داریم.»

فرانکز و رامزفلد به هم نگاه کردند. آنها هم‌اکنون توافق کرده بودند این چیزی نبود که آنها می‌خواستند سرانجام کارشان به آن ختم شود.

رامزفلد گفت: «فکر می کنم این کار وقت زیادی خواهد گرفت.»

فرانکز گفت: «آقای وزیر درست است. انجام این کار وقت زیادی خواهد گرفت.»

رامزفلد گفت: «با توجه به آنچه ما از افغانستان یاد گرفتیم مطمئن نیستیم که به این تعداد نیرو نیاز باشد.» که اشاره‌اش به چیزی بود که این جنگ درباره سلاحهای پیشرفته هوشمندشان که با لیزر هدایت می‌شدند، بهبود عملیات جاسوسی، نظارت، و شناسایی (ISR) نشان داد.

شکارگرهای جدید، وسایط نقلیه هوایی یا هواپیماهای کوچك بدون سرنشین که فیلمهای ویدیویی همزمان تهیه می کردند، می توانستند برای ۲۴ ساعت در هوا باقی بمانند و ۲ موشك هل‌فایر شلیك کنند. او به نمودارها نگاه کرد و گفت: «من مطمئن نیستم که ما مجبور شویم این کار را انجام دهیم.»

فرانکز پاسخ داد: «شما نمی توانید چیزی از من بیرون بکشید.» او تکرار کرد: «من هم فکر نمی کنم مجبور شویم آن را انجام دهیم، اما همین است که هست.»

رامزفلد به آنها یادآور شد آنها نمی‌دانستند چقدر وقت برای تقویت نیروها خواهند داشت. آنها نمی‌دانستند تصمیم ریاست جمهوری آنها را به کجا سوق خواهد داد. طرح این طور وانمود می کرد که آنها۶ ماه وقت خواهند داشت.

رامزفلد دنبال بعضی شق‌ها و گزینه‌های دیگر به ویژه تفکر و کار خارج از چارچوب بود که به فرانکز محول کرده بود. آنها چگونه می توانستند زمان را بین لحظه‌ای که رئیس جمهوری ممکن بود تصمیمی درباره جنگ بگیرد و زمانی که عملیات نظامی می توانست آغاز شود، به حداقل برسانند؟ فرض کنیم وقت کافی

برای انتقال نیرویی عظیم نباشد؟ کوتاهترین مدت برای انتقال نیروی کافی به آنجا برای دستیابی به هدف چقدر بود؟

فرانکز پاسخی برای سؤالها نداشت. البته او یادگرفته بود پرداختن به فرضها چقدر مهم بود. او در فرآیند مطمئن شدن از این بود که همه آنها را بیان کرده است و می‌توانست آنهارا از دور خارج کند.

مأموریت در یك جنگ در عراق روشن بود: تغییر رژیم، سرنگون کردن صدام، از میان برداشتن تهدیدهای وابسته به او ـ سلاحهای کشتار جمعی، پیوندهای تروریستی، خطری که او برای همسایه‌هایش، به‌ویژه اسرائیل داشت. یك کار سخت بود. یك واقعیت، سطح نیروی مناسب حاضر ایالات متحده بود. این نیرو از یك گردان ۵۰۰ نفره نیروی جنگی مستقر در کویت تشکیل می‌شد. تجهیزات از قبل مستقر در منطقه برای ۱۰۰۰ نیروی دیگر موجود بود. همه‌اش همین. معمولاً حدود ۲۰۰ فروند هواپیما در منطقه بودند ـ حدود ۱۰۰ فروند هواپیمای نیروی هوایی مستقر در پایگاه هوایی شاهزاده سلطان در عربستان سعودی به‌عنوان بخشی از عملیات نگهبان جنوب و خارج از ترکیه برای نگهبان شمال. نزدیك به ۱۰۰ فروند هواپیمای دیگر نیز روی ناو هواپیمابر نیروی دریایی در منطقه.

رامزفلد خواستار آخرین و بهترین اطلاعات درباره ارتش عراق بود. این ارتش پس از جنگ خلیج فارس به طور چشمگیری کوچك شده بود. چه مقدار کاهش یافته بود؟ معنای آن چه بود؟

این بار به فرانکز ۸ روز مهلت داده شده تا با اطلاعات بیشتر بازگردد و در ۱۲ دسامبر او و رنوارت به پنتاگون بازگشتند تا جدیدترین اطلاعاتشان را به رامزفلد بدهند. این دومین تکرار برآورد فرماندهی خوانده شد و تا آنجا که ممکن بود طبق تمایل رئیس جمهوری بوش برای جلوگیری از هرگونه درز کردن آن به بیرون محرمانه نگاهداشته شد. فرانکز ۲ سؤالی را که مورد توجه قرار داد، اینها بودند: آیا امکانات لازم برای اینکه آنها بتوانند در یك زمان کوتاهتر یك نیروی قویتر ایجاد

کنند وجود دارد؟ آیا آنها می توانستند نیروی کمتری بکار گیرند؟

رامزفلد فکر کرد پاسخ هر دو سؤال مثبت است، اما سؤالهای بیشتری داشت. او پرسید: «همه این‌ها مشهود خواهند بود؟ کدام بخشها از استقرار نظامی در منطقه خاورمیانه می توانست نامشهود باشد؟ آیا این چیزها، انتقال تجهیزات و نیروها که برای جایگزینی صورت خواهند گرفت مشهود و علنی نخواهند شد؟»

رامزفلد و فرانکز هر دو می‌دانستند پاسخ مثبت بود.

رامزفلد پرسید: «آنها چکار می توانند بکنند تا عناصر نادیدنی را افزایش دهند؟ چه چیزهایی بودند که آنها می توانستند بدون اینکه صدام بفهمد با آنها قسر دربروند؟»

فرانکز گفت: درباره بخشهای بزرگ باید محتاط بود. اگر این کارها انجام می‌شد، کارهایی مانند نقل و انتقال عظیم نیروها، استقرار ناوهای هواپیمابر، همه آنها ممکن بود دیده شوند و آنها درباره شان در روزنامه‌ها چیزی بخوانند.

رامزفلد سؤال کرد کدام بخشها هزینه زیادی دارند؟ او همیشه به فکر هزینه‌ها بود. آیا بخشهایی بود که هزینه زیادی نبرد؟ بعد او یك فکر دیگر هم داشت: «شما باید به چیزهایی فکر کنید که بتوانید حداکثر تا آوریل یا مه انجام دهید.» این ۴ یا ۵ ماه دیگر بود.

این توصیه نفس رنوارت را بند آورد. ابتدا رامزفلد خاطرنشان کرده بود هیچ فوریتی نیست، اکنون تلویحاً می گفت همه‌اش فوریت است. فکر آغاز کردن یك جنگ علیه عراق در بهار وحشتناك بود.

فرانکز گفت: «بلی قربان! ما برمی گردیم و نگاهی به آن می افکنیم.» او خسته جلسه را ترك کرد. او می خواست با یك راه حل ۱۰۰ درصد در هر جلسه توجیهی حضور پیدا کند. البته غیرممکن بود، اما او به رنوارت و کارکنان برنامه‌ریزی فشار می آورد. او می خواست آنها از فرآیند فکر او جلوتر باشند-

توجه کنند و به سؤالها پاسخ گویند قبل از آن که رامزفلد آنها را روی سر او خراب کند.

فرانکز آدم سحرخیزی است، خیلی زود، حدود ۳ یا ۴ صبح از خواب بیدار می‌شود، هرچند معمولاً تا ساعت ۷ صبح سر کار نمی آمد. یك روز صبح او خیلی با سرعت رانندگی می کرد و رنوارت سعی کرد فرماندهش را با یك شوخی آرام سازد تا آهسته‌تر حرکت کند. او گفت: «رئیس! ما ساعت ۶ سر کار می آییم و شروع به فکر کردن می کنیم و شما هم اکنون دو ساعت جلوتر از ما دارید فکر می کنید.»

فرانکز، تنها یك هفته دیگر گذشت که رامزفلد در ۱۹ دسامبر او را برای سومین جلسه توجیهی به پنتاگون احضار کرد. یك بار دیگر رامزفلد به طور ضمنی گفت راضی نیست ـ «اقناع کننده نیست» عبارتی که او هر از گاهی برای نشان دادن احساس نارضایتی خود به کار می‌برد. بعداً، رامزفلد درجریان یك مصاحبه در دفتر کارش یادآور شد: «من مایلم با افرادی که کار می کنم سؤالهای فراوانی بکنم و مایلم دستورهای بسیار کمی بدهم. اینجا خیلی بزرگ و پیچیده است و چیزهای زیادی هست که من نمی‌دانم و درباره‌شان تحقیق می کنم، تحقیق می کنم، تحقیق می کنم، فشار می آورم، سؤال می کنم، خوب چرا این کار انجام نشد یا نباید این کار انجام می‌شد، اما معمولاً با یك علامت سؤال در پایان».

رامزفلد مطمئناً باید متوجه می‌بود وقتی وزیر دفاع می‌پرسد: «چرا این کار انجام نشد؟» یا «نباید این کار انجام می‌شد؟» یا حتی کوچکترین نارضایتی نشان می‌دهد این قدرت یك دستور را دارد، حتی اگر با یك علامت سؤال صمیمانه به پایان برسد. سؤالهای رامزفلد سؤالهای متفکرانه‌ای نیستند که کاملاً روی آن فکر شده باشد و به شکلی در یك سیاق انتزاعی یا حیرت‌زدگی مبهم پرسیده شوند. احتمال نمی‌رود او حدود اختیارات خود را در ارتشِ بد فهمیده بود؛ وزیر دفاع رئیس است،

همین و بس. یا اینکه او قدرت شخصیت از نوع A خود را نمی‌شناخت. او داشت کشتی را هدایت می کرد و همان‌طور که گفت سکان باید از بالا گرفته می‌شد، چون برنامه‌ریزان در سطوح پائین‌تر با صرف نیرو و زمان بیشتر مشکلات را حل می کردند. او حاضر بود برای اینکه سریعتر آماده شود، خطر بیشتری را قبول کند و به‌عنوان وزیر، در نهایت شخصی که می توانست مسوولیت خطر بیشتر را بپذیرد و برای رئیس جمهوری توجیه کند، هم او بود. رامزفلد پس از آخرین جلسه توجیهی به فرانکز گفت: «رئیس جمهوری می‌خواهد تو به کرافورد بیایی.» بوش داشت تعطیلاتش را در مزرعه ۱۶۰۰ جریبی‌اش در کرافورد، تگزاس می گذراند. فرانکز با لحنی نیمه شوخی گفت: «من نمی‌روم مگر تو هم بیایی.» اما می‌دانست رامزفلد درباره زنجیره فرماندهی سخت گیر بود. رامزفلد پاسخ داد: «خوب ببینیم چه می کنم.»

رامزفلد بعداً به یاد آورد یك هدف پشت همه اینها بود. «من در زندگیم تاریخ فراوان خوانده‌ام و خیلی پیشترها تصمیم گرفتم و نمی‌دانم، از تاریخ آموختم یا نه، اما تصمیم گرفتم اگر من قرار بود یك ارتباط مؤثر میان رئیس جمهوری ایالات متحده و فرمانده جنگ باشم، خیلی مهم بود که روابطم را با رئیس جمهوری و دسترسی به او و منافع او و اینکه او چه فکر می کند و زبان تن او چیست بشناسم و می‌دانستم این چیزی بود که باید به تام فرانکز منتقل می‌شد و از طریق او به افرادش انتقال می‌یافت و بنابراین من شروع کردم زمان زیادی را با تام فرانکز گذراندن، شام را با هم می‌خوردیم، با هم بودیم و با تلفن با هم صحبت می کردیم. ما اینجا، آنجا گفتگو می کردیم و من تصمیم گرفتم این درست همان‌قدر از اهمیت بنیادین برخوردار بود، اگر قرار بود ما زندگی مردم را به خطر بیندازیم. این یك کانال ارتباطی واقعی از رئیس جمهوری به من به او، و از او به من به رئیس جمهوری بود. من همچنین زحمت زیادی کشیدم او را وادار سازم تا آنجا که می توانستم، بیشتر با رئیس جمهوری تماس بگیرد و به‌ویژه زمانهایی که خودم آنجا نبودم.» رامزفلد با رئیس

جمهوری صحبت کرد و فرانکز را با یك فرمان شگفت‌انگیز فرا خواند: «رئیس جمهوری می‌خواهد تو شخصاً به آنجا بیایی.»

٤

در اواخر نوامبر، سرویس مخفی جاسوسی بریتانیا نتیجه یك عملیات گسترده جاسوسی معروف به پرچم ساختگی را که داشت در پاکستان انجام می‌داد، به واشنگتن رد کرد. در مقام پرچم ساختگی، بخشی از یك عملیات مخفی برای جلوگیری از گسترش فناوری و سلاحهای هسته ای، مأموران بریتانیایی که به نظر می‌رسید با افراطی‌ها یا یك کشور تندرو مسلمان پیوند داشتند، تماسهای نزدیکی با تکثیر کننده‌ها برای به دست آوردن اطلاعات برقرار می کردند. پاکستان که دارای سلاحهای هسته ای و یك برنامه نسبتاً پیشرفته بود، درمورد تکثیر سلاحهای هسته‌ای به دیگر کشورهای مسلمان دیگر، یا شاید از آن بدتر، به شبکه اسامه بن‌لادن، کانون نگرانیها بود.

یك طراح پاکستانی سلاحهای هسته ای پیشنهاد کرده بود طرح ابتدایی یك بمب را به پرچم ساختگی سرویس مخفی جاسوسی بریتانیا بفروشد. بریتانیاییها با استفاده از هویت ساختگی برای اینکه این دانشمند راحت باشد، توانستند اطلاعات بیشتری از او بیرون بکشند. در یك مرحله دانشمند مذکور طرح بسیار پیشرفته تری از یك سلاح هسته ای ترسیم کرد که به گفته بریتانیاییها طرحی متناسب بود، و به گفته همانها از یك دانش عمیق پیچیدگیهای فناوری سلاحهای

هسته ای خبر می داد. از جمله این دانش، اطلاعات مربوط به ساخت یك سلاح رادیولوژیکی ابتدایی یا «بمب کثیف» بود. بمب کثیف، یك سلاح ترسناك اما نسبتاً ساده است که می تواند با به کارگیری مواد دارای رادیواکتیو بسیار زیاد مانند موادی که به‌عنوان میلهای سوخت رآکتور مورد استفاده قرار می گیرند و پوشاندن آنها با مواد منفجره متعارف ساخته شود. این بمب اگر منفجر شود می تواند روی چند بخش شهر یا منطقه بزرگتری رادیو اکتیو پخش کند و اثر مصیبت باری به بار آورد.

برای تکمیل این، یك گزارش جاسوسی دیگر می گفت بن لادن در یك جمع، وقتی یکی از دستیارانش یك کانیستر را که گفته می‌شد دارای مواد رادیو اکتیو است درست کرد و به طور تهدیدآمیزی درهوا تکان داد تا ثابت کند القاعده درباره دستیابی به یك ابزار هسته ای جدی است، حضور داشته بود. زمانی که گروههای شبه نظامی سیا داشتند افغانستان و پناهگاه بن لادن را تصرف می کردند یك نمودار از یك بمب کثیف و اسناد دیگری در باره سلاحهای هسته‌ای یافته بودند. این اسناد اگرچه برای یك سلاح ابتدایی و فاقد جزئیات کافی بودند، اما ازیك نیت قبلی حکایت داشتند. بن لادن خود جدیداً به یك روزنامه نگار پاکستانی گفته بود که او دارای سلاحهای شیمیایی و هسته ای به‌عنوان یك «بازدارنده» است.

لحظه پرهیجانی بود که همه این اطلاعات با هم به دست رئیس جمهوری رسید. بوش به تنت گفت: «جرج! از تو می خواهم بروی آنجا و آنچه را نیاز داری به‌دست آوری.» هواپیمایت را بردار و بلافاصله به پاکستان پرواز کن. بدون توقف برو.

ظرف چند ساعت تنت آن طرف جهان بود، او یك آدم بزرگ، گنده، با صدایی بلند، گوشخراش و با نفوذ دوست دارد هر فضایی را که اشغال کرده است به خود اختصاص دهد. او با این قصد که جهنمی به پا کند رفت رئیس سرویس جاسوسی پاکستان را ببیند.

پس از یك پرواز ۱۶ ساعته، تنت داشت از خشم جوش می‌زد. طبیعتاً

بی علاقه به ملایم سخن گفتن، او هم چرب زبانی هم تهدید کرد.

تنت به رئیس پاکستانی گفت: «من نمی توانم به رئیس جمهوری ام بگویم یك سلاح هسته ای در ایالات متحده نیست! اگر باشد و منفجر شود، مقصر شما خواهید بود!»

تنت برای بیان پیامی مشابه با ژنرال پرویز مشرف رئیس جمهوری پاکستان ملاقات کرد و تا آنجا که ممکن بود حواس خود را روی این ژنرال موقر، غربی شده انگلیسی زبان جمع کرد. مسوولان پاکستانی چند تن از دانشمندانشان را دستگیر کرده و زیر بازجویی اطلاعاتی از آن بیرون کشیده بودند که نشان می داد دست کم یکی از آنها با اعضای القاعده ملاقات کرده بود.

تنت اصرار کرد پاکستانیها ۲۴ ساعته روی این مسأله کار کنند، همه زوایای آن را بشکافند، روی همه جوانب و دانشمندان کار کنند.[۱]

در شب اول دسامبر تنت داشت به واشنگتن بازمی گشت. پنج سرویس جاسوسی خارجی، از جمله سعودیها از احتمال اینکه یك ابزار هسته‌ای به شکلی از یك بمب کثیف گرفته تا یك کلاهك هسته‌ای قابل انفجار کاملاً آزاد باشد، آگاه شده بودند. سعودیها تدابیر احتیاطی شدیدی در مرزهایشان به عمل آوردند و وسایل ردیابی رادیو اکتیو خود را افزایش دادند.

اثر این اطلاعات روی بوش فوق‌العاده بود. او نمی خواست نقش خود را جدی نگیرد. یك آماده‌باش جدید ملی ضد تروریستی برای روز دوشنبه در نظر گرفته شد که به طور سربسته هشدار می‌داد: «کمیت و سطح تهدیدها فراتر از حد عادی است.» و حمله‌ای ممکن بود «در چند هفته آینده» صورت گیرد. چنی، معاون رئیس جمهوری به یك محل امن در خارج از واشنگتن رفت تا از طریق یك

---

۱. این آغاز عملیاتی بود که در سال ۲۰۰۴ از فروش پنهانی فناوری هسته‌ای به وسیله عبدالغدیر خان رئیس برنامه هسته‌ای پاکستان پرده برداشت.

کنفرانس ویدیویی با مقامهای خارجی تماس بگیرد.

دو خبرنگار واشنگتن پست به احتمال یك تهدید هسته‌ای یا بمب کثیف پی برده بودند و گزارشی قرار بود در روز یکشنبه دوم دسامبر با بعضی جزئیات منتشر شود. در غیبت تنت که در خارج از کشور بود یك مقام بسیار ارشد سیا چند ساعت پیش از آنکه گزارش منتشر شود، به من تلفن کرد و خواستار آن شد انتشار آن به تعویق بیفتد.

این مقام درباره مشرف گفت: «ما شدیداً به او متکی هستیم و داریم فشار را افزایش می‌دهیم. ما درست به این نقطه رسیده‌ایم که آنها (پاکستانیها) با ما همکاری خواهند کرد. یك گزارش آنها را سرد خواهد کرد و آن را به‌عنوان تلاشی برای زیر فشار گذاشتن‌شان از طریق رسانه‌ها تلقی خواهند کرد.» او گفت: «اطلاعات ناقص بود. آنچه ما داریم بیشتر اشارات است تا مدارك قاطع.»

لن داونی سردبیر اجرایی پست با مقام سیا صحبت کرد و تصمیم گرفت انتشار گزارش را به تأخیر بیندازد.

چند روز بعد، واشنگتن پست گزارش را بدون اشاره به سفر تنت چاپ کرد. گزارش، مقاله اصلی شماره سه‌شنبه چهارم دسامبر تحت یك تیتر درشت دوستونی «ایالات متحده می‌ترسد بن لادن گام‌های بلندی برای دستیابی سلاح هسته‌ای برداشته باشد؛ نگرانی از بمب کثیف روی امنیت اثر می‌گذارد» بود. ۴ ماه بعد، مقام سیا به من گفت: «این مؤسسه چیزی را که از آن وحشت داشتیم در افغانستان پیدا نکرد، اما در جایی دیگر است؟ من فکر نمی‌کنم ما هنوز به عمق این ماجرا رسیده باشیم.»

این وحشت هرگز مرتفع نشد و رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی‌اش باید با احتمال یك حمله در چنان ابعادی که ۱۱ سپتامبر پیش آن حادثه پیش پا افتاده‌ای می‌آمد دست و پنجه نرم می‌کردند، در این قالب دشوار می‌شد مشخص کرد چه چیزی یك حساسیت بیش از حد بود. همه چیز به کنار، پرواز یك

هواپیمای مسافربر ربوده شده مانند موشك به درون ساختمانها که هزاران نفر را کشت پیش از ۱۱ سپتامبر هم غیرواقعی به نظر می آمد. تنت گفت: پس از جنگ خلیج فارس بازرسان تسلیحاتی کشف کردند صدام ۸ راه جداگانه برای دستیابی به یك سلاح هسته‌ای ـ ابتدایی و ناقص، ولی تهدیدآمیز ـ داشت.

در روزهای پیش از کریسمس که آهنگ حرکت در واشنگتن به طور عادی کند می‌شود، یك وکیل دعاوی کوچك، با حرارت و ۵۱ ساله ساعتهای طولانی به طور طاقت‌فرسا در اتاق ۲۶۷ ساختمان قدیمی دفتر اجرایی مجاور کاخ سفید کار می کرد. این یك اتاق ساده تاریك با یك روبخاری و یك بخاری دیواری است که بخش زیادی از تاریخ را دیده است و زمانی تئودور روزولت وقتی دستیار وزیر نیروی دریایی بود و بعد فرانکلین روزولت وقتی این شغل را تحویل گرفت از آن استفاده می کردند. ساکن کنونی آن ماهرانه پرونده‌ها و یادداشتها را منظم و یك‌دست نگاه می‌داشت. او ممکن بود بخشی از یك طبقه کوچك مقامهای واشنگتن تلقی شود ـ مقامهای همیشه حاضر در پشت صحنه که به چشم نمی آیند، اما او یکی از مهمترین بازیگران در تشکیلات امنیت ملی بوش بود ـ آی. لوییس لیبی پسر لیبی یك مرد تا اندازه‌ای خشك و موقر نام مستعار «اسکوتر» یا موتور وسپا را داشت که همه از آن استفاده می کردند. لیبی ۳ عنوان رسمی داشت. او رئیس ستاد کارکنان معاون رئیس جمهوری چنی بود؛ او هم‌چنین معاون مشاور امنیت ملی معاون رئیس جمهوری بود و بالاخره یك دستیار رئیس جمهوری بوش نیز بود. این ۳ شغل مهمی بودند که احتمالاً قبلاً هیچ شخصی در آن واحد در اختیار نداشت. موتور وسپا به نسبت خود یك مرکز قدرت بود و بنابر این یك وسیله تشدید قدرت برای برنامه کار و دیدگاههای چنی به شمار می‌رفت.

لیبی یك دست پرورده پل ولفوویتز بود؛ در سالهای دهه ۱۹۸۰ که ولفوویتز یك دستیار وزیر خارجه و دو باره در سالهای دهه ۱۹۹۰ که او معاون سیاستگذاری

چنی در پنتاگون بود، برای وی کار کرده بود. شغل لیبی در پنتاگون سلاحهای شیمیایی و میکروبی صدام حسین بود.

لیبی در نقش کنونی خود، یکی از تنها دو شخصی بود که با اینکه جزو بازیگران اصلی نبود، ولی در جلسه‌های شورای امنیت ملی با رئیس جمهوری و جلسه‌های جداگانه بازیگران اصلی به ریاست رایس شرکت می کرد. (نفر دیگر معاون رایس، استیفن هادلی بود.)

لیبی از موقعیت منحصر به فرد خود بحث و شکل گیری سیاست امنیت ملی رئیس جمهوری را زیر نظر داشت و در آنها شرکت می کرد. از آنجایی که چنی مسوولیت مستقیم عملیاتی در امور نظامی، دیپلماسی و جاسوسی - یا هر چیز دیگر - نداشت، نه معاون رئیس جمهوری نه لیبی در کشمکش‌های روزانه یا بحرانها درگیر نمی‌شدند، مگر اینکه، البته خودشان تصمیم می گرفتند خود را وارد کنند. هر دو نفر می توانستند سعی کنند که برای بزرگترین امور سیاستگذاری و تصمیم گیری آماده باشند. در پایان، لیبی می‌دانست، تنها ثمره و نتیجه کار چنی توصیه بود - به شورای امنیت ملی و از همه مهمتر و مستقیم تر به رئیس جمهوری.

لیبی شناخت خوب یك وکیل دعاوی را از ارزش احتیاط، صبر و شکیبایی - و سکوت داشت. او و چنی در ساکت نشستن و سخن نگفتن در جریان یك بحث یا مصاحبه استاد بودند. این شیوه می توانست همکارانشان را عصبی کند و آنها را از پیشرفت بازدارد. لیبی همچنین در منحرف کردن سؤالها درباره دیدگاههایش با سؤالهای خود استاد بود: معنای آن چیست؟ شما از واژه تصمیم «چگونه استفاده می کنید.»

او در سال ۱۹۷۲ ازییل فارغ التحصیل شده بود - درست ۴ سال پس از بوش، و ۹ سال پس از اینکه چنی که اگر ترك تحصیل نکرده بود ازییل فارغ التحصیل می‌شد. لیبی با امتیاز بسیار خوب فارغ التحصیل شده بود. او در سال ۱۹۹۶، یك داستان که زیاد مورد توجه قرار نگرفت، نوشته بود، «کارآموز»، یك داستان

ماجراجویانه با بعضی ادبیات شهوانی اتفاق افتاده در ژاپن اوایل سده بیستم که نقد کتاب نیویورك تایمز از آن به‌خاطر «نثر ظریف و قطعات توصیفی هیجان‌آمیز آن» تمجید کرده بود.

لیبی دوست داشت خود را در جزئیات غرق کند ـ شکل بندی و ویژگیهای قبیله‌های مختلف عراق یا حتی تاکتیك‌های نظامی. در جریان بحران سال ۱۹۹۰ خلیج فارس، ولفوویتز و لیبی پیشنهاد کرده بودند گروههای کماندویی عملیات ویژه برای حمایت از اسرائیل و دور نگاهداشتن اسرائیل از جنگ در غرب عراق مستقر شوند. چنی معاون وزارت دفاع از این فکر خوشش آمده بود، اما فرمانده سنتکام، ژنرال نورمن شوارتسکف علاقه‌ای به آن نشان نداده بود. لیبی دوست داشت به این نکته اشاره کند که در جریان جنگ، شوارتسکف باید از یك چهارم قدرت هوایی‌اش برای تصرف بخش غربی عراق استفاده می کرد. اگر ژنرال فقط گوش کرده بود.

در روزهای پس از حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر، نیویورك تایمز یك گزارش صفحه اول در باره بحث در دولت بوش در مورد اینکه در موج نخست حمله‌های نظامی در جنگ علیه تروریسم باید سراغ عراق رفت یا نه، داشت. این گزارش با تیتر درشت «شکاف میان مشاوران بوش در باره ابعاد انتقام» می گفت پاول مخالف است، در حالی که ولفوویتز و لیبی به‌عنوان کسانی که برای حمله به عراق فشار می آوردند، معرفی شده بودند.

این یك ظاهر شدن غیر عادی نامش در روزنامه بود و او را شدیداً ناراحت کرد. خبرنگاران با او برای اظهار نظر تماس نگرفته بودند و او احساس کرد درز کردن خبر «جنجال آفرین» بود. او سعی کرد به دیگران بگوید داستان «خلاف واقع» بود. از او سؤال شد: آیا «کاملاً خلاف واقع» بود، او با یك لحن تشریح کننده وکیل مآبانه پاسخ داد: «کاملاً خلاف واقع نیست، اما نادرست است.» او در جلسه کامل شورای امنیت ملی در باره عراق صحبت نکرده بود، اما این گونه که او گفت:

«حرفهایی در حاشیه زده شده بود.»

لیبی برای دیدن آرمیتیج رفت. لیبی گفت: «من عادت کرده‌ام نام پاول را در روزنامه‌ها ببینم. من دوست ندارم نام خود را در کنار نام او به ویژه در این چارچوب ببینم. من سگی در این مبارزه ندارم.»

آرمیتیج پرسید: «شما می‌خواهید من این را به وزیر بگویم؟»

«لطفاً»

آرمیتیج گفت: «من این کار را خواهم کرد. من این کار را از روی خلوص نیت خواهم کرد، اما این یك مبارزه خصوصی نیست. این یك مبارزه درباره وظیفه‌مان است و اینکه ما چگونه کارمان را در قبال کشورمان انجام می‌دهیم، اسکوتر.»

لیبی گفت: «مسأله این نیست که چه کسی به عراق علاقه دارد یا چه کسی ندارد. این به این مسأله مربوط می‌شود که چه چیزی عملی است و چه چیزی عملی نیست.» لیبی احساس می‌کرد توجه خود را به افغانستان معطوف کردن در ابتدا کار عاقلانه‌ای بود و اکنون که اوضاع در افغانستان داشت خوب پیش می‌رفت، او معتقد بود، اگر جنگ با تروریسم بدرستی و به اجمال مشخص می‌شد باید به عراق می‌پرداختند. از نظر او مبارزه قاطعانه با تروریسم همان‌طور که جایی به طور خصوصی گفته بود: «بدون روبرو شدن با مسأله عراق» غیر ممکن بود. در این حد، او سگ بسیار بزرگی در آن مبارزه داشت.

همان‌طور که شغلها و تمایل خودش مشخص می‌کرد، او با دقت مراقب رئیس جمهوری بود، زبان تن و زبان کلامی، فرمان دادن او را برای برنامه‌ریزی جنگ علیه عراق، سؤالها، رفتارها و لحن و آهنگ آن را زیر نظر داشت. لیبی احساس کرد ممکن است یك تصمیم جنگ نباشد، اما رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود مسأله عراق باید به هر شکلی برای همیشه حل می‌شد. او می‌دانست برنامه‌ریزی نظامی جدی در جریان است. این بیشتر احساس خود او بود تا چنی،

اما او به این نتیجه رسیده بود که رئیس جمهوری کاملاً در راه سرنگون کردن صدام است. این نقطه عطف مهمی بود.

۵

صبح روز جمعه، ۲۸ دسامبر، رئیس جمهوری در مرزعه‌اش در کرافورد تگزاس ساعت ۵ از خواب بیدار شد و مدتی را با زنش لورا گذراند. ویلای آنها یك ویلای کوچك، نوین، یك خانه عادی ویلایی روی یك دریاچه مصنوعی است. از دنگ و فنگ ریاست جمهوری ـ امنیت و کارگزارانی که آشپزی و خدمت می کنند ـ که بگذریم ممکن است یك گوشه خلوت نو نواری برای تعطیلات آخر هفته یك زوج ثروتمند باشد. بوش تازه کتاب «اعلیحضرت تئودر» نوشته ادموند موریس، یك تصویر درخشان از تدی روزولت و دیپلماسی «چماق بزرگ» او را در اوایل سده بیستم خوانده بود. حتی یك خواننده بی توجه که تنها به نگاهی اجمالی به این کتاب ۵۵۵ صفحه‌ای می انداخت، که این خواننده می توانست بوش باشد، نمی توانست پیام آن را از دست دهد: تدی روزولت با استفاده قاطعانه از اختیارات ریاست جمهوری، اعمال قدرت، پافشاری روی نتایج و انجام آن به یك شیوه شخصی خوش بینانه و بارور، حتی مطمئن تا درجه سلطه گرانه و خودپسندانه بر عصر خود مسلط شد و آن را شکل داد. معمولاً بوش برای یك دویدن سه یا چهار مایلی به بیرون می رفت، اما یك میهمان قرار بود صبح زود بیاید.

رئیس جمهوری به یك ساختمان ویژه در مزرعه که SCIF ـ تسهیلات

اطلاعات حساس دسته‌بندی شده ـ نام داشت جایی که او می توانست اطلاعات حساسی به طور شخصی یا به وسیله ارتباطهای امن ویدیویی دریافت کند، رفت. جلسه توجیهی اطلاعات جاسوسی آن روز صبح بین کریسمس و سال نو به سندی «کاملاً محرمانه / با نام رمز تهدید ماتکریکس»، جدیدترین گزارش درباره تهدیدها و فعالیتهای تروریستی مربوط می‌شد. مورد ۸ از ۱۹ مورد این گزارش ۱۴ صفحه‌ای یك تماس ردیابی شده را از یك منطقه در افغانستان که ظاهراً هنوز القاعده شبکه تروریستی بن‌لادن در آنجا ساکن بود، شرح می‌داد.

شخص ناشناس می گفت: «خبرهای خوب به‌موقع خواهند رسید» و اشاره می کرد: «نقشه‌ها برای حمله‌های جدید آماده هستند.» دقیقاً از همان نوع هشدار اطلاعاتی مبهم، اما وحشتناکی بود که در ماههای پیش از حمله‌های ۱۱ سپتامبر رسیده بود. معنای آن هرچه بود، هوشیارانه بود و به تعیین موضوع ملاقاتی که در پیش بود، کمك کرد.

ژنرال تامی فرانکز و ژنرال رنوارت در اتاق امن ویدیویی کنفرانس به رئیس جمهوری پیوستند. روی صفحه‌های نمایش چنی از خانه ییلاقی‌اش در وایامینگ، رامزفلد ازویلایش در تائوسی، نیومکزیکو و کاندولیزا رایس، پاول و تنت از واشنگتن قرار داشتند.

رئیس جمهوری دوست داشت چهره‌های اعضای کابینه جنگ خود را ببیند.

فرانکز که بتازگی به افغانستان رفته بود، خلاصه‌ای از عملیات در آنجا داد. از آنجایی که نخستین مرحله از عملیات افغانستان با پیروزی پایان یافته بود، اعضای کابینه جنگ با احترامی فراخور یك ژنرال پیروز با او رفتار کردند. یك نفر، احتمالاً یك عضو شبکه بن‌لادن یا رژیم سرنگون شده طالبان، یك فروند موشك زمین به هوا به هلی کوپتر او شلیك کرده بود، اما به آن نخورده بود.

بوش گفت: «فرانکز! آخرین چیزی که من از تو می خواهم این است که

خود را به کشتن بدهی.»

پاول به طور طنزآمیزی اشاره کرد سروانها و سرگردها و افسرهای با درجه‌های پائین‌تر از آنها قرار بود کسانی باشند که خطر می کنند، نه ژنرال چهار ستاره.

فرانکز به یك دلیل اصلی برای جلسه آن روز برگشته بود، برنامه‌ریزی برای جنگ عراق.

فرانکز گفت: «آقای رئیس جمهوری! ما کارهای زیادی داریم که باید در این باره بکنیم. اما اجازه بدهید به شما نشان دهم درست الان در چه وضعیتی هستیم.»

او کپی ۲۶ اسلاید را به رئیس جمهوری داد. روی هریك از آنها با خط قرمز پررنگ نوشته شده بود سند طبقه‌بندی شده کاملاً محرمانه سری گام چوگان - اطلاعات قسمت‌بندی شده ویژه برای نقشه‌های عملیات نظامی. دسترسی برای کسانی که نیاز مطلق دارند که بدانند محدود است. از بعضی لحاظ این گزارش حساس‌ترین سند قسمت‌بندی شده و ۲۶۹ صفحه آن جزو مهمترین اسناد محرمانه کاری بودند که دولت اجرای آن را برعهده گرفته بود. کپی‌ها به‌وسیله کامپیوترهای اطلاعات محرمانه برای چنی، پاول، رایس و تنت فرستاده شدند. برای اینکه نکته روشن‌تر شود، نخستین اسلاید با حروف برجسته می گفت: برنامه‌ریزی بسیار محرمانه.

نقشه منعکس کننده بازنگری بود که رامزفلد از فرانکز خواسته بود انجام دهد و چیزی نبود جز یك نقشه جدید برای جنگ با عراق، جنگی که ممکن بود به‌عنوان یك حمله پیشگیرانه انجام شود. عملیات از نوع توفان صحرا به‌عنوان طرح عملیات ۱۰۰۳ هنوز کنار گذاشته نشده بود، اما طرح اکنون خواستار ۴۰۰ هزار سرباز نظامی ایالات متحده و نزدیك به ۶ ماه تدارك برای راه‌انداختن جنگ بود. اتفاق غیرمترقبه زیادی نمی توانست روی دهد.

فرانکز یادآور شد در جنگ افغانستان سعی کرده بود از طرح نظامی قدیمی یك بمباران گسترده هوایی که با عملیات زمینی دنبال می‌شد، دوری بکند. به جای آن او چیزی را که «خطوط عملیات» نام گذارده بود شکل داده بود ـاقدامهایی که می توانستند به طور مستقل و اغلب همزمان انجام شوند. چون در آنجا پایگاههایی برای حرکت دادن نیرو یا محاصره افغانستان وجود نداشت، او مجبور شده بود بشدت روی نیروهای عملیات ویژه، واحدهای گروه کوچك نخبه کماندویی تکیه کند. میدان جنگ افغانستان نشان داد نیروهای عملیات ویژه، به شکل اهرم می توانند، به طور مثال با استفاده از لیزر برای هدایت بمبها از نیروی هوایی یاناو هواپیمابر نیروی دریایی به درون هدفهای دقیق، به کار گرفته شوند. این یك ادغام عملیات هوایی و زمینی بود که از عملیات نظامی در گذشته بسیار فراتر می‌رفت.

بنابراین فکر یك عملیات هوایی و یك عملیات زمینی دیگر مرده بود. تنها یك عملیات وجود داشت.

فرانکز هنگام مرور نمودارها توضیح داد به‌عنوان بخشی از برآورد فرماندهی که وزیر رامزفلد در اول دسامبر از او خواست او سه بار در روزهای ۴، ۱۲ و ۱۹ اینها را به وزیر نشان داده بود. رهنمود وزیر این بود که خارج از برنامه‌ریزی جنگ سنتی فکر شود.

خطوط عملیات بسیار مهم خواهند بود. اینها راههای اجرای کارهایی بودند که نظامیان، سیا و حتی دیپلماتها می توانستند برای اعمال فشار روی عراق انجام دهند. آنها باید سعی می کردند ساختاری ایجاد کنند که تنها برای یك عملیات نظامی نباشد، بلکه از همه عناصر قدرت ملی کمك بگیرد. هر خط عملیات جدا باید می‌بود. اما اگر با هم انجام می‌شدندیك اوضاع آشفته خطرناکی به وجود می آوردند که از میزان قدرت رزمی سنتی مورد نیاز می کاست. آنها به هیچ وجه از اهمیت یکسان برخوردار نبودند، اما این راهی برای مشخص کردن توانایی ایالات

متحده بود. او توضیح داد هفت خط عملیات اینها بودند:

۱ ـ عملیات سینیتیك (پیاپی) یا «آتشهای عملیاتی» که عملیات بمباران هوایی سنتی، اما همچنین استفاده از موشکهای کروز تام‌هاوك را که از ناوها یا هواپیماها شلیك می‌شوند، به علاوه سیستم‌های دور برد زمین به زمین مانند سیستم موشك تاکتیکی نیروی زمینی (TACMها) که یك موشك نیمه بالستیك ۳۰۵ سانتیمتری را ۱۰۰ تا ۱۸۰ مایل شلیك می‌کند، شامل خواهد شد. این به طور کلی مربوط به پرتاب دقیق سلاحها به عمق سرزمین دشمن می‌شد.

۲ ـ جنگ غیر متعارف با به کارگیری نیروهای عملیات ویژه که می‌توانند به عمق خاك عراق رخنه کنند ـ به طور مثال حمله‌های مرگبار برای متوقف کردن شلیك موشکهای اسکاد به داخل اسرائیل یا عربستان سعودی، دوباره افغانستان تا آن زمان بهترین امکانات را برای سرعت و پنهانکاری نشان داده بود.

۳ـ مانورهای عملیاتی، عملیات سنتی زمینی نیروهای متعارف که به وسیله لشکرهای نیروی زمینی و تفنگداران دریایی انجام می‌شد.

۴ ـ عملیات نفوذی ـ پخش اطلاعات و یك رشته کامل عملیات روانی و نیرنگ.

۵ ـ حمایت گروههای مخالف داخل عراق، از جمله کردها در شمال و گروههای ناراضی شیعه در جنوب و حتی در میان نظامیان عراق. این در همکاری کامل با سیا خواهد بود. حمایت می‌توانست شامل همه چیز از سلاح گرفته تا توسعه توانایی گروههای مخالف به جمع آوری اطلاعات، انجام شناسایی استراتژیك و خرابکاری شود.

۶ ـ جنبه‌های سیاسی ـ نظامی دیپلماسی، از جمله عملیات غیر نظامی ـ نظامی برای کار با عامه مردم پس از جنگ اصلی.

۷ ـ کمك انسان دوستانه مردم عراق.

فرانکز گفت: اینها کارهایی هستند که می‌شود انجام داد و جای تردید باقی

نگذاشت که این یك طرح ابتدایی بود و خطوط عملیات می توانست توسعه یابد و اصلاح شود.

اما اینجا چیزی بود که او یك فتح باب تلقی کرد. او می خواست این خطوط عملیات را علیه آنچه او «قسمتهای» توانایی و آسیب‌پذیری عراق می خوانده به صف کشد. اینها مراکز قوه جاذبه در دولت صدام بودند.

فرانکز در اینجا ۹ مرکز داشت. آنها عبارت بودند از:

۱ـ رهبری، حلقه مخفی واقعی صدام و دو پسرش عدی و قصی.

۲ـ امنیت داخلی و اطلاعات رژیم، شامل شبکه بسته محافظان در سازمان امنیت ویژه (SSO)، فرماندهی، کنترل و شبکه مخابرات.

۳ـ تأسیسات زیربنایی سلاحهای کشتار جمعی.

۴ـ توانایی، تولید، حفظ و تعمیرات موشك.

۵ـ لشکرهای گارد جمهوری و گارد ویژه جمهوری که از بغداد حراست می کردند.

۶ـ سرزمین و اراضی در داخل عراق که از آنها فشار می توانست اعمال شود، مانند منطقه کردنشین شمال که در عمل خودگردان بود.

۷ـ ارتش منظم عراق.

۸ـ تأسیسات زیربنایی تجاری و اقتصادی عراق و تأسیسات زیربنایی دیپلماتیك در خارج که شامل مأموران عراقی می شد که از طریق سفارتخانه‌هایشان کار می کردند.

۹ـ جمعیت غیرنظامی.

فرانکز بعد یك نمودار به شکل یك جدول ارقام با «بخشهایی» از قدرت رژیم که در رأس یك خط افقی و «خطوط عملیات» که در امتداد یك خط عمودی فهرست شده بودند ارائه داد. در کل ۶۳ خانه در این جدول وجود داشت ـ هفت خط برای عملیات ضربدر بخشهای قدرت رژیم.

علائم کوچك گرافیکی انفجارها یا نقطه‌های آتش جاهایی را نشان می‌دادند که به ویژه «خطوط عملیات» می‌توانستند در آنها به طور مؤثر علیه «بخشهای» آسیب‌پذیر رژیم به کار گرفته شوند.

به طور مثال بمباران قدرتمندانه پیاپی می‌توانست به ویژه علیه این بخشها مؤثر باشد؛ بخش ۱) رهبری، بخش ۲) سرویسهای امنیتی داخلی، بخش ۵) لشکرهای گارد جمهوری، بخش ۷) ارتش منظم عراق، اما مطمئناً نه بخش ۹) مردم غیر نظامی. از سوی دیگر عملیات نفوذی می‌توانستند به طور مؤثر علیه تأسیسات زیربنایی تجاری، اقتصادی و دیپلماتیك عراق مورد استفاده قرار گیرند. آنها حتی می‌توانستند علیه رهبری و بدون تردید روی ارتش منظم که آن‌قدر که گارد جمهوری به صدام وفادار بود به او وفادار نبود به کار گرفته شوند.

فرانکز گفت: اگر شما می‌خواهید باعث سرنگونی رژیم شوید، یك عملیات بمباران به تنهایی می‌تواند کمك زیادی به شما بکند. شما باید در ذهن مردم این اشتیاق شدید را ایجاد کنید که خود را از شر صدام رها سازند، عملیات نفوذ و اطلاعات بسیار مهم خواهد بود.

نیروهای عملیات ویژه می‌توانستند برای تصرف میدانهای نفتی در جنوب با شمار نسبتاً کوچکی نیرو و اشغال بعضی اراضی نسبتاً بی‌دفاع در غرب عراق برای جلوگیری از شلیك موشکهای اسکاد مورد استفاده قرار گیرند. نیروهای عملیات ویژه همچنین می‌توانستند به شمال بروند با کردها و با حمایت سیا از گروههای مخالف و شاید رهبران ناراضی ارتش عراق، شرایطی به وجود آورند تا جناح مخالف داخل عراق به عملیات علیه رژیم کمك کند.

فرانکز گفت نیاز دارد بیش‌تر درباره روابط میان این خطوط عملیات و بخشهای آسیب‌پذیر دشمن بداند. این مفهومی در حال تغییر و هنوز در حالت شکل گیری بود.

فرانکز گفت: در کل این شیوه می‌توانست از تدارکات طولانی و محسوس

حرکت شمار بزرگی نیرو به منطقه جلوگیری کند، در نتیجه حمله ممکن بود کمتر محسوس و با شمار کم نیرو آغاز شود. از سوی دیگر، آغاز خیلی زود حمله می‌توانست آنها را با شمار بسیار اندکی نیرو تنها بگذارد.

رئیس جمهوری تحت تأثیر این فکر قرار گرفت که نیرو می‌توانست گزینه‌ای و با دقت در سرتاسر بخش متفاوت به کار گرفته شود. او دید اگر ارتش و نیروهای دیگر به شیوه درست ترکیب می‌شدند، ممکن بود به طور مؤثرتر از نقاط ضعف عراق استفاده و بهره گرفت.

بوش در مصاحبه‌ای دو سال بعد بخصوص «نقطه‌های ریز آتش را» در جدول ارقام به یادآورد، اما از جزئیات زیاد سخن نگفت.

فرانکز به بخش کاملاً محرمانه / گام چوگان پایه و اساس جلب حمایت کشورهای دیگر که برای یك جنگ لازم بود برگشت. آنها چه چیز واقع بینانه‌ای می‌توانستند انتظار داشته باشند؟ او سه شق پیشنهاد کرد: محکم، تحلیل رفته و یك جانبه.

شق اول، محکم، به حمایت سه کشور مرزهای جنوب و غرب عراق - کویت، عربستان سعودی و اردن - و شمال ترکیه که دارای یك مرز ۱۰۰ مایلی با عراق بود، نیاز داشت. کمك ۴ کشور کوچك خلیج فارس یعنی بحرین، قطر، امارات متحده عربی و عمان و همچنین بریتانیا نیز مورد نیاز بود. کار شاقی بود و به نوعی دیپلماسی حساس برای جلب توافق آنها نیاز بود، اما به طور کلی این سطح محکم حمایت خارجی اجازه می‌داد خطوط عملیات همزمان اجرا شوند.

فرانکز گفت که با حمایت خارجی در این سطح او تنها به یك نیروی ۱۰۵ هزار نفری ایالات متحده نیاز دارد تا جنگ را آغاز کند. جریان اعزام نیروها در این مفهوم ابتدایی تا سطحی حدود ۲۳۰ هزار نفر برای ۶۰ تا ۹۰ روز پس از آن ادامه می‌یافت.

هر حمایت خارجی کمتر معنایش این می‌بود که بعضی بخشهای

آسیب‌پذیر باید پیاپی مورد حمله قرار گیرند، چون این خطر و زمان مورد نظر را بیشتر می کند. به‌طور مثال بدون ترکیه یا عربستان سعودی ضربه بسیار شدید خواهد بود.

فرانکز گفت برای یك حمله دوجانبه با شرکت بریتانیا آنها دست کم به ۴ کشور دیگر برای آغاز حمله و عملیات عبور از یك محدوده هوایی - کویت، بحرین، قطر و عمان - نیاز خواهند داشت.

فرانکز تلویحاً گفت در یك حمله یك جانبه بدون نیروهای بریتانیا، آنها هنوز باید کویت، قطر و عمان - همه به جز بحرین - را داشته باشند.

فرانکز گفت: «آقای رئیس جمهوری! اگر ما می خواهیم چیزی مانند این نقشه را اجرا کنیم، پس آنچه که ما نیاز داریم انجام دهیم این است که ما نیاز خواهیم داشت استقرار و تقویت این نیروها را آغاز کنیم.» رامزفلد و او در ماهی که گذشته بود آن‌طور که با ظرافت بیان کرد، موافقت کرده بودند که نیاز دارند «به طور فزاینده‌ای موقعیت‌مان را بهبهود بخشند.» ایالات متحده هزاران نظامی در خاور میانه داشت، اما آنها در مأموریتهای دیگر درگیر بودند.

فرانکز گفت برای حمایت از نگهبان پرواز ممنوع جنوب یك نیروی ضربتی کوچك حدود ۵۰۰ نفر، یك گردان، در کویت داشت. این نیرو برای حمایت از کویت درصورتی که صدام دوباره به آنجا حمله می کرد، در آنجا بود و کاملاً راست و پوست کنده همچنین یك سیستم مخفی بود - برای تضمین اینکه اگر صدام حمله کرد، او فوراً نیروهای ایالات متحده را درگیر کند. این گردان نیروی ضربتی و همچنین ۵۰۰ نظامی دیگر ایالات متحده، همچنین کویتیها را آموزش می‌دادند.

فرانکز گفت: بدون درنگ یا خیلی زود ما باید سه برابر این نیرو، یعنی حدود ۳هزار نفر در کویت داشته باشیم. او گفت که رامزفلد موافقت کرده بود و آنها قرار بود این کار را شروع کنند.

رئیس جمهوری گفت: خوب است. این به‌عنوان یك اقدام تحریك‌آمیز و در گیر کردن کشور تلقی نخواهد شد. این یك حرکت آموزشی خواهد بود.

فرانکز گفت: «ما اقدامهای احتیاطی به عمل خواهیم آورد.» چون ایالات متحده در افغانستان در گیر بود، صدام ممکن بود بد برداشت کند و متوجه بسیج نیروها نشود. درمورد انجام کارهای دیگر بدون متعهد کردن کشور به جنگ فرانکز گفت می‌خواهد بعضی از تجهیزات از قبل آماده نیروهای زمینی را که در ۳۰۰ مایلی جنوب قطر مستقر بودند، به کویت منتقل کند. اول، چون این کار تجهیزات را در دسترس فوری قرار می‌داد، نیروها می‌توانستند به سرعت اعزام شوند. اما تجهیزات شامل لوازم فراوانی می‌شدند که انتقال آنها وقت می‌گرفت. فرانکز گفت: تفنگداران دریایی نیز تجهیزات آماده‌ای داشتند که می‌شد به نزدیك کویت آورده شوند. آنها در چشم نبودند و فکر کسی به آنها نمی‌رسید. او گفت: از نظر سیاسی، هیچ کس توجه زیادی به حرکت قایق‌ها و کامیونها نمی‌کند.

دوم، فرانکز گفت از آنجایی که آنها تجهیزات را از تأسیساتشان در قطر بیرون می‌بردند، «من مایلم ۲۰۰ میلیون دلاری روی این تأسیسات خرج کنم و آن را به یك مرکز فرماندهی و کنترل تبدیل سازم که از بیرون شبیه چند انبار، اما از درون چیز بسیار متفاوتی باشد.»

فرانکز با احتیاط گفت در این باره به‌خاطر هزینه بسیار زیادش هنوز هیچ تصمیمی گرفته نشده است، اما او دارد با رامزفلد در مورد آن صحبت می‌کند.

رئیس جمهوری به نظر پذیرا آمد. «نظرات درباره زمان‌بندی» بخش بعدی بود.

فرانکز گفت: آقای رئیس جمهوری! ما نمی‌دانیم آیا یاکی شما می‌خواهید این کار را انجام دهید، اما اگر یا زمانی تصمیم بگیرید این کار را بکنید، چیزهایی هست که باید قبلاً اتفاق افتد.

مطمئناً، سیا باید قادر باشد افرادش را سر جاهایشان در عراق بگذارد. در افغانستان ارتباط میان گروههای شبه نظامی سیا در زمین و نیروهای عملیات ویژه

نظامی خیلی مهم نبود. در حقیقت، جنگ افغانستان در ابتدا حضور تنها حدود ۱۱۵ مأمور سیا و ۳۰۰ نیروی عملیات ویژه نظامی را در زمین ایجاب کرده بود. فرانکز گفت: برای عراق، ۱۲۰ تا ۱۸۰ روز وقت می گرفت تا سیا در آنجا فعال شود.

فرانکز گفت: برای کارآیی داشتن در عملیات نفوذ، ما نیاز داریم فوراً آغاز کنیم. اگر نگوئیم می خواهیم عراق را اشغال کنیم، باید نفوذ به درون رژیم، سرویس اطلاعاتی آن، به طور مثال، و مردمشان در سفارتخانه‌ها در اطراف جهان آغاز کنیم.

در جبهه دیپلماتیك، دست کم ۳۰ روز وقت می گیرد تا سراغ سران حکومت در کویت و ترکیه و دیگران برویم و بگوئیم: «با ما هستید یا مخالف ماهستید؟» او در آنجا سخن مشهور رئیس جمهوری را پس از ۱۱ سپتامبر که دیگر کشورها را برای انتخاب گزینه‌شان به چالش طلبید، وام گرفت.

تلاش برای تقویت نیرو و انتقال تجهیزات به کویت ۶۰ روز وقت می گرفت. انتقال مرکز فرماندهی به داخل قطر نیز به ۶۰ روز وقت نیاز داشت. فراهم ساختن مقدمات و حرکت دادن لشکر پیاده سوم، واحدی که هم اکنون بخشی از آن مستقر شده بود، به طور کامل حداقل ۹۰ روز وقت می گرفت تا همه چیز را وارد کویت می کردیم و برای جنگ آماده می‌شدیم. انتقال لجستیك که برای جنگ قابل دوام باشد، اگر به شکل نسبتاً روشنی که در نتیجه همه متوجه می‌شدند صورت می گرفت، به ۶۰ تا ۹۰ روز وقت نیاز خواهد داشت و انجام آن با گام‌های آهسته به موقع بیشتر طول می کشید.

یك مرور دقیق گزارش فرانکز تاریخ آغاز احتمالی عملیات جنگی را ۴ تا۶ماه پس از آن، احتمالاً زمانی بین آوریل و ژوئن سال ۲۰۰۲ تعیین می کرد.

فرانکز گفت: آقای رئیس جمهوری! ما می‌دانیم تصمیم گیری برای انجام این کار باید برای آخرین فرصتی که شما دارید، گذاشته شود. اما، او اضافه کرد: تصمیم‌هایی هست که ما پیش شما خواهیم آمد و از شما تقاضا خواهیم کرد که

بگیرید که به ما اجازه خواهد داد شرایط لازم را برای ایجاد توانایی انجام عملیات فراهم سازیم.

فرانکز یك دوجین از آنها داشت که به این شکل فهرست کرد:

۱ـ ایجاد توانایی اطلاعات بین مؤسسه‌ای

۲ـ آغاز عملیات نفوذ

۳ـ کسب حمایت کشور میزبان

۴ـ انتقال تجهیزات آماده و مرکز فرماندهی سنتکام

۵ـ حرکت لشکر اصلی به جلو

۶ـ ایجاد یك خط تدارکات قابل دوام

۷ـ انتقال مرکز فرماندهی و کنترل هوایی جانشین به داخل قطر تا آنها مجبور نباشند به مرکز اولیه در پایگاه شاهزاده سلطان در عربستان سعودی متکی باشند.

۸ـ استقرار تیپ اعزامی تفنگداران دریایی (MEB) که نیروی هدایت کننده تفنگداران دریایی خواهد بود.

۹ـ ایجاد جستجو و نجات لازم جنگی (CSAR) و اطلاعات، نظارت و شناسایی (ISR) هواپیما در منطقه

۱۰ـ آوردن یك گروه سوم ناو هواپیمابر نیروی دریایی

۱۱ـ استقرار تجهیزات دیگر تفنگداران دریایی قابل دسترس و دیگر واحدهای سوای MEB.

۱۲ـ آماده ساختن هواپیماها در اطراف جهان تا به اصطلاح پل هوایی برای حمل و نقل نیروها و تجهیزات در دسترس باشد.

اینها تك تك گامهای محتاطانه و رشدیابنده بودند اما آنها، باهم زمینه را برای جنگ آماده می‌ساختند.

در اجرای دستور رامزفلد که خواسته بود فرضها زودتر ازموعد آماده شوند،

فرانکز گفت: آقای رئیس جمهوری! این است آنچه ما فکر می کنیم فرضهای ما هستند. او می خواست سعی کند همه چیزهایی را که نمی شد کنترل کرد، یا باید پنتاگون، سیا یا وزارت خارجه برای کنترل آنها تلاش می کردند، معرفی کند.

فرانکز گفت: فرضها برای عراق عبار تنداز:

۱ـ کشورهای میزبان در منطقه به شکلی حاضر خواهند بود تا سرانجام اجازه انجام عملیات یك جانبه را بدهند.

۲ـ عراق سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد، بنابراین ایالات متحده مجبور خواهد شد برای جنگ با آن و در یك میدان جنگ بالقوه آلوده برنامه ریزی کند.

۳ـ یك جنگ با عراق تلاش اصلی ایالات متحده خواهد بود و از اولویت در منابع، از جمله موشکهای کروز از صحنه‌های دیگر برخوردار خواهد شد. پیشامدهای غیرمترقبه در اطراف جهان باید کنترل شوند؛ اما اگر به یك گزینه برسد آنها به عقب انداخته خواهند شد.

۴ـ بعضی گروههای مخالف حکومت عراق از ارتش آمریکا در داخل عراق حمایت خواهند کرد، یا حداقل گونه ای همکاری ارائه خواهند داد.

۵ـ عراق ممکن است به اسرائیل حمله کند، بنابراین آنها باید توانایی دفاع در برابر آن را ایجاد کنند.

۶ـ عملیات افغانستان به نام آزادی پایدار و جنگ جهانی علیه تروریسم سروصدایی ایجاد می کند که تحت پوشش آنها نیروها می توانند منتقل شوند، این دو عملیات قطع نخواهند شد.

۷ـ سنتکام پیش از آغاز عملیات جنگی حداقل نیرویی در سطح ۱۰۵ هزار نفر در منطقه خواهد داشت.

۸ـ وزارت خارجه به تشکیل یك دولت موقت فراگیر و معتبر، همان گونه که در افغانستان انجام شد، کمك خواهد کرد. وزارت خارجه باید سازمان ملل متحد یا

دیگر کشورها در این کار به خدمت گیرد. فرانکز گفت: ارتش کار کشورسازی را زیاد خوب انجام نداده است.

۹ـ کشورهای منطقه مداخله نخواهند کرد.

۱۰ـ سنتکام سلاح و مهمات کافی در اختیار خواهد داشت.

۱۱ـ کشورهای ناتو پایگاه و حریم پرواز کافی تأمین خواهند کرد. هرچند بیم آن می‌رود که فرانسه، ایتالیا، آلمان یا بلژیك احتمالاً پاسخ نه گویند.

۱۲ـ مجموعه نیروهای ذخیره غیرنظامی می‌توانند به حمل و نقل نیرو و تجهیزات کمك کنند. این فهرست صاف و ساده به رئیس جمهوری و دیگران می‌گفت دقیقاً از منطقه، وزارت خارجه، سیا، اروپا و خود رئیس جمهوری چه انتظار می‌رفت و مورد نیاز بود. در یك مصاحبه تقریباً دوسال بعد فهرستی از این فرضها به رامزفلد نشان داده شد. او با بیشتر آنها موافق بود، یا آنها را به یادمی‌آورد، چند تا را گفت به‌خاطر نمی‌آورد، با محبت تعدادی را روشن ساخت و البته درباره جمله بندی چندتا از آن هم بحث کرد.

او گفت: «شما باید فرضهایی را مطرح سازید که یا نمی‌توانید کنترل کنید یا نمی‌توانند کنترل شوند. به عبارت دیگر بعضی از آنها برای وزارتخانه بیگانه‌اند، بنابراین آنها باید آنجا باشند تا مردم دیگر که به آنها نگاه می‌کنند، این را بدانند که بعضی از آنها غیرقابل کنترل هستند.»

رامزفلد می‌خواست همه در برنامه‌ریزی جنگ شرکت کنند و اگر نیاز است که جنگی شود، فکرهای غلط تا حد امکان محدود باشند. فهرست به رئیس جمهوری اطلاع می‌داد که نظامیان انتظاراتی داشتند و اینکه موفقیت هر عملیاتی به برآوردن شرایط اعلام شده بستگی داشت. همزمان می‌شد یك فهرست دستورات تلقی شود.

سرانجام در صفحه ۲۶، فرانکز پرسید حالا از اینجا کجا می‌رویم؟

فرانکز گفت: آقای رئیس جمهوری! وقتی شما به نقطه‌ای می‌رسید که

می‌خواهید یا فکر می کنید ممکن است با احتیاط پیش بروید و انجام این کار را مورد بررسی قرار دهید باید به ما اجازه دهید فعالیت HUNINT (اطلاعات انسانی) خود را در آن کشور افزایش دهیم. او با مرور دوباره فهرست اقدامهای پیش از جنگ به‌صورت زنجیره ای گفت: ما باید پول و امکانات برای گروههای مخالف در داخل عراق تهیه و مهیا سازیم. ما لازم است این عملیات نفوذ را آغاز و تقویت هر دو توانایی نیروی زمینی و هوایی مان را زیرپوشش عملیات افغانستان و اجرای مقررات منطقه‌های پرواز ممنوع شروع کنیم. بالاخره ما می خواهیم اکنون انتقال تجهیزات را از انبارهای آماده در قطر برای ایجاد فضایی که اجازه دهد مرکز فرماندهی سنتکام را به آنجا وارد سازیم آغاز کنیم.

رئیس جمهوری گفت: دان! ما لازم است بعضی از این کارها را آغاز کنیم.

او به فرانکز گفت: «کار خوبی است. به کارروی آن ادامه بده».

رامزفلد می‌خواست در جریان توضیحات فرانکز دو یا سه بار وسط حرفهایش بپرد، اما فناوری او را تنها به یك شخصیت گوشه گیر در صفحه مونیتور که از دیگران پر بود، تبدیل کرد. رامزفلد گفت: «بلی قربان! آقای رئیس جمهوری! تام و من درباره این چیزها صحبت خواهیم کرد.» البته، او اضافه کرد آنها هیچ زمانی را برای آغاز چنین عملیاتی توصیه نمی کنند. او افزود: «تام و من بیشتر در این باره صحبت خواهیم کرد و با توصیه‌هایی نزد شما باز خواهیم گشت.

«فرانکز کار توجیهات را برعهده داشت. اما رامزفلد صدای وزارت دفاع بود.»

رئیس جمهوری گفت می توانست ببیند کجا آنها ممکن بود بتوانند مقداری پیشرفت واقعی داشته باشند و افراد زیادی را در معرض عملیات جنگی قرار ندهند. او گفت جاهایی هست که می‌توان با افزایش تولید هزینه‌ها را پائین آورد. او گفت او همچنین می تواند ببیند بعضی چیزها باید آغاز شوند. او به ویژه با تماشای روابط پنهان سیا با گروهها و رهبران مخالف در افغانستان، مخصوصاً ائتلاف شمال که جریان آن جنگ را سرعت بخشید به بخش سیا در فهرست علاقه نشان داد.

اما تنت پا را روی پدال ترمز گذارد. او گفت: عراق خیلی فرق دارد. سیا طی سالها با گروههای مختلف مخالف در عراق ـ کردها در شمال، شیعه‌ها در جنوب ـ در ماجراهایی که می توانستند پایان خوبی داشته باشند، ارتباط داشت. اما پیامدهای این ارتباط فاجعه آمیز بود، چون گروهها و افراد تنها گذاشته شدند. او گفت: این حادثه بارها در عراق اتفاق افتاد. آن‌قدر که مردم در عراق مشکوك و بدبین هستند. تا زمانی که آنها یك تعهد رسمی از سوی ایالات متحده نبینند، همکاری نخواهند کرد. او گفت: بنابراین شما می توانید همه این افکار را در ذهن خود بپرورانید، اما بی‌ثمر خواهند بود، مگر اینکه آنها شاهد یك تعهد ملموس باشند. اکنون این تعهد می تواند به شکل سلاح، آموزش، یا یك حضور سنگین نظامی ایالات متحده باشد، اما شما باید روی آن سرمایه گذاری کنید.

بوش به پاول و رامزفلد گفت که آنها باید روی بخش سیاسی کار کنند. رئیس جمهوری گفت: «ما باید روی کشورهای منطقه کار کنیم. یك استراتژی درباره اینکه چگونه می توان این کار را به بهترین شکل انجام داد برای من تهیه کنید.»

رایس سؤالی داشت: «چه اتفاقی خواهد افتاد اگر صدام نیروهایش را برای ساخت یك موضع نهایی به داخل بغداد عقب بکشد، دژی ایجاد کند که ما مجبور شویم با جنگ آن را درهم بشکنیم؟»

فرانکز گفت: این چیزی است که ما باید در برنامه‌ریزی‌مان بیشتر روی آن دقت کنیم تا از وقوع آن جلوگیری به عمل آوریم.

چنی یك نگرانی مهم داشت. «ما باید واقعاً دقت کنیم چگونه می توانیم از خودمان در برابر استفاده از سلاحهای کشتار جمعی، هم در میدان جنگ و هم در عقب جبهه حراست کنیم.»

فرانکز تأیید کرد: درست است قربان! او بعد خطاب به رئیس جمهوری گفت: «حالا ما سعی خواهیم کرد نزد شما برگردیم و درباره تکمیل این نقشه بزرگ

یا پیوند دادن این طرح بزرگ با آنچه شما به نام گورکن صحرا می‌شناسید، صحبت کنیم.» بوش قبلاً درباره طرح گورکن صحرا، که به او اجازه می‌داد فرمان یك حمله کوچك را در ۴ ساعت ـ با هواپیماهای ایالات متحده یا حدود ۵۰ موشك توماهاوك از کشتی‌های نیروی دریایی در خلیج‌فارس ـ صادر کند، توجیه شده بود. او اکنون قطعه‌های نمونه پیش‌ساخته‌ای داشت که می‌توانست از میان آنها انتخاب کند، از جمله یك رشته حمله‌های نسبتاً قوی تنبیهی علیه هدفهای مهم نظامی عراق، تا حد تأسیساتی که شامل کارگاه‌های مشکوك به تولید موشکهای عراقی می‌شدند.

درست پیش از ساعت ۱۰ صبح، بوش با یك لباس خودمانی مزرعه، شلوار جین، پیراهن و پوتین و فرانکز با پوتین‌های پاشنه بلند جنگی و کلاه بره برای یك کنفرانس مطبوعاتی قدم به بیرون نهادند.

رئیس جمهوری گفت: «ما الان یك کنفرانس تلویزیونی از راه دور را با گروه امنیت ملی برای بحث درباره سفر فرانکز و بررسی آنچه دارد در افغانستان اتفاق می‌افتد، تمام کردیم.» او به موضوع اصلی این کنفرانس تلویزیونی از راه دور ـ عراق ـ اشاره‌ای نکرد و هیچ کس سؤالی نپرسید. همهٔ سؤالها درباره بن‌لادن، افغانستان و سقوط اخیر انرون (شرکت تجاری انرژی مقیم تگزاس) بودند.

از سال آینده سؤال شد، بوش گفت: «من امیدوارم سال ۲۰۰۲ سال صلح باشد. اما من همچنین واقع‌بین هستم.»

بوش و فرانکز قدم‌زنان به طرف محل اقامت فرماندار که یك اقامتگاه کوچك برای میهمانان بود، رفتند که رئیس جمهوری در آنجا اعتبار بودجه اختصاصی دفاعی را امضا کرد و به تهیه متن سخنرانی رادیویی هفتگی خود پرداخت. بوش گفت: «بیا تامی، بپر تو وانت من، گشتی دور مزرعه می‌زنیم.»

بوش بعد فرانکز را به یك گردش طولانی در مزرعه‌اش برد.

آنها پس از آن در ساختمان اصلی توقف کردند تا لورا بوش را ببینند. فرانکز ولورا هر دو از میدلند تگزاس بودند و به یك دبیرستان رفته بودند، اما همدیگر را

نمی‌شناختند. رئیس جمهوری از فرانکز و رنوارت دعوت کرد برای ناهار بمانند.

فرانکز گفت: نه آقای رئیس جمهوری! من باید باز گردم. او فرمانده جنگی بود در افغانستان که داشت پایان می‌یافت و جنگی دیگر که به نظر می‌رسید داشت آغاز می‌شد. در هواپیما هنگام بازگشت، رنوارت شکایت کرد فرانکز باید موافقت می‌کرد برای ناهار بمانند. او گرسنه‌اش بود، غذایی در هواپیما نبود و او ترجیح می‌داد ناهار را با رئیس جمهوری می‌خورد.

رنوارت گفت: «رئیس! تو اینجا در بازگشت به خانه به ما غذا نمی‌دهی.» بنابراین آنها نوشابه سبك با بادام زمینی صرف و هیجان آن را با هم تقسیم کردند. آنها خوشحال بودند که رئیس جمهوری به نظر می‌آمد پیچیدگی و مشکلات زمان را ـ اینکه این جنگ قرار نبود فردا اتفاق افتد ـ درك می‌کرد.

رنوارت گفت: «فکر می‌کنم او متوجه شد.»

فرانکز پاسخ داد: «شروع خوبی داشتیم.»

بوش دو سال بعد در مصاحبه‌ای، در توصیف برخورد خود با این نخستین جلسه توجیهی در باز طرحها جنگ عراق گفت: «من می‌خواستم بدانم گزینه‌های من به‌عنوان یك رئیس جمهوری چه هستند.»

او وزیر دفاع خود را خوب می‌شناخت و رامزفلد اگر خود از پیشرفت برنامه راضی نبود، برای انجام آن پا پیش نمی‌گذاشت. بوش خاطرنشان کرد: «آنها این فرآیند را به جایی رساندند که او احساس کرد براحتی می‌تواند فرانکز را به جلو بیاورد.» بنابراین او بیش از هر چیزی به خواندن افکار فرانکز علاقمند بود.

بوش یادآور شد: «من سعی داشتم بفهمم چه سؤالهای هوشمندانه‌ای از فرماندهی که درست در آن لحظه مرا در افغانستان تحت تأثیر قرار داده بوده بپرسم. من دنبال منطق بودم. من زبان تن او را با دقت دنبال می‌کردم.»

او روی زبان تن، چشمان و رفتار تأکید کرد. این از بعضی چیزهای دیگر

مهمتر بود. همچنین به این دلیل بود که او خواست فرانکز در کرافورد باشد و نه یك چهره دیگر روی یك دیوار صفحه‌ها.

او درحالی که در صندلیش به جلو خم شده بود و دستش را تکه‌تکه برای نشان دادن صحنه به من نزدیك می کرد، به یاد آورد از فرانکز پرسیده بود: «این برای پیروزی به حد کافی خوب است؟»

فرانکز پاسخ داده بود کاملاً خوب بود، اما این طرح می توانست بهتر شود.

رئیس جمهوری گفت: «ما برای اجرای آن آماده نبودیم. منظورم این است حتی نزدیك.» اما او جلسه توجیهی را با دو چیز در ذهنش ترك کرد: «صدام یك تهدید است. این یك گزینه است.»

٦

در آغاز سال ۲۰۰۲، اعتبار مدیر سیا جرج تنت نزد رئیس جمهوری بسیار بالا بود. برنامه پنهان او برای اعزام گروههای شبه نظامی سیا به افغانستان تماسها و استراتژی اولیه را برای برکناری طالبان از قدرت فراهم کرده بود. او اطلاعات انسانی را به طور چشمگیری بهبود بخشیده، آموزش افسران مخفی را ده برابر گسترش داده و انجام چنین مأموریتهای مخفی را امکانپذیر ساخته بود.

تنت، در سن ۴۸ سالگی، تنها مقام بلندپایه حکومت کلینتون در گروه امنیت ملی بوش بود. او در جهان اطلاعات مخفی جاسوسی ابتدا به‌عنوان یك کارمند شورای امنیت ملی کلینتون مأمور بررسی گزارشهای جاسوسی، پله‌های نردبان ترقی را پیموده بود. کلینتون او را در سال ۱۹۹۵ به معاونت مدیر سیا و بعد در سال ۱۹۹۷ به مدیریت سیا منصوب کرده بود.

تنت حساس، جدی و یك شخصیت مطلع بسیار باهوش، پسر یك زوج مهاجر یونانی، به اهمیت برقراری روابط شخصی و وقف اوقات خود برای مردم مهم در زندگی حرفه ای و خصوصی‌اش آگاه بود. او زمانی گفته بود: «همه چیز یك سنگ زیر آسیاب است، همه چیز» او با سابقه و خانواده‌های رؤسای سرویسهای جاسوسی خارجی مهم آشنا بود و مرتب درباره آنها سؤال می کرد. تنت، گاهی،

صبحانه را با کارل راو، مشاور سیاسی ارشد رئیس جمهوری، در ناهارخوری کاخ سفید صرف می کرد و به شوخی می گفت او اسراری را به راو می گوید که حتی رایس اجازه ندارد بداند.

از همه مهمتر، او با رئیس جمهوری بوش که تقریباً بیشتر روزها شخصاً او را در اتاق بیضی شکل در ساعت ۸ صبح در جریان اطلاعات قرار می داد، پیوند داشت. بوش می گفت: «من او را دوست دارم و به او اعتماد دارم که این مهمتر از هر چیزی است.» تنت نیز اغلب می گفت که او دو حامی دارد. شماره یك رئیس جمهوری، شماره دو ۱۷هزار نفری که در سیا کار می کنند.»

حتی پیش از ۱۱ سپتامبر، تنت متوجه شده بود عراق می رفت یك نگرانی مهم برای دولت بوش شود. یکی از مهمترین شغلهای پشت صحنه برای سیا، رئیس، گروه عملیات عراق، شخصی که عملیات مخفی را علیه صدام اداره می کرد، بود. تنت برای زنجیره فرماندهی در مؤسسه جای تردید باقی نگذاشت که او برای این شغل یك حرامزاده قوی، سرسخت و محکم را لازم داشت.

سائول[۱]، یك ستاره واقعی در سرویس مخفی سیا، اداره عملیات (DO) که عملیات سری را اداره می کرد، بود. او در ۴۳ سالگی، با سری رو به طاسی، با یك ریش کوتاه به شکلی عالی مرتب و منظم شده و یك هیکل شبیه مأموران آتش نشانی سالها در سمتهای حساس مخفی به‌عنوان مأمور مخفی و مأمور ارشد در ایستگاههای سیا در اطراف جهان کار کرده بود. او در کوبا متولد شده بود و پدرش در یکی از جنجالیترین ناکامیهای سیا ـ شکست مفتضحانه سال ۱۹۶۱ خلیج خوکها که در آن ۱۲۰۰ کوبایی تبعیدی به وسیله ناظران سیای خود در ساحل تنها رها شدند ـ شرکت کرده بود. او همان‌طور که روزی به دستیارانش گفت: «در نتیجه یك عملیات پنهانی ناکام سیا اینجا بود.»

۱. یك نام مستعار است. نام اصلی مأموران مخفی سیا فاش نمی‌شود.

در سالهای آخر دهه ۱۹۹۰، تنت در تلاش برای تربیت افسران مخفی بیشتر برای سیا و سرعت بخشیدن به انضباط و انسجام مؤسسه تصمیم گرفته بود افسران اجرایی را مأمور اداره تأسیسات آموزش سری سیا در ویلیامز برگ، ویرجینیا، معروف به مزرعه کند. سائول به‌عنوان رئیس دوره آموزشی منصوب شده و همچنین خودش یاد گرفت آموزش عملی به حدود ۲۵۰ مأمور بدهد. بعد در جریان سالهای ۲۰۰۱-۲۰۰۰ شغل خوب دستیار اجرایی معاون تنت، جان مکلین به وی داده شد. در آنجا سائول همه اسناد اصلی سیا را دید و سیاستهای سیا را از درون مشاهده کرد.

سائول پس از یك سال از جان مایه گذاشتن در میان مقامهای خط دهنده، دنبال شغلی در دفتر مرکزی سیا در لانگلی بود. او به دلایل مشکلات خانوادگی مانند دبیرستان فرزندان، مجبور بود در منطقه واشنگتن زندگی کند. در آن زمان در داخل دایره خاور نزدیك سیا که به مسائل خاورمیانه، اسرائیل، افغانستان، ایران و عراق - بعضی از سخت‌ترین و خشن‌ترین کشورها - رسیدگی می کرد شغل ریاست گروه عراق داشت تأسیس می‌شد متقاضی زیادی نبود. شغلی بود که به‌عنوان یك قاتل شغل حرفه‌ای تلقی می‌شد. در دایره، از عملیات عراق به‌عنوان «خانه اسباب بازیهای شکسته» نام‌برده می‌شد. این بخش بیشتر با افسران بی‌تجربه جدید DO، افسران دردسرآفرین، یا پسرهای قدیم که منتظر بازنشستگی بودند، پر شده بود. سائول خواستار این شغل شد. او فکر کرد دولت بوش ممکن بود در مورد عراق جدی شود. او سروصداهایی شنیده بود. او در ۴ اوت ۲۰۰۱ کار خود را به‌عنوان رئیس عملیات عراق (IDG) آغاز کرد.

شورای امنیت ملی از سیا پرسیده بود در عراق چکار می توانست بکند. تقاضا این نبود که آیا می توانید صدام را سرنگون کنید، یا می توانید از حمله حمایت به عمل آورید؟ سؤال این بود عراق را چگونه می‌بینید؟ چکار می توانید بکنید؟ نظرتان درباره اقدام پنهانی در داخل عراق چیست؟

بنابراین سائول به یك ارزیابی کامل یا بررسی سوابق گذشته پرداخت. او یك دوست خود، یك معلم ارشد مزرعه را که از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس در DO روی مسائل عراق کار کرده بود، به‌عنوان معاون خود معرفی کرد.

سائول به سرعت دریافت مشکل خانه عروسك‌های شکسته بزرگتر از مسأله افراد بود. عملیات گذشته تقریباً مانند دفترچه یادداشتی پر از اقدامهای مخفی و ابلهانه بود. فهرستی بود از کارهای محکوم به شکست ـ بسیار کوچك، بسیار دیر، بسیار غریزی، با برنامه‌ریزی بسیار کم، واقع بینی بسیار اندك، یك کمدی ترکیب شده با وحشت.

در دوره حکومت نیکسون، عراق به یك آلت دست در جنگ سرد تبدیل شد. در سال ۱۹۷۲، صدام حسین مرد قدرتمند که اما هنوز رهبر نشده بود، یك پیمان دوستی با اتحاد شوروی امضا کرد. رئیس جمهوری نیکسون برای متوقف کردن نفوذ شوروی در خاورمیانه، با امضای فرمانی به سیا دستور داد ۵ میلیون دلار به طور مخفی به کردها که شامل حدود ۴۰ قبیله کوهستانی با حدود ۲۵ میلیون نفر جمعیت پراکنده در ۵ کشور ایران، ترکیه، سوریه، اتحاد شوروی آن زمان و زاویه شمال شرق عراق ـ می‌شدند، داده شود.

کردهای عراق این ۵ میلیون دلار را به شکل تجهیزات و سلاح دریافت کردند. اسرائیل، بریتانیا، ایران (که در آن زمان به وسیله محمدرضا پهلوی اداره می‌شد که با ایالات متحده دوست بود) نیز ۷ میلیون دلار دیگر به طور مخفی در اختیار آنها قرار دادند. در سال ۱۹۷۳ وزیر خارجه هنری کیسینجر توصیه کرد کمك مالی پنهانی افزایش یابد چون عراق به همپیمان اصلی شوروی در خاورمیانه تبدیل شده بود و رژیم بعثی، همان‌طور که کیسینجر در خاطراتش می آورد: «به تأمین هزینه مالی سازمانهای تروریستی تا مناطق دوردست پاکستان ادامه می‌داد». شاه ایران کمکش را به ۳۰ میلیون دلار افزایش و ۷۵ میلیون دلار دیگر برای سال بعد قول داد.

از بسیاری لحاظ حمایت سیا از کردها خدمتی به شاه بود. سیا گزارش کرد کردها، که به گزارشی یك نیروی ۱۰۰ هزار نفری را وارد میدان کرده بودند، داشتند دست و پا گیر دو سوم ارتش عراق می شدند ـ یك موفقیت شگفت انگیز حتی اگر بخشی از آن واقعیت داشت. کلید موفقیت آنها توپخانه سنگینی بود که شاه در اختیارشان قرار داده بود. اما در سال ۱۹۷۵ شاه با صدام به توافق رسید، جلو کردها را گرفت و محموله‌های سلاح سیا را متوقف کرد. التماسهای کردها به سیا و کیسینجر بی‌پاسخ ماند. عملیات مخفی فروپاشید و صدام بسیاری از کردها را سلاخی کرد.

پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، رئیس جمهوری جرج اچ. دبلیو. بوش فرمانی را امضا کرد که به سیا اجازه می‌داد برای سرنگونی صدام اقدام کند. سیا پول را میان تقریباً همه گروههای مخالف صدام از جمله عراقیهای تبعیدی در اروپا و حتی اسیران جنگی عراقی که از بازگشت به عراق خودداری کرده بودند، سرازیر کرد و رئیس جمهوری به طور علنی از عراقیها خواست «اختیار امور را خود به دست گیرند» صدام را سرنگون سازند. وقتی کردها در شمال و مسلمانان شیعه در جنوب برضد صدام قیام کردند، بوش حمایت نظامی ایالات متحده را رد کرد. نتیجه یك سلاخی و کشتار دیگر بود.

در دوره دولت کلینتون، سیا به بازی تفننی حمایت از تلاشهای مختلف علیه صدام ادامه داد. یك عملیات احمقانه اسباب بازی شکسته شامل ریختن اعلامیه در بغداد برای مسخره کردن صدام در سالروز تولدش بود. در سال ۱۹۹۶، سرویس امنیتی صدام به درون یك گروه افسران سابق عراقی تحت حمایت سیا که برای یك کودتا توطئه می کرد، رخنه کرد و حدود ۱۲۰ افسر سابق اعدام شدند. در سال ۱۹۹۸ وقتی سیا یك نقشه مخفی جدید را پیشنهاد کرد، کنگره نپذیرفت و به جای آن به اعطای ۹۷ میلیون دلار به صورت کمك محرمانه به گروههای مخالف عراقی رضایت داد.

سائول یك گروه از مأموران مخفی ادواری و تحلیلگران مدیریت اطلاعات (DI) را برای بررسی عملیات گذشته گردآورد. بعضی از آنها ۱۲ تا ۱۵ سال روی مسائل عراق کار کرده بودند و دیگران در عملیات مخفی در بالکان سابقه کار داشتند. سؤال اصلی: نظر ما درباره اقدام پنهان در عراق چیست؟

سیا در فیلمها و اساطیر نوین با مردان جنگی متعصب، آماده برای قبول و رویارویی با هر چالشی برای خطر کردن و مأموریتهای غیرممکن زندگی می کند؛ اما سائول به این نتیجه رسید که این باکلیشه‌های مؤسسه مغایرت داشت. او این طور جمع‌بندی کرد، «اقدام پنهان صدام حسین را سرنگون نمی کرد.»

سیا باید با این واقعیت روبرو می‌شد که صدام که از سال ۱۹۷۹ در قدرت بود یك تشکیلات امنیتی تقریباً عالی برای محافظت از خود و جلوگیری از کودتا ایجاد کرده بود. سازمان امنیت ویژه عراق مسوول امنیت او بود؛ یك گارد جمهوری او را همراهی می کرد و گارد ویژه هوادار او حراست از کاخهای ریاست جمهوری و سایر ساختمانهای دولتی را در پایتخت برعهده داشت. ۴ سرویس جاسوسی از کار آنها حمایت می کردند. در عمل ده لشکر ارتش عراق می توانستند جلوی کودتاگران را بگیرند.

دولت عراق با یك هدف کار می کرد ـ زنده و در قدرت نگاهداشتن صدام. جاسوسی داخلی و شکاکی برنامه‌ریزی شده به همه چیز، نقش‌های پوشش دهنده یکدیگر و اختیارات و مسوولیتهای تقسیم شده، صدام را در مرکز همه چیز قرار می‌دادند.

سائول به این نتیجه رسید که توجه و دقت کل دولت ایالات متحده برای برکناری او لازم بود. او با نگاه به سیاست کلی ایالات متحده متوجه یك تناقض خیره کننده شد. ایالات متحده از طریق سازمان ملل متحد سعی داشت با تحریمهای اقتصادی و دیپلماسی صدام را محصور کند و باز دارد، درحالی از طریق سیا تلاش می کرد او را سرنگون سازد. سائول گفت: «عجب سیاست چرندی!»

سیاست دو شاخه تلاش برای محصور کردن از یك سو و تلاش برای سرنگون کردن از سوی دیگر نمی توانست کارگر باشد. تنها راه موفقیت برای سیا حمایت از یك تهاجم کامل به عراق بود. این تنها راه ممکن به موفقیت بود. این مؤسسه در افغانستان نقش اول را داشت. در عراق باید نقش مکمل را ایفا می کرد. مأموریت و هدفها بسیار سخت بودند. سوراخ کردن دیوار دور صدام بدون عملیات نظامی و یك تهاجم تقریباً غیرممکن بود. در صبح ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سائول و بعضی از اعضای گروهش عازم ساختمان قدیمی دفتر اجرایی در مجاورت کاخ سفید برای توجیه کارکنان ارشد شورای امنیت ملی درباره بعضی از این نتیجه گیریها بودند. آنها وقتی از پلی که ویرجینیا را به بخش کلمبیا متصل می کند می گذشتند، خبر حمله‌های تروریستی و تخلیه محوطه کاخ سفید را از رادیو شنیدند. سائول گفت: «اوه کثافت بیایید دور بزنیم و برگردیم.» آنها تقریباً از کنار مدیر تنت که به سرعت از مرکز شهر واشنگتن که صبحانه را در آن صرف می کرد به سیا بازمی گشت، گذشتند.

در دو ماه نخست پس از ۱۱ سپتامبر، عراق به طور موقت کنار گذاشته شد، هر چند معاون رئیس جمهوری از سیا خواست به او اطلاع دهد چکار می توانستند بکنند.

در ۳ ژانویه ۲۰۰۳، سائول، تنت، معاون دایره خاور نزدیك و دو مأمور مخفی سیا که روی برنامه عراق کار کرده بودند، رفتند معاون رئیس جمهوری و لیبی را ببینند.

سائول پیامش را سرسری نگرفت. او به چنی گفت: اقدام مخفِی، صدام را سرنگون نخواهد کرد. سیا راه حل نخواهد بود. او به آنها گفت یك چیزی که رژیم این دیکتاتور برای مقابله با آن سازمان یافته بود، خنثی کردن کودتا بود. صدام با کودتا به قدرت رسیده بود و او کودتاهای زیادی را خنثی کرده بود. این حرامزاده می دانست یك کودتا چیست. اگر شما یك واحد نظامی عراقی باشید و گلوله برای

آغاز یك كودتا داشته باشید، بنزین برای به حركت در آوردن تانك‌هایتان نخواهید داشت. اگر بنزین داشته باشید، گلوله نخواهید داشت. هیچ كس برای مدت زیادی در قدرت باقی نمی‌ماند كه دست به كودتا بزند.

او به آنها گفت: اگر ما سعی كنیم دست به یك كودتا بزنیم، با نقطه قدرت رژیم بازی كرده ایم. صدام كودتاگران را خواهد درید ـ تكه تكه بدنشان را، اگر لازم شود.

سائول گفت: تنها یك عملیات و تهاجم نظامی ایالات متحده كه سیا بتواند از آن حمایت كند، بختی برای سرنگونی صدام خواهد داشت. او گفت: سیا از مطالعه عملیات پنهان گذشته در عراق یك درس گرفته بود و صادقانه باید گفت سیا آلوده شده بود. «ما یك مشكل جدی اعتبار داریم.» كردها، شیعیان، افسران نظامی سابق عراق و بیشتر مردم دمساز در عراق از تاریخچه به چاك زدنهای سیا آگاه هستند. برای به دست آوردن دوباره این اعتبار، نیروهای بالقوه مخالف صدام باید شاهد یك حركت جدی قاطع از سوی ایالات متحده باشند. تدارك برای یك تهاجم گسترده ممكن است این علامت را بفرستد، نه چیز دیگری.

سائول مشكلات را از محكم ایستادن در سازمان ملل متحد گرفته تا صحبت از مذاكره و محاصره، درحالی كه به سعودیها و اردنیها به طور پنهانی می گویند ایالات متحده قصد دارد رژیم را با عملیات مخفی از میان بردارد برای چنی بیان كرد. آنها به یك سیاست واحد ملی نیاز داشتند كه همه از آن حمایت و به همین شیوه آن را توجیه كنند.

سائول توضیح داد: «شما باید انتظار داشته باشید كه تلفاتی را متحمل شویم.»

چنی اشاره كرد این را درك می كند. سائول گفت: افزون بر این آنها در گذشته در چگونگی اداره مأموران اشتباههایی داشتند. فنون و فرآیند جاسوسی ـ منبع حمایت، جداكردن، ارتباطات، دستمزد ـ باید پیشرفته‌تر باشند. یك درس دیگر این بود كه سیا نمی توانست یك برنامه اقدام مخفی را برای یك زمان طولانی ادامه دهد. رژیم بعضی منابع انسانی را كه ممكن بود به وسیله آنها استخدام شوند،

پیدا و آنها را لوله می کرد. پس باید آنها سریع حرکت می کردند.

چنی به گزارشگرانی که با اظهارات و قولهای بلندپروازانه که اداره یا مؤسسه‌شان این طرحها را اجرا خواهد کرد به دفترش می آمدند، عادت داشت. اما پیام سیا درست برعکس بود، هشیارانه، بسیار غیرعادی از لحاظ داوریش در مورد اینکه واقعاً قادر نبود این کار را انجام دهد.

مقامهای سیا بعداً همین توجیهات را برای رئیس جمهوری کردند.

رئیس جمهوری پرسید: «ما می توانیم این کار را با ابزار مخفی انجام دهیم؟»

پاسخ نه بود.

رئیس جمهوری یادش آمد باخود گفت: «لعنتی!» به نظر نمی‌رسید جایی برای یك ضربه ناگهانی کاری باشد.

بوش در مورد مخالفت مؤسسه با یك سیاست دو شاخه حرکت در جهت جنگ در حالی که دیپلماسی از طریق سازمان ملل متحد ادامه می‌یافت گفت این راهی بود که باید می‌رفتند.

رئیس جمهوری گفت: «من می‌دانم شما را در موقعیت دشواری قرار داده‌ام. من می‌دانم این دشوار است، اما این راهی است که ما باید برویم و ما باید به استفاده از همه این عناصر همزمان ادامه دهیم.»

برای کاندو لیزا رایس این وضعیت بسیار دشواری بود ـ اینکه مجبور بود در دو مسیر کار و در هر دو محکم و قاطع صحبت کند. او درك می کرد دیپلماسی اجباری به معنای زندگی کردن با ناهماهنگی و ناهمخوانی بود. سیا جای تردید باقی نگذاشت برای استخدام منابع در داخل عراق باید گفته می‌شد ایالات متحده جدی بود و داشت با نیروی نظامی‌اش می آمد. لحن بیان رئیس جمهوری این‌طور نشان داد او پیام را دریافت کرده بود، اما او هیچ قولی نداد.

وقتی همه اینها به پاول گفته شد، او نتیجه گرفت سیا صرفاً نمی خواهد یك

خرابکاری دیگر به بار آورد. هر از گاهی چند، تنت آنها را بهتر جلوه داد و اعلام کرد. اقدام مخفی به تنهایی فقط ۱۰ تا ۲۰ درصد بخت موفقیت داشت. او به نظر می‌رسید واقعاً منظورش صفر بود. سیا هیچ منابع واقعی در داخل عراق نداشت و به‌جز عملیات نظامی، هیچ راهی برای رسیدن به صدام نبود. پاول فهمید یك نفر می گوید آنها نمی توانند کاری را انجام دهند، اما اوه، آنها می توانند از سایر بچه‌ها حمایت کنند، این یك فشار واقعی برای جنگ ایجاد می کند.

۷

پس از توجیهات ۲۸ دسامبر کرافورد برای رئیس جمهوری، رامزفلد به فرانکز دستور داد ظرف ۱۰ روز با یك نقشه که بتواند اجرا شود، بازگردد.

یك جلسه برای ۹ ژانویه گذاشته شد، اما این جلسه به عقب افتاد. رامزفلد و فرانکز از طریق تلفن امن با هم صحبت کردند. فرانکز یك انشعاب روی تلفنش قرار داده بود که اجازه می‌داد یك دستیار بلند پایه‌اش، یك ناخدا یکم به صحبتشان گوش دهد، یادداشت بردارد و گزارشی تهیه کند. نتیجه این کار هزاران صفحه گفتگوی فوق محرمانه طبقه‌بندی شده در سطح بالا بود. یادداشتهای آن روز نشان داد رامزفلد می‌خواست به سؤالهای زیر در جلسه بعد پاسخ داده شود:

* اگر عراق از سلاحهای کشتار جمعی استفاده می کرد، چکار می شد کرد؟

* ارتش عراق از زمان جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس دقیقاً چقدر کوچك شده بود؟

* دقیقاً فایده کشورهای همسایه که فرانکز برای پایگاه و دست زدن به حمله به آن نیاز داشت، چه بود؟

* هدفها در آنجا از لحاظ راهبردی و تاکتیکی هر دو در حال حاضر واقعاً کدام بودند؟

* نمودار جدول ارقام خطوط عملیات را در مقابل قسمت بخشهای آسیب‌پذیر که با رئیس جمهوری مورد استفاده قرار گرفته بود بگذار و اولویتهای هدفگیری را نشان بده. نشان بده هدفهای مهم کدام هستند؟ ضربه‌ای که تو می‌خواهی به این هدفها بزنی، چقدر وقت می‌گیرد؟

* آیا اگر جنگ غیرمتعارف و تلاش اطلاعات انسانی می‌توانستند هدفها را به طور دقیق تعیین کنند، در جدول زمانی تغییری ایجاد می‌شد؟

* اگر دهها هدف بسیار مهم می‌توانست همزمان نابود شود، آیا این رژیم را زیر فشار می‌گذاشت، موجب فروپاشی آن می‌شد و از نیاز به یك جنگ طولانی که یك نیروی بزرگتر لازم داشت، جلوگیری می‌کرد؟ اگر تو داده‌های اطلاعاتی در اختیار داشته باشی، می‌توانی مهمترین هدفها را که به سقوط صدام سرعت ببخشد، با دقت تعیین کنی؟

فرانکز فهرست را به چند کارمند ارشد رد کرد.

رنوارت گفت: «رئیس! این خیلی زیاد است» این نفس گیر و غیرممکن بود. فرانکز به رنوارت و بقیه گفت: «بسیار خوب بچه‌ها، ما نیاز داریم اینها را بدانیم. این فهرست آنهاست، پس بیایید سعی نکنیم در یك جنگ غلط بجنگیم. آدمهای خوب ما هستیم، پس بیایید در جهتی که نیاز داریم، در کنار هم باشیم و بجنگیم.» به عبارت دیگر از رامزفلد آدم بد نسازید چون یك سؤال دارد. فرانکز صریحاً گفت که او می‌رفت از طریق رامزفلد قدرت بگیرد، بنابراین همین طور خواهد بود، آنها مجبور بودند خود را با شیوه رامزفلد وفق دهند و سازگار کنند. هر بار که فرانکز برای توجیه او باز گشته بود، وزیر سنگ‌های بیشتری برداشت. سؤالهای بیشتری زیر آنها یافته بود. این فرآیندی بود که باید ادامه می‌یافت.

در مصاحبه‌ای من فهرست سؤالهایی را که رامزفلد کرده بود، به او نشان

دادم. او با صدای بلند خندید و اصرار ورزید فهرست ناقص است. او گفت حتی به نصف سؤالهایی که او در آن مرحله کرده بود، «نزدیك نیست.» از آنجایی که رامزی چیزی داشت که خود آن را یك فرآیند «برنامه‌ریزی تکراری» می‌خواند که به دلایل فنی منظور این نبود که هرگز تمام شود. فرانکز نیز فرآیند برنامه‌ریزی تکراری خود را براساس آن شکل داد. او در مرکز فرماندهی‌اش در تمپا مرتب رنوارت و حدود ۱۵ نفر دیگر را در سیستم مهم رهبری جمع می‌کرد. او به علاوه یك گروه از برنامه‌ریزان نظامی را که رنوارت آنها را «مغزهای ۵۰ پوندی» می‌خواند که سرگردهای جوان، سرهنگ دومها، سرهنگها یا فرماندهان و ناخدا یکمهای جوان نیروی دریایی بودند که در زمینه استراتژی آموزش دیده بودند، گردآورده بود.

یك گروه از کارشناسان عملیات از جی۳ و متخصصان اطلاعات جاسوسی از جی۲، مدیریت جاسوسی «هدف‌یاب‌ها» خوانده می‌شدند. آنها هدفها را مورد ارزیابی قرار می‌دادند و اولویت آنها را تعیین می‌کردند. آنها به یك اتاق عقبی فرستاده و محبوس شده بودند، ظاهراً برای اینکه تا زمانی که نتوانند پاسخ سؤالهای رامزفلد را درباره هدفها بیابند، دیده نشوند و چیزی نشنوند.

در یك مرحله، کارکنان فرانکز به این سؤال پرداختند که با نصف نیرو در نصف زمان چکار می‌شد کرد. این سؤال در تلاش برای محاسبه اینکه چه تواناییهایی می‌توانستند جایگزین زمان و نیروی کاهش داده شده شوند، گسترش داده شد. چه چیزی می‌توانست تأثیرگذار باشد؟ اطلاعات جاسوسی بهتر، سلاحهای هوشمند، حمله به عراق از چند جبهه، نیروهای عملیاتی ویژه و عملیات اطلاعاتی پیش کشیده شدند.

عملیات اطلاعاتی چه اثر واقعی می‌توانست داشته باشد؟ آیا تبلیغات مؤثر می‌توانست واقعاً جانشین نیروها شود؟ هیچ کس به نظر مطمئن نیامد.

آنها چگونه می‌توانستند روی عناصر مخالف، به ویژه کردها در شمال اثر بگذارند؟ کردها چه تواناییهای واقعی می‌توانستند برای یك نقشه جنگی با خود

بیاورند؟ و این چه اثر سیاسی ممکن بود روی ترکیه با جمعیت بزرگ کردهای ناراضی‌اش بگذارد، مخصوصاً که ترکها به ظهور یك نیروی کرد در عراق، یك کشور کرد را هم که کنار بگذاریم، با نگرانی نگاه می کردند؟

سرانجام برنامه‌ریزان با دودلی موافقت کردند نیروی عملیات ویژه می توانست به شمال عراق که در عمل از بغداد جدا و خودگردان بود، برود و یك نیرو مرکب از حدود ۱۰ هزار رزمنده کرد ایجاد کند، این به نظر ممکن می آمد، این نیرو همچنین شمارش به حد کافی پائین بود که حساسیتهای سیاسی ترکیه را برنینگیزد.

فرانکز با برنامه‌ریزیهایش در روزهای بعد دچار طغیان روحی شد، کارشان را به چند ساعت در روز کاهش داد. چون پس از مدتی مغز آنها به جوش می آمد. او می خواست مطمئن شود افراد بسیار اندکی از هر گونه خط ویژه عملیات آگاهی داشته باشد. یك گروه کوچك مأمور شد روی عملیات اطلاعاتی کار کند، یك گروه دیگر به آتشهای عملیاتی و بقیه به خطوط باقیمانده بپردازند. او دستور داد گروهها با یکدیگر صحبت نکنند. به هر یك یك بخش ویژه با نام رمز مخصوص خود داده شد. تنها رنوارت و افراد معدود دیگر و او همه بخشها را می شناختند و یك آگاهی کامل از وضعیت نقشه داشتند.

آنها در حالی که پیش می‌رفتند، فرانکز و رنوارت شروع کردند ببینند خطوط عملیات در کجا با هم تلاقی و یکدیگر را تقویت می کردند ـ به طور مثال، نیروهای عملیات ویژه و بخش هوایی آتشهای عملیات یك هدف را مورد حمله قرار می دادند.

پاول، ژنرال سربلند سابق و دیپلمات ارشد کنونی از آنچه می دید و می شنید ناراحت بود. او دو بار به‌عنوان یك افسر جز در ویتنام خدمت و از نزدیك شکست را مشاهده کرده بود. ژنرالها از واقعیت با رهبری سیاسی که به نوبه خود به حد کافی به ژنرالها بدبین بودند، صحبت نکرده بودند. او در شب آغاز جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، به‌عنوان رئیس ستاد مشترك تنها در دفتر کارش در پنتاگون، اتاق شماره

۸۷۸ ای ۲ نشسته بود و به سخن مشهور رابرت ئی لی فکر می کرد: «این خوب است که جنگ خیلی وحشتناك است و گرنه ما خیلی به آن علاقمند می‌شدیم.»

این ژنرال نیروهای جنوب در جنگ داخلی فاجعه جنگ را شناخت، جنگی که اکنون در سال ۲۰۰۱، از سوی واشنگتن و پنتاگون و کاخ سفید، و حتی وزارت خارجه خود او گندزدایی شده بود، و گاهی مانند یك شبیه‌سازی صحنه جنگ به نظر می آمد.

پاول کاملاً و از نزدیك می‌دانست جنگ را بچه‌ها و حتی نوجوانانی که به‌خاطر تصمیم‌هایی که در واشنگتن گرفته می‌شود می‌میرند، انجام می‌دهند. رده بالای دولت بوش به طور محسوسی از کسانی که جنگ را دیده بودند، خالی بود. بوش در گارد ملی نیروی هوایی در تگزاس خدمت کرده، اما در جنگ شرکت نکرده بود. چنی هرگز خدمت نظامی انجام نداده بود، هرچند در جریان جنگ خلیج فارس وزیر دفاع بود. رامزفلد در سالهای دهه ۱۹۵۰، اما نه در زمان جنگ، یك خلبان جنگنده نیروی دریایی بود. رایس و تنت خدمت نظامی نکرده بودند. تنها او در جنگ شرکت کرده بود.

او در مدتی که ریاست ستاد مشترك را برعهده داشت، کم و بیش یك دکترین به نام دکترین پاول برای خود تدوین کرده بود. این دکترین به طور عادی نشان می‌داد منظور او این بود که ارتش باید برای تضمین موفقیت در استفاده از نیرو در هر عملیاتی نیروی زیادی به کار گیرد. او احساس کرد این دکترین به شکل کاریکاتور در آمده و از او یك جنگجوی بی‌علاقه و بی‌میل به قبول هیچ خطری و علاقمند به پرهیز از درگیری‌های محدود نظامی ساخته بود. در حقیقت دکترین او اندکی هوشمندانه‌تر بود: ارتش باید برای دستیابی به هدفهای سیاسی از قدرتی تعیین کننده استفاده می کرد. با این حال، او در خاطرات پرفروش خود در سال ۱۹۹۵: «مسافرت آمریکایی من» به گناه اینکه یك جنگجوی بی‌علاقه است، اعتراف کرده بود. او افراد بسیاری را یافته بود که حاضر بودند ماشه را بکشند، بدون

اینکه مطمئن باشند این کار را برای یك هدف سیاسی می کردند که ضروری و مورد حمایت کنگره و مردم بود.

پاول مشکل دیگری هم داشت که باید با آن دست و پنجه نرم می کرد. او پس از نزدیك به یك سال در سمت وزیر خارجه، هنوز یك روابط شخصی با رئیس جمهوری بوش برقرار نکرده بود. آنها با هم راحت نبودند. یك حس رقابت در پشت روابط آنها پر و بال می‌زد، یك ارتعاش با ولتاژ ضعیف همیشه در آنجا حاضر بود. پاول فکر کرده بود در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ شرکت کند. او در رده بندی نظر سنجی‌ها به‌عنوان مورد احترام‌ترین مرد کشور از مقام بسیار بالایی برخوردار بود. او بعد به دلایل شخصی و پس از اینکه حساب کرد هیچ تضمینی برای سیاستهای آمریکا وجود ندارد، تصمیم گرفت شرکت نکند، اما او مردی در گوشه صحنه بود، ژنرال سابق و قهرمان جنگ، یك صدای ملایم که در انتخابات سال ۲۰۰۰ که بوش پیروز شد، شرکت نکرد.

او همان‌طور که اغلب با آرمیتیج به شوخی می گفتند خود را به‌عنوان وزیر خارجه بیشتر اوقات به صورت یك آدم طرد شده به وسیله کاخ سفید ـ یك قطعه یخ‌زده در یخدان یا «یخچال» می‌یافت. هفته پیش از حمله‌های ۱۱ سپتامبر، مجله «تایم» یك مقاله اصلی داشت که به نظر می آمد با رضایت کاخ سفید با هدف به زمین‌زدن پاول تنظیم شده بود. عنوان این مقاله این بود: «کالین پاول! کجا رفته‌ای؟» و مقاله تأکید داشت که پاول چون با تندروها در دولت که جهت سیاسی خارجی را تعیین می کردند همگام نبود، منزوی شده بود.

پاول از ریچارد ان. هاآس، جمهوریخواه میانه‌رو سیاست خارجی، که مدیر برنامه‌ریزی سیاسی او در وزارتخانه بود، پرسید: نظرش درباره مقاله تایم چیست.

هاآس گفت: «به ریشه می‌زند، تنها چیزی که بدترش می کرد این بود که نشان دهد تو مسؤول هستی، در آن صورت پدرت به طور کامل در می آمد.»

پاول خنده بلندی سر داد.

در حقیقت سیاست خارجی دولت پیش از ۱۱ سپتامبر بسیار آشفته بود. توجه رئیس جمهوری به مسائل داخلی و مالیاتی معطوف بود و سیاست خارجی جهت روشنی نداشت.

پاول همچنین توجه کرد بوش با احترام به جلسه توجیهی گام چوگان در کرافورد گوش داده، چند سؤال مبتنی بر واقعیت مطرح کرده بود، اما به اعتقاد او سعی کرده بود سؤالهایش زیاد معنی دار نباشد. بوش مته به خشخاش نمی گذاشت. پاول ناراحت از آنچه در حال برنامه‌ریزی بوده و چگونگی آن، با ژنرال فرانکز تماس گرفت، او فرانکز را از ارتش نمی شناخت، یك دهه از او ارشدتر بود، اما هر دو به شبکه غیر رسمی ژنرالهای سابق و جاری تعلق داشتند، بنابر این پاول چند صحبت تلفنی شخصی با فرانکز داشت. یك چنین تماس محرمانه خارج از زنجیره فرماندهی برای هر دو آنها، به‌ویژه فرانکز که باید از خودش محافظت می کرد و شاید باید به رامزفلد اطلاع می داد صحبتهایی صورت گرفته بود، خطرناك بود. پاول که‌وقتی طرح اصلی عملیات ۱۰۰۳ تدوین می‌شد، رئیس ستاد مشترك بود نگرانی عمیق خود را از اینکه ارتش اجازه می‌داد مجبورش کنند نیروی کوچکتر از آنچه لازم بود بپذیرد، به فرانکز ابراز داشت. او هشدار داد اجازه نده تحت یك نظریه جدید بیش از حد آسیب‌پذیر شوی. تغییر -اندیشه رامزفلد درباره دگرگونی- می توانست خوب باشد. اما واقعیتگرایی همیشه قدرت هر نقشه نظامی است و صحبت از داشتن یك نیروی تنها ۱۰۵ هزار نفری، یك پنجم نیروی طرح اصلی عملیات ۱۰۰۳ نامعقول و غیر ممکن بود. از نظر پاول راهنمایی که او می توانست به فرانکز بکند به نظر می رسید این بود: آن را ریز ریز کن، آن‌قدر ریز که بتوانی با آن خود را نجات دهی.

فرانکز صریحاً گفت که او قبل از هر چیز یك افسر نظامی بود و قصد نداشت یك جنگ را در زمانش ببازد.

در ۱۷ ژانویه سال ۲۰۰۲، فرانکز و رنوارت برای تسلیم چهارمین نسخه

بازبینی شده‌شان به رامز فلد ظاهر شدند.

فرانکز رك وراست گفت آنها و افراد اطلاعاتی یك ارزیابی از قدرت ارتش عراق نسبت به ۱۲ سال پیش، قبل از جنگ خلیج فارس به عمل آورده بودند.

فرانکز گفت تحریمهای اقتصادی تعمیر و نگهداری تجهیزات آنها را کند کرده بود و مانع آن شده بود آنها نیروهای خود را نوسازی کنند؛ به‌ویژه توانایی تهاجمی آنها را به میزان زیادی تضعیف کرده بود.

شماره‌ها: پیش از توفان صحرا، ۷ لشگر گارد جمهوری وجود داشت، اکنون ۶ ـ یك کاهش ۱۵ درصدی. ارتش منظم قبلاً ۴۷ لشگر داشت و در حال حاضر تنها ۱۷ لشگر ـ یك کاهش ۳۵ درصدی. هواپیماهای تاکتیکی از ۸۲۰ فروند به ۳۱۰ فروند رسیده بودند ـ کاهش ۶۰ درصد. بسیاری از هواپیماهای عراق اسقاط شده بودند، چون قطعات یدکی نداشتند. موشکهای زمین به هوا از ۱۰۰ فروند به ۶۰ فروند کاهش یافته بودند. نیروی دریایی عراق با ۱۵ تا ۲۰ کشتی همیشه چیزی شبیه یك شوخی بود. کشتی‌هایش اکنون به دو یا سه کشتی رسیده بودند.

فرانکز گفت: حمایت از رژیم صدام، مستقیماً به احساس مردم عراق از تعهد ایالات متحده به کمك آنها برای خلاص شدن از شر رژیم بستگی دارد. هرچه بیشتر ایالات متحده درگیر شود، مردم عراق کمتر از رژیم حمایت خواهند کرد. این استدلال مهم کمتر روی اطلاعات جاسوسی محکم از داخل عراق متکی بود تا فرضهایی درباره چگونگی احساسی که مردم می‌باید در باره یك دیکتاتور بی‌رحم داشته باشند. کمبود منابع اطلاعات انسانی در داخل عراق، معنایش این بود که مدرك درباره افکار عمومی عراقیها یا واکنش احتمالی آنها در برابر یك نیروی مهاجم بسیار اندك بود. فرض براین بود که عراقیها اگر به نظر می آمد ایالات متحده دارد می آید، به آنها می‌پیوستند. این استدلال هر حسنی داشت امتیازش در این بود که به حرکت درجهت جنگ ـ و اینکه نخستین گامها در جهت جنگ و نمایش

قدرت اراده پیروزی در جنگ را آسانتر می‌ساخت ـ شتاب می‌داد و همان‌طور که آنها می‌دانستند کمتر چیزی مانند نمایش قدرت اراده برای رئیس جمهوری بوش جالب بود.

فرانکز با هم در آمیختن نتیجه گیریهای سیا درباره تقریباً غیرممکن بودن اقدام مخفی برای برکناری صدام گفت هیچ یك از عناصر مخالف قادر نبودند با استقلال کافی برای سرنگونی رژیم عمل کنند. اگر آنها می‌خواستند صدام را برکنار سازند، ارتش ایالات متحده باید مداخله می‌کرد.

فرانکز گفت اکنون در اسلاید ۱۳ اگر شما فرضهای مربوط به تحلیل رفتن قدرت نظامی عراق را بپذیرید و توانایی که ما برای حرکت نیرو داریم درك کنید، زمان لازم برای حمله می‌تواند تحت نقشه جدیدی که او داشت تنظیم می‌کرد، به‌طور قابل ملاحظه ای فشرده شود. فرانکز گفت به مجرد اینکه رئیس جمهوری تصمیم بگیرد، او تنها به حدود ۴۵ روز برای استقرار نیروی اولیه لازم نیاز خواهد داشت. او بعد به مدت ۴۵ روز دیگر به عملیات هوایی خواهد پرداخت. بعد درمدت زمانی حدود ۹۰ روز آنها برای آغاز عملیات زمینی آماده خواهند بود. جنگ زمینی برای تغییر قاطعانه رژیم می‌توانست تا ۱۵۰ روز به طول انجامد. نیروهای بیشتری در جریان این مرحله انتقال خواهند یافت و ما در کل حدود ۲۴۵ هزار نیرو را منتقل خواهیم کرد. او گفت در نقشه جدید کانون توجه بخشهای مختلف قدرت رژیم خواهد بود رهبری، انتقال سلاحهای کشتار جمعی، گارد جمهوری، گارد ویژه جمهوری، امنیت داخلی.

در گزینه حساب شده‌تر قبلی مبتنی بر طرح عملیات ۱۰۰۳ تقویت نیرو حدود شش ماه طول می‌کشید. این عملیات همزمان هوایی و زمینی را اجازه می‌داد. بعد حمله، منزوی کردن و برکناری رژیم تنها ۹۰ روز وقت می‌گرفت. در بیست و سومین اسلاید، فرانکز دوباره تأکید کرد تحت هر گزینه ای او باید کویت، قطر، عمان و بریتانیا را برای پایگاه و بسیاری کشورهای دیگر را برای حق پرواز از

حریم هوایی شان داشته باشد.

ما از اینجا کجا خواهیم رفت؟ این سؤال بیست و چهارمین و آخرین اسلاید بود. فرانکز گفت می‌خواهد این گزینه‌ها را شبیه سازی جنگی کند تا مطمئن شود یك چیز قلابی را به رامزفلد تحویل نمی‌دهد. یك شبیه‌سازی صحنه جنگ ممکن بود همه اینها را نشان می‌داد. او همچنین نیاز داشت از فرآیند بین سازمانی - دولت، سیا و سایرین - برای تدوین وظایف خاص و برنامه ریزی دقیق‌تر و مطالعه گزینه‌های مختلف استفاده کند.

رامزفلد به فرانکز گفت ظرف حدود ۳ هفته برای صحبت بیشتر درباره اقدامهای مقدماتی که باید به‌عمل آید، نزد رئیس جمهوری باز گردد.

پل ولفوویتز که از جزئیات جلسه‌های توجیهی آگاهی داشت، معتقد بود ممکن است بتوان رژیم را در مناطق حساس حتی پیش از عملیات زمینی درهم شکست. فرانکز و طراحان او تردید داشتند. بمبارانهای گذشته صدام را در آستانه سقوط قرار نداده بودند و صدام معتقد بود می‌توانست از هر بمبارانی جان سالم به در ببرد.

رامزفلد گفت: مایلم از شما بخواهم به بعضی از این اندیشه‌ها نظری بیندازید. وزیر به نظر آمد با اهمیت نیروی کافی موافق بود. اما درباره آسیب‌پذیری استراتژیکی در جریان یك عملیات طولانی، کش داده شده بسیار متمایل به جنگ زمینی چه؟ آیا آنها به نیرویی که بتواند در یك مدت زمان نسبتا کوتاه قاطعانه به هدفها برسد، نیاز نداشتند؟ اگر نداشتند می‌توانستند در جنب و جوش رویارویی عملیات جنگی در شرف تکوین درحالی که با یك کاهش احتمالی حمایت بین‌المللی روبرو بودند، گیر بیفتند.

فرانکز گفت: ۹۰ روز خیلی طولانی است. نیرویی که من همین الان درباره آن برایتان توضیح دادم نیز خیلی زیاد است. او روی خطوط عملیات کار می‌کرد تا به چیز بهتری دست یابد. نقشه برای یك حمله یکجانبه از سوی ایالات

متحده طراحی شده بود. آنها هنوز فکر یا حساب نکرده بودند ببینند چه تعداد نیرو ممکن بود کشورهای دیگر کمك کنند. آنها حتی نمی‌دانستند چه چیزی به طور منطقی می‌شد از آنها انتظار داشت.

نقشه از فقط یك جبهه واحد، یك یورش زمینی از کویت به جنوب عراق، بعد به طرف شمال به سوی بغداد سخن می گفت. فرانکز احتمال یك جبهه دوم را در شمال با حمله از ترکیه پیش کشید.

رامزفلد به آنها گفت به کار روی تنها جبهه جنوب ادامه دهند، اما اطلاعاتی درباره اینکه نیروها چگونه ممکن بود از طریق ترکیه وارد شوند نیز به او بدهند.

فرانکز یك پاسخ برای سؤال عجیبی که رامزفلد ماه قبل در مورد اینکه برای حمله‌ای تا ماه آوریل یا مه چکاری ممکن بود بتوان به سرعت انجام داد، داشت. فرانکز گفت: حداقل نیروی زمینی برای آغاز حمله همان حدود ۱۰۵ هزار خواهد بود. ۳۰ تا ۴۵ روز طول می کشید تا این نیروها را به منطقه انتقال داد. بنابراین اگر شما فکر می کنید این کار را در ماه آوریل انجام دهید، لازم است به من اجازه دهید انتقال نیروها را از اواسط فوریه آغاز کنم. این ۴ هفته بعد بود.

فرانکز در این مرحله، وقتی به تمپا بازگشت، متوجه شد مسأله‌زمان چه ۶ ماه یا۳ ماه برای انتقال نیرو به خاورمیانه یك مشکل بزرگ بود. بعضی غیرنظامیان در وزارت دفاع فکر می کردند ممکن است بتوان نیرو را به شکل مخفی مستقر کرد. فرانکز فکر کرد اگر آنها پنج سال وقت داشتند، این ممکن بود امکانپذیر باشد. او نمی‌دانست چقدر وقت داشتند برای اینکه آماده شوند، اما مطمئناً نه سالها. نقل و انتقال به این بزرگی لشکرها و ناوهای هواپیمابر ـ همه اجزای ضروری برای یك جنگ ـ خیلی مشهود بود. او تصمیم گرفت به‌عنوان بخشی از عملیات نفوذ، آنها در یك نیرنگ حساب شده درگیر شوند. او این فکر را «میخهای بلند» خواند. آنها می توانستند نیروهای بیشتری اعزام دارند و توجه و علاقه رسانه‌ها را جلب

کنند و بعد اوضاع به حال عادی باز می گشت، گویی هیچ چیزی اتفاق نیفتاده بود و کانون توجه ناگهان به نقطه دیگری جلب می‌شد.

هدف بازی کردن با مغز صدام ـ انتظار حمله را بالا و پائین بردن بود. آنها می توانستند عملیات پرواز را در نگهبان جنوب بسیار بالا ببرند. فرانکز در اینجا عبارتی را که دوست داشت به کار برد «جنب و جوش» زیادی به راه اندازید، جنگی نکنید. فرانکز گفت: «من می‌خواهم چوپان را بفرستم برای مدت زمانی که وقت داریم مرتب فریاد بزند: «آی گرگ!» عراق چوپان بود، جهان چوپان بود، رسانه‌ها و مردم چوپان بودند.

رامزفلد از این فکر خوشش آمد.

فرانکز معتقد بود راهی وجود نداشت از میخهای بلند اجتناب کرد، بنابراین باید از آنها استفاده می‌شد. او می‌خواست آماده‌سازی را تا آنجا که می‌توانست، سرعت ببخشد. آنها باید هرچه زودتر به میخهای بلند بیشتری دست می‌یافتند. به‌طور مثال، آنها می‌توانستند یك ناو هواپیمابر دیگر را ظرف ۵ یا ۱۰ روز به خلیج‌فارس حرکت دهند. از هر دو ناو هواپیمابر مأموریتهای پرواز نگهبان جنوب راانجام دهند، یك میخ بلند ایجاد کنند، بعد یکی از ناوهای هواپیمابر را خارج سازند. همه اینها بدون اینکه جنگی اتفاق افتد، صورت می گرفت و حتماً مغز صدام را به تلاش وا می‌داشت.

۸

مایکل جرسون، نویسنده سخنرانیهای ریاست جمهوری درحالی که در دفتر کار کوچکش با یك ستون در وسط آن در شاخه غربی کاخ سفید نشسته بود درباره یك فشرده ۸ صفحه ای رئوس مطالب سخنرانی بوش درباره وضعیت اتحادیه که درست پیش از کریسمس به رئیس جمهوری داده بود، داشت فکر می کرد.

پس از ۱۱ سپتامبر، جرسون معتقد بود دولت به آنچه وی یك «لحظه سازنده، آموختنی» می خواند، دست یافته بود ـ فرصتی برای اینکه آموزش و توضیح بدهد. جهان تغییر کرده بود. رئیس جمهوری باید به کشور و جهان می گفت چه اتفاقی افتاده بود و تصمیم او چیست؟ این بهترین زمان برای شکل دادن و متحد کردن افکار عمومی بود و تأکید براینکه آمریکا یك بار دیگر به نیات دشمن نظر انداخته بود و اینکه تروریسم اکنون تهدیدی برای ۵۰ سال آینده به شمار می رفت. اما محور سخنرانی پیرامون جزئیات دور می زد.

رئیس جمهوری گفته بود او یك سخنرانی بلندپروازانه می خواهد. او قدرت جدید بازی و جهتی که در سیاست خارجی در پیش می گرفت، تعیین می کرد. بوش احساس می کرد یك حس ششم به او می گفت که ۱۱ سپتامبر یك حادثه استثنایی منفرد نبود. سیل هشدارها، گزارشهای تحقیقی کاملاً محرمانه روزانه تهدید نشان

می‌دادند که یك حمله دیگر ممکن بود قریب الوقوع باشد.

جرسون از همه اطلاعات جاسوسی بسیار حساسی که می‌رسید آگاه نبود، اما او در ماههای پس از ۱۱ سپتامبر زمان کافی با رئیس جمهوری گذرانده بود که بتواند دیدگاه و حالت او را پیش بینی کند. رئیس جمهوری تنها درباره مقابله با تهدید صحبت نمی کرد، او داشت از تغییر جهت سیاست خارجی و دفاعی آمریکا سخن می گفت. جرسون باخود گفت، این مانند دوره پس از جنگ جهانی دوم نبود که یك رئیس جمهوری آمریکا می توانست منتظر بنشیند تا دشمن حمله کند و او بعد پاسخ دهد. او پیش بینی کرد آنها می توانستند این دستورالعمل را برای نخستین بار آشکارا در سخنرانی وضعیت اتحادیه بگنجانند.

رفتار دوستانه جرسون، بااندکی حالت یك پروفسور عصبی، فراموشکار، یك متفکر باهوش، پویا و تیز را به‌خاطر عبارات به یادماندنی اش در خود پنهان دارد. او در رشته الهیات در کالج ویتون در ایلینویز، محل تحصیل مبلغ غیررسمی انجیل بیل گراهام درس خوانده بود و در آوریل سال ۱۹۹۹ یك روزنامه نگار پوشش دهنده اخبار سیاسی برای «یو. اس. نیوز آو دورلد» بود که فرماندار بوش - حتی پیش از آنکه نامزدی خودرا اعلام کند - شخصاً او را برای نوشتن سخنرانیهایش استخدام کرد. بوش به او گفته بود: «من از تو می خواهم سخنرانی اعلام نامزدی، سخنرانی ام در مجمع حزب و سخنرانی ام را در مراسم تحلیف بنویسی.» جرسون پذیرفته بود چون می خواست کمك کند به حزب جمهوریخواه پیامی درباره سیاست داخلی بدهد. بنابراین می‌شد گفت این اندکی بازی سرنوشت بود که جرسون، اکنون در سن ۳۷ سالگی، یك نویسنده سخنرانی دوران جنگ برای یك رئیس جمهوری زمان جنگ بود.

جرسون که مانند بوش یك مسیحی کلیسای انجیلی و «یك محافظه کار دلسوز» است شیوه بوش را که از وارد کردن اعتقادات مذهبی و باورهای اخلاقی خود در سخنرانیهایش پرهیز نمی کرد، می‌ستود. جرسون شیوه ای را در

تنظیم سخنرانیهای بسیاری که برای بوش در جهت جلب توجه به رویدادهای ۱۱ سپتامبر نوشته بود شکل داده بود که ترکیبی از بزرگ‌منشی انجیلی و زبان ساده مردمی بود.

او سخت روی سخنرانی وضعیت اتحادیه کار و تحقیق بسیاری در این باره کرده بود. او صحبتهای زیادی با رایس و معاون او هادلی انجام داد و بعضی وظایف را میان دیگران در ستاد سخنرانی‌نویسان کاخ سفید تقسیم کرد. او از دیوید فروم، یك نویسنده معتبر ستاد کارکنانش خواست یکی دو جمله برای مطرح ساختن موضوع عراق پیدا کند.

فروم فکر کرد ارتباطی که بوش سعی داشت میان رژیم صدام حسین و واقعه ۱۱ سپتامبر ایجاد کند، در پیوند کشورهای پروبال دهنده تروریسم و تروریست‌ها که سرسپاری به کشوری نداشتند، پنهان بود. او این پیوند را «محور نفرت» خواند. او در پیشنهادش روی عراق با نام انگشت گذاشت. واژه خوبی بود با اشاره تلویحی به قدرتهای محور جنگ جهانی دوم.

جرسون به یادداشت وقتی چنی در تابستان سال ۲۰۰۰ وارد میدان مبارزات انتخاباتی شده بود، در مباحثات داخلی ارتباط میان سلاحهای کشتارجمعی و تروریسم را پیش کشیده بود. جرسون معتقد بود این محور حقیقی بود. بنابراین او واژه «محور تنفر» فروم را به «محور شیطان» تغییر داد، معنای آن را گسترده‌تر، شیطانی‌تر و حتی زشت و شریرانه کرد. تقریباً مثل این بود که صدام مأمور شیطان بود. ارتباط میان رژیم او با سلاحهای کشتارجمعی و تروریسم بین‌المللی می‌توانست جهان را در مسیر نبرد نهایی قرار دهد.

وقتی رایس یك پیش‌نویس اولیه سخنرانی را خواند، خوشحال شد که رئیس‌جمهوری ارتباط میان سلاحهای کشتارجمعی و تروریسم را پیش خواهد کشید. این مسأله‌ای بود که از سخنرانی ۲۰ سپتامبر سال ۲۰۰۱ بوش خطاب به کنگره کنار گذاشته شده بود، چون او نمی‌خواست کشور را از آنچه هم‌اکنون بود

بیشتر به وحشت اندازد. او فکر کرد این ارتباط را «محور» خواندن زیرکانه و «محور شیطان» خواندن آن زیرکانه‌تر بود.

رایس و هادلی از برنامه‌ریزی جنگ مخفی علیه عراق آگاه بودند و می‌ترسیدند انگشت گذاشتن روی عراق به‌عنوان تجسم «محور شیطانی» ارتباط میان سلاحهای کشتار جمعی و تروریسم یك اعلام جنگ به نظر آید.

رایس آنچه را در آن زمان یك بازی خانوادگی در واشنگتن خوانده می‌شد، زیر نظر داشت: جنگ عراق چه زمانی آغاز می‌شد؟ او می‌خواست از نقشه گام چوگان برای عراق حمایت کند؛ اما او مایل نبود فکر بحث درباره خطر کلی تروریست‌ها با سلاحهای کشتار جمعی کنار گذاشته شود. بنابراین او و هادلی پیشنهاد کردند کشورهای دیگر هم به این محور اضافه شوند. کره شمالی و ایران نامزدهای روشنی بودند، چون هر دو به اعتقاد آنها از تروریسم حمایت می‌کردند و دنبال سلاحهای کشتار جمعی بودند.

رئیس جمهوری از فکر ۳ کشور - عراق، ایران و کره‌شمالی - خوشش آمد. هادلی درباره ایران تردید داشت. این کشور یك ساختار سیاسی پیشرفته و یك رئیس جمهوری منتخب مردم داشت، هر چند قدرت واقعی را تندروهای مذهبی در دست داشتند. رایس ابتدا با او موافقت کرد و نگران بود انتقاد کنند رئیس جمهوری متوجه نبوده است که ایران تفاوت می‌کند و اینکه دارای یك جنبش مردمسالارانه نوپاست.

رایس و هادلی پیشنهاد کردند ایران کنار گذاشته شود. هادلی گفت: این تحریك‌آمیز خواهد بود.

رئیس جمهوری گفت: «نه! من می‌خواهم ایران باشد». ایران باقی می‌ماند. رئیس جمهوری بعدها در یك مصاحبه به یادآورد که دلایل خاصی برای این کار داشت. او گفت: «برای رئیس جمهوری آمریکا خیلی مهم است در این مرحله از تاریخ بسیار صریح درباره شیاطینی که جهان با آنها روبرو هستند، صحبت کند.

تردیدی نیست کره شمالی، عراق و ایران بزرگترین تهدیدها علیه صلح در این زمان هستند.» او گفت: ایران حالت منحصر به فردی دارد، چون «در آنجا یك جنبش آزادی هست و چون ایران در مقایسه با کشورهای دیگر که به وسیله، می دانید، مردم مذهبی اداره می‌شوند، همچنین به علت اینترنت مهاجران از ایالات متحده و ایران نسبتاً بازتر است.»

«و این واقعیت که رئیس جمهوری ایالات متحده محکم می ایستد و می گوید ایران درست مانند عراق و کره شمالی است ـ به عبارت دیگر شما یك مشکل دارید، ایرانیها، ما می‌دانیم شما یك مشکل دارید، ما می‌شنویم شما یك مشکل دارید ـ و رئیس جمهوری می‌خواهد آن را مطرح سازد. بخشی از رفتاری است که شما در قبال ایران در پیش می گیرید و این برای آن است که الهام بخش آن کسانی شود که در داخل این کشور آزادی را دوست دارند.» سؤال شد فکر می کند واکنش ایرانیان از اینکه بخشی از یك محور «شیطان» خوانده شوند، ممکن است چه باشد؟ بوش گفت: «تردیددارم دانشجویان، اصلاح طلبان و آزادیخواهان از این ناراحت شوند. من فکر می کنم آنها خوشنود خواهند شد که در اینجا رئیس جمهوری این‌قدر صریح درباره ماهیت نظام صحبت می کند. البته من مطمئنم رهبران خوششان نخواهد آمد.»

«بگذارید مطمئن شوم شما کاملاً متوجه شدید من اکنون درباره نقش ایالات متحده چه گفتم. من معتقدم ایالات متحده چراغ آزادی در جهان است و معتقدم ما در قبال پیشبرد آزادی مسوولیتی داریم که همان‌قدر که ما در قبال حراست از مردم آمریکا مسوولیتی داریم جدی است، چون این دو دست در دست هم کنار هم حرکت می کنند. نه، این برای شما خیلی مهم است که این را درباره ریاست جمهوری من بدانید.»

من به او یادآور شدم که در تابستان سال ۲۰۰۲ پیش از جنگ عراق، ما در این‌باره صحبت کرده بودیم که او گفت: «من از هر فرصتی برای دستیابی به

هدفهای بزرگ استفاده خواهم کرد.»

او گفت: «من منظورم این نیست به نظر شما پاك آیم. من می گویم آزادی هدیه آمریکا به جهان نیست. آزادی هدیه خداوند به جهان است. من به این معتقدم در حقیقت این من بودم که این جمله را نوشتم یا گفتم. من آن را ننوشتم، من فقط آن را در یك سخنرانی گفتم و به یك زبان حرفه‌ای تبدیل شد و من به آن اعتقاد دارم و معتقدم ما وظیفه داریم مردم را آزاد سازیم. امیدوارم مجبور نشویم این کار را از طریق نظامی انجام دهیم، اما ما وظیفه داریم.»

من سؤال کردم: آیا یك چنین باوری اگر به صورت سیاسی در آید نمی تواند به نظر مردم در دیگر کشورها «به‌طور خطرناکی پدر مآبانه» جلوه کند؟ او گفت: «مگر اینکه شما آدمی باشید که برحسب تصادف آزاد شده باشید.» و افزود می‌خواهد با دیگر رهبران جهان روی این استراتژی آزادیبخش همان‌طور که با رهبران بریتانیا، اسپانیا و استرالیا همکاری کرده است، کار کند.» تونی بلر، خوزه ماریا آزنار و جان هاوارد، همه دراین تعصب برای آزادی سهیم هستند. شاید برای بعضی نخبگان پدر مآبانه به نظر آید، اما برای کسانی که ما آزاد می کنیم، پدرمآبانه نیست. آنهایی که آزاد می‌شوند این تعصب را تحسین می کنند و این شوق و اشتیاق را می‌ستایند.»

جرسون درحالی که با پیش‌نویس‌های سخنرانی پیش می‌رفت خوشحال بود که آنها یك زبان قوی یافته بودند. به‌طور سنتی، کشورهای خطرناك «کشورهای سرکش» یا «حکومت‌های سرکش» خوانده می‌شدند. جرسون با خود فکر کرد اینها بیش از حد ملایم بودند و مشکل را کوچك گرفته بودند. درست مثل این که آنها بیش از حد باده زده بودند. «محور شیطان» به نظر می‌رسید تقلیدی از اعلامیه تحریك‌آمیز سال ۱۹۸۳ رئیس جمهوری رونالد ریگان بود که اتحاد شوروی را یك «امپراتوری شیطان» خوانده بود، عبارتی که آهنگ رویارویی نهایی جنگ سرد را

در دهه ۱۹۸۰، زمانی که ریگان همچنان تأکید داشت هیچ مشابهت اخلاقی میان روسیه شوروی مستبد و ایالات متحده وجود ندارد، تعیین کرد.

بوش هنوز درباره کشورهایی که ایدئولوژی‌ها و مردمی با هدف کشتن آمریکاییها در حمله‌های تروریستی بیرون می‌دادند، گیج و سردرگم بود. او از خود سؤال می‌کرد: ایالات متحده چگونه می‌توانست این جوامع را اصلاح کند و می‌خواست از پیشبرد مردم‌سالاری و حقوق زنان در جهان مسلمان حمایت کند، هیچ رئیس جمهوری قبلاً این را نگفته بود. این بخشی از یك تغییر در طرز تفکر رئیس جمهوری و جهان بود که جرسون پس از حمله ۱۱ سپتامبر شاهد آن بود؛ تغییری که به اعتقاد او همان‌قدر بنیادی بود که آغاز جنگ سرد بود. بنابراین زبان پیشبرد مردم‌سالاری و سایر ارزش‌های انسانی به سخنرانی افزوده شد.

در آپارتمان معاون رئیس جمهوری، در طبقه دوم ساختمان قدیمی دفتر اجرایی، لیبی نیز سرگرم بررسی پیش‌نویس‌ها بود. یکی از آنها از عراق نام برده بود، اما هیچ اشاره‌ای در آن به محور نفرت، یا «محور شیطان» نبود. بعد این عبارت در پیش‌نویس با یك اشاره تنها به عراق ظاهر می‌شد. او نیز ترسید این عبارت اقدام قریب‌الوقوع را برساند و ترجیح داد کشورهای دیگر مانند کره شمالی و همچنین سوریه که ایالات متحده با آن روابط دیپلماتیك داشت به آن اضافه شوند، اما این به هیچ وجه مورد تأیید رایس و هادلی قرار نگرفت.

قرعه به نام هادلی و جرسون افتاد که تلاش کنند عبارتی برای استفاده درباره ایران بیابند. عبارتی که ناگهان به فکرشان رسید، این بود: «ایران با بی‌پروایی دنبال این سلاحها و صدور ترور است، درحالی که معدودی افراد امید مردم ایران را برای آزادی سرکوب می‌کنند». هادلی فکر کرد این عبارت با سیاست دولت در ارتباط برقرار کردن با اصلاح طلبان هماهنگ بود.

کارل راو، مشاور ارشد و استراتژیست سیاسی بوش به‌طور مستقیم در فرآیند تصمیم گیری برای برنامه‌ریزی جنگ شرکت نکرد، اما در جلسه‌های

تنظیم سخنرانی با رئیس جمهوری شرکت جست، او عقیده‌اش این بود «محور شیطان» یك عبارت مهم، اعلامیه‌ای بود که می گفت سیاست خارجی ایالات متحده تغییر کرده است و اینکه این کشور اکنون مأموریت بزرگی در پیش رو خواهد داشت. راو معتقد بود این تغییری بزرگ، جدید و متفاوت بود. جنگ علیه ترور می‌رفت کشورهای سرکش را نیز دربر گیرد و این فهرست مسأله حاکم بر سیاست خارجی برای مدتی که بوش رئیس جمهوری بود، می‌شد.

راو ۵۲ ساله، مطمئن به خود، حتی از خود راضی معتقد بود این «محور» میراثی بود که بوش به جانشین خود تحویل می‌داد. جانشین او مشخص نبود، اما راو مطمئن بود تاریخی که بوش کاخ سفید را ترك می کرد ۲۰ ژانویه ۲۰۰۹، پس از دو دوره ریاست جمهوری خواهد بود.

از نظر سیاسی، همه اینها می‌رفتند زندگی را برای رئیس جمهوری و - راو - دشوار سازند. نخستین سؤال این بود. ما در جنگ هستیم، بسیار خوب، چرا می‌خواهی دوباره مالیات‌ها را کاهش دهی؟ در هر جنگ دیگری رئیس جمهوری و کنگره مالیات‌ها را افزایش داده بودند. بوش سرانجام نیاز داشت کمك هزینه دارو را در مراقبت بهداشتی برای سالخورده‌ها به طور جدی افزایش دهد. این فرآیند-و پیگیری سیاستها طبق روال عادی - چگونه می توانست ادامه یابد؟ پاسخ راو این بود: با دشواری زیاد. پاسخ دیگر این بود که ۱۱ سپتامبر قدرتی را که بوش در نظامی - سیاسی نیاز داشت، به او داده بود. اندکی پس از این واقعه، بوش به راو گفته بود، درست مانند نسل پدرم که در جنگ جهانی دوم به خدمت احضار شدند، اکنون نیز نسل ما احضار می‌شوند. «من به یك دلیل اینجا هستم و این دلیل این خواهد بود که درباره ما چگونه داوری خواهد شد.»

به طور کلی دو سوم مردم آمریکا فکر می کردند بوش یك رهبر قوی است. آنها ممکن بود از عملکرد او به‌عنوان یك رئیس جمهوری ناخشنود بودند، سیاستهای او را تأیید نمی کردند، یا او را دوست نداشتند، اما یك رهبر قوی می تواند

معمولاً برنامه کارش را غالب کند اگر محکم بایستد و برای پیشبرد آن فشار بیاورد ـ به‌عبارت دیگر از روی سیاست کار کند. این شامل اقدامات رسانه‌ها، کنگره و ارتباطات می‌شد.

راو معتقد بود با سخنرانی «محور شیطان» بوش به کشور می‌گفت: «ما دوباره نمی‌توانیم به خواب برویم.»

۳ یا ۴ روز پیش از آن که رئیس جمهوری سخنرانی اش را ایراد کند، کاخ سفید پیش‌نویسها را برای بازنگری به وزارت خارجه فرستاد. پاول و آرمیتیج فکر کردند بیش از حد سرد و یأس آور است. یك عبارت می‌گفت ۱۰۰ هزار تروریست آموزش دیده هنوز فراری هستند. پاول به رایس تلفن کرد و گفت: این رقم غیرقابل تحمل است. رقم به «ده‌ها هزار» تغییر کرد.

پاول که احساس می‌کرد ریگان تا اندازه زیادی به علت خوش بینی‌اش و روحیه دادن به مردم در سخنرانیهایش موفق بود مسأله مأیوسانه بودن سخنرانی را با بوش در شام سالانه باشگاه آلفالفا در شب شنبه ۲۶ ژانویه مطرح کرد. بوش چند جمله روحیه بخش به پایان آن اضافه کرد.

در پیش‌نویسهایی که پاول و آرمیتیج بازنگری کردند، عبارت «محور شیطان» با سه کشور فهرست شده بود. پاول به آرمیتیج گفت: هوم! ما باید درباره این توضیح بدهیم، اما این عبارت مشکلی به نظرشان نیامد. پاول فکر کرد عبارت هوشمندانه‌ای است، اما «صریح» نبود. آیا دور از شأن چیزهایی که شنیده بود بوش می‌گفت، نبود؟ نه. این تنها یك سخنرانی وضعیت اتحادیه بود و این مسأله در آن پنهان بود. بنابراین پاول توصیه دیگری نکرد. نزدیك به دو سال بعد رامزفلد در مصاحبه‌ای گفت او احتمالاً سخنرانی را قبلاً ندیده بود. «من فکر می کنم ندیدم، اما مطمئن نیستم.»

رامزفلد گفت بعداً در دولت بود که او شروع کرد سخنرانیهای رئیس

جمهوری را با وقت کافی برای اظهار نظر یا واکنش از پیش دریافت کند. او توجه داد «دو نوع دیدن چیز از پیش وجود دارد؛ یکی این است که متن وقتی می‌رسد و همه کار درباره‌اش انجام شده که روی صفحه تلویزیون رفته است و شما نیاز دارید آماده شوید درباره‌اش اظهار نظر کنید. یکی دیگر این است که شما پیش نویس ۵ یا ۶ را می‌بینید و تا ۱۵ ادامه پیدا می‌کند و شما فرصت دارید در آن مشارکت کنید.» او گفت که هیچ چیز درباره جزئیات در پیش‌نویسهای محور شیطان به‌خاطر نمی‌آورد و عجیب اینکه افزود: «آن سخنرانی به‌ویژه در حوزه کار من نبود.»

سخنرانی رئیس جمهوری وضعیت اتحادیه در برابر اجلاس مشترك کنگره يك آیین سالانه است که در سرتاسر ایالات متحده از تلویزیون پخش می‌شود و مخاطب عظیمی را به خود جلب می‌کند. نزدیك به ۵۲ میلیون آمریکایی این سخنرانی را در روز سه‌شنبه ۲۹ ژانویه در ساعات پربیننده تلویزیون تماشا کردند که از زمان سخنرانی بیل کلینتون در سال ۱۹۹۸ در اوج جنجال جنسی مونیکالوینسکی، بیشترین بیننده يك سخنرانی وضعیت اتحادیه بود. همان‌طور که مرسوم است، رئیس جمهوری بوش شماری از میهمانان برجسته را دعوت کرده بود که در سالن طبقه بالا کنار لورا بوش بانوی اول نشسته بودند. «حامد کرزای»، رئیس دولت موقت افغانستان که ۵ هفته پیش از آن زمام امور را به دست گرفته بود، یکی از آنها بود.

بوش با تأیید حامد کرزای و عملیات موفقیت‌آمیز نظامی به‌رهبری ایالات متحده که طالبان را سرنگون کرده بود، آغاز کرد، اما موضوع اصلی او طرح کلی آینده بود. او گفت هدفهای بزرگش، از میان برداشتن تهدید مطرح از سوی تروریست‌ها و رژیم‌هایی بود که دست یافتن به سلاحهای کشتارجمعی بودند. او يك جمله را به ایران، يك جمله را به کره‌شمالی، ۵ جمله را به عراق اختصاص داد.

بوش گفت: «کشورهایی مانند اینها و متحدان تروریست آنها، يك محور

شیطانی مسلح برای تهدید صلح جهان تشکیل می‌دهند. این رژیم‌ها با تلاش برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی یك خطر جدی و فزاینده به شمار می‌روند.»

او قول داد: «من در حالی که خطرها جمع می‌شوند، منتظر رویدادها نخواهم شد.» نکته عمده این جمله‌ها این را نشان می‌داد که عراق، ایران و کره شمالی به نوعی با هم همدست بودند و به‌عنوان یك گروه سه‌تایی مانند محور آلمان-ایتالیا-ژاپن در جنگ جهانی دوم عمل می‌کردند. جرسون احساس کرد او باید مسوولیت این ابهام را بر عهده می‌گرفت.

موضوع پیشبرد مردم‌سالاری، حکومت قانون، آزادی بیان، تساهل مذهبی و حقوق زنان در جهان اسلام، در متن نهایی سخنرانی رقیق شده بود، هر چند بوش با خوش‌بینی درباره آنها سخن گفت. «آمریکا همیشه برای مسأله غیرقابل بحث شرافت انسانی محکم خواهد ایستاد.»

بوش در پایان گفت: «ما استوار و محکم در هدفهایمان، اکنون به پیش خواهیم تاخت. ما قیمت آزادی را می‌دانیم. ما قدرت آزادی را نشان داده‌ایم و در این نبرد بزرگ، هموطنان آمریکاییم، ما پیروزی آزادی را شاهد خواهیم بود.»

رئیس جمهوری ۶۸ جمله بلند را در ۴۸ دقیقه ایراد کرد. رایس مطمئن بود تیتر درشت روزنامه‌ها درباره تمایل بوش به مردم‌سالاری و تغییر سیاسی در خاورمیانه خواهد بود- چیزی که به اعتقاد او هرگز از سوی یك رئیس جمهوری آمریکا در گذشته روی آن تأکید نشده بود.

رسانه‌های خبری روی عبارت «محور شیطان» انگشت گذاردند. یك اصطلاح جدید، قابل تفسیر بود. آیا سه کشور به شکلی که در گذشته شناخته شده نبود، با هم ارتباط داشتند؟ آیا این فهرست جنگی بوش بود؟ حدس و گمانها را برانگیخته بود. او سه کشور، به ویژه عامل شکست پدرش، صدام حسین را به شکل تحریك‌آمیز در دیدرس خود قرار داده بود. کاخ سفید با دستپاچگی اعلام کرد

جنگ قریب‌الوقوع نیست و به نوعی با بی‌میلی سعی کرد توجه دهد منظور از «محور» ارتباط میان سلاحها و تروریسم، نه پیوند سه کشور نام‌برده بوده است. اما قدرت عبارت با پژواکش به جنگ جهانی دوم و رونالد ریگان هرچیز دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد.

جرج تنت چیز زیادی از سخنان بوش استنباط نکرد. سخنرانی نویسان سخنرانیها را می‌نویسند، این وظیفه آنها است. او یك تغییر واقعی را در کانون سیاست اصلی ندید. مؤسسه او همچنان توجه‌اش روی جنگ با تروریسم ـ در افغانستان و سطح جهان متمرکز بود.

ولفو ویتز، معاون رامزفلد سخنرانی را پیش‌تر ندیده بود. او از شنیدن آن تعجب کرد، اما معتقد بود رئیس جمهوری تنها میخی به زمین فرو کرده بود. این سخنرانی نشان می‌داد رئیس جمهوری به بعضی از حرفهایی که رامزفلد و او درباره ارتباط میان سلاحهای کشتار جمعی و تروریسم می گفتند، گوش کرده بود. او ابتدا درباره اینکه ارتباط دادن سه کشور منطقی بود، تردید کرده بود، اما بدون یك تصویر قدرتمند هیچ کس توجه زیادی به این مسأله نمی کرد. ولفوویتز یك بار دیگر دید تیتر اول شدن چقدر مهم است و به‌خاطر آورد دانشگاهیان به آن دست نمی‌یافتند. ساده‌انگاری بیش از حد در یك فرهنگ بیانیه‌های کوتاه ضبط شده برای برنامه‌های تلویزیونی لازم بود. ولفوویتز محور شیطان را به‌عنوان یك نقطه عطف دید. بوش این مشکل را بروشنی، با مفاهیم انجیلی مشخص کرده بود، بدون اینکه خود را به هیچ راه حل ویژه‌ای به طور علنی متعهد کند.

در دفتر ارتباطات کاخ سفید، دن بارلت، رئیس خوشحال بود. چه عبارتی، یك عبارت تنها پنج هجایی، بارلت ۳۰ ساله، تازه دانشگاه را تمام کرده بود که به گروه مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۹۴ بوش برای فرمانداری تگزاس پیوست و از آن زمان برای او کار کرده بود. او می توانست پیش‌بینی کند محور شیطان به یك آرم، با گونه‌ای شفافیت، حتی جسارت تبدیل شود. رو کردن دست خود بسادگی به منزله

غلبه کردن بر جار و جنجال است. جرگه کشیشان سیاست خارجی اغلب استدلال می کرد دیپلماسی و سیاست به تفاوتی ظریف مربوط می شدند ـ به عبارت دیگر جار و جنجال. بارلت به تمسخر می گفت این طور نیست. خیر در برابر شر عمل می کرد.

پاول از دقت شدید روی عبارت تعجب کرد و بزودی متوجه شد این ممکن بود برای مدتی در آینده به فهرستی جنجالی تبدیل شود. غرولند زیادی در جامعه دیپلماتیك به راه می افتاد، عبارت، زنگهای خطر را در سرتاسر جهان به صدا درمی آورد. بنابراین در یك جلسه کارمندان بلندپایه که دو روز بعد تشکیل شد، او مسأله را مطرح ساخت. «همین است، ما آن را شنیدیم. موضوع دیگری برای گفتگو یا بحث نیست.» او نمی خواست هیچ کس تفسیر یا جرح و تعدیلی از خود بکند و برود بیرون بگوید «آنچه رئیس جمهوری گفت منظورش این بود که...»

هر سه کشور تکذیب نامه‌هایی منتشر کردند. معاون رئیس جمهوری عراق گفت: «این اظهارات بوش ابلهانه است.» بوش گزارشی را در جلسه کارمندان ارشد پاول خواند که به طور غیرمستقیم می گفت ممکن است رئیس جمهوری مجبور شود کوتاه بیاید. او تلفنی با رایس که قرار بود روز جمعه آن هفته یك سخنرانی داشته باشد، صحبت کرد.

او به رایس گفت: برو آنجا و آن را تکرار کن. ما در این باره جدی هستیم. ما آن را رها نمی کنیم، ما از حرفمان برنمی گردیم.

سخنرانی رایس در کنفرانس اقدام سیاسی محافظه کار (CPAC)، یك گردهمایی سالانه رهبران و فعالان محافظه کار، از قبل تهیه شده بود، بنابراین او درحالی که چند ساعت مانده بود به نویسنده‌های سخنرانیهایش تلفن کرد و به آنها گفت مطالبی قوی را درباره سه کشور به آن اضافه کنند.

او به آنها گفت: باید کاملاً روشن باشد و به طور خلاصه طرح کلی چیزی را

که می‌خواست تلفنی برایشان شرح داد. نویسنده‌ها تلاش کردند سخنرانی را تغییر دهند، دقیقاً به آنچه رایس پنجشنبه شب درباره کشورهای محور گفته بود، وفادار باشند.

رایس در حالی که داشت سوار اتومبیل می‌شد، متن تجدید نظر شده را دریافت کرده و آن را در فاصله کوتاه تا آرلینگتون، ویرجینیا مرور کرد.

رایس گفت: «کشور ما هرچه در قدرت دارد انجام خواهد داد تا خطرناکترین قدرتهای جهان به خطرناکترین سلاحها دست نیابند.» او ترتیب قرار گرفتن کشورها را با توجه به جزئیات تهدیدی که معتقد بود هریك ایجاد می‌کردند، مشخص کرد. کره شمالی را اول، بعد عراق و ایران را قرار داد.

او گفت: «همان‌طور که رئیس جمهوری گفت در حالی که خطرها جمع می‌شوند، ما منتظر رویدادها نخواهیم ماند.»

چارلز کراثمر، یك نویسنده محافظه کار واشنگتن‌پست نکته اصلی پنهان در سخنرانی را متوجه شد، سخنرانی بوش را یك «سخنرانی به طور حیرت‌انگیزی جسورانه» خواند و اضافه کرد: «عراق کشوری است که این سخنرانی درباره‌اش بود. اگر بحثی جدی در درون دولت بر سر اینکه درباره عراق چکار باید کرد بود، این بحث اکنون تمام شده است. این سخنرانی تنها چیزی که نداشت یك اعلام جنگ بود.»

رئیس جمهوری وقتی بعد در این باره صحبت کرد، از اثر اصطلاح محور شیطان تمجید کرد. «تقریباً طنین بالایی داشت» بالاتر از سطح عادی صدا بود. وقتی من آن را آماده کردم، یا وقتی شروع به خواندن آن کرد، یادم نمی‌آید هیچ کس گفته باشد «راستی، آقای رئیس جمهوری! وقتی تو می‌گویی محور شیطان، داری تیتر درشت روزنامه‌ها را می‌سازی. درست یکی از آن عبارتهایی بود که جلب توجه کرد.»

این سخنرانی به یك هدف دوگانه بوش نیز خدمت کرد. از یك سو به نظر خشن آمد. از زمان ریگان هیچ کس با این جسارت شمشیر را به حرکت درنیاورده بود. از سوی دیگر، سخنرانی با گنجاندن کره شمالی و ایران کانون اصلی توجه را مبهم ساخت، پوششی اضافی برای برنامه‌ریزی اقدام مخفی در عراق و جنگ ایجاد کرد.

۹

رامزفلد در این مدت وقتش را به هدر نمی‌داد. در روز جمعه اول فوریه، ۳ روز پس از سخنرانی، وضعیت اتحادیه که رامزفلد بعداً گفت «به ویژه در حوزه کاری من نبود» او فرانکز را به پنتاگون باز فراخوانده این پنجمین جلسه بازخوانی برآورد فرماندهی بود. فرانکز به او گفت که وی اکنون یك نقشه جنگی برای عراق داشت که می‌توانست به‌عنوان یك تهاجم یك جانبه تنها به وسیله ایالات متحده اجرا شود. طرح عملیات ۱۰۰۳ اکنون «طرح آغاز اقدام» خوانده می‌شد ـ نیرویی که قرار بود به جنگ برود، پیش از آغاز جنگ به طور کامل در منطقه ایجاد می‌شد.

ژنرال توضیح داد: «جدول زمانی برای آماده سازی فرودگاهها و استقرار تجهیزات مستقر در آنجا ـ آماده سازان صحنه ـ ۳۰ روز خواهد بود.»

بعد در مدت ۶۰ روز پس از آن، آنها نیرو را به منطقه حرکت می‌دادند. پس از این ۹۰ روز، شمار نیروها حدود ۱۶۰ هزار نفر می‌شد. بعد حدود ۲۰ روز عملیات شدید هوایی پیش از حمله زمینی به عراق آغاز می‌شد. تکمیل عملیات جنگی و حرکت به مرحله چهارم ـ تثبیت اوضاع در یك عراق اشغال شده ـ ۱۳۵ روز به طول می‌انجامید. در جریان این مرحله باقیمانده نیرو وارد می‌شد، شمار آن به حدود ۳۰۰ هزار نفر می‌رسید.

این یك تقویت عظیم نیرو، کوچکتر از شمار توفان صحرا، اما هنوز به طور چشمگیری یك استقرار بسیار بزرگ بود. اما، فرانکز زمان را برای آغاز جنگ نصف کرده از ۱۸۰ روز به ۹۰ روز رسانده بود که یك پیشرفت خوب بود.

فرانکز توضیح داد: «این یك کلك نیست. این یك سؤال نیست.» سؤال مهم‌تر این بود در چه نقطه در جریان این تقویت نیرو آنها آماده بودند به جنگ بروند؟ پاسخ او این بود: فعلاً تقریباً ۴۵ روز پس از آغاز مرحله دوم، ۶۰ روز مهلت حرکت نیرو، وقتی آنها ۱۰۵ هزار نفر، نه همه ۱۶۰ هزار نفر را در زمین داشته باشند.

رامزفلد گفت: من همه این ریاضیات را می‌فهمم. چه زمانی می‌خواهی آغاز کنی؟فرانکز پرسید: آغاز؟ او که از سؤال کننده یاد گرفته بود، سؤال را گرداند و پرسید: منظور از این حرف چیست؟

وزیر گفت: خوب! نیروی زمینی.

فرانکز گفت: «من نمی‌خواهم نیروی زمینی اولین چیزی باشد که وارد شود.» رامزفلد گفت: نه، مطمئناً ما می‌خواهیم از قدرت هوایی استفاده کنیم. ژنرال گفت: نه قربان! این هم درست نیست. او می‌خواست همه چیز همزمان ـ یا تقریباً همزمان باشد. این به بحثی درباره اینکه کی و چه ابتدا یا بعد باید برود و حتی اگر آنها برای اقدام همزمان تلاش کنند، منجر شد.

آنها همچنین شروع کردند به صحبت درباره اینکه چگونه ممکن بود زمان را برای تقویت اولیه نیرو ـ که اجازه آغاز جنگ و گریز را بدهد ـ فشرده و کوتاه سازند، چون تلاشهای مخفی و نامریی در جریان بود. گردهمایی برنامه‌ریزی جنگ همچنین به چه و اگرهای چیزهای بدی که ممکن بود اتفاق بیفتد، کشانده شد. یك چیز بسیار بد شکست در کنترل منطقه‌هایی در غرب عراق بود که موشکهای اسکاد معروف ظاهراً در آنجا مستقر بودند. عراق در جریان جنگ خلیج فارس، اسکاد به داخل اسرائیل و عربستان سعودی شلیك کرده بود. فرانکز گفت: این «یك اختلال استراتژیك» واقعی خواهد بود، رویدادی بسیار جدی که

تمامی استراتژی و جدول زمانی را تغییر خواهد داد. چگونه از آن جلوگیری می کنی؟ یك راه به دست گرفتن کنترل عراق، منطقه‌ای حدود ۲۵ درصد کشور خواهد بود. ژنرال گفت یك فکر آوردن یك هنگ پیاده نظام زرهی مرکب از ۶ تا ۷هزار نیرو به غرب از طریق عقبه اردن، بندری در ۴۸۰ کیلومتری زاویه جنوب غربی عراق بود.

فرانکز گفت: یکی از گروههای کماندویی عملیات ویژه «هدف عالی»، نامی که او برای آنها گذارده بود، این حرکت را نشان داده بود: یك دقیقه صبر کن، ببین آنها در افغانستان چه‌ها یاد گرفته‌اند. چه اتفاقی خواهد افتاد اگر ما نیروهای عملیات ویژه را پیش از آنکه بگذاریم صدام بفهمد جنگ آغاز شده است در غرب عراق مستقر سازیم؟ صدام احتمالاً تنها وقتی که نخستین موشك توماهاوك در مرکز بغداد منفجر شود، همان‌طور که در سال ۱۹۹۱ اتفاق افتاد، باور می کند جنگ آغاز شده است.

رامزفلد یك خط مستقیم امن به دفتر فرانکز داشت. آنها مرتب، هر روز، حتی چند بار در یك روز باهم صحبت می کردند. وزیر ژنرال را با سؤالهایش به رگبار بسته بود، مرتب سطح توقعاتش را بالا می‌برد. فرانکز اغلب می گفت: نمی‌دانم یا باید بررسی کنم؛ یا می گفت: من هنوز نمی‌دانم. و این انتظار را برمی‌انگیخت که او اگر نه زود، بالاخره روزی خواهد دانست. رامزفلد مانند یك مته دندانسازی بود که هرگز توقف نمی کرد.

در ساعت ۸/۴۵ سه‌شنبه ۷ فوریه، رئیس جمهوری در مراسم ملی دعای صبحانه در سالن بین‌المللی هتل هیلتون واشنگتن سخنرانی کرد. ۱۱ سپتامبر خیلی زیاد در ذهنش بود. بوش گفت: «هیچ یك از ما آنچه را در آن روز اتفاق افتاد هرگز برای هیچ کس آرزو نخواهد کرد. اما مانند هر زندگی، غم و اندوهی که ما انتخاب نمی کنیم، می تواند خرد و توانایی که به هیچ طریق دیگر کسب آن ممکن

نیست، با خود به همراه بیاورد. این بینش اصل بسیاری ادیان و مطمئناً دینی است که امید و آرامش را در مسیح می‌یابد». به مفهومی ۱۱ سپتامبر ریاست جمهوری او را به او داده بود و به نظر می‌رسید او داشت استدلال می‌کرد مصیبت در نهایت می‌توانست با دادن قدرت جدید به هر کس پایان یابد.

او گفت: «چالش عظیمی در انتظار این ملت است و سختی‌های فراوانی در پیش خواهد بود.»

بعداً در همان روز، رئیس جمهوری و افراد گروه امنیت ملی‌اش در اتاق بررسی اوضاع ملاقات کردند.

فرانکز طرح اصلاح شده آغاز تدارك برای جنگ با عراق را مطرح ساخت. این نخستین بار بود که بوش يك نقشه واقعی می‌دید که می‌توانست فرمان اجرای آن را صادر کند.

فرانکز پس از نخستین ارائه آن در هفته پیش به رامزفلد تغییر کوچکی در آن به عمل آورده بود. تحت این نقشه جنگ با عراق هنوز ۲۲۵ روز وقت می‌گرفت. فرانکز از عبارت «۹۰ ـ ۴۵ ـ ۹۰» استفاده کرد که معنایش این بود ۹۰ روز برای آماده ساختن و حرکت دادن نیرو به نقطه‌ای که جنگ آغاز می‌شد و ۴۵ روز بمباران شدید پیش از آن که عملیات اصلی زمینی شروع شود. او این مهلت میانه را يك «مرحله فریب دهنده» از حرکت موقت خواند؛ زمانی که عملیات هوایی می‌توانست برای میخکوب کردن صدام و نیروهایش مورد استفاده قرار گیرد، در حالی که آنها به تقویت نیرو برای رساندن سطح نیروی زمینی مورد نیاز ادامه می‌دادند؛ مرحله ۴۵ همچنین کار عملیات ویژه را دربر می‌گرفت، این نیروها وارد عمل می‌شدند و چاههای نفت جنوب را تصرف می‌کردند تا از آتش زدن آنها به‌وسیله صدام، همان کاری که در سال ۱۹۹۱ در کویت کرد، جلوگیری کنند. در پایان این ۴۵ روز، نیروی کامل ـ حدود ۳۰۰ هزار ـ آنجا بود و ۹۰ روز دیگر برای تکمیل عملیات سرنوشت ساز جنگی و برکناری رژیم اختصاص می‌یافت.

مرحله ۹۰ روز نهایی شامل دو سپاه کامل نیروی زمینی-شاید شش لشکر-به علاوه یك سپاه اضافی در شمال می‌شد که می‌توانست اگر موافقتش حاصل می‌شد، از ترکیه حرکت کند.

فرانکز بعد نموداری نمایش داد که «زمانبندی» خوانده، به ماهها تقسیم می‌شد-مارس، آوریل، مه، ژوئن، ژوییه، اوت، سپتامبر و اکتبر که نزدیکترین زمانی بود که او می‌توانست از نظر فنی و براحتی برای آغاز جنگ آماده باشد. این زمانبندی فرصت مغتنم را برای اقدامهای آماده سازی که او ۶ هفته پیش‌تر در کرافورد به اطلاع رئیس جمهوری رسانده بود، محکم‌تر می‌ساخت. نیمه بالای نمودار «زمانبندی» مسائل استراتژیك را که باید مورد بررسی قرار می‌گرفتند، مشخص کرده بود: زمانی که باید سازمان ملل متحد تشکیل جلسه می‌داد و سایر تلاشهای دیپلماتیك؛ زمانی که قراربود کنگره تشکیل شود؛ اتفاقاتی که انتظار می‌رفت در افغانستان-میدان عملیات فعال دیگر فرانکز-روی دهد؟ او گفت: وزیر رامزفلد، وزیر پاول اینها مسائل شما هستند.

در زیر تراز استراتژیك، فرانکز برنامه خود را داشت-زمانی که او یك ناو هواپیمابر را حرکت می‌داد، محل تجهیزات از پیش آماده در قطر را در جای دیگر مستقر می‌کرد و مرکز فرماندهی خود را به جلو به نزدیك صحنه جنگ می‌برد.

یك خط سوم در پائین، دوره‌های سنتی آموزشی نظامیان عراق را نشان می‌داد که به صورت یك نمودار چراغ راهنمایی ارائه شده بود. فرانکز از نمودار قرمز، زرد و سبز برای عملیات افغانستان استفاده کرده و رئیس جمهوری خوشش آمده بود. سبز به معنای آن بود که برای ایالات متحده خوب بود. زرد یعنی عادی و قرمز به معنای اینکه بد بود.

در مدت میان ماه مه تا سپتامبر، عراقیها به علت اینکه به آموزش گسترده‌تر واحدها دست می‌زدند از آمادگی در سطوح بالا برخوردار بودند. این به شکل چراغ قرمز در نمودار ارائه شده بود. اکتبر و نوامبر زرد، و دسامبر، ژانویه و فوریه

سبز بودند، چون ارتش عراق به صورت واحدهای کوچك یا در حال آموزش انفرادی بود و به‌عنوان واحدهای بزرگ منسجم کار نمی کرد.

یك خط دیگر در نمودار هوا را نشان می‌داد که در ماههای زمستان از دسامبر تا مارس سبز بود، بعد در آوریل زرد می‌شد و در ماه مه در جریان گرمای تابستان شروع می کرد قرمز شود. این خط همچنین دید عادی را در هریك از ماهها نشان می‌داد.

فرانکز گفت: با اینکه اکتبر و نوامبر یك پنجره نورگیر بودند، بهترین زمان از نقطه نظر نظامی تقریباً از اول دسامبر تا فوریه سال ۲۰۰۳ بود. بوش موافقت کرد. آیا معنای آن این بود که عملیات جنگی نمی توانست در دمای بالا صورت گیرد؟

فرانکز گفت: «روشن است نه، ما مطمئناً می توانیم این عملیات را در دمای زیاد نیز انجام دهیم؛ اما اگر شما از من می‌پرسید کدام را ترجیح می‌دهم، در آن موقع می گویم من ترجیح می‌دهم عملیات را زمانی انجام دهم که هوا برای ما مناسب است، نه به زیان ما.» به طور مثال آنها دوست دارند از توفان که احتمالاً در ماههای مارس و آوریل انتظارش می‌رود، دور باشند.

رئیس جمهوری گفت: ما نمی توانیم همیشه زمان را پیش بینی کنیم، اگر این اتفاق افتد، وقتی که ممکن است اتفاق افتد. اما من متوجهم ما نیاز داریم توجه خود را به کجا معطوف کنیم اگر نعمت استفاده از برنامه زمانی خود را داشته باشیم.

رامزفلد از فرانکز پرسید: آخرین زمانی که می توانی این چیز را بالا و پائین ببری کی خواهد بود؟

فرانکز پاسخ داد: «این یك سؤال بسیار دقیق است. اما پاسخ آن دقیق نیست. منظورم این است به همه آن فرضها که من و شما دوست داریم درباره‌شان صحبت کنیم، بستگی دارد. اگر شما فرض را براین بگیرید که ما قصد داریم عناصر خیلی بیشتری را به کار بگیریم، اکنون پول بیشتری مصرف کنیم و کشور را به جنگ نزدیکتر سازیم، آن گاه زمانبندی می تواند تغییر کند.» او افزود که بعضی فرضهای

دیگر درباره اینکه چقدر طول می کشد تا وزارت خارجه بتواند پایگاه، اجازه‌های پرواز و عبور از حریم هوایی از کشورهای منطقه و همچنین کشورهای اروپای شرقی بگیرد، انجام داده است. فرانکز گفت: باتوجه به آنچه آنها اکنون داشتند، بهترین زمان بین نوامبر، دسامبر و همین طور تا حدود فوریه یك سال بعد بود.

رامزفلد پرسید: «می توانی دیرتر به حرکت در آیی؟» فرانکز پاسخ داد: «ما می توانیم هر زمان که رئیس جمهوری ایالات متحده بگوید «حرکت کنید»، به حرکت در آییم.»

رامزفلد فشارش را بیشتر کرد: «اما می توانی زودتر هم حرکت کنی؟»

ژنرال پاسخ داد: «ما می توانیم هر زمان که رئیس جمهوری تصمیم بگیرد، حرکت کنیم.»

رئیس جمهوری پرسید: «اگر ما مجبور شویم، می توانیم زودتر حرکت کنیم؟»

فرانکز گفت: «آقای رئیس می توانیم زودتر حرکت کنیم.»

«این معنایش چه خواهد بود؟»

فرانکز گفت: «معنایش این خواهد بود که زشت خواهد بود.»

بوش خندید. خوب معنای این چیست؟

فرانکز گفت: باتوجه به فرآیند جاری که ما اکنون داریم برای تقویت نیروها از آن استفاده می کنیم، برای اینکه نیرنگ‌مان به بهترین شکلی که می خواهیم کار کند، بهترین زمان از نوامبر تا فوریه به نظر می‌رسد. بلی ما می توانیم هرزمانی بین الآن و آن موقع حرکت کنیم، اما اگر ما این کار را زودتر انجام دهیم، یکی یا بیشتر از خطوط عملیات محکم باقی نخواهد ماند. منظورم این است ما در جایی نیمه خوشبین خواهیم بود.

آنها متوجه شدند «زشت» دو معنا داشت: جنگ می توانست بیشتر طول بکشد و تلفات ایالات متحده می توانست بالاتر برود.

دیرتر حرکت کردن نیز مشکلاتی به وجود می آورد. یکی از آنها هوا بود.

رامزفلد گفت: آنها روی نقشه دیگری کار می کردند. او گفت از فرانکز خواسته است ببیند با استفاده از تمرکز شدید و همزمان نیروها ممکن است بتوان فشاری قوی روی رژیم اعمال کرد، موجبات فروپاشی و سقوط آن را خیلی زود فراهم ساخت. یك چنین ضربه حجیمی ممکن بود فشار غیرقابل تحملی را ایجاد کند و رژیم را در همان مرحله اولیه جنگ در هم بشکند. واکنش فوری حاضران در اتاق بررسی اوضاع به نظر آمد تقریباً حیرت همه بود. وای! آیا امکان داشت با اساساً نیروی کمتر و اجتناب از یك جنگ ۲۲۵ روزه این کار را انجام داد؟

فرانکز به سرعت جلو این فکر را گرفت، آنها باید مراقب می‌بودند، نیازهای او واقعی بودند. دشمن از یك رأی برخوردار بود، او گفت: صدام آن طور که ما پیش‌بینی می کنیم ممکن است در هم نشکند. آنها نمی توانستند با نیروی کمتر خود را به دردسر بیندازند. این عقیده پاول بود. هر چند فرانکز اشاره‌ای به آن نکرد.

فرانکز گفت: کارهای زیادی هست که باید انجام شود. کارهای فراوان بین سازمانی بود که نیاز بود برای مرحله چهارم عملیات ثبات پس از اینکه جنگ تمام شد، انجام شود. اگر قرار بود یك ائتلاف از کشورها باشد، کار روی آن نیاز بود آغاز شود.

او همچنین گفت: آنها باید تصمیم بگیرند چه برنامه‌هایی می‌خواهند برای پروازها در نگهبان جنوب و شمال داشته باشند، ممکن بود این فرصتی برای حمله به بعضی هدفهای مهم و بهبود چشمگیر مواضعشان پیش از جنگ باشد. او پرسید: آنها می‌خواستند این پروازها چقدر تهاجمی باشند؟ او همچنین باید بیشتر روی هدفهای تعیین شده در عراق کار می کرد و تصمیم می گرفت اولویتها و سلاحها و مهماتی که برای هر هدف مورد استفاده قرار می گرفت، می‌خواهد چه باشند.

او گفت: فوری‌تر از هرچیز آنها نیاز داشتند توجه‌شان را روی کارهای

مقدماتی متمرکز سازند. فرانکز این مرحله صفر را ـ حداقل یك تا سه ماه ـ برای آماده سازی فرودگاهها و بنادر و استقرار تجهیزات، سوخت و سایر تدارکات در نظر گرفته بود. او همچنین درباره میخها ـ امکانات بالقوه برای عملیات ـ آوردن یك گروه جنگی ناو هواپیمابر دیگر، افزایش بمباران مناطق نگهبان جنوب و شمال، یا برگزاری یك مانور در کویت برای نیشگون گرفتن صدام، در صورت امکان او را به فکر اینکه یك جنگ داشت آغاز می‌شد انداختن و بعد پس‌زدن، توضیح داد. فرانکز میخهای بلند بسیار زیادی ـ تظاهر حساب شده برای فریب دادن صدام ـ برنامه‌ریزی کرده بود.

بوش گفت از فکر امکانات بالقوه خوشش آمد، ولی می‌خواست بداند اگر میخها کمتر، اما بلندتر باشند، ممکن است کارآیی بیشتری داشته باشند. رئیس جمهوری همچنین نگرانی خود از آنچه صدام ممکن بود انجام دهد، یك بهانه جنگ که ایالات متحده را مجبور می‌کرد واکنش نشان دهد ابراز داشت. به طور مثال او ممکن بود به کردها حمله یا کویت را اشغال کند. در آن صورت ما چگونه می‌توانیم به واکنشی که برای مدت زیاد استمرار داشته باشد تغییر جهت دهیم.

فرانکز توضیح داد: توانایی واکنش در جریان کل مرحله صفر افزایش خواهد یافت. چون کار بیشتری برای بهبود موضع آمریکا انجام شده است.

رامزفلد برای نخستین بار مفهوم «شوك و وحشت» را به رئیس جمهوری ارائه داد. در این مرحله معنای آن تقویت شدید نیرو و انجام عملیات و بمبارانهای سنگین مختلف که امکان داشت به خودی خود موجب تغییر شود، بود.

رئیس جمهوری خنده کوتاهی کرد. او متوجه شد «شوك و وحشت» یك فکر عالی بود. او از خود پرسید: آیا این یك کلك، یك وسیله جلب نظر بود؟

فرانکز در این جلسه توجیهی از حدود ۳۰ اسلاید استفاده کرد. او گفت خلاصه کلام این بود که اقدامهای مقدماتی باید ادامه می‌یافتند. آنها نیاز داشتند کشورهای منطقه را درگیر سازند تا حمایتشان را به دست آورند. ژنرال گفت ما لازم

است به آنجا برویم و واقعاً شروع به تقویت آنها کنیم.

آقای رئیس جمهوری! می‌دانید ما مفاهیمی را که شما می‌خواستید به شما دادیم. ما باید بتوانیم مدتی وقت و تلاش صرف کنیم تا چیزی که بهتر است، به‌وجود آوریم.

رئیس جمهوری به نظر رسید حالتی خنثی داشت. او نمی گفت: من نمی‌توانم این همه مدت صبر کنم، اما او همچنین نمی گفت، بسیار خوب! این خوب است ما منتظر می‌مانیم.

جلسه یك ساعت و ۱۰ دقیقه به طول انجامید. فرانکز یك بار دیگر احساس کرد جلسه توجیهی محشری بود. او پیش از جنگ مدتی وقت داشت. او با تأکید روی زمانبندی واقع بینانه و نیازهای نیروها، حتی مجبور نشده بود به سؤال رامزفلد در باره اینکه آیا آنها می‌توانستند در ماه آوریل یا مه آماده باشند، پاسخ گوید. بوش به روشنی جذب عظمت مشکل و نیاز به داشتن یك نیروی قوی شده بود. او می‌دانست این کار را نمی‌شد کوچك گرفت.

پاول نیز فکر کرد جلسه توجیهی به خوبی پیش رفت. هیچ کس دست به‌ماشه به نظر نمی‌رسید. او از اینکه دیگر هیچ کس از فکر خطرناك و احمقانه تلاش برای تصرف میدانهای نفت جنوب برای ایجاد سرپل یا منطقه بسته در داخل عراق با نیرویی کمتر از ۱۰ هزار نفر صحبت نمی کرد، اندکی احساس آرامش کرد.

در ۱۲ فوریه، پاول در برابر کمیته بودجه سنا شهادت داد. او در این جلسه خط تندی درباره صدام اتخاذ کرد و توجه داد از سال ۱۹۹۸ سیاست ایالات متحده «تغییر رژیم» در عراق بوده است. او گفت: «و ما یك رشته گزینه‌ها را برای تحقق این امر تحت بررسی داریم.» و در فرمولی برای آرام کردن اوضاع افزود: «رئیس جمهوری بوش در حال حاضر هیچ نقشه ای روی میزش برای آغاز جنگ با هیچ کشوری ندارد.» جنگ قریب‌الوقوع نبود.

روز بعد رئیس جمهوری در یك كنفرانس مطبوعاتی درباره عراق گفت: «من هر گزینه ای را كه درباره عراق دارم، حفظ خواهم كرد. من آنها را نزدیك خود محكم نگاه خواهم داشت.» شیوه محتاطانه ای بود برای نگفتن چیزی، زنده نگاهداشتن همه گزینه‌ها اما نه برای اغفال كردن ـ احتیاطی كه او بعداً كنار گذاشت.

چنی فكر كرد نقشه جنگ مدت زیادی طول كشید تا ظاهر شد. هر چیز كه به صدام وقت می‌داد ممكن بود به معنای آن باشد كه او می توانست چاههای نفت را مین گذاری، یا از سلاحهای كشتار جمعی استفاده كند ـ به نیروهای آمریكایی، یا نیروهای خودش با سلاحهای شیمیایی حمله كند برای اینكه آمریكاییها را متهم سازد. یا صدام ممكن بود سلاحهای غیر متعارفش را برای استفاده در آینده نگاهدارد. او لازم بود بر كنار، یا حداقل با سرعت زیاد محكم محاصره شود.

اندی كارد، رئیس ستاد كاركنان رئیس جمهوری كه او نیز از جلسه توجیهی با خبر بود، نتیجه گرفت ارتش برای جنگ آماده نبود. فرانكز درباره چارچوبها و فكرها، نه چیزی بیشتر صحبت می كرد. این بهترین دلیل برای نیاز به دگرگون ساختن ارتش و در موقعیتی قراردادن آن بود تا بتواند آماده شود. كارد همچنین نگران آن بود كه عراق همان رؤیای هرژنرالی از جنگ باشد: یك رزمگاه سنتی، طرحهای بزرگ و پیچیده با سپاههای متحرك، هزاران عملیات هوایی و گردانهای تانك درگیر در اطراف بیابان، همان طور كه ژنرال جرج پاتون در حال نظارت بر میدان جنگ گفته بود: «من عاشق آن هستم. خدایا به من كمك كن، من واقعاً عاشق آن هستم.»

كارد ۵۴ ساله به‌عنوان یك حامی همیشه حاضر نقش مهمی برای بوش ایفا كرده بود. حمایت از او در كاخ سفید به پدر رئیس جمهوری باز می گشت. او در سال ۱۹۸۷ در جریان ریاست جمهوری ریگان، در ستاد كاركنان كاخ سفید بود كه معاون رئیس جمهوری جرج بوش او را احضار كرد تا مبارزه انتخاباتی‌اش را در نیوهمپشایر، نخستین ایالت انتخابات مقدماتی اداره كند. هواداران بوش در آنجا به

سه جناح تقسیم شده بودند که با هم تفاهم نداشتند. کارد که از ایالت همجوار ماساچوست است، برای یك سال به نیوهمپشایر نقل مکان یافت. او بخشهایی از هر روز صبح را به ملاقاتهای جداگانه با رهبران هر جناح صرف کرد و در بقیه روز یك مبارزه انتخاباتی را با دقت زیاد با مردم عادی سازمان داد. وقتی بوش سناتور باب دال از کانزاس را در انتخابات حساس مقدماتی شکست داد، بیشتر خبرنگاران و مشاوران سیاسی فکر کردند به علت تبلیغات تلویزیونی بوده است، اما بوش پدر می‌دانست علت آن کارد بود که او را بعداً به‌عنوان معاون ستاد کارکنانش و پس از آن وزیر حمل و نقل به کاخ سفید آورد. در جریان سالهای حکومت کلینتون، کارد سردسته گروه فشار شرکتهای سازنده اتومبیل و بعد از آن جنرال موتورز بود. بوش به پسرش گفت شخصی صادق و صمیمی‌تر از کارد، یك مهندس آموزش دیده طراحی ساختمان که زنش، کاتلین، یك کشیش متدیست است، پیدا نمی کند. کارد خود را یك کارمند می‌دانست که وظیفه‌اش این بود مطمئن شود رئیس جمهوری با اطلاعاتی که او دریافت می کرد و تصمیم‌هایی که او می گرفت، راحت بود.

کارد اوایل در دولت، خیلی پیش از ۱۱ سپتامبر و صحبت جنگ، گفتگویی با بوش درباره نقش رئیس جمهوری به‌عنوان فرمانده کل قوا در تصمیم گیریهای جنگی و معنای آن داشت.

او گفت: «آقای رئیس جمهوری! تنها شما می توانید تصمیم بگیرید مردان و زنان جوان را به جاهایی بفرستید که ممکن است آسیب ببینند.» رئیس جمهوری می توانست صوابدید و حتی توصیه‌های قوی بطلبد و دریافت کند.

ممکن است یك گروه هوادار جنگ در کشور، در کنگره، رسانه‌ها یا حتی کابینه او باشد، همان‌طور که ممکن است یك گروه صلح هم باشد، اما در شورای امنیت ملی هیچ رأی گیری صورت نگیرد.

کارد برای رئیس جمهوری باز گو کرد چگونه دوازده سال پیش تر، در سال

۱۹۸۹، که او معاون ستاد کارکنان کاخ سفید بود بوش پدر تصمیم گرفته بود پاناما را برای سرنگونی رهبر آن (مانوئل نوریه گا) اشغال کند. عملیات «آرمان عادلانه» خوانده شد. کارد گفت: «من تصادفاً در اتاق، دفتر بیضی شکل بودم.» او مسوول تابلو مورد استفاده نقشه‌های توجیهی بود. در دفتر بیضی شکل، جیمز بیکر سوم وزیر خارجه، دیك‌چنی وزیر دفاع، جان سانانا رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید و ژنرال کالین پاول، رئیس ستاد مشترك حضور داشتند. کارد به یادآورد صحبتهایی جدی درباره پیامدهای این کار در همه زمینه‌ها، نظامی، دیپلماتیك صورت گرفت. «رئیس جمهوری سؤالهای بسیار مشکلی کرد و به‌خاطر دارم به اینجا رسید که ما باید چکار کنیم، برویم یا نرویم». هیچ احتمال یا فرضی درباره اینکه هر کسی چه خواهد گفت وجود نداشت، اما همه، از جمله جیمز بیکر جنگ را توصیه کردند. پدر بوش و بیکر دوستان نزدیك بودند، دورانی را باهم گذرانده، هر دو از یك نسل، از کهنه کاران سیاستهای جنگی ۸ سال ریاست جمهوری ریگان بودند. بیکر در مقابل میز رئیس جمهوری ایستاد و گفت: «این تصمیمی است که تنها شما می‌توانید بگیرید، آقای رئیس جمهوری». کارد به بوش جوانتر گفت بعد همه پدرت را تنها گذاردند. «و من ماندم تا تابلو را بردارم و رئیس جمهوری به بالا نگاه می‌کند و من تصادفاً در تیررس نگاهش هستم، اما مطمئنم مرا ندید و من این را نمی‌دانم، اما معتقدم داشت پشت میز دعا می‌کرد. او آرام و در فکر بود. وبعد او بالا را نگاه کرد و گفت: من تصمیمی دارم می‌گیرم که به قیمت جان مردان جوان تمام خواهد شد. او این را به زبان آورد و بعد بلند شد و از در بیرون رفت. این روی من اثر گذاشت.» این چیزی بود که همیشه هست، این تنهایی فرمانده بود.

رئیس جمهوری پاسخ داد: «می‌دانم».

۱۰

تروریسم ـ به ویژه القاعده هنوز در مرکز جهان تنت قرار داشت ـ مسأله‌های ۱، ۲، ۳، ۴ . عراق به زحمت شماره ۶ بود. سائول، رئیس عملیات عراق این گوی را در اختیار داشت و با رئیس قدیمی خود، معاون DCI جان مك لاگلین، یك تحلیلگر اطلاعاتی قدیمی با رفتار ملایم که تا مرد شماره ۲ مؤسسه ارتقای مقام یافته بود، روی آن کار می کرد.

سائول همچنین با بازیگران اصلی در تماس بود. او در اول فوریه با رامزفلد ملاقات کرده بود تا خطوط کلی یك طرح اقدام مخفی را در حمایت از ارتش ایالات متحده در عملیات تغییر رژیم در عراق برایش توضیح دهد. DO جلسه‌های هفتگی درباره عراق را در آن ماه آغاز کرد.

سائول داشت کشف می کرد که منابع خبررسانی سیا در داخل عراق بسیار اندك بودند. چه چیزی اندك بود؟

سائول گفت: «من می توانم آنها را با یك دست بشمارم» مکثی کرد، ببیند اثرش چه بوده است و افزود: «و هنوز می توانم انگشت تو دماغم بکنم.»

آنها ۴ نفر بودند و این منابع در وزارتخانه‌های امور خارجه و نفت در حاشیه هر گونه نفوذ به حلقه مخفی صدام قرار داشتند. مؤسسه برای نفوذ به داخل ارتش،

گارد جمهوری و سازمان امنیت ویژه، با مشکل واقعی روبرو بود.

تنت پرسید: «چطور است همه گزارشهای خوبی که من می گیرم از SIS است؟» که اشاره‌اش به سرویس مخفی بریتانیا بود.

سائول گفت: «متأسفم درستش خواهیم کرد.» سائول متوجه شده بود استخدام عراقیها دشوار بود. سیا می‌توانست ۵ تا ۱۰ هزار دلار در ماه به یك نفر - پولی بزرگ - برای وادار کردن او به جاسوسی پیشنهاد کند. خطر آن بازداشت، احتمالاً مشاهده تجاوز به زن و دخترش در مقابل او، قتل پسرانش، بولدوزر انداختن روی خانه‌اش و سایر شکنجه‌های غیرقابل تصور بود. ۱۰ هزار دلار در ماه در مقابل این خطر چه بود؟ تنها همین چند منبع معدود گزارشها، پیامهای سری محرمانه را به بیرون می‌فرستادند. از آنجایی که ایالات متحده سفارتخانه‌ای در بغداد نداشت، این منابع مجبور بودند گزارش را با کامپیوتر بفرستند، اطلاعات را از طریق یك ماهواره که فوراً در مرکز فرماندهی سیا دریافت می‌شد، منتقل کنند؛ اما این کاری بود که فکرش هم مو بر تن آدم سیخ می‌کرد.

سائول تکرار کرد: اقدام مخفی جهان را از شر صدام خلاص نخواهد کرد. تنها یك اشغال نظامی، با پشتیبانی سیا به این امر تحقق می‌بخشید. تنها راه ممکن برای استخدام منابع جدید در داخل عراق، یك نمایش روشن بود از اینکه ایالات متحده در تصمیم خود کاملاً جدی بود و با نیرویی کامل می‌آمد تا صدام را یك بار برای همیشه از مسند قدرت بیرون بیندازد.

با موافقت تنت، سائول، مك لاگلین و جیم پاویت، معاون عملیات مؤسسه روی یك فرمان بسیار سری جدید اطلاعاتی برای تغییر رژیم در عراق کار کردند که رئیس جمهوری بوش آن را در تاریخ ۱۶ فوریه امضا کرد. این فرمان به سیا دستور می‌داد از ارتش ایالات متحده در سرنگون کردن صدام پشتیبانی کند و ۷ اختیار کاملاً جدید به آن می‌داد:

۱ـ حمایت از گروهها و افراد مخالف که خواستار سرنگونی صدام بودند.

۲ـ انجام عملیات خرابکاری در داخل عراق.

۳ـ همکاری با کشورهای ثالث ـ اردن و عربستان سعودی ـ و پشتیبانی از عملیات اطلاعاتی سری آنها.

۴ـ انجام عملیات اطلاعاتی برای پخش اطلاعات صحیح درباره رژیم.

۵ـ انجام عملیات اطلاعات گمراه کننده و نیرنگ برای فریب دادن صدام و رهبری سیاسی، اطلاعاتی نظامی و امنیتی رژیم.

۶ـ حمله و مختل کردن درآمدها، امور بانکی و مالی رژیم.

۷ـ مختل کردن تدارکات غیرقانونی رژیم برای به‌دست آوردن مواد مربوط به عملیات نظامی به ویژه سلاحهای کشتار جمعی.

هزینه آن ۲۰۰ میلیون دلار در دو سال برآورد شد. رهبران کمیته‌های اطلاعات سنا و مجلس نمایندگان به‌طور پنهانی از آن مطلع شدند. پس از مخالفتهایی چند، کنگره بودجه را به ۱۸۹ میلیون دلار برای سال اول کاهش داد.

سائول اکنون قادر بود آنچه را خود عملیات «ضداطلاعات می‌خواند»، برای جلوگیری از پی‌بردن تشکیلات امنیتی صدام به هویت منابع سیا هدایت کند؛ اما از آن مهمتر، سیا می‌توانست با نیروهای مخالف صدام در داخل عراق فعالانه همکاری کند و به عملیات شبه نظامی در داخل این کشور دست بزند. باتوجه به افزایش عملیات ضد تروریست در سطح جهان که در ۶۰ کشور از جمله افغانستان در جریان بود مدیریت عملیات سیا فراتر از ظرفیتش داشت خدمات ارائه می‌داد و بانك استعدادهایش ته کشیده بود.

سائول فوراً به ۵۰ مأمور نیاز داشت و حساب کرد این تعداد ظرف شش ماه به ۱۵۰ و در آغاز عملیات به ۳۶۰ مأمور در میدان جنگ و اداره مرکزی افزایش خواهند یافت. او پیامهایی فرستاد و داوطلب درخواست کرد. دست کم یك گله کامل از رئیس گرفته تا مرئوس داوطلب شدند. عراق سالها بود به این مؤسسه

گندزده بود و بسیاری از افسران ـ به هیچ وجه، نه همه آنها ـ می خواستند کمك کنند.

افغانستان اهمیت داشتن گروههای شبه نظامی را در داخل کشور نشان داده بود. عملیات محکم اطلاعاتی در صحنه همراه با عملیات مرگبار مؤثر در زمین را نمی‌شد از کنار زمین انجام داد، حتی با اینکه سیا تلاش زیادی کرده بود که در همه مرزهای عراق حضور داشته باشد. آنها نیاز داشتند به داخل بروند. در ۲۰ فوریه، ۴ روز پس از اینکه بودجه امضا شد، یك گروه ارزیابی سیا برای آماده ساختن زمینه استقرار گروههای شبه نظامی سیا که «نایل» ـ عناصر رابط شمال عراق ـ خوانده می‌شد وارد منطقه کردنشین شد.

در روز پنجشنبه ۲۸ فوریه، فرانکز در حالی که دو پوشه به‌اندازه دفتر تلفن منهاتان حاوی نزدیك به ۴ هزار هدف احتمالی در عراق را با خود حمل می کرد، وارد دفتر رامزفلد در پنتاگون شد. هدفها که تقریباً منحصراً از آخرین تصویرهای ماهواره‌ای هوایی دست چین شده بودند، از محلهای تمرکز جدی رهبری، امنیتی و نظامی تا گروهانهای پیاده نظام و واحدهای پدافند هوایی در صحنه عملیات را در بر می گرفتند.

شناسایی هدفها برای عملیات هوایی ایالات متحده نسبت به برنامه‌ریزی کم‌وبیش خیالی جنگی در چند ماه گذشته گامی به جلو بود. در پوشه‌های فرانکز جزئیات قسمتهای آسیب‌پذیری رژیم، از نقطه‌های روشن روی کاغذ تا سلاحهای مستقر در میان ساختمانها و مردم شرح داده شده بود.

رامزفلد از شمار زیاد هدفها تعجب کرد و خوشنود شد. پیش از عملیات بمباران هوایی افغانستان در چند ماه قبل و در جریان آن، او بارها در جلسه‌های شورای امنیت ملی از شمار کوچك هدفها در آن کشور ابتدایی شکایت کرده بود. پیشتر تنها ۳ یا ۴ دوجین از آنها قابل شناسایی بودند. او به یادداشت در سومین روز بمباران افغانستان در کنفرانس مطبوعاتی اش اعلام کرده بود: «ما هدفهایمان ته

نکشیده، این هدفهای افغانستان است که ته کشیده است.» عراق یك معدن طلا از هدفها بود. رامزفلد می‌خواست آنها اولویت‌بندی شوند. چه نوع حمله و عملیات بمبارانی ممکن بود بزرگترین اثر را روی رژیم داشته باشد. چه چیزی ممکن بود موجب فروپاشی رژیم شود؟ آنها درباره مجموع هدفها ـ هدفهای فرماندهی و کنترل، هدفهای ارتباطات، گره‌های ویژه رهبری مانند بیش از ۵۰ کاخ صدام، نیروهای شبه‌نظامی کلیدی رژیم، از جمله SSO و گارد ویژه جمهوری صحبت کردند. آنها باید فشار بسیار سریع و تند خود را در اوایل عملیات روی کجا متمرکز می‌ساختند که احتمالاً موجب سقوط رژیم می‌شد؟ وزیر متوجه شد اینها وقت می‌گرفتند، او می‌خواست درباره این فرآیند صحبت کند و ببینند چگونه فرانکز و کارکنانش همه این هدفها را بررسی و آنها را در طبقه‌بندیهای مشخص و هدفهای برنامه‌ریزی شده قرار خواهند داد.

بحث به کارهای مقدماتی برای بهبود تسهیلات نظامی در منطقه کشیده شد. رامزفلد به فکر این بود که با موافقتنامه‌های موجود با کشورهای میزبان چه می‌شد کرد که این کارها عادی و نه نشانه‌ای از تدارك برای جنگ به نظر آیند؟ او همچنین خواستار یك صورت آرزوها از همه نقشه‌هایی بود که فرانکز ممکن بود نیاز داشته باشد.

آنها مدتی درباره امکانات بالقوه برای عملیات اطلاعات رسانی گفتگو کردند. به‌طور مثال چگونه پیامهایشان را به ارتش منظم عراق برسانند: اینکه جنگ نکنید، میدان‌های نفتی را از بین نبرید، موشك شلیك نکنید. فرانکز گفت: ستاد مشترك و شورای امنیت ملی لازم است مداخله داده شوند و یك نفر در سطح عالی از کاخ سفید نیاز است حق مالکیت عملیات اطلاع‌رسانی را داشته باشد، چون این عملیات شامل بیانیه‌های سیاسی و تشریح دلایل جنگ خواهند شد. ID (عملیات اطلاع‌رسانی) در روش باید با آنچه هر کس تا سطح رئیس جمهوری می گوید، هماهنگ و در ارتباط باشد.

رامزفلد موافقت کرد همه پیامها باید هماهنگ باشند. او با رایس و دیگران صحبت می کرد. مرکز هماهنگی باید در شورای امنیت ملی، یا در وزارت دفاع استقرار یابد.

چنی معاون رئیس جمهوری به ژنرال فرانکز گفت در نظر دارد در ماه مارس سفری به خاورمیانه بکند و پرسید از کدام کشورها باید دیدار کند. چه کشوری برای تقاضا، فشار و کمك دریك جنگ علیه عراق، مساعد خواهد بود؟ آنها درباره دست کم ده کشور بالقوه، موافقت کردند ـ مصر، عمان، امارات عربی متحده، عربستان سعودی، یمن، بحرین، قطر، اردن، اسرائیل و ترکیه.

در ۶ مارس، فرانکز، چنی را در جریان اطلاعاتی که داشت، قرارداد. ژنرال یك گزارش فوق محرمانه با خود داشت که با رامزفلد درباره اینکه از هر کشور چه چیزی موردنیاز بود، تهیه کرده بود. در بعضی موارد، اینها شامل کمك عملی، حتی نیرو، هواپیما و عملیات اطلاعاتی می شدند. در موارد دیگر، آنها صرفاً پایگاه محل آغاز عملیات نظامی و حقوق ترانزیت، یا پرواز از حریم هوایی برای ارتش ایالات متحده بودند. همه این کشورهای عرب یا مسلمان به‌طور علنی مخالف یك جنگ بودند، ولی تقریباً همه‌شان به‌طور خصوصی می خواستند صدام برود. کمك آنها به‌نحوی از انحا، باید پنهانی می‌بود. فرانکز تصویری از رهبران و رئیس‌های سرویس اطلاعات هر یك از کشورها را در اختیار چنی قرارداد. به‌طور مثال، در اردن که تنت با آن همکاری فوق‌العاده‌ای داشت، هر دو، فرانکز و تنت با سعد خیر، رئیس GID سرویس اطلاعاتی اردن، کار کرده بودند. هر دو، فرانکز و تنت همچنین با رئیس جمهوری یمن، علی عبدالله صالح کار کرده بودند.

مأموریت چنی این بود که فشار را روی هر کشور بالا ببرد، دقت کند و ببیند رهبران آنها درباره عراق چه احساسی دارند، اما نه الزاماً بستن قرارداد با آنها یا حل جزئیات درباره پایگاهها، نیروها، هواپیماها، کشتی‌ها، یا هر مسأله دیگر.

چنی در اردن، که تنت در عمل GID را خریده بود، بخت بیشتری داشت، اما در مصر که رئیس جمهوری آن حسنی مبارك مخالف جنگ بود، از بخت کمتری برخوردار بود. چنی در ۱۵ مارس، به ناو هواپیمابر یو. اس. اس. جان سی. استنیس که با ۵۰۰ خدمه در دریای عربستان مستقر بود، پرواز کرد. جتها از عرشه عظیم این ناو، برای مأموریتهای بمباران افغانستان که عملیات آن هنوز ادامه داشت، به پرواز در می آمدند.

معاون رئیس جمهوری، آنچه را در ذهنش داشت، به خدمه مرد و زن ناو که به استقبالش آمدند، گفت. او گفت: «هدف بعدی ما، جلوگیری از تهدید تروریستها و رژیمهای پروبال‌دهنده ترور علیه آمریکا یا متحدان مان، با سلاحهای کشتار جمعی است. ما این تهدید را خیلی جدی می گیریم. به‌عنوان افسران مسوول دولت آمریکا این وظیفه ماست. ایالات متحده اجازه نخواهد داد نیروهای ترور، به ابزار کشتار جمعی دست یابند.»

یك مرحله از سفر چنی، دیدار از ۳ کشور، از جمله قطر، یك متحد مهم ایالات متحده که پایگاه آغاز حمله و یك مرکز فرماندهی به آنها داده بود، ظرف تنها یك روز بود. کاری نامشخص و دشوار بود. لین چنی، زن چنی، یك ناهار دو ساعته با زن دوست داشتنی امیر قطر داشت.

خانم چنی سؤال کرد: «از چه سنی کودکان در اینجا، بحرین، مدرسه را آغاز می کنند؟»

زن امیر قطر پاسخ داد: اینجا بحرین نیست.

این سفر، به نوعی یك زنگ بیدارباش برای معاون رئیس جمهوری بود. رهبران کشورها او را سخت، اما نه درباره عراق یا تروریسم، بلکه درباره روند صلح خاورمیانه، کوبیدند. او همه جا شنید که رئیس جمهوری بهتر بود مداخله می کرد، وزنه خود را به میان می انداخت، منطقه را در فرآیندی برای حل مناقشه اسرائیل-

فلسطین قرار می‌داد. این پیامی بود که پاول بی وقفه به کاخ سفید می‌فرستاد. فرانکز هم همین طور بود. نتیجه گیری دیگر چنی این بود که خاور میانه در جهت درست حرکت نمی کرد. صلح درازمدت، اگر یاسر عرفات رهبر فلسطینیان باقی می‌ماند، ممکن نبود.

معاون رئیس جمهوری، قرار یك صبحانه صبح خیلی زود با رئیس جمهوری داشت. در ساعت حدود ۸/۱۵ آنها در اتاق بیضی شکل، با سؤالهای خبرنگاران روبرو شدند. یکی سؤال کرد: رهبران عرب درباره حمایت از اقدام جدی علیه عراق چه گفتند؟

چنی سراغ داستانی برای سرپوش گذاشتن رفت. «من برای رایزنی با آنها، گرفتن توصیه‌ها و مشاوره شان و گزارش کردن آن به رئیس جمهوری به آنجا رفتم.»

بوش مداخله کرد. او گفت: «من فکر می کنم یك نکته دیگری که معاون رئیس جمهوری به آن اشاره کرد و نکته خوبی است، این است که دولت ما دولتی است که وقتی می گوید فلان کار را انجام می‌دهد، در حرف خود جدی است؛ اینکه ما مصمم هستیم با تروریسم مبارزه کنیم، اینکه این مبارزه استراتژی کوتاه مدت برای ما نیست، اینکه ما می دانیم تاریخ ما را به اقدام فراخوانده است؛ و ما قصد نداریم این فرصت را برای تبدیل جهان به جهانی صلح آمیزتر و امن تر، از دست بدهیم. و معاون رئیس جمهوری این پیام را منتقل کرد. من از او متشکرم که توانست این کار را بکند. برای این رهبران، خیلی مهم است که طبیعت این دولت را بشناسند، تا به ذهنشان تردیدی راه ندهند که وقتی ما حرفی می‌زنیم، در آنچه می گوئیم جدی هستیم و ژست نمی گیریم. ما به یك دسته نظرسنجی تکیه نمی کنیم و همه حواسمان را تنها به گروههایی که به ما می گویند چگونه و چه سان باید کاری را در جهان انجام دهیم، متمرکز نمی‌سازیم.»

آن روز (۲۱ مارس) و روز بعد، فرانکز فرماندهان سرویسهای تشکیل دهنده

ارتش (نیروی زمینی، دریایی، هوایی و تفنگداران دریایی) را در پایگاه هوایی «رام اشتین» آلمان (تأسیسات بزرگ پل هوایی ایالات متحده و «ناتو») جمع کرد. اینها فرماندهان عملیاتی بودند که مسوولیت جنگ را بر عهده می گرفتند. یکی از حاضران، فرمانده عملیات ویژه، ژنرال گری هارل بود. علاوه بر این، یك نیروی ضربتی مخفی تشکیل شده بود که فرماندهی اش با ژنرال دل دیلی بود.

فرانکز برای جنگ آماده بود. او متقاعد شده بود که آنها این کار را انجام می دادند. او منظورش این بود که با این کار، یا صدام حسین و خانواده اش کنار می رفتند و کشور را تحویل می دادند، یا رئیس جمهوری به جنگ می رفت. آیا صدام و خانواده اش کنار می رفتند؟ به عنوان یك امر عملی، او نتیجه گرفت پاسخ منفی است.

فرانکز در یك جلسه پشت درهای بسته به فرماندهانش گفت: «رفقا، یك دزد در خانه است.» این یك اصطلاح برای عملیات ویژه بود که معنایش این بود که اگر شما عضو نیروی هوایی هستید، نیاز است برگردید و مطمئن شوید که شخصاً از هدفهایتان و زمان حمله، آگاه هستید. اگر شما در زمین هستید، باید مطمئن شوید که وقتی می گویند می توانید نیروی X را در روز Y حرکت دهید، این نقل و انتقال در واقع می تواند صورت گیرد و اینکه جدولهای زمانی که اعلام می شوند، جدولهای زمانی هستند که می توانید با آن کار کنید. به عبارت دیگر، این یك مانور برنامه ریزی انتزاعی بود.

او یك احساس فوریت را منتقل کرد. چیزی را اعلام نکنید که نمی توانید انجام دهید. «هم اکنون بروید کارتان را شروع کنید.» به هر شکل این کار انجام خواهد شد. «به خود اجازه ندهید که فکر کنید این اتفاق نخواهد افتاد.»

فرانکز همچنین دیدگاهش را درباره عملیات مورد علاقه اش، بیان کرد: کوچکتر، سبکتر و سریعتر. او گفت: به طرح (۹۰ ـ ۴۵ـ ۹۰)، یك جنگ ۲۲۵ روزه، امیدوار است. او جزئیات ۷ خط عملیات و ۹ قسمت قدرت رژیم را

بر ایشان شرح داد.

فرانکز معتقد نبود که مطلع کردن فرماندهانش از همه تماسهایش با رامزفلد مهم بود، اما کار با رئیس جمهوری، برای تفهیم اینکه دستور کار از حمایت فرمانده کل قوا برخوردار بود، اهمیت زیادی داشت. چون بر جدی بودن آن تأکید می کرد. بنابراین، فرانکز جزئیات همه جلسه‌های توجیهی را که با بوش درباره این مسأله داشت، از جمله جلسه کریسمس گذشته در کرافورد و جلسه یك ساعت و ده دقیقه‌ای ماه گذشته را، برای فرماندهانش توضیح داد.

به عبارت دیگر، فرمانده کل قوا، هم در پشت این نقشه بود و هم در جزئیات آن قرار و مداخله داشت. به عبارتی، دزد در خانه جرج دبلیو. بوش بود.

روز بعد (۲۳ مارس) JCS، یك مانور را به نام چکش برجسته، یك مشق نظامی روی کاغذ را بدون نقل و انتقال واقعی نیروها، آغاز کرد. هدف از این مانور، ارزیابی امکان اجرای طرح عملیاتی ۱۰۰۳ بود، البته اگر اجرا می‌شد.

طرح انتقال نیروها چگونه کار می کرد و اثر آن روی نیروهای ایالات متحده مستقر در سرتاسر جهان چه بود؟ اثرش روی کره که ایالات متحده نیرویی حدود ۳۷ هزار نفر در آنجا داشت، چه بود؟ چه اثری ممکن بود روی جنگ با تروریسم داشته باشد؟ امنیت داخلی ایالات متحده چه؟

در آن زمان، هیچ چیز درباره این تمرین به بیرون درز نکرد. اما دو ماه بعد، نیویورك تایمز از یافته‌های این مشق نظامی گزارش داد، و نوشت یك جنگ در عراق، فشاری جدی روی افراد خواهد گذاشت و موجب کمبود سلاحهای خاص مهمی خواهد شد.

در طول این مدت، سائول به تمپا رفت تا فرانکز را در جریان برنامه اقدام مخفیانه‌ای که «سیا» علیه عراق برعهده می گرفت، بگذارد.

فرانکز گفت: «تو می‌دانی من قبلاً با این مردم جنگیده‌ام؟» او ژنرال دستیار فرمانده لشکر یك پیاده نظام در جنگ خلیج فارس بود. «من آنها را ارزیابی کرده‌ام. من نگران نیستم.»

سائول پاسخ داد: «بسیار خوب، تو کارت را بلد هستی. برای همین حقوق می‌گیری.»

فرانکز در یك ملاقات دیگر با فرماندهان، سعی کرد به آنها انگیزه دهد. «این کاملاً جدی است. می‌دانید، اگر شما آقایان فکر می‌کنید که این اتفاق نخواهد افتاد، در اشتباه هستید، شما بهتر است از خواب بیدار شوید.»

۱۱

در ماه مارس، تنت با دو نفر که در آینده برای اقدام مخفیانه در داخل عراق مهم بودند، ملاقات کرد: مسعود بارزانی و جلال طالبانی رهبران دو گروه اصلی کرد در شمال عراق. این دو مرد بخشهای جداگانه از یك منطقه کردنشین را تقریباً به‌اندازه مین[1] کنترل می کردند. این مناطق عملاً از رژیم صدام حسین مستقل بودند، اما واحدهای نظامی عراق درست در چند مایلی پایگاههای کردها مستقر بودند و صدام می توانست به آسانی آنها را برای جنگیدن و کشتار کردها بفرستد، همان کاری که پس از جنگ خلیج‌فارس که آنها با انتظار پشتیبانی آمریکا دست به قیام زدند کرد. در آن زمان، صدام آنها را بی‌رحمانه در هم کوبید، هزاران نفر از آنها را کشت و بیش از یك میلیون آواره را وادار کرد به دو کشور همسایه ایران و ترکیه بگریزند. کردها با دولت ترکیه که از نظر تاریخی گروه اقلیت بزرگ آنها یا زبانشان را به رسمیت نمی‌شناخت روابط شدیداً خصمانه‌ای داشتند.

تنت یك پیام برای بارزانی و طالبانی داشت: ایالات متحده جدی بود، ارتش و سیا با هم بودند. سیا این بار قرار نبود تنها باشد. ارتش حمله می کرد. رئیس

1.Maine

جمهوری بوش به آنچه می گفت عمل می کرد. این یك عصر جدید بود. صدام سقوط می کرد. البته تنت نمی‌دانست آیا آنچه می گفت درست بود، آیا جنگی اتفاق می‌افتاد. اما او باید انتظارات کردها را برمی‌انگیخت تا همکاری و درگیر شدن آنها را کسب می کرد. او در شرف اعزام بعضی از مأموران و شبه‌نظامیانش به محیطی بسیار خطرناك بود. شیوه برخورد او به‌عنوان مدیر سیا ساده بود. او به هر قیمتی شده می‌خواست مطمئن شود افسرانش از حمایت لازم برخوردار خواهند شد.

هیچ راهی نبود که کسی، به‌ویژه رهبران قبیله‌ها بتوانند از برخورد کردن با شخصیت تنت پرهیز کنند. او یك شخصیت دست و دلباز، پرشور و حرارت، آتشین مزاج بود. او چهره‌ها را می‌شناخت. او می‌دانست آنها تقریباً چهره خود قبیله هستند. تنت می‌دانست در این بخش از جهان هر کسی چیزی می‌فروخت. آنها تعجب نمی کردند که او هم داشت چیزی می‌فروخت. این یك جهان مبالغه بی‌دلیل بود. او به حمایتها، ضمانتها و تعهدها نیاز داشت و همین‌ها را در مقابل می‌داد. این راز بقا بود. و این یکی دیگر از تنگناهایی بود که او با آن روبه‌رو بود ـ دادن قولهایی که ممکن بود سر آنها باقی نماند. همان‌طور که اسلافش یاد گرفته و اغلب گفته بودند این مؤسسه با مقررات مارکی کوئینز بری که در سده نوزدهم دستکش و محدوده زمانی را برای مشتزنی ارائه داد بازی نمی کرد. اقدامهای مخفی سیا زاویه زشت رینگ بودند.

اما تنت یك وسیله اعمال فشار عظیم داشت: پول. او می‌توانست میلیونها، دهها میلیون دلار به صورت اسکناسهای ۱۰۰ دلاری ایالات متحده پرداخت کند. اگر مقامهای غیرنظامی یا افسران وزارت دفاع، یا دیپلماتهای وزارت خارجه پولی به کسی پرداخت می کردند تا به سیاستی عمل کند یا سیاستی را تغییر دهد، این می‌توانست ارتشأ غیرقانونی باشد. سیا تنها بخش دولت ایالات متحده بود که اجازه داشت به افراد رشوه بدهد.

تنت به بوش گفته بود مقداری پول روی سرمایه گذاری برای ایجاد روابط و

نشان دادن جدی بودن فکر قرار بود پرداخت شود و همه آن ممکن بود به نظر نیاید خوب مصرف شده است، این پولها مانند «چوم» قطعه‌های کوچك ماهی بودند که برای جلب توجه ماهیهای بزرگ روی آب پخش می‌شوند. در جاسوسی شما باید همیشه ماهی‌های کوچك را خیلی بیشتر و گسترده‌تر پخش کنید. این یکی دیگر از چیزهایی بود که رئیس جمهوری و تنت را به هم پیوند می‌داد. مردم بوش را یکی از بزرگترین اعانه جمع کن‌های سیاسی همه اعصار، و تنت مرد پول مخفی دولت ایالات متحده قدرت حیات بخش پول را می‌شناخت. در نتیجه او چیز زیادی می‌خواست و در مقابل چیز زیادی نیز می‌داد. او به رهبران کرد گفت فقط صبر کنید، آنها دارند می‌آیند ـ ارتش، سیا و پول.

در ۲۹ مارس ژنرال فرانکز با قدمهای منظم وارد سرزمین دشمن شد ـ تانك، محل امن ملاقات با رئیس ستاد مشترك، رؤسای هریك از ۴ نیرو، از بسیاری جنبه‌ها ستاد مشترك یك خطای تاریخی است. تحت عنوان X نظام نامه ایالات متحده که به امور نیروهای مسلح مربوط می‌شود، رؤسای ۴ نیرو ـ رئیس ستاد نیروی زمینی، رئیس عملیات نیروی دریایی، رئیس ستاد نیروی هوایی و فرمانده تفنگداران دریایی ـ مسوولیت استخدام، آموزش و تجهیز نیروهای خود را دارند. اما این رؤسا فرماندهی هیچ نیرویی را در جنگ برعهده ندارند. نیروها زیر فرمان فرماندهان جنگی مانند خود فرانکز هستند.

چون فرانکز مستقیماً به وزیر دفاع گزارش می‌کرد رئیس ستاد مشترك رئیس او نبود و رؤسای نیروها به طور حتم رؤسای او محسوب نمی‌شدند ـ اگر چه در اندازه‌های فنی ارشدیت درجه شان از او بالاتر بود. در حقیقت، فرانکز تقریباً خود را خارج از نیروی زمینی به حساب می‌آورد. او یك جنگاور ستاد مشترك بود. او زمانی گفت: «من کاملاً یك بنفش هستم». بنفش رنگی است که اگر یك یونیفورم هریك از نیروها را در یك مخلوط کن بگذارید ظاهر می‌شود.

تنش میان فرانکز و رؤسای نیروها محسوس بود. سال پیش از آن، در اوج عملیات افغانستان، رؤسا، همان‌طور که عادتشان است برای داشتن نیروی بیشتری از خود در جنگ... نیروی دریایی برای یك ناو هواپیمابر بیشتر، نیروی زمینی برای یك تیپ دیگر و نیروی هوایی برای یك اسکادران دیگر فشار می آوردند.

فرانکز یك روز از خشم ترکید با لحن نیمه شوخی به رؤسای نیروها گفت: «شما حرامزاده‌های عنوان X بگذارید یك چیز را به شما بگویم. در پایان کار، جنگاوران، که یا من یا رئیسی که من برایش کار می کنم (رامزفلد) خواهد بود، نقشه یك عملیات مشترك، مرکب را در اینجا پیاده خواهند کرد و به هیچ وجه مطابق میل هیچ یك از نیروها نخواهد بود.

چند تن از رؤسای نیروها عصبانیت فرانکز را نه به‌عنوان طغیانی از خشم برای رویارویی بلکه بیشتر به عنوان یك شوخی به یاد دارند، اما آنها دقیقاً به یاد دارند که «حرامزاده‌های عنوان X» خوانده شدند.

بنابراین اکنون فرانکز باید آنها را در جریان آخرین اطلاعات درباره برنامه‌اش برای عراق می گذاشت. این اطلاع رسانی یك جلسه توجیهی طولانی با بیش از ۷۰ اسلاید بود. او سعی کرد آن را بیشتر به‌عنوان یك تصویری از عملیات، آخرین اطلاعات از خط آغاز عملیات ـ احتمالاً با ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار نیرو یا نصف توفان صحرا ـ ارائه دهد. فرانکز گفت او شش ماه وقت داشت تا اگر رئیس جمهوری دستور داد آماده باشد آن را در اوایل اکتبر به اجرا بگذارد؛ اما نه زودتر از ۶ ماه.

یکی از رؤسا فکر کرد دشوار می‌شد گفت این صحبت چقدر جدی بود. بخشی از آن مانند یك مشق نظامی برای ترساندن صدام به نظر می آمد. آنها یك تُن سؤال داشتند.

فرانکز در یك مرحله از ۵ ناو هواپیما بر نیروی دریایی برای عملیات افغانستان استفاده کرده بود، بنابراین چه تعداد برای عراق مورد نیاز بود؟

درباره سلاحهای کشتار جمعی فرضی چه؟ پاسخ عراق چه خواهد بود؟ اسرائیل اگر مورد حمله قرار می گرفت چکار می کرد؟ شما بغداد شهری را با ۵ میلیون جمعیت چگونه تصرف خواهید کرد؟

فرمانده نیروی زمینی، ژنرال اریك. شینسکی درباره حمایت لجیستیکی برای یك تهاجم گسترده به کشوری به‌اندازه عراق ابراز نگرانی کرد. اعزام نیروی زمینی چگونه استمرار می‌یافت؟ چه تعداد نیرو واقعاً برای موفقیت مورد نیاز می‌بود؟

یکی از رؤسا گفت ولفوویتز و گروه سیاسی فکر می کنند جنگ با عراق نسبتاً آسان خواهد بود. آیا فرانکز با این فکر موافق بود؟

یك سؤال دیگر این بود، شما با این نیرو در مدت بین حالا و آن وقت چه می کنید؟

فرانکز سعی کرد به سؤال‌هایشان پاسخ دهد، اما رؤسا به نظر خوشحال نیامدند. «حرامزاده‌های عنوان X» از زمان قانون اصلاحات گلدواتر - نیکولز در سال ۱۹۸۶ که بیشتر قدرت مشورتی را به رئیس ستاد مشترك می‌داد، کنار گذاشته شده بود.

بوش‌ها در تعطیلات آخر هفته ۶-۷ آوریل در مزرعه‌شان در کرافورد میزبان نخست‌وزیر بریتانیا تونی بلر و خانواده‌اش بودند. در یك مصاحبه با شبکه تلویزیونی ITV بریتانیا ترورمك‌دونالد، رئیس جمهوری را درباره عراق زیر فشار گذاشت. بوش گفت: «من تصمیمم را گرفته‌ام، اینکه صدام نیاز است برود. این تقریباً تنها چیزی است که من مایلم با شما درمیان بگذارم.» مك‌دونالد پرسید: «پس صدام باید برود؟» بوش با تندی گفت: «این آن چیزی است که درست همین الان گفتم. سیاست دولت این است که او باید برود.» «مردم معتقدند صدام حسین پیوندی با شبکه القاعده ندارد و من از خود می‌پرسم چرا شما.»

«بدترین چیزی که می تواند اتفاق بیفتد این خواهد بود که اجازه دهیم کشوری مانند عراق به وسیله صدام حسین اداره شود، سلاحهای کشتار جمعی تولید کند و بعد با سازمانهای تروریستی متحد شود تا از جهان باجگیری کنند. من قصد ندارم اجازه دهم این اتفاق بیفتد.»

«و شما چگونه این کار را خواهید کرد، آقای رئیس جمهوری؟»

«صبر کنید و ببینید.»

مك‌دونالد از او درباره بازرسان تسلیحاتی سؤال کرد. بوش گفت او می‌خواهد آنها به عراق بازگردند. «اما این یك مسأله بازرسان نیست. این یك مسأله صدام است که باید نشان دهد به قولش درباره اینکه سلاحهای کشتار جمعی نخواهد ساخت عمل کرده است.»

مك‌دونالد پرسید «پس چه او به بازرسان اجازه دهد چه ندهد، در فهرست هدفهای مورد حمله قرار دارد؟ او هدف بعدی است؟»

بوش گفت: «شما از آنهایی هستید که سعی دارید از من ـ»، بعد جمله‌اش را قطع و از نو آغاز کرد. «شما از خبرنگاران زرنگی هستید که مرتب سعی می کنید حرف در دهان من بگذارید.»

«خیلی بیشتر از آن. آقای رئیس جمهوری» «خوب، متأسفانه شما این کار را می کنید. اما به هر حال، شما پاسخ مرا درباره این موضوع به دست آوردید.» این یادآوری بوش را به وضع خطرناکی کشاند، چنان که افزود: «من نقشه حمله‌ای در روی میزم ندارم.» این حرف اگر چه از نظر فنی درست بود، اما روی طبیعت مداخله مستقیم و شخصی او در برنامه‌ریزی جنگ سرپوش گذاشت.

فرانکز در ۱۱ آوریل آخرین اطلاعات را که روی تدارکات جنگی خاصی متمرکز بود که می‌شد انجام داد بدون اینکه توجه مردم زیادی را جلب کند از طریق ویدیوی امن به رامزفلد داد. از آنجایی که در این مفهوم یك حمله یك جانبه ایالات

متحده از جنوب از طریق کویت ضرورت داشت، آنها کارهایی باید برای بهبود وضع فرودگاههای مختلف در کشورهای خلیج فارس مانند عمان، امارات عربی متحده و خود کویت انجام می‌دادند. این کار حرکت روزافزون تجهیزات و تدارکات از پیش آماده شده، ساختمان تأسیسات بتونی محکم را برای نگاهداری آنها ایجاب می کرد.

افزون بر این، آنها به دسترسی به مقادیر بسیار زیادی سوخت، در حالی که نیروها سرانجام از کویت به طرف عراق حرکت می کردند نیاز داشتند. ایالات متحده چگونه می توانست از سیاستهای موجود سوخت که کویتی‌ها از آنها حمایت می کردند، اما برای دیگر کشورها روشن نبود استفاده کند؟

این تدارکات اولیه ـ و این تنها آغاز کار بود ـ بین شاید ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار هزینه دربرداشت. رامزفلد در واکنش به این ضربه شدید با صدای بلند از خود پرسید آیا هیچ راهی وجود داشت که دیگر کشورها نیز زیر بخشی از این صورتحساب را امضا کنند.

وزیر گفت می‌خواهد به آینده فکر کند. او سؤال پیشتر رئیس‌جمهوری را در قالبی دیگر ریخت و پرسید آنها چه واکنشی می توانستند نشان دهند اگر صدام دست به اقدامهایی می‌زد که کارشان را خراب می کرد؟

این به گفتگویی درباره نگهبان عملیات جنوب کشیده شد که از آغاز بمباران افغانستان به‌وسیله ایالات متحده در ۶ ماه پیش از آن، به نوعی متوقف شده بود. این نگهبان در عین حال که آماده بود به تحریکات پاسخ گوید، هدفش در واقع جمع‌آوری اطلاعات و نظارت بر منطقه‌های پرواز ممنوع بود. آیا اکنون ممکن بود در جمع اطلاعات مداخله بیشتری کند؟ آیا آنها باید بیشتر پرواز می کردند؟ آیا این عملیات می توانست کلیدی برای بهبود فزاینده موقعیت ایالات متحده پیش از یك جنگ باشد؟

درست بیش از یك هفته بعد، در ۲۰ آوریل، فرانکز در جلسه ای در روز

شنبه در کمپ دیوید رئیس جمهوری را در جریان کارهای انجام شده قرار داد.

فرانکز گفت: من درباره این تصویر کوچکتر، سبکتر، و سریعتر یك احساس اندك بهتری دارم. به نظر می‌رسد دارد جور می‌شود. آقای رئیس جمهوری! من احتمالاً قادر خواهم بود زمان را حدود یك سوم از آنچه در ابتدا فکر می کردم بیشتر کاهش دهم. در پایان این مدت آنها می توانستند حدود ۱۸۰هزار نیروی مستقر داشته باشند. اگر آنها با موفقیت فوری روبرو نمی‌شدند، این نیرو در پایان مرحله سه، مرحله عملیات جنگی سرنوشت ساز به ۲۵۰هزار نفر می‌رسید.

فرانکز گفت: «من هنوز از این راضی نیستم». آنها برای مشخص کردن مشکلات زمان و فاصله داشتند جنگ را شبیه سازی می کردند. «آقای رئیس جمهوری! این شماره‌ها را به‌عنوان شماره‌هایی که ما اجرا خواهیم کرد، نگیرید. اینها صرفاً در جایی هستند که مااکنون قرار داریم».

بوش گفت: «این واقعاً برای ما مهم است که جبهه خود را در این منطقه باز نگذاریم». او خاطرنشان ساخت: هرچه جنگ بیشتر به طول انجامد ایالات متحده در برابر تحرکات سیاسی منطقه آسیب پذیرتر خواهد شد. او می خواست این کار با کارآیی هرچه بیشتر و در کوتاهترین زمان ممکن انجام شود. همزمان، رئیس جمهوری به فرانکز گفت نباید بگذارد این گفتگو و علاقه‌اش به راههایی برای فشرده کردن برنامه‌های زمانی و عملیات جنگی او را به این باور بکشاند که یك کس دیگر ممکن است این کار را با نیرویی کمتر از آنچه موردنیاز است، انجام دهد.

رئیس جمهوری گفت: «تو به من بگو تامی، برای این کار چه چیز لازم است؟ روشن است که من می خواهم مطمئن شوم که ما این کار را درست و با سرعت انجام می‌دهیم».

فرانکز مشکل را متوجه شد. البته «درست» و «باسرعت» ممکن بود واژه‌های مشابهی نباشند. انجام آن به سرعت، در واقع، ممکن بود غلط باشد. او این

را به‌عنوان آنچه «یك تذکر ریاست جمهوری» و تذکری بسیار ضعیف به این مسأله خواند گرفت.

ژنرال گفت: «من پیش از آنکه به شما بگویم نقشه ای دارم که آماده ام آن را اجرا کنم می‌روم خطرها را سبك و سنگین کنم». او گفت: سؤالهای مهم این بودند که «چه تعداد نیرو برای جمع کردن درچه مدت لازم است تا زمانی که عملیات آغاز می‌شود زیاد طول نکشد؟» و «چه مدتی می‌باید عملیات ادامه یابد تا به موفقیت قاطع دست یافت و به آن پایان داد؟»

رئیس جمهوری گفت: «بلی! دقیقاً این درست است. تامی تو کارشناس من هستی. تو باید به من بگویی برای انجام آن‌چه چیز لازم است. تو هرچه نیاز داشته باشی دریافت خواهی کرد».

در یك مورد دیگر بوش اضافه کرد: اگر این عملیات زیاد طول بکشد، دیك‌چنی می گوید منطقه ـ دردسرآفرین خواهد شد. این واژه زیبایی برای فاجعه بود. یك تذکر دیگر ریاست جمهوری، رئیس جمهوری بعد افزود: «به هر حال هرچقدر هم طول بکشد باید انجام شود، اما من فقط فکر کردم بهتر است این را بگویم».

بعداً بوش یادآور شد او واقعاً سعی داشت تذکراتی بدهد. «برای یك رئیس جمهوری خیلی مهم است یك نقشه جنگی را با توجه زیاد به جزئیات درخور آن: ۱ـسیاست داخلی و ۲ـ سیاستهای بین‌المللی اداره نکند. از سوی دیگر، آن طور که تامی برنامه ریزی کرده بود، من می خواستم او بعضی تفاوتهای ظریف را متوجه شود، یا مسائل را با اختلاف جزیی که داشتند بشناسد. بدترین کاری که یك رئیس جمهوری می تواند بکند این است که بگوید اوه نه! نقشه جنگی باید با یك تقویم سیاسی هماهنگ باشد.

«برای یك رئیس جمهوری کار کردن با ژنرالها بسیار پیچیده است. او باید

خیلی مراقب باشد. آنها هر چیزی را ـ» رئیس جمهوری این را گفت و بعد جمله‌اش را تغییر داد و از نو گفت: «این یك ساختار فرماندهی است که رئیس جمهوری وقتی در آن چیزی می گوید، از سوی همه افراد بالا و پائین زنجیره فرماندهی بسیار جدی گرفته می‌شود، بنابراین من متوجه این هستم.» بنابراین او تذکراتی می‌داد بدون اینکه کاری را که فرانکز می خواست بکند «فلج کند». «این را به یاد داشته باشید: اگر یك رئیس جمهوری سعی کند یك نقشه جنگی بکشد سربازانش را به خطر می‌اندازد، چون من یك طراح افتضاح نقشه جنگی هستم».

در ۲۴ آوریل، فرانکز دوباره فرماندهان اصلی خود را این بار در دوحه قطر دورهم جمع کرد. شمار کارهای مقدماتی بی‌پایان به نظر می‌رسید. بسیاری از کارهای جزئی به ظاهر کوچك اگر به آنها توجه نمی‌شد می توانستند بخشی یا همه عملیات را به تأخیر بیندازند یا حتی متوقف کنند. او به این نتیجه رسیده بود به‌عنوان یك فرمانده جنگی دو راه برای انجام کارها داشت:

۱ـ از واشنگتن بخواهد این کار را انجام دهد یا به وی اجازه دهد خودش این کار را بکند.

۲ـ صبر نکند و صرفاً خودش کارش را انجام دهد. بوش آشکارا اختیارات فوق العاده ای به او داده، اعلام کرده بود مهم نیست هزینه آن چقدر خواهد بود.

فرانکز به فرماندهان خود گفت به او اطلاع دهند به چه چیز نیاز دارند، چون از آن پس آنها دیگر تقاضاهای مالی‌شان را به واشنگتن نمی‌فرستادند.

بنابراین اگر آنها نیاز داشتند روی یك پل خودرو جنگی در کویت کار کنند که چند میلیون دلار هزینه داشت، فوراً این کار را بکنند. همین‌طور در مورد گسترش یك باند پرواز در عمان. یا ریختن بتون در اردن. خودشان کار را انجام دهند.

فرانکز بعداً به رامزفلد گزارش داد: صورتحسابها دارند می آیند. رامزفلد

گفت: مدیران امور مالی پنتاگون پول دارند. بنابراین بیا شروع کنیم.

در ۹ مه، فرانکز رسماً از فرماندهانش خواست یك نقشه برای یك گزینه جبهه دوم یا شمال به منظور حمله به عراق از طریق ترکیه تنظیم کنند. او برایش مسلم نبود که ترکیه موافقت خواهد کرد؛ بنابراین همه برنامه ریزی روی جنوب یا حمله تنها از کویت متمرکز شده بود. اما از آنجایی که احتمال همکاری ترکیه حداقل وجود داشت، فرانکز می‌خواست این گزینه را نیز امتحان کند. اگر این کار میسر می‌شد، مرز ۱۰۰ مایلی عراق - ترکیه می‌توانست برای انتقال نیرویی به‌اندازه یك لشکر حدود ۱۵هزار تا ۲۰هزار نفر مورد استفاده قرار گیرد. فرانکز در ابتدا حساب کرد با همه افراد پشتیبانی این ممکن است به معنای یك جا پای ۲۵هزار تا ۳۰هزار نیرو در داخل ترکیه باشد. ترکها در این باره ناراحت بودند؛ اما او حساب کرد به امتحانش می‌ارزد.

روز بعد، ۱۰ مه، فرانکز خلاصه این صحبتها را برای رامزفلد تعریف کرد. وزیر در جستجوی یك سازوکار روشن بود. کل نقشه‌ها چه بودند؟ چه چیزی ممکن بود آنها را غافلگیر کند؟ چه چیزی را آنها نادیده گرفته، پیش بینی نکرده بودند؟ متغیرها و مجهولات بسیار زیادی وجود داشت. چه چیزی در برابر چشمان آنها بود که آنها نمی‌دیدند؟ گرایش و توانایی صدام به تحریك به شکلی خاص یك «مجهول شناخته شده» بود. از همه نگران کننده‌تر «مجهولات ناشناخته» بودند که رامزفلد خیلی درباره آنها صحبت کرد، چیزهایی که آنها ممکن بود کاملاً از آن غافل باشند. سؤال بی‌پاسخی که به شکل ترسناکی ظاهر شد این بود، به فرض صدام ایالات متحده را پیش از آن که آماده باشد به جنگ مجبور کند؟

در حال حاضر، همه آن چیزی که آنها به شکل یك پاسخ داشتند نیروی هوایی و ناو هواپیمابر نیروی دریایی مستقر در منطقه بود. عملیات معمول نگهبان

جنوب ـ نگهبان شمال شامل يك گروه ناو هواپيمابر جنگی با حدود ۷۰ هواپيما به علاوه ۱۲۰ فروند هواپيمای نيروی هوايی اضافی مستقر در زمين می‌شد. در كل آنها حدود ۲۰۰ هواپيما بودند. آنها اين را نقشه آبی خواندند ـ اين نيرو ظرف يك مدت ۴ تا ۶ ساعته برای يك پاسخ در حد وقت گذرانی آماده می‌شد.

اما چگونه اين عناصر تشكيل دهنده قدرت هوايی به صورت يك رشته تدريجی عمليات هوايی گسترش می‌يافتند كه وقت كافی را برای پرواز نيروی زمينی به منطقه برای يك حمله زمينی اجازه می‌دادند؟ محاسبات ابتدايی بر اين بود كه يك تعداد هواپيما بر اساس طرح سفيد ـ حدود ۴۵۰ هواپيما ـ می‌توانست ظرف ۷ روز پس از اقدام تحريك آميز در منطقه باشد. بعد ظرف ۲ هفته ديگر آنها می‌توانستند هواپيماها را به آنچه نقشه سرخ خوانده شد، يعنی حدود ۷۵۰ تا ۸۰۰ فروند افزايش دهند. اين حدود نصف قدرت هوايی عمليات توفان صحرا در سال ۱۹۹۱ بود.

بعداً در آن روز، فرانكز نقشه ای از عراق و همسايه‌های اطراف آن نمايش داد. او موقعيت خودشان را با هريك از كشورها به روشنی بررسی كرد ـ جاهايی كه او فكر می كرد آنها ممكن بود راه دسترسی يا كمك دريافت كنند و جاهايی كه درباره‌شان مطمئن نبود.

از آنجايی كه آخرين نقشه، ۹۰ـ۴۵ـ۹۰ يك مهلت ۲۲۵ روزه را برای تدارك و جنگ ايجاب می كرد، رايس پرسيد آيا راهی سريعتر برای انجام اين كار، كوچك كردن انتهای جبهه وجود داشت. زمان نقطه ضعف بود.

فرانكز گفت دارد روی آن كار می كند. او طرحهای آبی، سفيد و سرخ را برای عمليات هوايی در صورتی كه صدام به اقدام تحريك آميزی دست می‌زد، برای آنها شرح داد.

پاول سؤالهای فراوانی درباره حمايتی كه ممكن بود در واقع از بعضی كشورها كه دونقش بازی می كردند ـ يكی در محافل عمومی يكی در محافل

خصوصی ـ انتظار داشت. پیامدهای این جنگ برای منطقه غیرقابل محاسبه بود، در نتیجه این کشورها با احتیاط رفتار می کردند. پاول می خواست بعضی مسائل اضافه را در دستور کار قرار دهد. او نگاهی به نقشه کرد و متذکر شد: تنها یك بندر دریایی تك در کویت وجود دارد که همه واحدهای جنگی و تدارکات مجبور بودند از طریق آن پرواز کنند. در توفان صحرا آنها چندین بندر داشتند.

او گفت: «تامی تو اکنون در اینجا یك کارشناس هستی و من نیستم، اما تا آنجا که من می‌دانم...» او سپس از برنامه ریزی، نقشه تاکتیکی احتمالی تمجید کرد و افزود: «آیا درباره لجستیك فکر کرده ای؟ آیا توان بازدهی ـ یك واژه لجستیك برای نقطه عبور که پاول بعد از آن استفاده کرد ـ می تواند پاسخگوی این کار باشد؟ و آیا آنچه را که نیاز داری در اختیار داری و می توانی آن چه را که نیاز داری از طریق تنها این یك بندر انتقال دهی؟»

فرانکز، پاول را «کمی دوست» تلقی می کرد و ژنرال فرمانده متوجه شد ژنرال سابق با ملاطفت سؤال کرد. یك سؤال منطقی بود که ظاهراً با دو هدف پرسیده شده بود. یکی، بیرون کشیدن حرف از او در برابر دیگران و در نهایت رئیس جمهوری. دیگری به‌عنوان یك تذکر هشیارانه به فرانکز که او باید با دقت مراقب لجستیك باشد.

فرانکز یك پاسخ مطمئن داد، اما مانند هر چیز دیگر اصرار کرد آنها داشتند سخت روی آن کار می کردند و همه پاسخها را در اختیار نداشتند، نه حتی پاسخهای نزدیك، یا حتی همه سؤالها را.

به علاوه فرانکز حدس زد پاول نگرانیهایی داشت که به خوبی بیان نشد. فرانکز یك عملیات با نیروی بیش از حد از آن گونه عملیاتی که پاول در جنگ خلیج فارس استفاده کرده بود، طراحی نمی کرد. اما داشت در جهت یك نقشه سبکتر و سریعتر که پیچیده تر بود، با قطعه‌های در حال حرکت فراوان گام برمی‌داشت. احتمالاً پاول احساسش این بود این کار خطرهای خیلی زیادی داشت.

پاول به حداکثر نیروی نظامی در نقطه تصمیم گیری اعتقاد داشت و می‌رفت چه از او دعوت می‌شد چه نمی‌شد، سؤالهایی بپرسد و توصیه‌هایی مطرح کند. او پرسید: «به کار آیی نیروی شرکت کننده در عملیات اعتقاد داری؟»

فرانکز گفت که او داشت در جهت شمار صحیح کار می کرد.

«درباره هزینه چه؟»

فرانکز گفت که کل هزینه عملیات در این لحظه مشخص نیست چون او هنوز داشت درباره میزان و شکل و اندازه این نیرو فکر می کرد.

در روز شنبه، ۱۱ مه، فرانکز نقشه و توصیه‌هایش را برای یك جلسه طولانی با رئیس جمهوری به کمپ دیوید برد. او نقشه حمله را به شکل متفاوتی ارائه داد و گفت: از ۵ جبهه تشکیل خواهد شد. اولی جبهه غربی بود که او نیروهای عملیات ویژه را برای جلوگیری از پرتاب موشکهای اسکاد اعزام می‌داشت. دومی یك جبهه جنوبی -راه اصلی برای حمله از کویت- بود، این بیش از دولشکر پیاده نظام و حدود دولشکر تفنگدار دریایی را دربر می گرفت. جبهه سوم شامل همه عملیات اطلاعاتی می‌شد. چهارمی یك حمله عمودی به بغداد و یك جبهه پنجم از طریق ترکیه می‌بود اگر آنها موافقت ترکها را کسب می کردند.

فرانکز قدرت نیروی دشمن را تشریح کرد. در شمال صدام ۱۱ لشکر منظم ارتش و ۲ لشکر گارد جمهوری داشت. در جنوب او دارای ۵ لشکر ارتش منظم بود وبقیه لشکرهای گارد جمهوری و گارد ویژه جمهوری در اطراف بغداد مستقر بودند.

رایس و کارد درباره یك سناریو «دژ بغداد» با صدام مستقر در آن و به راه‌انداختن یك جنگ شهری که می توانست مدتها ادامه یابد، ابراز نگرانی کردند.

رئیس جمهوری نیز سؤالهایی درباره دژ بغداد داشت. فرانکز فکر کرد رئیس جمهوری داشت یك نگرانی را که دیگران احساس می کردند باز گو می کرد. و اینکه او تقریباً وادار به سؤال کردن درباره آن شده بود.

فرانکز گفت: با توجه به فاصله ۳۰۰مایلی از مرزهای کویت، ترکیه و اردن به بغداد هیچ راهی وجود نداشت که بتوان جلو آوردن همه نیروهای این مرد را به بغداد، اگر تصمیم می گرفت این کار را بکند، گرفت. او اضافه کرد: به ویژه اگر ایالات متحده تصمیم بگیرد با یك نیروی کمتر حمله کند و حمله را خیلی سریع انجام دهد. صدام اگر می خواست و وقت داشت نیروهایش را به داخل بغداد حرکت دهد. «اگر او تصمیم بگیرد این کار را بکند، مسأله دشواری برای ماست، اما در پایان کار ما برنده خواهیم شد».

۱۲

آن روز شنبه، ۱۱ مه، رئیس جمهوری به کارل راو[1] گفت: «این قدر ناراحتم نکن.» راو به او درباره گزارشی که نیویورك تایمز داشت درباره مداخله فزاینده او در تصمیم‌های سیاست خارجی آماده می کرد، هشدار داده بود. جلو غافلگیر شدن بوش را در مقابل گزارشهای خبری درباره جنگ خانمان برانداز گرفتن همیشه بهترین کار بود. راو اصرار داشت او گزارش را موجب نشده و با خبرنگاران همکاری نکرده بود. رئیس جمهوری گفت: «نگران آن نباش.» او به شوخی گفت: «رایس زمینی است، او یك زن است.»

راو نیز به شوخی پاسخ داد: «آقای رئیس جمهوری! این یك نکته زن‌ستیزانه است.»

به جای رایس، درگیری اخیر راو بیشتر با پاول یکی از زمینی ترین آدمها بود. اداره راو صلاحیت همه انتصابهای دولت را بررسی می کرد و در سه مورد اخیر وزارت خارجه سعی کرده بود اشخاصی با تجربه کاری را در شغلهایی که برای گماشته‌های سیاسی در نظر گرفته شده بودند، بگذارد. این سه گماشته سیاسی

1.Karl Rove

تحت حمایت راو و وسیله نفوذ او در وزارتخانه‌ها بودند. او آنها را مانند یك عقاب دنبال می کرد. سه تلاش اخیر پاول برای دور زدن این قاعده عبارت بودند: پر کردن مکان یك شخص بدون تجربه کاری در مؤسسه توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) با یك شخص دارای سابقه کاری؛ انتصاب یك نفر دیگر به سفارت کبرای کامل؛ و سومی گماردن یك دمکرات به‌عنوان یك برنامه‌ریز در دفتر آرمیتیج. راو پیام زیر را برای پاول فرستاد: «ما هرگز به شما نه نخواهیم گفت... شما برای ما چه خواهید کرد؟»

اما تایمز از این ماجرا هیچ اطلاعی نداشت. راو از مصاحبه خودداری کرده و با پست الکترونیك به سوال پاسخ داده بود: «من زیاد در سیاست خارجی مداخله ندارم!» در روز یکشنبه، رئیس جمهوری راو را فرا خوانده تا اذیتش کند. او گفت: «من آن گزارش را درباره تو ندیدم.» اما گزارش روز بعد، دوشنبه ۱۳ مه، در صفحه اول با این تیتر چاپ شد: «بعضی‌ها در دولت در حالی که به نظر می‌رسد نقش مشاوران گسترش می‌یابد، غرولند می کنند. گزارش می گفت: «پاول از پافشاری راو روی اینکه جنگ در افغانستان باید به سود بوش از نظر سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گیرد، ناراحت شده است.» اما جزئیات زیادی نداشت و به اینکه راو با رایس درگیر بود، اشاره‌ای نمی کرد.

راو روز دوشنبه حدود ساعت ۶:۳۰ صبح در دفترش در زاویه غربی طبقه دوم بود که پاول تلفن کرد.

وزیر خارجه گفت: «این یك مشت کثافت است. ما دوست هستیم و من همیشه فکر می کردم ما روابط خوبی با هم داشتیم.» اگر کسی بود که می‌دانست این گزارش پیامدهایی سیاسی زیادی به دنبال خواهد داشت که نیاز بود از هر نظر مورد ارزیابی قرار گیرند، این پاول بود. «و تو مشاور سیاسی رئیس جمهوری هستی و تو قرار است به او توصیه بدهی.»

راو پاسخ داد: «خوب آقای وزیر! متشکرم، من متوجه هستم.»

راو حساب کرده بود وزارت خارجه - یا پاول - می‌خواست با کاخ سفید مقابله‌به مثل کند و بهترین راه برای این کار این بود که همه چیز سیاسی اعلام و تلاش شود هر نوع تندروی را تعدیل کرد. او احساس کرد صدمه‌ای که به او خورده، جنبی بوده است، هرچند همچنان تأکید داشت دلیل انتشار گزارش را نمی‌دانست و صادقانه برایش هم مهم نبود.

وقتی رئیس جمهوری که از این تنش خبر داشت بعداً در همان روز راو را دید با نوعی لذت به مشاور سیاسی ارشد خود گفت: «آقای وزیر! امروز، حالتان چطور است؟»

چنی به نوبه خود می‌دانست مبارزه واقعی سیاست خارجی بر سر راو نبود، بلکه بر سر پاول بود. یك شب او به طور خصوصی گفت دولت این بحث داغ را درباره دو بخش دولت ایران، نیز داشت. او درباره ایران گفت: «بحث بر سر این است که این دو بخش یك دولت واحد یا دو دولت جداگانه است.» و افزود: «همین سؤال درباره دان رامزفلد و کالین پاول مصداق پیدا می کند.»

یکی از اختلافهای اصلی میان رامزفلد و پاول درباره مسأله حمله‌های پیشگیرانه بود. پس از ۱۱ سپتامبر، رامزفلد قاطعانه می گفت دفاع کافی نیست، بلکه ایالات متحده به یك تهاجم نیاز داشت. جنگ باید به نبرد علیه تروریستها کشیده می‌شد، آنها باید مورد حمله قرار می گرفتند، باید به آنها پیش‌دستی می‌شد. در حالی که هر صحبتی درباره به کارگیری ارتش تحت بعضی فرضها، و نه یك تهدید فوری علیه امنیت ملی ایالات متحده، پاول را بشدت عصبی می کرد. در ۲۹ مه، وزیر خارجه پیشین در دولت ریگان، جرج پی. شولتز، که اکنون در مؤسسه هوور، یك گروه مشاوران تندرو و با بودجه زیاد دانشگاه استنفورد، کار می کرد در یك مراسم اختصاصی مرکز ملی آموزش امور خارجی در خارج از واشنگتن که به اسم او نامگذاری شده بود، سخنرانی تندی ایراد کرد. شولتز از اظهارات اخیر رامزفلد

در مورد اینکه جنگ باید به تروریستها کشیده شود، ستایش کرد. او گفت حق حمله‌های پیشگیرانه ضد تروریستی به تهدیدها در داخل مرزهای یك کشور دیگر گسترش می یابد. او گفت این برابر باآنچه او نه تعقیب داغ، بلکه «پیش دستی داغ» خواند بود.

چنی به همسرش گفت این شولتز در «هوشیارانه‌ترین و بهترین» شکل خود بود.

در این میان در آن هفته، رئیس جمهوری بوش برای دیدار صدراعظم آلمان گرهارد شرودر در ۲۳ مه و رئیس جمهوری فرانسه ژاك شیراك در ۲۶ مه به اروپا سفر کرده بود. رئیس جمهوری در کنفرانسهای مطبوعاتی در پایتخت‌های دو کشور به دو متحد مهم قاره اروپا گفت: «من هیچ نقشه جنگی در روی میزم ندارم.»

بوش تاکنون این عبارت را سه بار در محافل عمومی به کار برده بود. او به هیچ وجه موظف نبود تلاشهای گسترده برنامه‌ریزی برای جنگ را که در جریان بود فاش کند و عاقلانه هم نبود این کار را بکند، چون موجی از شایعات را موجب می‌شد و خبرنگاران را به کند و کاو وا می‌داشت. اما در بازنگری گذشته تردیدی نیست اگر او بسادگی اظهارات سه ماه پیش تر خود را تکرار کرده بود، بیشتر به سودش می‌بود: «من همه گزینه‌ها را برای خود محفوظ می‌دارم، من آنها را نزدیك به سینه‌ام نگاه خواهم داشت.»

در آن هفته، ژنرال فرانکز در بیاناتی منحرف کننده برای عموم، از این هم فراتر رفت. فرمانده ConCom در یك کنفرانس مطبوعاتی در تمپا در ۲۱ مه، در پاسخ این سؤال که برای حمله به عراق چه نیرویی مورد نیاز خواهد بود و این کار چه مدت طول خواهد کشید، گفت: «این سؤال بزرگی است و سؤالی است که من پاسخی برای آن ندارم، چون رئیس من هنوز از من نخواسته است نقشه‌ای برای آن پیاده کنم.» او افزود: «اما از شایعات که من درباره‌اش زیاد در مطبوعات می‌خوانم که

بگذریم، رؤسای من هنوز از من نخواسته‌اند چیزی را آماده کنم و بنابراین آنها از من درباره این گونه شمارگان چیزی تقاضا نکرده‌اند.»

خبرنگاران بشدت ناآرام پنتاگون می‌دانستند برنامه‌ریزی جنگ عراق به شکلی ادامه داشت، اما منابع پنتاگون و به ویژه آنهایی که از جلسه‌های رامزفلد-فرانکز بی‌خبر بودند، به خبرنگاران گفتند کار فرانکز چیزی بیشتر از «تصورهایی از عملیات» نبود و معادل یك «نقشه» نمی‌شد. نیویورك تایمز داستان برنامه‌ریزی جنگ را ستیزگرانه پیگیری کرد. یك گزارش صفحه اول در یکشنبه ۲۸ آوریل، آن بهار با تیتر درشت پیشگویانه گفت: «نقشه کلی که ایالات متحده درباره عراق در سر می‌پروراند، شامل یك تهاجم بزرگ به این کشور در سال آینده می‌شود» و اینکه این طرح هنوز آزمایشی بود و بوش «هیچ دستوری به پنتاگون برای بسیج نیروها صادر نکرده بود و امروز هنوز یك نقشه رسمی جنگ وجود ندارد.»

همزمان، فرانکز داشت وضعیتش را دور از چشم دیگران بهبود می‌بخشید و به نقطه‌ای نزدیك می‌شد که بزودی دو تیپ را در زمین در کویت، همراه تجهیزات از پیش آماده شده برای چهار تیپ پیاده می‌کرد. چیزی که خبرنگاران نمی‌دانستند این بود که فرانکز هم‌اکنون به رئیس جمهوری گفته بود نقشه بزرگ، یا طرح عملیاتی ۱۰۰۳، در هر زمان می‌تواند به اجرا درآید او احتمالاً آن را به طرح رسمی تبدیل کرده بود، هر چند هنوز اندیشه‌های تازه را امتحان می‌کرد، با یك رشته وسیع از سطوح نیروها تطبیق می‌داد و به هیچ وجه تقاضا یا توصیه‌ای نمی‌کرد که تأیید یا به کار گرفته شود.

صبح زود روز شنبه، اول ژوئن، سخنرانی نویس ارشد مایکل جرسون، رئیس جمهوری را در یك هلی کوپتر تفنگداران دریایی بر فراز رود هادسون به وست‌پوینت، نیویورك که در آنجا قرار بود بوش سخنرانی پایان سال تحصیلی آکادمی نظامی ایالات متحده را ایراد کند، همراهی کرد. جرسون معمولاً در

سخنرانیهای رئیس جمهوری حضور نمی‌یافت و ترجیح می‌داد آنها را در خانه از تلویزیون تماشا کند. چون اثر واقعی سخنرانی باید در آنجا، به شیوه‌ای که بیشتر مردم می‌شنیدند و می‌دیدند، ارزیابی می‌شد؛ اما جرسون معتقد بود این مهمترین سخنرانی بود که او تهیه کرده بود و می‌خواست آنجا حاضر باشد.

جرسون زمان فوق‌العاده زیادی، از جمله مسیر طولانی یك پرواز نیروی هوایی را با رئیس جمهوری روی این سخنرانی صرف کرده بود. آنها آن را به عنوان یك تداوم موضوع «محور شیطان» بوش درباره وضعیت کشور در ماه ژانویه تلقی کردند: اینکه ایالات متحده خود را موظف می‌دید جهان را بهبود بخشد، آن را همان‌طور که رایس گفته بود به مکانی «امن‌تر و بهتر تبدیل سازد.» این فکر تقریباً از یك هدف عظیم ناشی می‌شد که بوش از زمان ۱۱ سپتامبر در ریاست جمهوری خود یافته بود. جرسون کار خود را برگرداندن این هدف حسی به یك بینش روشن می‌دید.

جرسون تردید و دودلی اساسی، حتی اکراه شدید آمریکا را از درگیر شدن در جهان می‌دانست، برای انجام تغییرات، کشور باید متقاعد می‌شد که هر دو امنیت داخلی و آرمانهایش به خطر افتاده بود. بحث همیشگی در سیاست خارجی میان واقعیت‌گرایی «چماق بزرگ» تدی روزولت و هدف آرمانگرانه وودرو ویلسون «جهان را برای مردم‌سالاری امن ساختن» از دیدگاه جرسون بی نتیجه بود. یك رئیس جمهوری به واقعیت بینی و آرمانگرایی نیاز داشت و جرسون معتقد بود بوش هر دو را می‌خواست و قادر بود بگوید، در عمل ما هم قدرت و هم آرمان‌ها را جدی می‌گیریم.

جرسون در سخنرانی اش، به سخنرانی سال ۱۹۴۷ رئیس جمهوری ترومن که در آن دکترین ترومن را برای کمك به مردم آزاد یونان و ترکیه در مبارزه‌شان علیه کمونیسم اعلام کرده بود بازگشته بود. او وقتی آگاه شد ترومن یك توضیح دهنده بویژه خوب نبوده است تعجب کرد. سخنرانی ۱۸ دقیقه ای دکترین

ترومن صرفاً خسته کننده بود. از دیدگاه جرسون این ترومن یا آیزنهاور نبودند که لزوم نبرد علیه کمونیسم را توضیح دادند، بلکه این جان کندی به‌عنوان یك دمکرات جنگ سرد در سخنرانی مراسم تحلیفش در سال ۱۹۶۱ بود، زمانی که «بار سنگین یك مبارزه طولانی پررمز و راز» را اعلام کرد. بوش به نظر می‌رسید غریزه‌های روشن داشت و جرسون می‌خواست به آن قالبی بدهد که اهمیت تاریخی شان را مشخص کند. هدف چیزی نبود جز تغییر طرز فکر آمریکاییها به همان شکلی که در آغاز جنگ سرد تغییر کرده بود.

سخنرانی محور، کشورهای هدف احتمالی را مشخص کرده بود. اکنون بوش راه کشور را مشخص می کرد-پیشگیری. لب مطلب به این شرح بود: اگر ایالات متحده اقدام لازم را به تأخیر می‌انداخت، در حمله به آنهایی که تهدید تلقی می‌شدند تعلل می کرد، پی آمدهای آن ممکن بود فوری نباشند. اما تصور از دست دادن نیمی از جمعیت یك شهر آمریکا آن‌قدر وحشتناك بود که فکر کردن به آن، از آن یك وظیفه ملی می‌ساخت.

جرسون می‌دانست چنی از زمان مبارزه انتخاباتی در سال ۲۰۰۰ این سؤالها را درباره تهدید بالقوه دستیابی تروریستها به سلاحهای کشتار جمعی بارها پیش کشیده بود. این به صورت یك مشغله ذهنی چنی در آمده بود. او استدلال می کرد این تهدید ابتدایی امنیت ملی برای آمریکا در دهه‌ها، اگر نگوییم نسلهای آینده خواهد بود. عراق تقریباً بزرگترین منبع ممکن برای ارتباط این سلاحها و تروریسم بود.

برای مقابله با این چالش، یك دکترین گسترده و جسورانه برای اقدام آمریکا در جهان باید آشکارا اعلام می‌شد. رئیس جمهوری به جرسون گفت او نمی‌خواست با چیزی که «توپ کوچك» خواند بازی کند. او تصمیم گرفته بود در آینده ایالات متحده به جای اتکا به جلوگیری و بازداری به حمله پیشگیرانه علیه تهدیدها دست بزند.

بوش خطاب به نزدیك یك هزار دانشجوی فارغ التحصیل و خانوادههایشان در ورزشگاه مایکی وست پوینت گفت: «جنگ با ترور با دفاع به پیروزی ختم نخواهد شد. ما باید جنگ را به جبهه دشمن بکشانیم، نقشههایش را مختل سازیم و با بدترین تهدیدها پیش از آن که ظاهر شوند، مقابله کنیم.»

او گفت تنها راه به ایمنی عمل است. و «این کشور عمل خواهد کرد.» او این زبان ستیزگرانه را با تقاضاهایی برای گسترش ارزشهای آمریکایی تکمیل کرد. او گفت: «آرمان کشور ما همیشه از دفاع کشورمان بزرگتر بوده است. ما فرصت بزرگی داریم تا با جایگزین کردن فقر، سرکوب و کینه در اطراف جهان با امید به یك فردای بهتر یك صلح عادلانه را گسترش دهیم.» هدف تنها یك فقدان جنگ نبود بلکه یك «صلح عادلانه» بود که هدفهای اخلاقی، مردمسالاری، بازارهای آزاد و حقوق زنان را شامل میشد.

جرسون بعداً به یك خبرنگار گفت: «میدانی این سخنرانی مدتهای طولانی نقل قول خواهد شد. تو باید خیلی به آن توجه کنی.»

خبرنگار پاسخ داد: «خبری در این سخنرانی نیست. تو از واژه عراق استفاده نمیکنی.» جرسون مبهوت شد. اینجا بوش پایه واساس استراتژی کامل امنیت ملی و سیاست خارجی خود را بنا گذارده بود.

این سخنرانی گزارش صفحه اول نیویورك تایمز و واشنگتن پست بود، اما چندان مورد بررسی دقیق قرار نگرفت. تایمز در مقالهاش گفت دکترین پیشگیری بوش نشانگر «تغییری با پیامدهای بنیادی» بود و اینکه ایالات متحده باید مراقب باشد یك بدعت خطرناك به جای نگذارد یا «بهطور یکجانبه اقدام به حمله به دیگر کشورها یا سرنگون کردن دولتهای دیگر نکند.»

رامزفلد چیز زیاد تازهای در سخنرانی نیافت. او از زمان ۱۱ سپتامبر داشت درباره پیشگیری صحبت میکرد و مطمئناً جنگ در افغانستان و جنگ مخفی علیه تروریسم در سطح جهانی، به یك شکلی پیشگیرانه بودند. یك دوست به او یادآور

شد این یك دکترینی است که عمر آن به سده‌های قبل بر می گردد. در سده شانزدهم سر تاماس مور در «آرمان شهر»ش از پیشگیری صحبت کرده بود، فکری که وقتی شما می دانید قرار است حمله‌ای از سوی یك همسایه صورت گیرد، شما نباید فقط منتظرش شوید ـ شما باید بروید و کاری بکنید. این همچنین بسادگی منطقی به نظر می آمد. رامزفلد معتقد بود اطلاعات جاسوسی زیربنایی درباره تهدید از سوی کشور دیگر، قدرت و کیفیت اطلاعات، نکاتی بودند که ارزش بحث کردن داشتند. با چه اطلاعاتی که به دست می آوردید و با چه درجه از اطمینان پیش از آنکه به یك حمله پیشگیرانه دست بزنید به این کار اقدام می کردید.

فرانکز زیر سیلی از دستورهای پنتاگون درباره عراق غرق شده بود. در ۲۰ مه، رامزفلد یك رشته دستور برنامه‌ریزی با عنوان «آزادسازی بغداد» برای فرانکز فرستاده بود. معنای آن این بود که او باید برنامه‌ریزی دقیق‌تری برای مقابله یا پرداختن به دژ بغداد، یك نگرانی عمیق کاخ سفید، به‌ویژه رایس و کارد انجام می‌داد. ۴ روز بعد رامزفلد از طریق JCS دستور برنامه‌ریزی برای مرحله ۴ عملیات ثبات در عراق را پس از عملیات جنگی صادر کرد.

در گفت‌وشنود بی‌وقفه رامزفلد و فرانکز، آنها مرتب به‌اندیشه کوچکتر و سریعتر باز می گشتند. آنها طرح بزرگ آغاز ایجادکننده ۹۰ـ۴۵ـ۹۰ را حاضر و آماده داشتند، اما هیچ یك از آن خوششان نمی آمد. این یك طرح نمادین بود که با هر چیزی می توانست جایگزین شود. آنها به جای کاهش، کوتاه ساختن و فشرده کردن عملیاتی که شش ماه بود داشتند انجام می‌دادند، شاید به چیزی کاملاً جدید، که مزاحمتی برای طرحی که کنار گذاشته شده بود به وجود نمی آورد نیاز داشتند. رامزفلد دوست داشت دوباره به مشکلات فکر کند. او واقعاً عاشق این بود که یك ورق کاغذ تمیز یا ماشین تحریر خود را بردارد و همه چیز را دوباره آغاز کند.

آنها نه تنها باید به امکان اینکه صدام ممکن بود دست به اقدام تحریك آمیزی

بزند می‌پرداختند، بلکه همچنین فرض را بر این می گرفتند که رئیس جمهوری، به دلیلی، می خواست جلو عراق را از انجام کاری بگیرد، می خواست دکترین پیشگیری خود را به اجرا بگذارد و به شق سریع نیاز داشت. فرض کنیم فردا؟ یا ماه بعد؟ رامزفلد دقیقا می‌دانست سخنرانیهای ریاست جمهوری بوش سیاست کشور بودند. فرض کنیم آنها باید عملیات هوایی را آغاز می کردند ـ حمله‌های هوایی آبی، سفید و سرخ ـ و همزمان سعی می کردند با سرعت نیروهای زمینی را برای پاسخ گفتن هر اوضاعی که ممکن بود پیش آید، در میدان جنگ پیاده کنند؟

در ۳ ژوئن، فرانکز از طریق ویدیو امن آنچه را او «آغاز سریع» ـ آغاز جنگ پیش از آن که همه نیروهای ایالات متحده در منطقه و آماده باشند ـ خواند به رامزفلد نشان داد. عناصر اصلی استفاده از برنامه هوایی آبی، سفید، سرخ برای ایجاد سرپل جهت انتقال نیروهای زمینی و سؤالها، تعداد، زمان، آرایش و ابزار حمل این نیروهای زمینی بودند.

آنها دوباره به مسأله اینکه چه چیزی ممکن بود موجب جنگ شود بازگشتند، چون به هیچ‌وجه نمی‌دانستند چه در سر صدام می گذشت. این همان «ناشناخته مشهور» بسیار بزرگ بود.

رامزفلد از محتوای «آغاز سریع» خوشش آمد و دستور داد پیگیری شود. این طرح یك شیوه کلاسیك، بیشتر زنجیره ای داشت ـ ابتدا هوا و بعد زمین، اما آنچه ممکن بود ضروری باشد. «سریع» به‌خوبی جهان سیالی را که آنها رویش کار می کردند جهانی که از حادثه غیرمنتظره احتمالی و آنچه او به‌عنوان لزوم آماده بودن برای هر اتفاقی تلقی می کرد پر بود، جذب می کرد.

بر روی ویدیو امن فرانکز تصویر جدیدی برای مقابله با دژ بغداد نشان داد. او آن را «از درون به بیرون» خواند، یعنی نیروهایش به مرکز فرماندهی و کنترل صدام بشدت حمله و آن را نابود می کردند و همچنین علیه لشکرهای عراقی نزدیکتر به بغداد به حمله دست می‌زدند. این عملیات هدفش جلوگیری از

جمع‌شدن سریع شمار عظیمی از نیروهای عراقی در مرکز بغداد بود. نیروهای فرانکز بعد از درون بغداد به سوی بقیه کشور روانه می‌شدند. این مانع آن می‌شد لشکرهای ارتش منظم یا گارد جمهوری دور از مرکز به شهر باز گردند.

در روز چهارشنبه، ۱۹ ژوئن، فرانکز جدیدترین طرح را به بوش ارائه داد. او به سرعت وی را در جریان آخرین جزئیات طرح آغاز ایجادکننده قرار داد. ژنرال گفت اگر رئیس جمهوری به او اطلاع دهد، بسیار خوب، تو ۹۰ روز مهلت داری، او برای آغاز طراحی نقشه بزرگ جنگ احساس راحتی خواهد کرد. آقای رئیس جمهوری اگر شما وقت داشته باشید و ما از این وقت استفاده کنیم، ما می‌توانیم جدول زمانی خود را با یك تهاجم نسبتاً همزمان و گسترده هوایی و زمینی - طرح ۹۰-۴۵-۹۰ که معنایش یك جنگ ۲۲۵ روزه برای پایان دادن به عمر رژیم خواهد بود - هماهنگ سازیم. او به رئیس جمهوری اطمینان داد آنها با این طرح پیروز خواهند شد.

فرانکز گفت از همه مهمتر، در نتیجه بررسی بیشتر اگرچه‌ها، رامزفلد و او به یك گزینه جدید واکنش انعطاف پذیرتر، گونه ای آغاز سریع دست یافته‌اند. این یك گزینه به محض اطلاع بود که آنها کورمال کورمال به طرف آن پیش می‌رفتند - یك زمان کوتاهتر بین تصمیم رئیس جمهوری به حمله و خود حمله، زمان «تصمیم به اقدام»، آنها به یك آغاز چرخشی که می‌توانست با عملیات هوایی آبی، سفید یا سرخ آغاز شود، رسیده بودند. فرانکز گفت او با این عملیات هوایی وقت تلف خواهد کرد، که این زمان را افزایش خواهد داد، بخشی از توانایی صدام را درون و اطراف بغداد به طور چشمگیری خواهد کاست و عراقیها را متوقف خواهد ساخت.

فرانکز اکنون دو تیپ زمینی در کویت داشت. حدود ۳ هفته طول می‌کشید دو تیپ اضافی دیگر را به آنجا برساند. با مجموع ۴ تیپ (بیش از یك لشکر) و واحد اعزامی تفنگداران دریایی مستقر در نزدیکی آنجا، فرانکز یك نیروی زمینی ۵۰هزار نفری داشت - یك کمترین برای گذشتن به‌عنوان یك نیروی مهاجم از مرز

عراق. از آنجایی که او به مجردی که رئیس جمهوری دستور عملیات هوایی را بدهد استقرار نیروی بیشتر را آغاز خواهد کرد، می تواند ظرف ۲ تا ۳ هفته ۲ لشکر دیگر را وارد کویت کند.

معنای آن این بود که او می توانست ظرف ۳۰روز اندکی بیش از ۱۰۰هزار نیرو برای یك حمله زمینی داشته باشد.

واکنش بوش معمولی بود. او به نظر رسید منطق گزینه دیگر را پذیرفت. او از فرانکز خواست روی نقشه‌های پاسخ، در صورتی که صدام از سلاحهای کشتارجمعی علیه همسایگانش یا نیروهای ایالات متحده استفاده کند سخت کار کند. ژنرال چقدر برای دفع آن یا دفاع در برابر آن، یا در بدترین وضع احتمالی برای عملیات در یك محیط آلوده مجهز بود؟ رئیس جمهوری خیلی علاقمند بود رامزفلد و فرانکز به همکاری بین مؤسسه ای برای جلب حمایت به منظور اطمینان از تکمیل وظایف اولیه شان در تأمین تجهیزات، پایگاه و سوخت در منطقه ادامه دهند. او به نظر آمد یك حس فوریت را ابلاغ می کرد.

فرانکز دوباره در روزهای ۲۷ و ۲۸ ژوئن با فرماندهان مرکز فرماندهی خود در رامشتین در آلمان ملاقات کرد. او به آنها گفت اولویتهای برنامه ریزی را از «آغاز ایجاد کننده» به مفهوم «آغاز سریع» تغییر دهند.

در ۱۷ ژوییه، فرانکز رامزفلد را در جریان آخرین اطلاعات درباره کارهای مقدماتی در منطقه قرار داد. آنها با دقت هزینه هریك و خطر آن را اگر مأموریتشان طبق جدول زمانی که اول دسامبر را تاریخ تکمیل آن تعیین می کرد پیش نمی‌رفت فهرست کردند. مجموع هزینه: حدود ۷۰۰میلیون دلار.

هزینه بزرگ به زیر ساختار فرودگاهها و سوخت در کویت مربوط می‌شد که برنامه کارهای عمومی پنهانی وسیعی هم‌اکنون در آنجا آغاز شده بود. ارتش ایالات متحده سالها بود که یك برنامه مشترك با کویتی‌ها برای بهبود فرودگاههای

آنها داشت. ابتدا کویت موافقت کرده بود هزینه این طرحها را پرداخت کند، اما پرداخت پول را به تعویق انداخته بود. بنابراین فرانکز قادر بود از قراردادها و طرحهای ساختمانی موجود استفاده کند، اما هزینه آنها را با پول ایالات متحده بپردازد، در نتیجه هیچ چیزی در این کار، جدید به نظر نمی آمد و کار تنها یك تشدید برنامه قدیم جلوه می کرد. محوطه ناهموار بسیار وسیعی در پایگاههای هوایی الجابر و علی السالم کویت برای استفاده هواپیما، توقفگاه، و انبار مهمات صاف شد.

یك نگرانی اولیه مشکل لجستیکی حمل سوخت از پالایشگاهها در کویت به مرز عراق بود تا مقدار کافی سوخت در آنجا برای حرکت و پشتیبانی از یك تهاجم عظیم آماده باشد. فرماندهان زمینی فرانکز یك رشته قرارداد را با وزارت نفت کویت برای پاك کردن بعضی خطوط لوله موجود و ایجاد یك تأسیسات جدید توزیع سوخت نزدیکتر به اردوگاههایی که داشتند ساختمان آنها را آغاز می کردند، به اجرا در آوردند.

همه این کارها آن‌قدر پنهانی بود که کویتی‌ها هم، چه رسد به عراقیها، به نظر رسید متوجه نشدند.

بعداً رئیس جمهوری رامزفلد و فرانکز را برای این استراتژی انتقال نیروها و گسترش زیر ساختار ستود. بوش گفت: «به اعتقاد من، این یك پیشنهاد بسیار هوشمندانه ای از طرف دان و تامی بود برای قرار دادن عناصر معینی در جایی که به آسانی می‌شد آن را جابه‌جا کرد و می توانستیم به شیوه‌ای آن‌قدر آرام این کار را انجام دهیم که سروصدا و نگرانی زیاد ایجاد نکنیم.» او با دقت اضافه کرد: «استقرار نیروهای از قبل آماده نباید به‌عنوان تعهدی از جانب من برای استفاده از قدرت نظامی تلقی می‌شد.» او با یك عبارت کوتاه «بلی! درست است.» اعتراف کرد جنگ افغانستان و جنگ علیه تروریسم دلیلی بود، برای اینکه این کار پنهانی انجام شود و هزینه‌اش سنگین بود.

بخشی از بودجه این کار ازقانون بودجه تکمیلی برای جنگ افغانستان و

جنگ کلی علیه تروریسم که مسأله آن در کنگره حل شده بود، تأمین می‌شد. بقیه آن از بودجه اختصاصی قدیمی می آمد.

در پایان ژوییه، بوش حدود ۳۰ طرح را که هزینه آنها در مجموع ۷۰۰ میلیون دلار می‌شد، تصویب کرده بود. او در این باره با نیکولاس ئی. کالیو، رئیس روابط کاخ سفید با کنگره گفتگو کرد. کنگره که قرار است کنترل همه خرجها را داشته باشد، هیچ آگاهی واقعی یا مداخله ای در این ماجرا نداشت و حتی مطلع نشده بود که پنتاگون می خواست پول را برای برنامه‌ای دیگر خرج کند.

در روزهای ۲۸ـ۲۹ ژوییه، واشنگتن پست و نیویورك تایمز گزارشهای صفحه اولی درباره برنامه ریزی جنگ عراق منتشر کردند. واشنگتن پست نوشت: بسیاری از افسران نظامی ارشد بازداری را ترجیح می‌دهند و تایمز گفت: شقی که تحت بررسی قرار داشت، اول یك حمله از «درون به بیرون» به بغداد بود. چون این نسخه نیمه تمام مفهوم مورد نظر فرانکز برای جلوگیری از ایجاد دژ بغداد بود که او در ماه ژوئن ارائه داده بود، بوش توانست وقتی در یك جلسه کابینه در ۳۱ ژوییه درباره گزارشها از او سؤال شد، با اوقات تلخی آنها رد بکند.

رئیس جمهوری گفت: «مأموریت اعلام شده تغییر رژیم است... اما همه اینها درباره چیزهایی صحبت می کنند که هیچ چیز درباره شان نمی‌دانند. قصد ما جدی است، هیچ نقشه جنگی روی میز من قرار ندارد. من معتقدم یك بهانه جنگ وجود دارد و اینکه دکترین پیشگیری اعمال می‌شود. ما به هیچ اقدام نظامی دست نخواهیم زد، مگر اینکه مطمئن باشیم می توانیم موفق شویم. موفقیت بر کناری صدام است.»

رامزفلد به کابینه گفت: اگر خبرها در مطبوعات در هم ریخته و آشفته به‌نظر می‌رسد دلیلش این است که هنوز نامرتب است. پیشگیری صحبت مهمی است که ما داریم انجام می‌دهیم. مشکل اینجاست که موبه مو به عراق ختم می‌شود.

رایس بعداً در یك صحبت خصوصی با رئیس جمهوری گفت: درز کردن خبرها به رسانه‌ها ـ تقریباً هر روز با یك طرح متفاوت ـ آن‌قدر خنده دار شده است که به نظر مفید می آیند.

رایس افزود: «خوب، یك چیز خوب در این باره این است که من مطمئنم صدام تاحالا کاملاً سر در گم شده است.»

۱۳

با صدور حکم رئیس جمهوری برای اقدام مخفی و اختصاص بودجه، تنت آماده بود دو گروه کوچك شبه نظامی سیا را به شمال عراق بفرستد. او با موفقیت‌های مؤسسه در جنگ افغانستان احساس جسارت می کرد، اما همان‌طور که بارها و بارها به او خاطر نشان شد عراق افغانستان نبود. گروههای او باید از ترکیه می گذشتند و مخفیانه وارد منطقه کوهستانی تحت کنترل کردها در شمال عراق می‌شدند. هر دو ترکها و کردها، خطر بزرگی برای مردان او بودند، همان‌طور که صدام بود.

با این حال، یك گروه تحقیق که در طول ماه فوریه برای ارزیابی اوضاع امنیتی به آنجا فرستاده شده بود گفت این کار شدنی بود. و تنت پول لازم، حداقل ۱۸۹ میلیون دلار را برای این کار داشت. این یك تغییر بزرگ از روزهایش به‌عنوان یك DCI در دولت کلینتون بود. او احساس کرد کلینتون همیشه «پدر مؤسسه را از لحاظ پول در آورده بود». و سیا همیشه به نظر می آمد در آخر صورت خرج قرار داشت. یك بار او برای گرفتن ۲۰ هزار دلار جهت تجهیزات مخابرات برای افرادش در میدان عملیات، خودش مجبور شده بود به دفتر مدیریت و بودجه کلینتون برود.

عامل جدید نبود تردید در رأس بود. بوش تردید یا تعللی از خود نشان نمی‌داد. ممکن بود لغو یك تصمیم قبلی، عقب زدن و بحث درباره فواید کار عاقلانه‌ای باشد، اما بوش اهل این حرفها نبود. تنت دریافته بود شما با تردید بزرگترین قیمت‌ها را پرداخت می کردید. اغلب یکصد دلیل برای عمل نکردن وجود داشت. بعضی مردم با مشکلات درخود فرو می‌رفتند و ۵۰ چیز را برای اینکه بدانند چرا آنها حل شدنی نیستند جابه‌جا می کردند، اما در آخر به جایی نمی‌رسیدند. اما اگر شما از آنچه باید می کردید نمی ترسیدید، آن گاه موفق می‌شدید از پس مشکلات برآیید.

وقتی او مشکل را با بوش مطرح کرد، رئیس جمهوری پرسید، خوب، راه‌حل چیست؟ چگونه درستش می کنی؟ گام بعدی را چگونه برمی‌داری؟ چگونه از عهده این کار برمی آیی؟ این یك فرهنگ جدید برای کار جاسوسی بود. ناگهان به نظر رسید هیچ مجازاتی برای خطر کردن و اشتباهها وجود نداشت. بنابر این او می‌رفت که سعی‌اش را بکند.

این غرب وحشی است، اولین فکری بود که به ذهن تیم (نام مستعار) در دومین هفته ژوییه که او و ۷ مأمور مخفی سیا سفر ۱۰ ساعته زمینی خود را در ستونی از لندکروز، جیپ و یك کامیون از ترکیه به داخل عراق انجام دادند خطور کرد. تیم در سالهای آخر سی، ۱۸۳ سانتیمتر قد، با موهایی سیاه و دارای یك لبخند کودکانه زیبای ملایم به سبك هنرپیشه‌های سینما بود. او معاون گروه اما نامزد ریاست پایگاه سیا در سلیمانیه واقع در یك منطقه کوهستانی تقریباً در نیمه راه بین بغداد و مرز ترکیه به طرف شمال بود. پایگاه او در داخل عراق حدود ۱۲۵ مایل از مرز ترکیه و چند مایل از مرز ایران فاصله داشت. مرکز فرماندهی سیا او را از یك قرارگاه در منطقه برای این مأموریت بیرون کشیده بود. تیم که عربی را به خوبی می‌دانست یك غواص سابق نیروی دریایی بود. تبار او نسل اندر نسل دریادار بودند.

اما او نیروی دریایی را به‌خاطر اینکه احساس می کرد به‌عنوان یك افسر عملیاتی سیا که شغل اولیه‌اش استخدام جاسوس است، کارش سراپا هیجان واقعی خواهد بود، ترك گفته بود. در کل ۸ مأمور سیا وارد عراق شدند، ۴ نفر در گروه تیم و ۴ نفر که عازم پایگاهی نزدیکتر به مرز ترکیه بودند.

کسب اجازه از ترکیه یك نیمه دروغ را ایجاب کرده بود. سیا به ترکها گفت این گروهها در اصل برای عملیات ضدتروریسم بودند و قصد داشتند عملیاتشان را روی تهدید انصار الاسلام، یك گروه تروریستی تندرو که شدیداً مخالف حزب‌های غیر مذهبی کرد بود و ادعا می‌شد آزمایشگاه‌های سمی در یك روستا در عراق نزدیك مرز ایران دارد متمرکز سازند. این گروه پیوندهایی با القاعده داشت.

گروه تیم اردوگاه پایگاه‌شان را در آن نزدیکی برپا کردند. فاصله آنها یك پرواز ۴۵ ثانیه‌ای با هلی کوپتر از خطوط مقدم واحدهای نظامی صدام در دژش کرکوك بود.

شرایط زندگی در آنجا دشوار بود. گروه نه پشتیبانی هوایی نه امکانات تخلیه پزشکی داشت. برای خارج کردن هریك از آنها یك اطلاع قبلی ۲۴ ساعته لازم بود. تیم یك زن و چهار فرزند داشت و روشن نبود گروه چه مدت، هفته‌ها، ماهها، یا حتی مدتی طولانی تر در آنجا خواهد بود.

تأسیساتی که گفته می‌شد انصار الاسلام دارا هستند در سارکات در حدود ۲۵ مایلی این پایگاه قرار داشتند. ارتش آمریکا آن را خورمال، که بزرگترین شهرك در روی نقشه به سارکات بود، می‌خواند. سیا روابطی طولانی اما پرتنش با گروه کرد، اتحادیه میهنی کردستان (PUK) که منطقه را کنترل می کرد، داشت. رهبر جبهه میهنی کردستان، جلال طالبانی رهبری ۱/۲ میلیون کرد را که فقیر، اما تحصیلکرده بودند و می‌خواستند صدام سرنگون شود، برعهده داشت. گروه کرد دیگر، حزب دمکراتیك کردستان (KDP) جریان کامیونهایی را که از عراق صدام به ترکیه می‌رفت، کنترل می کرد و پول زیادی در می آورد. حزب دمکرات کردستان

روی‌هم رفته به تغییر رژیم علاقه‌مند نبود.

جبهه میهنی کردستان طالبانی ده زندانی از سارکات داشت که گروه تیم می‌توانست از آنها بازجویی کند. در بازجویی، سه زندانی اطلاعاتی دادند که به نظر اطلاعات با اعتباری از ارتباط با شبکه القاعده بن لادن بود. تأیید شد که سه نفر در اردوگاههای افغانستان آموزش دیده، روابط کاملاً روشنی با القاعده برقرار کرده بودند.

تیم پخش کرد گروهش دویست دلار نقد برای نمونه‌های سم از سارکات پرداخت خواهد کرد. آنها غرق سیل جمعیتی از محلی‌ها با بطری‌ها، قمقمه‌ها، تنگ‌ها، کوزه‌ها و لوله‌های آزمایشگاهی شدند. یك نفر مایع روشنی با خود آورد که گفت سم بسیار خطرناکی است، اما وقتی آن را روی خود ریخت. همه خندیدند. تیم گفت برو گمشو. آنها حتی یك نمونه ساده از سم واقعی به دست نیاوردند.

تیم آشپز و برادرش را از تأسیسات سارکات استخدام کرد و این دو مأمور دستمزدی طرح کلی همه ساختمانهای محوطه را که بعداً به وسیله تصویر ماهواره‌ای بالای سر تأیید شد، تهیه کردند.

مأموریت اصلی تیم آغاز ساخت یك پایگاه عملیاتی برای اقدام مخفی در سرنگونی صدام بود. سائول، رئیس عملیات عراق دستورهای شفاهی را صادر کرده بود: من می‌خواهم به داخل ارتش عراق رخنه شود. من می‌خواهم به خدمات داخلی رخنه شود. من می‌خواهم به تشکیلات امنیتی رخنه شود. من یك شبکه قبیله‌ای در داخل عراق می‌خواهم که کارهایی برای ما انجام دهد ـ کارهای شبه نظامی، خرابکاری و جمع آوری اطلاعات زمینی. روی روابط با کردها کار کن. ببین آیا میسر است آنها را آموزش داد و مسلح کرد تا بتوانند دست و پای نیروهای صدام را در شمال ببندند.

در روی زمین در عراق، موانعی جدی وجود داشت. ترکها روی گذاشتن

نگهبانان رو در رو اصرار داشتند. در نتیجه تیم و سه مأمور دیگر «سیا» در یك خانه کوچك با چهار ترك که اصرار داشتند آنها نیز باید آنجا زندگی کنند، گیر کرده بودند. در غیر این صورت، آنها تیم و گروهش را به بیرون مشایعت می کردند. چیز دیگری که مشکل را تشدید می کرد این بود که ترکها از کردها و کردها از ترکها متنفر بودند. یك روز ترکها با خشم می گفتند کردها چقدر غیرانسانی عمل می کردند و ارزشی برای جان انسان قائل نبودند. همان شب کردها همین چیز را درباره ترکها می گفتند. آنها روی هر مسأله جنگ داشتند. تیم گفت: آنها می‌خواهند فوراً با زندانیهایی که جبهه میهنی کردستان به اسارت گرفته بود، گفتگو کنند. نه، به هیچ وجه نمی‌شود، باشد، مانعی ندارد. نه، بعداً، نه هرگز. بسیار خوب. همه چیز یك گفتگوی تلخ بود. محافظان ترك همچنین روی تیم و گروهش که ۱۸ ساعت در روز کار می کردند، جاسوسی می کردند. ترکها وقتی هم که مانعی ایجاد نمی کردند، در اتاقهای شلوغشان مرتب سیگار می کشیدند و فیلمهای مستهجن ویدیویی تماشا می کردند. صحنه نصفش یك خانه حیوانات و نصف دیگر چیزی بود که تیم امیدوار بود یك عملیات جیمز باندی جدی باشد.

چند هفته از این تجربه دشوار نگذشته بود که ترکها تلفنی از رئیس خود دریافت داشتند که آمریکاییها قصد دارند سارکات را بمباران کنند! ترکیه به نظر همدست خواهد آمد، کردها دیوانه خواهند شد، ترکیه در صحنه جهان محکوم خواهد شد. آمریکاییهای وحشی یاغی دارند جنگی آغاز می کنند. همه خارج شوید. در نتیجه مزاحمها رفتند و تیم و گروهش توانستند کار روی تغییر رژیم را آغاز کنند. آنها شروع به گفتگو با آواره‌ها و فراریان که از دست رژیم صدام به منطقه کردها گریخته بودند، کردند.

دو نفرشان افراد به ویژه جالبی بودند. یکی از آنها یك افسر در حال خدمت در ارتش بود که قبلاً خلبانی جنگنده‌های میراژ فرانسوی عراق را کرده بود. دومی میکانیك میگ‌های ۲۹ بود. او اطلاعات گسترده‌ای درباره فروپاشی نیروی هوایی

عراق داشت که اکنون بیشتر تنها روی مأموریتهای انتحاری کار می کرد. خلبانان عراقی روزهایی که قرار بود پرواز کنند خود را به بیماری می‌زدند چون می ترسیدند هواپیماها که به حد کافی تعمیر و نگهداری نشده بودند، سقوط کنند. تنها ارتباط تیم، یك تلفن امن با سائول در مرکز فرماندهی بود. سائول گفت: تو ممکن است شش ماه در آنجا بمانی. حالا که وارد شدی، نگذار از آنجا بیرونت بکشند. ترکها از دادن اجازه تدارکات مجدد خودداری کردند و شرایط دشوار بود، نیروی برق و منابع آب نامطمئن فشار می آورد. خانه‌شان در ارتفاع حدود ۱۸۰۰ متری کوههای کردستان که زمستان سختی در پیش رو داشت بود. محیط اطرافشان از همه طرف یك محیط خصمانه و غیردوستانه بود ـ ترکها، کردها، ایرانیان و عراقیها در نزدیك آنان.

تیم به تحقیق از فراریان، آواره‌ها و رهبری جبهه میهنی کردستان ادامه داد و سعی کرد اطلاعات جاسوسی جمع آوری کند و مطمئن شود چه کسی و چگونه ممکن بود کمك کند. جبهه میهنی کردستان یك کانون حسادتها و یك بازار علایق بود. آنها از ایالات متحده می خریدند و به دیگران می‌فروختند. بزرگترین پیشنهاددهنده در این مزایده برنده می‌شد. تیم پول زیادی خرج کرد و همه به او نزدیك شدند. یك نفر گفت از افراد سازمان امنیت ویژه صدام بود، اما معلوم شد واقعیت نداشت. یك نفر دیگر یك به اصطلاح فراری گفت: پسر عم برادرم یك کوه دیده و زیر آن سلاحهای کشتار جمعی پنهان است.

برای گروه تیم محرز شد عراقیها داشتند مأمورانی را برای پیدا کردن مردان سیا و کشتن آنها به منطقه کردها می‌فرستادند. یکی از افراد او که در انصارالاسلام رخنه کرده بود، گزارش داد این گروه داشت منطقه را برای آمریکاییها که می توانستند در جاده‌ها مورد حمله غافلگیرانه قرار گیرند، زیرورو می کرد. تیم بالا و پائین پرید، تهدید کرد، سؤال پرسید، التماس کرد، چرب‌زبانی کرد، دروغ گفت، فشار آورد و تلاش کرد تا واقعیت را از دروغ تشخیص دهد. در این میان، گروه نیز

دهها و دهها گزارش را بر پایه اینکه تصمیم بگیرد آیا آنها اطلاعات باارزشی هستند و آنها را برای سائول ارسال دارد یا نه، بررسی کرد. تیم باید روشی برای انتخاب پیدا می کرد. با چه کسی صحبت کند؟ چگونه وقتش را بگذراند؟ به چه کسی پول بدهد؟ چگونه می توانست منابع را آزمایش کند؟ او شروع کرد به استفاده از بعضی کردها به‌عنوان نماینده خود برای بیرون رفتن و ملاقات کردن با منابع بالقوه.

یك روز نزدیك پایان ماه اوت، یکی از کردها که ارتباط طلایی اش با دستهای پشت پرده جبهه میهنی کردستان به اثبات رسیده بود، به تیم نزدیك شد، او گفت: «جبهه میهنی کردستان با من آن طوری که باید رفتار نمی کند. من واقعاً می خواهم به شما مردان کمك کنم.»

به علت موقعیت شخصی، تیم مدتی وقت روی او گذاشت. داستان ارتباطها از طریق خانواده و ازدواج همه کنترل شدند. یك تصویر کاملاً روشن ظاهر شد. تیم شروع به کار و گفت‌وشنود با این مرد کرد.

مرد گفت: «می دانی در اینجا یك گروه مذهبی بزرگ است و آنها مایل به کمك هستند.» این یك گروه بود که به‌وسیله صدام در سرتاسر عراق-شمال جنوب، غرب، امتداد مرزها، در بغداد-سرکوب شده و وحشیانه مورد حمله قرار گرفته بود. این گروه ناآشنا و متعصب ملایم بود. اما آنها تشنه قدرت بودند. صدام بعضی از اعضای مهم آن را زندانی کرده بود. این گروه رهبری داشت که از قدرت فراوان و نفوذ تقریباً باور نکردنی در میان هزاران عضو گروه که موقعیت‌هایی در تشکیلات نظامی و امنیتی داشتند برخوردار بود. مرد گفت: آنها خواهان پول زیاد هستند. آنها نیاز به اعتماد به نفس دارند. آنها تضمین می خواهند.

به نظر تیم نامعقول آمد. از یك سو بوی یك کلك قدیمی را می‌داد. از سوی دیگر چیزی بود که در تحلیل یك افسر عملیاتی نمی گنجید، یك گنج بود. او باید گام بعدی را بر می‌داشت. اگر چه ممکن بود مسخره به نظر آید. تیم شرح داد «بسیار خوب! این کاری است که ما انجام خواهیم داد. پیش از آنکه من با آنها

ملاقات کنم، به من بگو آنها چکار می‌توانند بکنند؟ یك صورت اسامی از پیروان آنها و اینکه کجا قرار دارند، به من بده.»

مرد قول داد او صورت را تحویل خواهد داد. تیم منتظر ماند. اما چند روز بعد، نزدیکی‌های آخر ماه اوت، ترکها چکش را محکم فرو کوفتند. گروه تیم و گروه دیگر سیا، ناگهان اخراج شدند.

تیم در حالی که در SUV خود در کوههای خطرناك لم داده به جاده که از زیر پایشان می گذشتند خیره شده بود، نمی‌توانست پیش‌بینی کند که بزودی به آنجا باز خواهد گشت و او هم اکنون زنجیره‌ای از رویدادها را به حرکت درآورده است که سرانجام به گزارشهای جاسوسی بی‌سابقه و جنجالی منجر خواهد شد که سر از دستهای جرج دبلیو بوش در دفتر بیضی‌شکل درخواهد آورد و اینکه گزارشهای مأموریتش با عنوان دی بی / ستاره‌های راك و صحنه سینما (DB/ROCKSTAR) ماشه آغاز جنگ به وسیله بوش خواهد بود.

۱۴

در ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر، دوشنبه ۵ اوت فرانکز که ۱۱۰ اسلاید نقشه جنگی فوق محرمانه گام چوگان را حمل می کرد و رنوارت با دفترچه لیست سیاه مرگ خود که یدك می کشید برای توضیح به رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی وارد اتاق بررسی اوضاع کاخ سفید شدند.

دستور کار:

۱ـ یك بررسی کلی بسیار سریع از طرح آغاز ایجاد کننده

۲ـ آخرین اطلاعات درباره آغاز سریع

۳ـ ارائه یك مفهوم جدید به نام مختلط، مخلوطی از آغاز ایجاد کننده و آغاز سریع

۴ـ مدیریت خطر استراتژیك

۵ـ هدفهای مقدماتی عراق

فرانکز به آنها گفت طرح آغاز ایجاد کننده هنوز همان ۹۰ـ۴۵ـ۹۰ بود. یعنی هنوز برای رساندن نیروها به آنجا پیش از آن که عملیات جنگ تهاجمی آغاز شود، ۹۰ روز وقت لازم بود. آنها تا حد زیادی از مفهوم سبك جنگ خلیج فارس فراتر رفته بودند، اما این همچنان تنها طرح قابل اجرایی بود که او داشت.

فرانکز گفت ولی با طرح جایگزین آغاز سریع امکان دارد صاحب یك گونه متفاوت قابل تعمق تر که او۴۵-۹۰-۹۰ خواهد شد، چون تدارکات نظامی که هم‌اکنون در جریان بود برای آنها در زمان صرفه جویی می کرد. حمل نیروها و بمباران بلافاصله و همزمان با آغاز ۴۵ روز برای شکل دادن جبهه جنگ شروع می‌شد. بعد ۹۰ روز بیشتر برای «عملیات تهاجمی سرنوشت ساز» و ۹۰ روز دیگر برای «نابودی کامل رژیم» وقت می گرفت.

در یك حالت اضطراری، بدون اطلاع قبلی، آغاز سریع مستلزم شروع فوری عملیات هوایی از طریق سه عملیات آبی، سفید، سرخ بود که بتدریج ظرف یك هفته و نیم با حدود ۸۰۰ فروند هواپیما تقویت می‌شد. با حالت در آمادگی جنگی قرار دادن نیروها در حال حاضر، فرانکز این مدت را نسبت به نخستین بار که طرح را در ماه مه به رامزفلد ارائه داد، به نصف رسانده بود. پس از ۲۰ تا ۲۵ روز دو تیپ می توانستند میدانهای نفتی جنوب عراق را محاصره کنند.

فرانکز بعد به اسلاید ۱۶، مفهوم جدید مختلط اش روی آورد. این تلاشی بود برای حداکثر استفاده از آغازهای ایجادکننده و سریع و عنصر موجود در اقدامهای تدارکاتی که او تا آن لحظه انجام داده بود. طرح مختلط پایان جبهه و زمان اختصاص داده شده به حرکت نیروها را پیش از آغاز عملیات نظامی تهاجمی به‌طور چشمگیری کاهش می‌داد.

طرح مختلط چهار مرحله داشت: مرحله یك: پنج روز برای ایجاد پل هوایی که شامل به خدمت گرفتن ناخواسته همه هواپیماهای تجاری لازم ایالات متحده برای بالا بردن انتقال نظامی از راه هوا به منطقه جنگ می‌شد. بعد یازده روز برای انتقال نیروهای اولیه.

مرحله دو: ۱۶ روز حمله هوایی و عملیات نیروهای ویژه.

مرحله سه: ۱۲۵ روز عملیات سرنوشت ساز. در آغاز ۱۲۵ روز آنها سعی می کردند یك لشکر و بعد ظرف یك هفته یك لشکر دیگر پیاده در عراق پیاده کنند.

مرحله چهار: عملیات ثبات برای مدتی که روشن نبود.

رامزفلد و فرانکز تفهیم کردند که استقرار ۱۱ روزه نیرو، یك نقطه بدون راه بازگشت نبود، اما این جریان دیده و مشخص می‌شد و می‌توانست موجب حرکتی از سوی صدام شود.

فرانکز با نمایش یك اسلاید دیگر فواید مفهوم مختلط را شرح داد. فرانکز گفت با این مفهوم زمان می‌توانست بهینه شود، نیروها هر چه سریعتر موقعیت می‌گرفتند. تواناییهای کوتاه‌مدت در منطقه بیشتر بهبود پیدا می‌کرد و فشار روی رژیم عراق که می‌توانست دیپلماسی را تقویت کند، افزایش می‌یافت. بنابراین طرح مختلط یك طرح ۵ـ۱۱ـ۱۶ـ۱۲۵ روز بود. فرانکز متوجه زبان تن بوش شد، حرکات سر و توجه علاقمندانه او نشان می‌داد که راضی است.

بوش گفت: «من این طرح را دوست دارم».

رنوارت در دفترچه لیست سیاه مرگش نوشت: «پرفروشترین».

رئیس جمهوری گفت: ما از همان روز اول به کمك انساندوستانه در میدان جنگ نیاز داریم.

اسلاید ۳۵ عنوانش بود، «چیزهای قابل بررسی که می‌توانند غلط از کار درآیند: خطرهای استراتژیك. یکی یك حمله موشکی زودهنگام صدام به کویت بود. راه کاهش دادن این خطر این بود که مطمئن شد کویت دارای بعضی تواناییهای موشك ضدبالستیك، مانند موشکهای پاتریوت است. برای محافظت از اسرائیل باید کار بیشتری انجام می‌شد.

فرانکز یك خطر دیگر را احتمال موفقیت زودرس ذکر کرد. فرض کنیم صدام خود را کنار می‌کشید یا فرار می‌کرد و صدها هزار نیروی ایالات متحده داشتند به منطقه پرواز می‌کردند؟ آیا آنها یك پایه و اساس حقوقی برای اشغال کشور داشتند؟ اگر صدام بساط خود را جمع می‌کرد و با گارد جمهوری به بغداد عقب می‌نشست و «شهر را در محاصره خود می‌گرفت» چه؟

بوش یك بار دیگر به ویژه درباره این احتمال ابراز نگرانی کرد. بغداد بیش از ۵ میلیون نفر جمعیت داشت.

فرانکز به آنها یادآور شد او بیش از آن سه بار برای رئیس جمهوری در این باره توضیح داده بود و هنوز داشت روی این مشکل کار می کرد.

رئیس جمهوری گفت: بلی! من می‌دانم، اما هنوز بعضی افراد ما در این باره نگران هستند.

همچنین تحت «مدیریت خطر استراتژیك»: صدام چکار می توانست بکند که برنامه آماده شدن آنها را خراب کند؟ یکی مختل کردن جریان نفت به همسایگان عراق به ویژه ترکیه، سوریه و اردن بود.

پاول موافقت کرد که این مشکل را حل و با سعودیها درباره دادن نفت به ویژه به اردن گفتگو کند.

سؤالهای بدون پاسخ دیگر شامل اینها می‌شدند: اگر سوریه به اسرائیل حمله می کرد چه؟ اگر عراق به شکلی منفجر می شد و یك نفر صدام را می کشت چه؟ ایالات متحده چکار می کرد؟

تقریباً همه توافق کردند ایالات متحده باز هنوز باید با نیروی نظامی وارد عراق می‌شد، چون آنها نمی‌دانستند رهبر جدید عراق چه کسی ممکن است باشد. آیا می توانستند به او اعتماد کنند؟ احتمالاً نه. آیا آنها می خواستند با این آشوب و بلوا مقابله کنند؟ آنها باید به انتقال نیروها ادامه می‌دادند و یك نیروی نظامی را برای حفظ نظم در آنجا می گذاشتند.

یك سؤال دیگر مطرح شد: آنها چه زمانی باید برای گرفتن یك تعهد محکم که نیروهای ایالات متحده با آن بتوانند از طریق ترکیه عبور کنند، به سراغ این کشور بروند؟

فرانکز گفت: ما هم‌اکنون تأخیر داریم. ما به تعهد ترکیه نیاز داریم، اما با انتخابات ملی آنها که نزدیك است، ترکها تصمیمی نخواهند گرفت. آیا ما باید وارد

عمل شویم و به هر حال تقاضا کنیم و خطر این را که یك پاسخ نه بگیریم، بپذیریم؟ تصمیم به عقب افتاد.

بحث به مرحله ۴ عملیات ثبات پس از اینکه جنگ به پایان رسید، نه استراتژی یا فلسفه‌ا شغال یك عراق پس از جنگ، بلکه شمار نیروهایی که لازم بود، بازگردانده شد. فرانکز خاطرنشان ساخت اگر حمله نظامی صورت می گرفت، آنها ممکن بود به تا ۲۶۵ هزار نفر نیرو در کشور نیاز داشته باشند. باگذشت زمان او می‌خواست این رقم را به حدود ۵۰ هزار نفر کاهش دهد. این کاهش تحت تأثیر رویدادها ممکن می‌شد، اما او پیش‌بینی کرد این کاهش ظرف ۱۸ ماه پس از پایان جنگ صورت خواهد گرفت.

درپایان، فرانکز یك شرح درباره «اولویت نشانه‌گیری هدفهای عراق» ارائه داد. الزامات شامل اینها می‌شدند:

۱ـ اهمیت هدف

۲ـ شرحی درباره هدف و هر عنصر مهم دیگر

۳ـ اگر یك مسأله خسارت جنبی وجود داشت که ممکن بود در آن غیرنظامیان کشته شوند.

۴ـ چه نوع سلاحی ممکن بود استفاده شود؟

او با استفاده از یك عکس ماهواره ای بالاسری از مرکز حزب بعث در بغداد به‌عنوان یك مثال درباره این مرکز توضیح داد:

۱ـ اهمیت آن در این است که مرکز فرماندهی آنهاست و صدام از این حزب به‌عنوان ابزاری برای کنترل استفاده می کند.

۲ـ مرکز فرماندهی یك ساختمان چند طبقه با ارتباطات و امنیت گسترده است.

۳ـ یك تأسیسات مسکونی در نزدیکی آن قرار دارد که می تواند خسارت ببیند.

۴ـ هر شماری از سلاحها، از جمله موشکهای کروز و بمبهایی که با لیزر هدایت می‌شوند می‌توانستند مورد استفاده قرار گیرند.

پاول خیلی عصبانی بود. گفتگوها درباره عراق به شکل فزاینده ای روی برنامه ریزی نظامی، یك تداوم، تشدید یك رشته مفاهیم، صحنه‌های پر از جزئیات، سناریوها و نگرانیها متمرکز بودند. بسته اسلایدهای فوق محرمانه با هر جلسه توجیهی رامزفلد و فرانکز بزرگتر می‌شد. مانند یك نگهبان در یك مدرسه پیش‌دانشگاهی پسران، رامزفلد پاکتهای اسلاید یا ورقهای چندرنگی کاغذ را تحویل می‌داد و بعد آن را جمع می‌کرد. پاکت رئیس جمهوری اغلب کپیهای بیشتری داشت. رامزفلد دستور داده بود آنهایی که حاضر بودند یادداشت برندارند. او همه کپیها را به پنتاگون برمی‌گرداند و دستیار نظامی خود را وادار می‌کرد آنها را در یك گاوصندوق در مجموعه دفاتر پنتاگون قفل کند.

در هجده ماه اول دولت، پاول همیشه در «سردخانه» یا چیزی از آن بدتر، نامی که او و آرمیتیج روی انزوای تقریباً همیشگی او گذاشته بودند، می‌گذراند. این مسأله به ویژه وقتی گزارشهایی در مطبوعات ظاهر می‌شد که می‌گفت او قصد دارد استعفا کند، چیزی که او در صحبتهای خصوصی «پاول دوباره در حالت خروج» می‌خواند، او را عذاب می‌داد. آرمیتیج سخت به پاول فشار می‌آورد برای ایجاد یك روابط شخصی از رئیس جمهوری تقاضای ملاقات خصوصی کند. رامزفلد مرتب چنین جلسه‌هایی داشت.

چند ماه پیش از آن، پاول تقاضای یك دیدار خصوصی با بوش کرده و پذیرفته شده بود. هر چند رایس هم ۲۰ تا ۳۰ دقیقه در این جلسه که در دفتر بیضی شکل تشکیل شد، حضور یافت. یك بار هم رئیس جمهوری از پاول به تنهایی دعوت کرد و دونفری حدود ۳۰ دقیقه باهم بودند. پاول بعداً به آرمیتیج گفت: «من فکر می‌کنم ما داریم در روابطمان پیشرفتهایی می‌کنیم. من می‌دانم ما واقعاً ارتباط برقرار

کرده‌ایم.»

در روزهای پیش از آخرین جلسه‌های توجیهی فرانکز برای اعلام مفهوم مختلط، پاول در آسیا داشت سفر دوره ای خود را انجام می‌داد. او تقریباً می توانست صدای طبل جنگ را از آن سوی اقیانوس بشنود. در پرواز طولانی بازگشت، او شروع به تمرکز افکار خود درباره عراق کرده بود. برنت اسکوکرافت که در جریان جنگ خلیج فارس مشاور امنیت ملی بوش پدر بود، در یك میزگرد رادیویی صبح یکشنبه اعلام کرده بود یك حمله به عراق می تواند سرتاسر خاورمیانه را به «یك پاتیل تبدیل کند و به این ترتیب جنگ بر ضد تروریسم را نابود سازد.»

پاول اساساً با این هشدار رك و صریح موافق بود. او متوجه شد تحلیل خود را مستقیم و محکم با رئیس جمهوری در میان نگذاشته بود و دست کم برداشتش و دیدگاههایش را درباره پیامدهای احتمالی جنگ به بوش بدهکار بود.

پاول با رایس صحبت کرد. پاول گفت غیرممکن بود بتوان یك گفتگوی کامل سیاستگذاری درباره عراق در جریان جلسه ای که اساساً یك جلسه توجیهی نظامی بود، داشت. او تأکید کرد: «من واقعاً به یك فرصت خصوصی با او نیاز دارم که بعضی مسائل را که فکر نمی کنم او تاکنون با کسی درباره‌اش گفتگو کرده باشد، برایش شرح دهم».

بوش، پاول و رایس را در شب جلسه توجیهی ۵اوت فرانکز درباره طرح مختلط به اقامتگاهش دعوت کرد. این جلسه طول کشید، شامل یك شام خانوادگی در سالن غذاخوری شد و بعد در دفتر رئیس جمهوری در اقامتگاه ادامه یافت. یادداشتهای پاول ۳ یا ۴ صفحه را پر کرد. او گفت جنگ می تواند ثبات رژیم‌های دوست را در عربستان سعودی، مصر و اردن برهم بزنند. جنگ می‌تواند توان کارروی تقریباً هرچیز، نه تنها جنگ با تروریسم را منحرف کند و اثر شدید روی جریان و قیمت نفت بگذارد.

پاول پرسید: «تصورش را کرده‌اید چقدر عجیب خواهد بود یك ژنرال

آمریکایی یك کشور عرب را اداره کند، یك ژنرال مك آرتور در بغداد؟ چه مدت این طول خواهد کشید؟ هیچ کس ممکن نیست بداند. موفقیت چگونه مشخص خواهد شد؟ با اینکه جنگ صدام را سرنگون کند و شما «دولت عراق شوید تا زمانی که یك دولت جدید برای آن پیدا کنید.»

تا زمانی که آنها در دفتر بوش بودند، بخت با پاول بود.

او به رئیس جمهوری گفت: «شما می‌روید مالك سربلند ۲۵ میلیون نفر آدم شوید. شما مالك همه امیدها، آرزوها، و مشکلات آنها خواهید شد. شما مالك همه آنها خواهید بود.» پاول و آرمیتیج این را قانون کارگاه سفالگری می‌خواندند: «تو آن را بشکن، صاحب آن خواهی بود.»

وزیر ادامه داد: «این جنگ اکسیژن همه چیز را خواهد مکید» و برای اینکه مبادا در برابر سیاست جاخالی دهد، افزود: «این به دستاورد شما نخستین دوره ریاست جمهوری شما تبدیل خواهد شد.» معنای روشن آن این بود: آیا رئیس جمهوری می‌خواهد به این طریق شناخته شود؟ آیا او می‌خواهد با یك جنگ عراق برای انتخاب مجدد خود مبارزه کند؟

پاول فکر کرد داشت موفق می‌شد. او گفت: «عراق تاریخی دارد که کاملاً پیچیده است.» عراقیها هرگز یك حکومت مردم‌سالاری نداشته‌اند، بنابراین شما نیاز دارید بدانید این یك کار آسان نخواهد بود.»

او گفت: «گفتن اینکه ما می‌توانیم این کار را به تنهایی انجام دهیم، زیباست، جز اینکه ما نمی‌توانیم.» اوضاع از نظر جغرافیایی وحشتناك بود. ژنرال فرانکز گفته بود لازم بود که او به پایگاهها و تسهیلات متحدان در منطقه و فراتر دسترسی داشته باشد. پاول برخلاف معمول بی تعارف بود. «اگر شما فکر می کنید صرفاً مسأله یك تلفن برداشتن و یك سوت را به صدا در آوردن است و همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت ـ نه این طور نیست، شما به متحد نیاز دارید، شما به دسترسی نیاز دارید، شما به چیزهای دیگر و دیگر نیاز دارید. شما نیاز دارید بدانید نه فقط یك

جدول زمانی نظامی بلکه چیزهای دیگری هست که رو در روی شما قرار خواهند گرفت.» او احساس نمی کرد نقاط ضعف، جزئیات وحشتناك به حد کافی شکافته شده بودند. صدام دیوانه بود و در یك لحظه آخر از روی ناامیدی ممکن بود سلاحهای کشتار جمعی را رها کند. از آن بدتر، شایدایالات متحده در بزرگترین تعقیب تاریخ هنوز اسامه بن لادن را پیدا نکرده بود. صدام خیلی بیشتر در اختیار داشت، یك کشور کامل. آنها به یك تعقیب احتمالاً بی نتیجه، مداوم دیگر نیاز نداشتند. پاول گفت: از همه مهمتر، یك چنین جنگی پای ارتش آمریکا را خواهد بست.

رئیس جمهوری گوش داد، چند سؤال کرد اما زیاد فشار نیاورد. سرانجام نگاهی به پاول کرد و گفت: «چکار باید بکنم؟ چکار دیگری می توانم بکنم؟» پاول متوجه شد او نیاز دارد راه حلی ارائه دهد. او گفت: «شما هنوز می توانید سعی کنید دنبال یك ائتلاف یا اقدام سازمان ملل متحد برای انجام آنچه لازم است انجام شود، بگردید.» سازمان ملل متحد تنها راه بود، اما راهی باید برای گرفتن متحد، بین المللی کردن مسأله پیدا می شد. بوش گفت او عاشق ائتلاف بین المللی بود که برای جنگ افغانستان ایجاد شد. فرانسه یا روسیه این بار چه خواهند کرد؟

پاول گفت فکر می کند ایالات متحده می تواند بیشتر کشورها را با خود بیاورد. او گفت: یك مسأله اضافی وجود دارد. «اگر شما مسأله را به سازمان ملل متحد ببرید، باید متوجه باشید آنها ممکن است قادر باشند آن را حل کنند. در آن صورت جنگی در میان نخواهد بود. این ممکن است به معنای یك راه حل کامل که شما وارد شوید و مردك را بیرون بیندازید، نباشد.» پاول درباره نیاز و جستجوی پوشش بین المللی گفت: «پوشش بین المللی همچنین نتیجه دیگری را موجب خواهد شد.» با وجود اینکه این صحبتشان چندبار متشنج شد، پاول احساس کرد چیزی را ناگفته نگذاشته است، هیچ چیز تصنعی در آن نبود، رئیس جمهوری پس از دو ساعت گفتگو. مدت زمانی نسبتاً طولانی برای پاول بدون پارازیتهای چنی

و رامزفلد، از او تشکر کرد.

رایس فکر کرد تیتر درشت آن شب این بود: «پاول از یك ائتلاف به‌عنوان تنها راه برای اطمینان از موفقیت، محکم دفاع کرد.»

در حقیقت پاول سعی کرده بود چیز بیشتری بگوید، هشداری بدهد در مورد این که خیلی چیزها ممکن بود غلط از کار درآید. این رزمنده بی میل خویشتنداری را تشویق می کرد، اما آنچه در دل داشت به زبان نیاورده بود. او نگفته بود این کار را نکن. با جمع‌بندی نکات استدلالش او ممکن بود به این نتیجه‌بندی می‌رسید. پاول این را نصف و نیمه احساس کرد، اما در جریان خدمت ۳۵ ساله‌اش در نیروی زمینی و جاهای دیگر یاد گرفته بود باید مطابق میل رئیس کار و درباره شیوه کار صحبت کند. این بسیار مهم بود که تنها در چارچوب هدفهای ابتدایی که رئیس تعیین کرده بود، صحبت کرد. شاید او بیش از حد مطیع بود.

رایس روز بعد در یك مکالمه تلفنی به او گفت: «محشر بود و ما نیاز داریم بیشتر از این جلسه‌ها داشته باشیم.»

آندی کارد به پاول تلفن کرد و از او خواست بیاید همه پرونده، یادداشتها و همه چیز را بررسی کند.

پاول احساس کرد درست به وسط هدف زده بود. اما او مطمئن نبود رئیس جمهوری کاملاً معنای پیامدهای اقدام به جنگ را گرفته بود. شانزده ماه بعد در همان دفتری که پاول پیشنهادش را مطرح کرده بود، من از رئیس جمهوری درباره استدلال پاول که یك راه حل نظامی به معنای این است که او مالك عراق خواهد شد، سؤال کردم.

بوش پاسخ داد: «او مطمئناً این را گفت. او این حرف را زد.»

من پرسیدم: «واکنش شما» و انتظار داشتم یك شناخت از این مورد مخالف با جنگ را به روشنی بیان کند.

رئیس جمهوری گفت: «و واکنش من به آن این بود که شغل من ایجاب

می کند که آمریکا را از خطر در امان دارم و من همچنین معتقدم آزادی چیزی است که مردم آرزوی آن را دارند و اینکه اگر فرصتی به آنها داده شود، عراقیها با گذشت زمان از این فرصت استفاده خواهند کرد. چارچوب فکری من روی چیزی متمرکز است که به شما گفتم ـ تنها وظیفه محافظت از آمریکا.»

من به نوعی مبهوت در حالی که رئیس جمهوری درباره مسائل آزادی و امنیت صحبت می کرد که خیلی هم غیر از نکاتی بود که پاول مطرح کرده بود، در آنجا نشستم. من شروع کردم سؤال کنم و او درباره تاکتیك صحبت می کرد اگرچه، که بوش پاسخ داد: «این شغل اوست که دنبال تاکتیك باشد. شغل من این است که استراتژیك باشم. اساساً آنچه او داشت می گفت این بود که اگر در حقیقت صدام با تهاجم نظامی سرنگون شود، ما باید به آنچه برای بازسازی عراق لازم است، توجه زیادی داشته باشیم.»

این بدون تردید درست بود و بخشی از پیام پاول بود، اما من همین طور که گوش می دادم نگاهی اجمالی به آنچه پاول دیده بود، انداختم ـ تردید درباره اینکه رئیس جمهوری پیامدهای بالقوه را کاملاً درك کرده بود. رویدادها شماری از نگرانیهای پاول را تا ماه دسامبر سال ۲۰۰۳ که من با رئیس جمهوری مصاحبه کردم، دچار تردید کرده بودند ـ مصر، اردن و عربستان سعودی به نظر باثبات می آمدند، قیمتهای نفت صعود نکرده بودند و ایالات متحده متحدانی برای گرفتن پایگاه در منطقه یافته بود. اما در مورد اینکه جنگ ریاست جمهوری بوش را تحت سیطره خود درمی آورد، حق با پاول بود و هنوز روشن نبود کی و آیا عراق می توانست به صورت یك مردم سالاری باثبات دربیاید و نیروهای آمریکایی می توانند به خانه باز گردند. این واقعیتها شانزده ماه پس از آنکه پاول آنها را مطرح کرده بود، خیلی زیاد به صورت بخشی از کار روزانه رئیس جمهوری در آمده بودند.

رئیس جمهوری درباره آن دوره ماه اوت سال ۲۰۰۲ همچنین گفت: «ما هنوز باید استراتژیك دیپلماتیك خود را شکل می دادیم. بعضی افراد در دولت بودند

که امید داشتند ما بتوانیم این مسأله را از راههای دیپلماتیك حل کنیم و بعضی‌ها بودند که اساساً می گفتند ما نمی توانیم از طریق دیپلماسی حل کنیم. بنابراین اجازه بدهید واقع بین باشیم.

«کالین قویاً احساس می کرد سازمان ملل متحد مسیری بود که ما باید می‌رفتیم و بعضی‌ها در دولت دیده بودند سازمان ملل متحد چقدر درباره این مسأله بی‌فایده بوده است و مطمئن نبودند آیا سازمان ملل متحد می تواند این کار را انجام دهد یا نه». او اعتراف کرد یکی از آنها معاون رئیس جمهوری بود.

در ۶ اوت، یك روز پس از شام بوش با پاول و رایس، فرانکز دستوری برای فرماندهانش صادر کرد که برنامه شان را از طرح آغاز سریع به طرح پرفروش جدیدشان ـ مفهوم مختلط ـ یك جنگ سریعتر تغییر دهند.

آن روز بعدازظهر، رئیس جمهوری برای یك تعطیلات تقریباً یك ماهه به مزرعه‌اش در کرافورد عزیمت کرد.

۱۵

درچهارشنبه ۱۴ اوت رایس یك جلسه با شرکت مسوولان اصلی بدون رئیس جمهوری، که در کرافورد بود، تشکیل داد. آنها پیش نویس یك دستور عمل امنیت ملی ریاست جمهوری یا NSPD را داشتند که به وسیله معاونان به تصویب رسیده بود. عنوانش: «عراق: هدفها، غایتها و استراتژی» بود.

با رئیس جمهوری در تعطیلات، اکنون زمان آن بود که رؤسا دستور عمل را مو به مو بررسی کنند و تغییراتی در آن بدهند تا به یك اجماع کامل برای تسلیم به رئیس جمهوری به منظور امضا دست یابند. یك دستور عمل، ده فرمان نیست. اما رایس احساس کرد راه خوبی بود برای اینکه مطمئن شود همه طبق دستوراتی مشابه عمل خواهند کرد.

آنها ساعت ۸ صبح ملاقات و برای مدتی کار کردند و آن را خط به خط مورد بررسی قرار دادند. سند فوق محرمانه‌ای که آنها درباره‌اش توافق کردند، می گفت:

«هدف ایالات متحده: آزاد کردن عراق به منظور از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی، ابزار به کارگیری و برنامه‌های مربوط به آنها، جلوگیری از خارج شدن عراق از محاصره و تبدیل شدن به تهدیدی خطرناکتر برای منطقه وفراتر از آن، پایان دادن به تهدید عراق علیه همسایه‌هایش، متوقف کردن دولت عراق از

مستبدانه حکومت کردن بر مردمش، قطع پیوندها و پشتیبانی مالی عراق از تروریسم بین‌الملل، حفظ اتحاد و یکپارچگی اراضی عراق و رها ساختن مردم عراق از استبداد و کمك به آنها در ایجاد یك جامعه مبتنی بر اعتدال، نظام چند حزبی و مردم‌سالاری.»

سند در بخش بعدی اعلام می کرد: «غایتها: به کارگیری سیاست به شیوه‌ای که احتمال یك حمله با سلاحهای کشتار جمعی را علیه ایالات متحده، نیروهای حاضر در منطقه عملیات، متحدان و دوستان ما به حداقل برساند. به حداقل رساندن خطر بی‌ثباتیهای منطقه‌ای و به حداقل رساندن اختلال در بازارهای نفتی بین‌المللی.»

سند خاطرنشان می کرد عناصر استراتژی عبارتند از «به کارگیری همه ابزار قدرت ملی برای آزاد کردن عراق، از جمله دیپلماسی، ارتش، سیا و تحریمهای اقتصادی.»

ایالات متحده در تلاش برای تغییر رژیم «هدفها و غایتها را با ائتلافی از کشورهای متعهد، در صورت امکان دنبال، اما اگر لازم شود به تنهایی عمل خواهد کرد.»

چندین دهه که به عقب برگردیم، می‌بینیم رؤسای جمهوری ایالات متحده معمولاً یك چنین شیوه‌ای را در تأمین منافع امنیت ملی، گونه‌ای استراتژی ائتلاف درصورت امکان، و اقدام به تنهایی را در صورت لزوم اتخاذ می کردند. اما کمتر چنین اختلاف عمیقی میان یك گروه امنیت ملی مانند اختلاف میان چنی و پاول وجود داشت. هر یك از آنها تعریفی کاملاً متفاوت از آنچه ممکن بود و از آنچه ضروری بود، داشت.

یك عنصر دیگر استراتژی «کار کردن با مخالفان عراقی برای نشان دادن این بود که ما عراق را آزاد می کنیم، نه اشغال و دادن نقشی به مخالفان برای ساخت یك عراق کثرت‌گرا و مردم‌سالار، از جمله آماده ساختن یك قانون اساسی جدید بود.

«یك غایت دیگر»، تشکیل یك دولت مردم‌سالار دارای پایگاه مردمی وسیع بود که به حقوق بین‌الملل وفادار می‌ماند و به اصول بین‌المللی احترام می‌گذاشت که همسایه‌هایش را تهدید نمی‌کرد، که حقوق بنیادی همه عراقیها از جمله زنان و اقلیت‌ها را محترم می‌داشت، که به حکومت قانون از جمله آزادی بیان و مذهب می‌پیوست.»

عنصر نهایی استراتژی «نشان دادن این بود که ایالات متحده آماده است یك نقش پایدار در بازسازی یك عراق پس از صدام با کمك و مشارکت جامعه بین‌المللی برعهده گیرد، که به سرعت بازسازی را آغاز کند، که دیوانسالاری کنونی عراق را حفظ، اما اصلاح نماید، که در ارتش و مؤسسه‌های امنیتی عراق اصلاحات به عمل آورد.»

حفظ هر چیزی می‌تواند بسیار متفاوت از اصلاح آن باشد. چه چیزی را باید نگاهداشت؟ چه چیزی را باید تغییر داد؟ امید زیادی بود که عراقیها خواهان مردم‌سالاری و تغییر باشند؛ اما از آنجایی که هیچ کس نمی‌دانست آنها ممکن بود چه چیزی در عراق پس از صدام بیابند، هر دو اندیشه را گنجاندند.

پاول بعد گفت آنها باید درباره اینکه چگونه یك ائتلاف ایجاد کنند و دست کم یك پوشش بین‌المللی به‌وجود آورند، بیندیشند. او گفت: بریتانیاییها با ما خواهند بود، اما حمایت آنها در غیبت نوعی ائتلاف بین‌المللی یا مورد تأیید سازمان ملل‌متحد می‌تواند متزلزل شود. او درباره بقیه اروپا، و همچنین دوستان ایالات متحده در خاورمیانه مطمئن نبود.

نخستین فرصت خبرساز برای اینکه رئیس جمهوری در باره اوضاع عراق سخن گوید، یك سخنرانی بود که قرار بود در ۱۲ سپتامبر، کمتر از یك ماه بعد، در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کند. جرسون طرح کلی سخنرانی را درباره ارزشهای آمریکایی، مردم‌سالاری و برنامه‌های کمك انساندوستانه ـ طرف ملایمتر برنامه بوش ـ به رئیس جمهوری ارائه داده بود. اما عراق به مسأله شماره یك در

واشنگتن و این کشور تبدیل شده بود. هر مشاور امنیت ملی یا وزیر خارجه پیشین که می توانست قلم روی کاغذ ببرد یا روی یك صفحه کامپیوتر تایپ کند با اندیشه‌ها و انتقادها وارد معرکه شده بود.

پاول گفت: رئیس جمهوری باید در سازمان ملل متحد در باره عراق صحبت کند. او گفت: «من نمی توانم تصورش را بکنم او به آنجا برود و در این باره صحبت نکند.»

رایس که قبلاً خواهان یك سخنرانی شدید در باره عراق در سازمان ملل متحد نبود، اکنون موافقت کرد. در این جو ادامه بحث و حدس و گمانهای مردم و رسانه‌ها، خودداری از سخنرانی درباره عراق ممکن بود نشانه این باشد که رئیس جمهوری درباره این تهدید جدی نبود، یا اینکه داشت به طور کاملاً پنهان عمل می کرد و بوش دوست داشت حداقل در یك مفهوم کلی به مردم توضیح بدهد و سیاستهایش را خبرساز کند.

پاول معتقد بود چنی و تا اندازه ای کمتر رامزفلد را گیر انداخته بود. او برای خود استدلال کرد حتی اگر کسی احساس می کرد جنگ تنها راه حل است. آنها نمی توانستند بدون اینکه ابتدا برای یك راه حل دیپلماتیك تلاش کنند، به جنگ بروند. بدون این تلاش هیچ کس با آنها همراهی نمی کرد ـ نه بریتانیاییها، نه پایگاهها، نه دسترسی به موافقتنامه‌های حریم پرواز، متحدان اروپایی و خاورمیانه همه در آن طرف قرار می گرفتند.

پاول معتقد بود دخلشان را آورده است، هرچند احساس کرد چنی «ترسیده» بود چون وقتی راه دیپلماتیك باز می‌شد، ممکن بود کار کند. اما پاول اعتقاد داشت منطق تلاش بی عیب بود. امکان اینك به ضرورت تبدیل شده بود. چنی سخنرانی غرایی درباره سازمان ملل متحد ایراد کرد. سراغ سازمان ملل متحد رفتن دعوت از یك فرآیند بحث بی انتها، سازش و تأخیر بود. گفتار نه عمل.

پاول گوش کرد، تقریباً زیرلب می خندید. چنی خیلی دلش می خواست این

راه را نرود، بسیار آرزو می کرد جلوی آن را می گرفت، اما نمی توانست. معاون رئیس جمهوری گفت، اما با یك عنصر اضافی که من فکر می کنم سخنرانی در سازمان ملل متحد باید درباره عراق باشد. سازمان ملل متحد خود باید به موضوع سخنرانی تبدیل شود، چون بیش از یك دهه است که ناکام و ناتوان بوده و نخواسته است قطعنامه‌های خود را که به صدام دستور داده است سلاحهای کشتار جمعی خود را نابود کند و بازرسی تسلیحاتی را در داخل عراق اجازه دهد به اجرا در آورد. سازمان ملل متحد باید مورد چالش قرار گیرد. «بروید به آنها بگویید این درباره ما نیست. این درباره شماست. شما مهم نیستید.» او گفت: سازمان ملل متحد با خطر این روبه‌رو بود که به صورت سازمانی بی ربط و مسخره در آید.

رایس خوشش آمد. سازمان ملل متحد را ناراحت می کردند. این سازمان بیش از حد شبیه جامعه ملل پس از جنگ جهانی اول شده بود ـ یك انجمن بحث وجدل بدون قدرت اجرایی.

خلاصه همه بازیگران اصلی ماجرا موافقت کردند به رئیس جمهوری توصیه کنند در سازمان ملل متحد درباره عراق صحبت کند. بدون تردید او نمی‌باید خواستار یك اعلام جنگ می‌شد. این به سرعت از دستور کار خارج شد، اما درباره اینکه او باید چه بگوید توافقی حاصل نشد.

بعداً در همان روز، ۱۴ اوت، فرانکز و رنوارت همان مسیر دفتر رامزفلد را که حالا کهنه شده بود، در پیش گرفتند. هدف آنها دادن آخرین اطلاعات مربوط به برنامه ریزی درباره شق مختلط بود، اما در حقیقت وزیر می‌خواست درباره هدفگیری صحبت کند. او مسحور این فرآیند شده بود و می‌خواست روابط حیاتی میان ارزش نظامی یك هدف و تمایل یا عدم تمایل به قبول خسارات جنبی به غیر نظامیان را بداند.

رنوارت، یك کارشناس جنگ هوایی، خیلی صحبت کرد. او گفت در

شرایط بنیادی، از هر هدف احتمالی یك ارزیابی اطلاعات عملیاتی به عمل می آید. به طور مثال، یك تأسیسات مخابرات عراقی سه کاربرد خواهد داشت: به‌عنوان یك مرکز برای رساندن اطلاعات به نیروهای نظامی عراق در میدان جنگ، برای پخش تبلیغات و اطلاعات به جهان‌و برای برقراری ارتباط با سفارتخانه‌ها در سرتاسر جهان جایی که مأموران جاسوسی‌شان فعالیت می کنند. بنابراین یك هدف مسلم خواهد بود؛ اما هزینه حمله به این هدف شامل یك ارزیابی از شمار غیرنظامیان که در آنجا کار می کنند، می‌شود.

آیا آنها واقعاً غیرنظامی هستند یا به بخشی از ساختار رژیم تعلق دارند؟ درباره روال عادی کار روزانه‌شان چه؟ نه اینکه غیرنظامیان زیادی در شب آنجا نخواهند بود. رامزفلد پرسید، خوب، چگونه می‌فهمی چند نفر در آن ساختمان هستند؟

فرانکز و رنوارت یك مورد فرضی را مطرح ساختند که ده تصویر هوایی از یك ساختمان ۱۰ طبقه و محوطه پارکینگ آن داشتند. ارزیابی آنها نشان می‌داد ۱۰ دفتر در هر طبقه‌و ۳ نفر در هر دفتر وجود داشت؛ بنابراین در هر روز معین در جریان ساعات کاری عادی، حدود ۳۰۰ نفر در آنجا خواهند بود. در شب، این تعداد ممکن بود به موقعیت نگهبان با تنها حدود ۵۰ نفر یا کمتر کاهش یابد ـ که این یك حمله شبانه را در صورتی که هدفشان تأسیسات نه افراد بود پیشنهاد می کرد.

در کل، در این مرحله حدود ۱۳۰ هدف بالقوه بود که ممکن بود تلفات جنبی بالایی داشته باشند که شمار آن احتمالاً ۳۰ یا اندکی بیشتر تعیین شد.

رامزفلد پرسید: «چقدر از اطلاعات جاسوسی و ارزیابیها مطمئن هستیم؟» پاسخ این بود که فرق می کند.

رامزفلد دستور داد برگردید، بررسی و دوباره ارزیابی کنید. او می‌خواست تلفات جنبی را به حداقل برساند. اگر این امر اجتناب‌ناپذیر بود، او می‌خواست با چشمان باز وارد عمل شوند.

فرانکز سعی کرد توضیح دهد این یك فرآیند طولانی در حال اصلاح بود و شمار تلفات بالای جنبی هدفها پائین می آمد.

رامزفلد خواست یك بررسی کامل انجام شود ـ همه چیز دوباره زیر میکروسکوپ گذاشته شود ـ چیزی که آن را «نیروی تازه دادن» خواند.

ژنرال توضیح داد برای نابود کردن ۴۰۰۰ هدف احتمالی به حدود ۱۲۰۰۰ تا ۱۳۰۰۰ سلاح جداگانه نیاز بود. یك ساختمان یا مجتمع بزرگ ممکن بود ۴ تا ۱۲ «هدف نشانه گیری» برای سلاحهای انفرادی ـ موشکها یا بمبها ـ داشته باشد.

رامزفلد از آنها خواست با افراد اطلاعاتی برای اطمینان از اینکه جمع آوری و ارزیابی هدفها بهتر و بهتر شوند، کار کنند. در پشت صحنه فاجعه جنگ سال ۱۹۹۹ کوزوو وجود داشت که سفارت چین در بلگراد بمباران شد، چون یك نفر در سیا از یك نقشه قدیمی استفاده کرده بود. فرانکز و رنوارت به توضیحات خود برای وی ساعت‌ها ادامه دادند.

برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری جرج اچ. دبلیو، بوش و رئیس رایس وقتی او یك عضو شورای امنیت ملی بود، از دفتر کار خود در خیابان هفدهم در مرکز واشنگتن، سه بلوك دورتر از کاخ سفید تکه‌های اطلاعات را درباره بحث عراق در داخل دولت می گرفت. با اینکه او به‌عنوان یك مشاور خصوصی کار می کرد، معدود غریبه‌هایی مانند اسکوکرافت به بازیگران اصلی در دولت کنونی بوش نزدیك بودند.

اسکوکرافت ناراحت بود چون فکر می کرد تهدید واقعی علیه ایالات متحده نه از سوی صدام بلکه از سوی القاعده بود. او گیج بود چرا چنی و رامزفلد توجه‌شان را روی صدام متمرکز کرده بودند؟ او گفته بود: «تنها وجه مشترکی که اسامه و صدام حسین دارند، این است که هر دو از ایالات متحده متنفرند. صدام یك سوسیالیست ضد روحانی است. با همه تواناییهای صدام رد بسیار اندکی از ارتباط

او با تروریسم وجود دارد. «یك دوست پیشنهاد کرد او مقاله ای در مخالفت بنویسد.»

اسکو کرافت نوشت رؤیای صدام برای تسلط بر منطقه مخالف منافع ایالات متحده بود، اما در ادامه گفت: «مدارك بسیار کمی برای پیوند دادن صدام با سازمانهای تروریستی و حتی از آن کمتر با حمله‌های ۱۱ سپتامبر وجود دارد. درحقیقت، هدفهای صدام وجه مشترك اندکی با تروریستهایی که ما را تهدید می کنند، دارد و انگیزه‌اندکی برای مشترك کردن آرمانش با آنها نزد او دیده می‌شود.»

او هشدار داد: «یك اتفاق نظر تقریبی در جهان در مخالفت با یك حمله به او در این مرحله وجود دارد. تا زمانی که این احساس وجود دارد که نیاز است ایالات متحده از یك استراتژی تقریباً تنها عمل کردن علیه عراق پیروی کند، این هر گونه عملیات نظامی را به همین نسبت دشوارتر و پرهزینه‌تر می‌سازد.» او به بوش توصیه کرد باید سعی کند گروههای نظارت سازمان ملل متحد را برای بازدید قاطع بدون اطلاع قبلی به آنجا بازگرداند.

هیچ کس به‌عنوان یك دوست، طرفدار و دستیار سیاست خارجی از اسکو کرافت به بوش پدر نزدیکتر نبود. اسکو کرافت یکی از دو نویسنده خاطرات رئیس جمهوری پیشین بود. او یك نسخه از مقاله را قبل از انتشار برای او فرستاد و پاسخی دریافت نکرد. معنای آن این بود که عیبی نداشت.

وال استریت جورنال مقاله او را در ۱۵ اوت با تیتر بزرگ تحریك‌آمیز «به صدام حمله نکنید» چاپ کرد.

اسکو کرافت دو تماس تلفنی مهم دریافت کرد. پاول گفت: «متشکرم، شما به من جایی برای مانور دادید.» اسکو کرافت می‌دانست پاول مراقب بود جمهوریخواهان جناح راست را، که فکر نمی کردند او به هر حال یك جمهوریخواه باشد، تحریك نکند. بنابراین پاول همیشه مجبور بود به عراق بدون حمایت از

جنگ متمایل باشد. اکنون او داشت اقدامش را با امید به اینکه با احتیاط اما متقاعدکننده باشد انجام می‌داد. وزیر گفت: «این فرصتی است که برای من پیش آمده است و من باید از آن استفاده کنم.»

رایس نیز به اسکوکرافت تلفن کرد و آنها سخنان تندی رد و بدل کردند. اظهارنظر اسکوکرافت موجب شده بود پدر رئیس جمهوری نیز وارد بحث شود. این حداقلش یك سیلی به رئیس جمهوری بود.

اسکوکرافت پاسخ داد مقاله فرقی با آنچه او ۱۰ روز پیشتر در تلویزیون گفته بود، نداشت و هیچ کس اعتراضی نکرده بود. او گفت: «من نمی‌خواهم از دولت ببرم» و پوزش خواست اگر مقاله‌اش اثری را که رایس گفته بود، داشته است. یك نگرانی عمیق‌تر نیز وجود داشت. اسکوکرافت متوجه شد بوش پدر نمی‌خواهد این اثر را روی مردم یا پسرش بگذارد که برگشته بود پشت‌سرش را نگاه می‌کرد. این کار می‌توانست پسرش را کوچك کند، از اعتماد و حمایت مردم بکاهد، حتی ریاست جمهوری را تضعیف کند و همچنین همان‌طور که اسکوکرافت می‌دانست، مسأله‌ای خیلی شخصی بود.

نه اسکوکرافت نه بوش پدر نمی‌خواستند به اعتماد به نفس پسر لطمه بزنند. بنابراین اسکوکرافت تا اندازه زیادی صدایش را در محافل عمومی خفه کرد، هرچند دیدگاهش را تغییر نداد.

رئیس جمهوری در ۱۶ اوت، در دومین روز تعطیلاتش در کرافورد از طریق ویدیوی امن با اعضای شورای امنیت ملی دیدار کرد. تنها هدف این دیدار این بود که پاول دیدگاهش را درباره رفتن به سازمان ملل متحد بیان و استدلالهایش را تکرار کند.

رئیس جمهوری از هر یك از بازیگران اصلی نظرشان را جویا شد. همه حتی چنی از دادن یك اشاره به سازمان ملل متحد در سخنرانی آینده حمایت کردند.

بوش سرانجام گفت: بسیار خوب، فکر کلی یك سخنرانی درباره عراق در مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورد تأیید قرار گرفت. او به آنها هشدار داد نباید بیش از حد تند باشد یا چیزهای خیلی زیادی از عراق بخواهد که به نظر آید آنها جدی نیستند.

درست پیش از ظهر، رئیس جمهوری در مرکز اجتماعات کرافورد حاضر شد و به چند سؤال خبرنگاران پاسخ گفت. او گفت او «آگاه بود که افراد بسیار هوشمندی دیدگاههایشان را درباره صدام حسین و عراق ابراز می‌داشتند.» و افزود: «من با دقت به آنچه آنها می‌گویند گوش خواهم کرد.» او همچنین گفت: «تمایل صدام به سلاحهای کشتار جمعی به نشانه آن نیست که او آنها را داراست.»

رئیس جمهوری با جرسون، با رایس در کنار او درباره سخنرانی سازمان ملل متحد تلفن کرد. بوش دستور داد: «ما کار اندکی متفاوت انجام خواهیم داد. ما به سازمان ملل متحد خواهیم گفت یا این مشکل را حل خواهد کرد یا اینکه می‌رود تا خود را به نامربوط بودن محکوم کند. خب؟»

جرسون رفت کارش را آغاز کند.

پاول با این احساس که آنها به توافقی دست یافته بودند، جلسه ویدیوی امن شورای امنیت ملی را ترك کرد. او توافق آنها را جلب کرده بود ـ حداقل چنی و رامزفلد و شاید حتی رئیس جمهوری را. او برای گذراندن یك تعطیلات به همپتونز در لانگ آیلند، نیویورك رفت. او در آنجا با وزیر خارجه بریتانیا (جك استراو) که می‌خواست برای یك دیدار یك روزه به آنجا سر بزند، چون مسأله عراق داشت گرم می‌شد، به طور خصوصی ملاقات کرد. در صحبتهای بلر با بوش، نخست‌وزیر بریتانیا به طور فزاینده‌ای برایش روشن شده بود بوش چقدر برای وارد عمل شدن قاطع بود. استراو نیز مانند پاول از بعضی چیزها نگران بود. جوهر پیام او این بود اگر شما واقعاً به جنگ فکر می‌کنید و می‌خواهید ما بریتانیاییها در این ماجرا یك

بازیگر باشیم، ما نمی توانیم باشیم مگر اینکه شما به سراغ سازمان ملل متحد بروید.

پاول دانست این موضع فشار را به بوش که صددرصد می خواست بلر را در کنارش داشته باشد، افزایش می داد.

در ۲۰ اوت، من با رئیس جمهوری در کرافورد برای مدت دو ساعت و ۲۵ دقیقه در باره واکنش به ۱۱ سپتامبر و جنگ در افغانستان برای کتاب بوش در جنگ مصاحبه کردم. ما جامع و حتی زیاد درباره یك شکل نو دادن به جهان صحبت کردیم.

او گفت: «من از این فرصت برای رسیدن به هدفهای بزرگ استفاده خواهم کرد و تأکید کرد هر حرکتی باید باهدف کلی بهبود جهان و قدرتمند کردن آن هماهنگ باشد.» او داوطلبانه گفت: «شما می بینید مانند عراق، این فقط صحبتی بین خودمان باشد ـ و خواهیم دید آیا تأیید خواهد شد یا نه ـ اگر ما گامی به جلو بگذاریم، تردیدی نیست یك پیامد استراتژیك تغییر رژیم را در عراق خواهیم داشت. اما چیزی در زیر آن هست که تا آنجا که به من مربوط می‌شود، ارزش توجه دارد و آن این رنج عظیم است.» او گفت «صدام داشت مردمش را در نقاط دور دست مناطق شیعه نشین از گرسنگی می کشت.» این یك شرایط انسانی است که ما باید نگران آن باشیم. در حالی که ما داریم عراق را حسابی حلاجی می کنیم، ما ممکن است حمله کنیم یا نکنیم. من هنوز تصمیمی نگرفته‌ام. اما اگر کاری بکنیم برای این هدف خواهد بود که جهان را صلح آمیز تر سازیم. او به سلاحهای کشتار جمعی یا هیچ گونه تهدید صدام علیه ایالات متحده اشاره‌ای نکرد.

او گفت: «خب ما هرگز توافق همه مردم را درباره نیرو و توسل به زور نخواهیم گرفت.» که اشاره‌ای قوی بود به اینکه یك ائتلاف بین‌المللی احتمال نمی‌رفت مشکل این کشور یاغی را حل کند. «اما یك اقدام، اقدامی قاطع که نتایج مثبت به بار آورد آن جریانی را ایجاد خواهد کرد که در آن کشورها و رهبرانی که

اکراه دارند می‌توانند از پشت بیایند و به خودشان نشان دهند که اتفاقی روی داده است ـ می‌دانید، اتفاق مثبتی در جهت صلح روی داده است.»

رئیس جمهوری در وانت خود مرا به گردشی در اطراف مزرعه‌اش برد. ما در حال قدم‌زدن بودیم و او دوباره بحث عراق را پیش کشید. من در آن زمان هیچ اطلاعی درباره ابعاد برنامه‌ریزی مخفی نظامی، جلسه‌های توجیهی اطلاع‌رسانی و عملیات مختلف ـ آغاز مولد، آغاز سریع، شق مختلط ـ نداشتم. اما او گفت هنوز یك نقشه نظامی موفقیت‌آمیز برای عراق ندیده و ما درباره اهمیت صبر و شکیبایی صحبت کردیم. روز بعد او به خبرنگاران گفت «مرد صبوری» است که با دقت شقهای دستیابی به تغییر رژیم را در عراق سبك و سنگین خواهد کرد.

چنی دید به سرعت دارد موقعیت خود را از دست می‌دهد. صحبت از دیپلماسی سازمان ملل متحد و اکنون صبر از دیدگاه او اشتباه بود. هیچ چیز بیشتر از اینها نمی‌توانست حرکت به سوی جنگ را عملاً کُند کند ـ جنگی که او معتقد بود، ضروری است. جنگی که تنها راه بود. همکاران سابقش در دولتهای فورد و بوش پدر باسیلی از اظهارنظرها داشتند وارد بحث می‌شدند ـ اسکوکرافت با پیام محتاطانه ضدجنگ خود، جیمز بیکر، وزیر خارجه پیشین که خواستار آن شده بود، از اقدام یك جانبه پرهیز شود. هنری کیسینجر، پیشکسوت سیاست خارجی زور که در ۱۲ اوت مقاله‌ای طولانی، تا اندازه‌ای پیچیده در «واشنگتن پست» چاپ کرده از بوش به‌خاطر در رأس قراردادن مسأله صدام حمایت کرده، اما درباره اهمیت کسب پشتیبانی مردم و جهان هشدار داده بود.

نیویورك تایمز مواضع اسکوکرافت و کیسینجر را با این تیتر در ۱۶ اوت گزارش اصلی صفحه اول خود قرار داده بود: «جمهوریخواهان ارشد از بوش در استراتژی عراق می‌برند.» این مقاله یك برداشت نادرست از اظهارنظر کیسینجر بود که کم و بیش از بوش حمایت کرده بود. تایمز سرانجام اصلاحیه‌ای منتشر

کرد، اما بوش و معاونش اسکوتر لبی مقاله را شدیداً ناراحت کننده یافتند.

اصلاحیه هرگز جبران تیتر درشت صفحه اول را نمی کرد و مخالفت اسکوکرافت انکارناپذیرتر و مؤثرتر بود. به نظر رسید حرکت به جنگ به عقب افتاده است.

چنی به این نتیجه رسید هر کسی داشت یك دیدگاهی اعلام می کرد به جز دولت. یك موضع اعلام شده دولت وجود نداشت و او می خواست یك چنین موضعی را به نمایش بگذارد و اگر لازم شود یك سخنرانی بزرگ ایراد کند. برای یك معاون رئیس جمهوری بسیار غیرعادی بود درباره چنین موضوع مهمی پیش از رئیس جمهوری که می‌رفت تا در ۱۲ سپتامبر در سازمان ملل متحد درباره عراق سخنرانی کند، سخن گوید. اما چنی نمی توانست صبر کند. طبیعت و مباحثات سیاسی واشنگتن از خلأ منزجر بودند. او قصد نداشت میدان نبرد را به اسکوکرافت، بیکر و یك کیسینجر بد برداشت شده ـ یا پاول ـ واگذار کند. او با رئیس جمهوری به طور خصوصی صحبت کرد که او نیز بدون بررسی جزئیات آنچه چنی ممکن بود بگوید موافقت خود را اعلام کرد.

در یك جلسه شورای امنیت ملی، چنی به رئیس جمهوری گفت: «خوب! من آن سخنرانی را ایراد خواهم کرد.»

رئیس جمهوری با لحن نیمه شوخی گفت: «مرا به دردسر نینداز.» دردسر چیزی بود که چنی در ذهنش داشت. تیتر درشت نیویورك تایمز در صبح ۲۷ اوت این بود: «چنی می گوید خطر یك عراق دارای قدرت هسته‌ای حمله را توجیه می کند.»

پاول شگفت زده شد. معاون رئیس جمهوری یك سخنرانی تند در اجتماع کهنه سربازان جنگ‌های خارجی در نشوویل ایراد کرده و بازرسیهای تسلیحاتی را اساسا بیهوده خوانده بود. چنی درباره صدام گفته بود: «یك بازگشت بازرسان هیچ تضمینی درباره پیروی او از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد نخواهد داد. بلکه

برعکس، یك خطر بزرگ وجود دارد که این دلخوشی دروغین را به وجود آورد که صدام به گونه‌ای گیر افتاده است.»

معاون رئیس جمهوری همچنین برآورد اطلاعات ملی شخصی خود را از صدام اعلام کرد: «خیلی ساده بگویم، تردیدی وجود ندارد صدام حسین هم‌اکنون دارای سلاحهای کشتار جمعی است (و) تردیدی وجود ندارد که او دارد آنها را جمع می کند تا علیه دوستان ما، علیه متحدان ما و علیه ما به کار گیرد.» ده روز پیشتر رئیس جمهوری خود تنها گفته بود صدام به این سلاحها «علاقمند» است. نه بوش نه سیا تأکیدی قابل قیاس باچنی نکرده بودند.

چنی همچنین گفت: این سلاحها در دست «یك دیکتاتور جانی تا آنجا که ممکن است تصور کرد تهدید بزرگی است. خطرهای بی تحرکی خیلی بیشتر از خطر تحرك است.»

این اظهارات، تنها عاری از یك اعلام جنگ، به طور فزاینده به‌عنوان سیاست دولت برداشت شد. پاول بهت‌زده شد. این یك حمله پیشگیرانه بود به آنچه رئیس جمهوری ۱۰ روز پیشتر موافقت کرده بود. سخنرانی چنی همه آن را نابود کرد. اکنون پاول احساس کرد گیرافتاده بود و چیزی که براین مشکل افزود، این بود که بی بی سی شروع به پخش فرازهایی از مصاحبه‌ای کرد که پاول پیش از سخنرانی چنی در دفاع از حمله انجام داده بود. او گفته بود: «رئیس جمهوری جای تردید باقی نگذاشته است که به اعتقاد او بازرسان تسلیحاتی باید باز گردند.» داستانها شروع به ظاهر شدن کردند؛ پاول رویاروی چنی ایستاده است. او به خیانت متهم شد، او ۷ مقاله را شمرد که استعفای او را خواسته، یا تلویحاً گفته بودند او باید کناره گیری کند. او از خود می‌پرسید: من چگونه می توانم خائن باشم، وقتی به رئیس جمهوری یك «موضع قانونمند» ارائه می دهم؟

کن آلدرمن، یکی از دوستان چنی و دستیار سابق رامزفلد در وزارت دفاع در سالهای دهه ۱۹۷۰ نیز فکر کرد بوش واقعاً در برکناری صدام داشت بیش از حد

تأخیر می کرد. آلدرمن با یك مقاله تند در صفحه آخر وال استریت جورنال وارد بحث شد. او نوشت صدام تهدیدی بزرگتر از القاعده بود، چون او یك کشور، میلیاردها دلار درآمد نفتی، یك ارتش و «دهها آزمایشگاه علمی و شمار زیادی کارخانه صنعتی داشت که داشتند سلاحهای کشتار جمعی بیرون می دادند.»

آلدرمن نوشت: این مشکل با بازرسیهای جدید سازمان ملل متحد نمی توانست حل شود. هر روز که آقای بوش در آزاد کردن عراق صبر کند یك روز دیگر آمریکا را به خطر می اندازد. او با ادای یك «مرد صبور» را در آوردن، یك حمله فاجعه آمیز را خطر می کند. اگر این حمله صورت گیرد و منشأ آن تأسیسات سلاحهای کشتار جمعی عراق باشد، این رئیس جمهوری را به زباله‌دان تاریخ خواهد سپرد.

مقاله تندی بود. چنی به طور مستقیم با آلدرمن تماس نگرفت، اما پیامش را از طریق یك دوست مشترك فرستاد که بلافاصله پس از اینکه مقاله آلدرمن منتشر شد با او تماس گرفت تا واکنش معاون رئیس جمهوری را به اطلاع او برساند. این دوست از چنی نقل قول کرد: «کن در این زمینه خیلی مفید بوده است و من واقعاً از آنچه انجام داده و کار بزرگی بوده است، تشکر می کنم.»

یك روز بعد، ۲۹ اوت، چنی برای کهنه‌سربازان جنگ کره در سن آنتونیو سخنرانی کرد. نطقی مشابه سخنرانی قبلی او با تفاوت‌های چشمگیر بود. او تأکیدش را روی اینکه بازرسیهای تسلیحاتی ممکن بود «دلخوشی دروغین» به وجود آورد، حذف کرد و انتقادش را با گفتن اینکه «بازرسیها به خودی خود یك هدف نیستند»، ملایم کرد.

به جای تأکیدی که در سخنرانی نخست خود کرده و گفته بود: «ما می دانیم صدام تلاشهایش را برای دستیابی به سلاحهای هسته‌ای از سر گرفته است» او فقط گفت صدام داشت «یك برنامه تجاوزکارانه سلاحهای هسته‌ای را دنبال می کرد.» بعضی واژه‌های دیگر نیز با حذف به طور مثال یك «خیلی»، ملایم شدند و حدود

۸ خط از سخنرانی کنار گذاشته شد.

بیش از یك سال بعد، رئیس جمهوری بوش به این زمان به‌عنوان «ماه سیاه اوت» اشاره کرد. او توضیح داد: «من به‌خاطر دارم از ۲ اوت که بیرون می آمدیم، یك حرکت در جهت جنگ بود. همه ما ـ واقعاً حالت تدافعی داشتیم. چون ما در کنار یکدیگر نبودیم.» او در تگزاس بود و دیگر بازیگران اصلی در نقاط مختلف پراکنده بودند تعطیلات خود را می گذراندند. «هر کلامی جنجال به پا می کرد. چنی در اجتماع کهنه‌سربازان جنگهای خارجی یك سخنرانی ایراد کرد، چیزی که من فکر می کنم اگر شما در آینده به آن نگاه کنید، یا وقتی تاریخ‌نویسان به آن نگاه کنند. آنها از خود خواهند پرسید: چه سخنرانی بزرگی بود، اما خشم بزرگی را برانگیخت!»

من گفتم: «پاول دلخور بود؟».

رئیس جمهوری گفت: «نه! من در این باره نمی‌دانم. چگونه می توانم بدانم او ناراحت بود؟ من در کرافورد بودم.»

۱٦

رئیس جمهوری روز یکشنبه، اول سپتامبر، از کرافورد به کاخ سفید بازگشت. پاول ناراحت بوده و از بوش تقاضای یك دیدار خصوصی کرده بود و روز بعد، روز کارگر برای ناهار به کاخ سفید آمد. رایس هم طبق معمول به آنها پیوست.

وزیر پرسید: «آیا موضع رئیس جمهوری این نبود که بازرسان تسلیحاتی به عراق باز گردند؟»

بوش گفت با اینکه تردید دارد بازرسان بتوانند کاری کنند، همچنان روی قول خود در مورد رفتن به سازمان ملل متحد برای تقاضای حمایت پا برجاست. به یك معنا در عمل این کار یعنی تقاضای یك قطعنامه جدید بود. پاول راضی، برای شرکت در یك کنفرانس در آفریقای جنوبی آنجارا ترك کرد.

مداخله چنی از طریق دو سخنرانی برای کهنه سربازان جنگهای داخلی به نظر رسید فعلا خنثی شده بود.

بوش به بازیگران اصلی گفت که می خواست به کنگره برود و بخواهد با قطعنامه ای از اقدام نظامی علیه صدام حمایت کند. با اینکه وکلای کاخ سفید به او گفته بودند که به اعتقاد آنها او به عنوان فرمانده کل قوا از اختیارات قانون اساسی برای اقدام کردن به تنهایی برخوردار است، رئیس جمهوری می خواست تأیید کنگره را بگیرد.

گروه بوش که بیشتر روزهای ماه را به تلاش برای حل مسائل بین‌المللی و سازمان ملل متحد که هنوز حل نشده بودند، گذرانده بود، تنها به تشکیل یك جلسه با شرکت بازیگران اصلی برای بررسی مسائل داخلی نیاز داشت. در این جلسه به چنی که در کنگره خدمت کرده و رئیس سنا بود، احترام زیادی گذاشته شد.

بوش پدر برای جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس، برای به دست آوردن یك قطعنامه به منظور توسل به زور، سراغ سازمان مل متحد رفته بود. سازمان ملل متحد درست ۴۵ روز پیش از جنگ این قطعنامه را با ۱۲ رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف تصویب کرده بود، یمن و کوبا به آن رأی مخالف و چین رأی ممتنع داده بودند. بعد تنها سه روز مانده به جنگ، کنگره قطعنامه‌اش را با آرای نزدیك ۵۲ به ۴۷ در سنا و ۲۵۰ به ۱۸۳ در مجلس نمایندگان تصویب کرده بود.

این بار چون نقش سازمان ملل متحد، یا اینکه اصلا نقشی به عهده می گرفت، روشن نبود، چنی پیشنهاد کرد ابتدا به کنگره بروند، او گفت در یك سال انتخابات که سرنوشت همه کرسیهای مجلس نمایندگان و یك سوم کرسیهای سنا روشن می‌شد این کار ساده ای بود. رئیس جمهوری باید تصویب سریع قطعنامه را خواستار می‌شد تا رای دهنده پیش از انتخابات بفهمند هریك از اعضای مجلس نمایندگان و هر سناتور درباره صدام و رژیم خطرناکش چه موضعی دارند.

رایس قویاً موافقت کرد، سیاستها در کنگره مناسب بودند و او می‌دانست جریان اصلی دمکراتها آماده است. ازیك قطعنامه حمایت کند، بنابراین رئیس جمهوری قویترین اهرم فشار را در اختیار داشت. قطعنامه کنگره دست آنها را در سازمان ملل متحد تقویت می کرد و ایالات متحده را در موقعیتی قرار می‌داد که یك صدا صحبت کند. او گفت فایده ابتدا به کنگره رفتن نیازی به اثبات ندارد، و افزود: «چقدر می خواهید در این باره صحبت کنید؟»

کارد، ظهر روز سوم سپتامبر، سه شنبه پس از روز کارگر که کار در

واشنگتن به طور رسمی از سر گرفته می‌شود، یك گروه از کارکنان ارشد از جمله رایس‌هادلی، اسکوتر لبی، دن بارلت و چند نفر دیگر را در اتاق بررسی اوضاع جمع کرد. نامش «جلسه هماهنگی عراق کاخ سفید» گذاشته شد که بعداً به گروه عراق کاخ سفید، یا HIG تغییر کرد، یکی از کسانی که در این جلسه حضور داشت، رئیس امور قانونی کاخ سفید (نیك کالیو) یك وکیل ۴۹ ساله شیك پوش، با موهایی اندك جو گندمی، دارای نفوذ در کنگره بود که قیافه جدی اش تصویر غلطی از یك فروشنده خوب می‌داد. کالیو همین شغل را در سالهای ۱۹۹۳ـ۱۹۹۲ درحکومت بوش پدر داشت. او اساساً اهرم فشار رئیس جمهوری در کنگره بود. فروش تغییر رژیم در عراق در آستانه آغاز شدن بود.

کارد گفت برنامه ریزی عراق برای تقاضا از کنگره به منظور رأی دادن به یك قطعنامه رسمی که استفاده از نیروی نظامی را در عراق اجازه می‌داد باید پیش از انتخابات میاندوره‌ای باشد. دولت فرصت زیادی را در ماه اوت از دست داده بود. او جای تردید باقی نگذاشت ماههای سپتامبر و اکتبر قرار بود ماههای سازماندهی، هماهنگی و تمرکز باشد.

کارد درباره چشم انداز یك تغییر رژیم به زور و حتی آغاز یك جنگ با عراق گفت: «رئیس جمهوری سنگینی بار این تصمیم بسیار بزرگ را متوجه است. او می‌خواهد کنگره را مداخله دهد، چون می‌خواهد برای حرکت به جلو قدرت معنوی بیشتری داشته باشد.»

کالیو در اواخر ماه مه یا اوایل ژوئن وقتی رایس از او خواسته بود با دقت ببیند مزه دهان بعضی از اعضای مهم کنگره چیست و درجه حرارتشان را درباره عراق اندازه بگیرد، از این ماجرا بو برده بود. او درباره اینکه اعضای کنگره درباره عراق چگونه رأی داده بودند، تحقیق کرده و تا قطعنامه سال ۱۹۹۱ جنگ خلیج فارس به عقب رفته بود. دستورالعمل رئیس جمهوری اکنون در این پاییز صریحتر بود. «نیکی! آرای آنها را به دست آور!» کالیو با قضاوت روی اظهارات جنبی و لحن

بیـان بوش برایش مـسلم شـد مـسأله عـراق دیگر اگر نبـود بلکه این بود کـه کی یك جنگ آغاز می‌شد.

صبح روز بعد، ۴ سپتامبر، بوش ۱۸ سناتور و عضو مهم مجلس نمـایندگان را به کاخ سفید دعوت کرد.

رئیس جمهوری گفت: «عراق فکر بسیاری از مردم را به خود مشغول داشته است، چون صـدام یك تهـدید جـدی است برای ایالات مـتحـده و هـمـسـایگانش و مـردمش.» او به قـانونگذاران یادآور شـد کنگره در سـال ۱۹۸۸ با یك اکـثـریت چشمگیر تصمیم گرفته بود یك تغییر رژیم ضروری است. او گفت: «دولت من از این سیاست با توجه به رویداد ۱۱ سپتامبر حتی بیشتر استقبال می کند. بنابراین من می‌خـواهـم صـحـبـتی داشـتـه باشم و این بحث را از طریق کنگره در آمـریکا راه بیندازم.» او با استفاده از خط چنی افزود: «هیچ کاری نکردن یك شق نیست.»

او گفت: «اکنون اخـتلاف‌هایی وجود دارد. وقـتی تصمیم گـرفته شـد ما برای تصـویب یك قطعنامـه به کنگـره خـواهیم آمـد. من انتظار دارم کنگـره بخـشی از هر تصـمیمی باشد که گـرفته می‌شود.» او گـفت می‌خواست پیشنهادها و نظرهایشان را بشنود و فکر می کند می‌تواند به هر گونه نظر مخالفی که مـمکن است داشته باشند، پاسخ گوید.

تام داشل، رهبر اکثریت دمکرات در سنا که موقعیتش از او به احـتمـال قوی سخنگوی مـخالف مهمی می‌ساخت، چند سؤال درباره دلیل رئیس جمهوری برای جنگ پرسید. چه چیز جدیدی اینك در دست است؟ مدرك قـابل لمس کجـاست؟ بدون حمایت منطقه از نظر لجستیك به چه کسی می‌توانیم روی آوریم؟ داشل گفت: «اگر ما بتوانیم برای همه این سؤالها پاسخی بیابیم، اثر زیادی خواهد داشت.»

دیك کفـارت، یك دمکرات از میسوری و رهبر اقلیت در مجلس نمـایندگان گفت: «من طـرح کلی شمـا را می‌ستایم و با نگرانی شمـا درباره صدام حسین موافق هستم.» او افزود: باید مردم آمریکا را از خطری که تهدیدشان می کند، آگاه ساخت.

«این مسأله افتادن سلاحهای کشتار جمعی به دستهای عوضی است. آنها متوجه آن نیستند. ما باید هرچه در قدرت داریم برای جلوگیری از انفجار آنها استفاده کنیم. ما نیاز داریم این را روشن سازیم.»

کفارت گفت که او و داشل در این باره صحبت کرده بودند و رئیس جمهوری نیاز دارد اگر می‌خواهد قطعنامه ای به تصویب برسد، جسورانه وارد عمل شود.

رئیس جمهوری گفت: «شما می‌گویید نیك کالیو از عهده این کار بر نمی‌آید؟» صحبت به نخستین قطعنامه کنگره برای جنگ سال ۱۹۹۱ رئیس جمهوری بوش کشیده شد. کالیو امیدوار بود از قطعنامه سال ۱۹۹۱ به‌عنوان یك الگو استفاده کند. سناتور دان نیکلز، هماهنگ کننده نماینده‌های جمهوریخواه در کنگره پرسید: «آقای رئیس جمهوری! اگر ما در ۱۱ اکتبر امسال تعطیل کنیم، پنج هفته وقت داریم ـ آیا می‌خواهید ما پیش از عزیمت به قطعنامه رأی دهیم؟»

بوش پاسخ داد: «بلی! من می‌خواهم شما بحثی در این باره داشته باشید. مسأله از بین نمی‌رود، شما نمی‌توانید بگذارید این دست و آن دست شود.»

سناتور دمکرات کارل لوین از میشیگان و رئیس کمیته نیروهای مسلح پرسید: آیا می‌شد جلوی صدام را گرفت و او را مهار کرد؟ او گفت: «ارتش شدیداً نگران است» و افزود: «بسیاری از افسران ارشد تردید دارند.»

بوش که خشمگین به نظر می‌رسید، گفت: «بهتر می‌بود اگر آنها نگرانیهایشان را به رئیس جمهوری ابراز می‌داشتند تا تنها یك نفر در سنا.»

آن روز بعدازظهر رامزفلد دریك جلسه محرمانه پشت درهای بسته که بیش از دو سوم اعضا در آن شرکت داشتند ـ شماری برخلاف معمول بالا ـ سناتورها را در جریان طرح عراق قرار داد. خبر به سرعت به کالیو رسید. جلسه خوب پیش نرفته بود و اینکه رهبر جمهوریخواهان (ترنت لات) خوشحال نبود.

کالیو کارگاه ۲۵ نفره خود را تا اندازه ای مانند یك مؤسسه اطلاعاتی اداره می‌کرد. معاون اجرایی او یك «یادداشت شبانه» طولانی از خلاصه گزارشهای روز

کارکنان که همه چیز را در کنگره از جمله جلسه اطلاع رسانی پشت درهای بسته داشتند تهیه کرد.

در «یادداشت شبانه ۴ سپتامبر» کریستین ام. سیکون وکیل دعاوی جوانی که سنا را برای کالیو پوشش می‌داد، درباره اطلاع رسانی یك ساعت و نیمه رامزفلد این گونه گزارش داد: «شما هم اکنون همه چیز را شنیده‌اید. این یك فاجعه بود» و برداشت لات این بود که همه حسن نیت و زیربنایی را که رئیس جمهوری در جلسه امروز صبح ایجاد کرده بود، نابود کرد. من بارها خیلی زحمت کشیدم تا قهقهه نزنم به‌ویژه وقتی وزیر رامزفلد با گفتن اینکه «ما می‌دانیم ما چه می‌دانیم، ما می‌دانیم چیزهایی هست که ما نمی‌دانیم و ما می‌دانیم چیزهایی هست که ما می‌دانیم، ما نمی‌دانیم که نمی‌دانیم.» به یك کاریکاتور خودش تبدیل شد.

او گزارش داد سناتورها انتظار داشتند این اطلاع‌رسانی که پس از دیدار آن روز صبح رئیس جمهوری صورت می گرفت، سرآغازی برای اثبات حقانیت رئیس جمهوری باشد. «برعکس وزیر رامزفلد آماده نبود درباره مسائل عراق صحبت کند، مایل نبود حتی اساسی ترین اطلاعات جاسوسی را با آنها در میان بگذارد و به هیچ وجه روز خوبی نبود... کار زیادی در این وجود دارد که باید برای پاکسازی انجام دهیم.»

سناتور دمکرات، دایان فین اشتین، از کالیفرنیا که در کمیته اطلاعات جاسوسی سنا بود، در جلسه گفت که او در جریان تعطیلات کنگره روی مسائل اطلاعاتی کار کرده و توجیهات بی شماری دریافت کرده بود. سیکون گزارش داد: «سناتور با این توجیهات قویاً معتقد است هیچ مدرك جدیدی درباره اینکه صدام دارای سلاحهای هسته ای است، در دست نیست و نتیجه گیری او این است که هیچ تهدید قریب الوقوعی وجود ندارد.» این یادداشت می گفت فین اشتین «باور نمی کند ما آماده ایم مردم بی گناه را بکشیم، کاری که اجتناب از آن غیرممکن خواهد بود، چون ما در جستجوی تروریستها از این مسجد به آن مسجد خواهیم رفت.»

اختـــلاف به طور بالقــوه حــتی از این هم بدتر بود. سـیکون گـزارش داد سناتورها، پت میموری دمکرات از واشنگتن، و کی بیلی هاتچیسون جمهوریخواه از تگزاس کنار در منتظر فین اشتین شده با هم آنجا را ترك کرده بودند و اینکه کنت کنراد دمکرات از داکوتای شمالی ایستاده و هرچه فین اشتین گفته بود، تأیید کرده بود. سناتور باب گراهام دمکرات از فلوریدا و رئیس کمیته اطلاعات جاسوسی به واشنگتن پست گـفت: «من هیچ اطلاعـات جـدیدی دریافت نکردم.» و نیکلز هماهنگ کننده جـمهوریخواهان که در ارتباط با عراق یك باز نبود، از فرصت یك میـهـمـانی در کـاخ سـفـید در آن شب برای شکایت مـسـتـقیم به معـاون رئیس جمهوری (چنی) و رئیس جمهوری استفاده کرد.

گروه کـارد دوباره در روزهای پنجشنبه و جـمـعه آن هفتـه، در اتاق بررسی اوضاع دیدار کرد. گروه عراق کاخ سفید داشت پیام روزانه درباره عراق و «پژواك» آن را ـ تلاش برای تقـویت درونمـایه مـوضـوع‌ها و بحـثهـای رئیس جـمـهوری با دولتـمـردان و روبه‌رو شـدن مـقامـهـای دولتی و اعـضـای دولت کنگره با رسانه‌ها ـ هماهنگ می‌ساخت.

کارد فکر کرد به‌عنوان رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید سه وظیفه داشت: وظیفـه اول چیزی بود کـه او «تیمـار و تغـذیه رئیس جـمـهوری» خـواند کـه از همـه دشوارتر بود چون شامل رسیدگی به نیازها و خواستهای بوش، برنامه‌ریزی برای او به شکلی که اولویتهای او را منعکس می‌کرد، به دست آوردن پاسخهـای معتبر و دعـوت از افراد مناسب برای دیدار بوش و دور نگاهداشـتن نامـناسب از او می‌شـد. دومی «قاعده‌بندی سیاست» و سومی «فروش و بازاریابی» بود.

کارد در مصاحبه‌ای با الیزابت بومیلر، خبرنگار کاخ سفید نیویورك تایمز توضیح داد کاخ سفید اجازه داده بود بی‌نظمی ماه اوت دوره خود را بگذارند، چون «از یك نقطه نظر بازاریابی، شـمـا فـرآورده‌های جـدید را در مـاه اوت عـرضـه

نمی کنید.»

این گفته در صفحه اول شماره روز بعد با تیتر درشت «مشاوران بوش استراتژی فروش سیاست عراق را تنظیم می کنند» چاپ شد. سر نخ خیابان مدیسونی کارد درباره «بازاریابی» و «فرآورده‌های جدید» به سیلی از انتقادها که کاخ سفید داشت جنگ را مانند پولك صابون به فروش می‌رساند و صبر کرده بود تا تهدید امنیت ملی به سود جمهوریخواهان بالای سر مردم تکان دهد، منجر شد.

در روز جمعه، ۶ سپتامبر، فرانکز و رامزفلد، رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی را در جریان آخرین اطلاعات مربوط به برنامه‌ریزی جنگ قرار دادند. این شامل گزارش کوتاهی درباره آخرین اطلاعات طرح مختلط می‌شد. فرانکز همچنین طرحی را برای نابودی موشکهای اسکاد که ممکن بود صدام داشته باشد، ارائه داد. این طرح مستلزم یك تلاش تهاجمی برای اعزام گروه‌های نیروهای عملیات ویژه به مناطقی در داخل عراق بود که موشکهای اسکاد مشکوك ممکن بود در آنجا باشند ـ مهمتر از همه جنوب نزدیك کویت و غرب نزدیك اسرائیل ـ مناطقی که در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس آنجا پرتاب شده بودند.

اما ژنرال فرانکز چیز مهمی برای اضافه کردن داشت. او گفت: «آقای رئیس جمهوری! ما ۱۰ سال است دنبال موشکهای اسکاد و دیگر سلاحهای کشتار جمعی می گردیم و تاکنون چیزی پیدا نکرده‌ایم. بنابراین من نمی توانم به شما بگویم می‌دانم هیچ سلاح خاصی در جایی وجود دارد. من حتی یك موشك اسکاد ندیده‌ام.» بعضی در جلسه شورای امنیت ملی فکر کردند فرانکز به این شیوه می‌خواهد بگوید او اطلاعاتی برای هدفگیری درست ندارد ـ مکانهایی خاص برای سلاحهای کشتار جمعی یا اسکاد ـ بنابراین او نمی تواند هدفهای خاصی را مورد حمله قرار دهد یا بمباران کند. آنها فکر کردند فرانکز داشت اصرار می‌ورزید او به اطلاعات قوی درباره مکانها نیاز داشت و صرفاً این اطلاعات را در اختیار

نداشت. او روی حدس و گمان نمی توانست بمباران کند و نمی کرد.

اما این می توانست و باید هشداری می بود، در این باره که اگر اطلاعات جاسوسی به حد کافی خوب نبود که بشود درباره بمب بمباران‌ها تصمیم گرفت، احتمالاً برای اینکه در انظار عمومی یا اسناد رسمی اطلاعات جاسوسی با اطمینان گفت که «تردیدی نیست» صدام سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد، نیز به حد کافی خوب نخواهد بود.

در حقیقت فرانکز معتقد بود صدام سلاحهای کشتار جمعی و مواد شیمیایی تسلیحاتی در اختیار داشت. مقامهای جاسوسی کشورهای دیگر به او گفته بودند معتقدند صدام مقداری مواد میکروبی تسلیحاتی نیز داشت. فرانکز در طول سالها هزاران قطعه اطلاعات جاسوسی دیده بود که نشان می‌دادند این مرد امکانات وحشتناکی در زمینه سلاحهای کشتار جمعی داشت. او فکر می کرد اگر ارتش ایالات متحده حمله نظامی کند، صدام از آنها استفاده خواهد کرد و با انتظار کامل بدترین وضع ممکن داشت نقشه‌های لازم و لباس محافظت در برابر مواد شیمیایی و میکروبی برای افراد خود آماده می‌ساخت. او گفت اما این کاری است که شما وقتی یك ژنرال فرمانده‌هستید، انجام می‌دهید. مکانهای مشکوك سلاحهای کشتار جمعی بسیاری بودند که آشکارا تأسیسات نظامی بودند که مورد حمله قرار می‌داد. اما ظن اطلاعات نیست.

رامزفلد همیشه به اطلاعات جاسوسی مشکوك بود. تجربه‌اش نشان می‌داد آنها به طور کلی تنها از مشکلات پرده برمی‌داشتند، چیزهای بدی که طی سالها بیشتر اوقات ناشناخته بودند. او بعداً در مصاحبه‌ای گفت ژنرال‌هایش «می‌دانستند اطلاعات جاسوسی انسانی که ما داشتیم معمولی بود و آنها همچنین می‌دانستند که اطلاعات جاسوسی غیرانسانی به یك هدف بسیار سخت با امکانات مخفی فراوان با یك استاد نیرنگ با تجربه بسیار زیاد در خدعه و فریب سر و کار داشت. او افزود: «بعضی چیزها بودند که ما اندکی درباره آنها می‌دانستیم و چیزهای

فراوانی بودند که ما دقیقاً بسیار کم درباره‌شان می‌دانستیم.» او خیالش از اطلاعاتی که درباره بخش بزرگی از عراق که زیر گشت دیدبان عملیات شمال و دیدبان عملیات جنوب بود داشتند راحت بود. اما نه بیشتر از آن عملیات پرواز ممنوع هیچ سلاح کشتار جمعی را ردیابی نکرده بود.

دومین موضوع جلسه صبح آن روز دژ بغداد و برنامه‌ریزی در حال اقدام فرانکز برای جلوگیری در صورت لزوم مقابله، از موضع گرفتن نیروهای صدام در پایتخت عراق بود. رایس و کارد هنوز درباره امکان آن نگران بودند. این به یك فاجعه نظامی منجر می‌شد که معنایش می‌توانست یك جنگ طولانی با تلفات زیاد باشد. رامزفلد بعداً گفت این رئیس جمهوری نبود که روی آن اصرار داشت. او به یادآورد «رئیس جمهوری به آن علاقمند بود، اما نه به طور مکرر. او دو یا سه بار به آن اشاره کرد. اما دیگران، من فکر می‌کنم، می‌دانید، به نحو قابل فهمی درباره آن نگران بودند.» او افزود: «من شروع به فرستادن توجیهات کردم و هر کس توجیهی می‌خواست آن را دریافت کرد. من حتی ناراحت هم نشدم، من از این حرفها زیاد شنیده بودم.»

آن شب بازیگران اصلی بدون رئیس جمهوری در کمپ دیوید ملاقات کردند تا مسأله سازمان ملل متحد را پیش از جلسه تعیین شده روز شنبه شورای امنیت ملی با رئیس جمهوری و دیدار بعدازظهر سران با تونی بلر، نخست‌وزیر بریتانیا مورد بررسی قرار دهند.

چنی به استدلالش در مورد اینکه تقاضا برای یك قطعنامه جدید سازمان ملل متحد آنها را به فرآیند دردسرآور و مأیوس کننده این سازمان باز می‌گرداند، ادامه داد. تنها چیزی که بوش نیاز داشت بگوید این بود که صدام بد و خودرأی بود که بارها قطعنامه‌های سازمان ملل متحد را نقض کرده بود و این که رئیس جمهوری این حق را برای خود محفوظ می‌داشت که به‌طور یکجانبه اقدام کند.

پاول پاسخ داد: اما این تقاضای حمایت از سازمان ملل متحد برای اتحاد نخواهد بود. سازمان ملل متحد، صدام را یك شیطان اعلام نخواهد کرد و اجازه جنگ را صادر نمی کند. این شیوه برخورد قابل فروش نبود. رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود فرصتی به سازمان ملل متحد بدهد و تنها راه عملی تلاش برای یك قطعنامه جدید بود.

پاول یك نوع التهاب را در چنی متوجه شد. او آن سنگ سرد بی احساسی که او ۱۲ سال پیش در روزهای قبل از جنگ خلیج فارس دیده بود، نبود. معاون رئیس جمهوری برای اقدام علیه صدام از مصمم هم مصمم تر بود. مانند این بود که جز این چیز دیگری وجود نداشت. او سعی کرد پیامدهای اقدام یك جانبه را خلاصه کند، استدلالی که احساس کرد کاملا خوب انجام داده بود. او یك بُعد جدید به آن افزود و گفت اگر ما تنها به جنگ برویم، واکنش بین المللی آنقدر منفی خواهد بود که او مجبور خواهد شد سفارتخانه‌های آمریکا را در اطراف جهان ببندد.

چنی گفت مسأله این نیست. صدام و تهدید آشکار او مسأله است.

پاول گفت ممکن است آنطور که معاون رئیس جمهوری فکر می کند، از آب در نیاید. جنگ می تواند موجب همه گونه پیامدهای پیش‌بینی نشده و ناخواسته شود ـ که او حتی تصور بعضی از آنها را هم نکرده باشد.

چنی گفت: «نه، مسأله این نیست».

این صحبت به بحث شدیدی میان دو مرد منجر شد که لحن تقریباً بی ادبانه‌ای داشتند، اما از احترام رسمی که به طور کلی برای هم قائل بودند، خارج نشدند. اما بحثی تند و تیز بود و هر دو می‌دانستند در حالی که داشتند آخرین رشته‌های پوسیده‌ای را که آنها را طی سالهای زیاد به هم متصل می کرد پاره می کردند، چگونه در بحث از هم امتیاز بگیرند. پاول به نظر آمد خشم ریشه‌داری در دل جای داده بود، حتی با اینکه این بار داشت موفق می‌شد. او همیشه در سلسله مراتب یك درجه از چنی پایین تر بود. طی سه دهه او توانسته بود پلکان ترقی را

بپیماید به ارشدترین مقام نظامی یونیفورم پوش -ریاست ستاد مشترك نیروها- برسد ولی در پایان همچنان به چنی گزارش کند که وقتی نامزدی سناتور جان تاور به‌وسیله همتایانش در سنا رد شد نا محتمل ترین گزینه به‌عنوان وزیر دفاع، بوش پدر بود. بعد هم به‌عنوان وزیر خارجه، سمت ارشد کابینه باز زیر دست چنی قرار داشت که این‌بار انتخاب غیره‌منتظره برای معاونت رئیس جمهوری بود. در جلسه‌های شورای امنیت ملی، چنی در طرف راست بوش و پاول در طرف چپ او می‌نشست.

پاول اغلب به‌وسیله چنی به شکست کشانده شده بود. سالها پیشتر، وقتی پاول خاطرات پرفروشش را می‌نوشت، مرتب سعی کرده بود انزوای این مرد را شرح دهد و بخشهای مربوط به چنی را برای آرمیتیج می‌فرستاد. آرمیتیج نیز مرتب پاسخ می‌داد نه زیاد درست نیست. پاول سرانجام به آرمیتیج گفت که او راهی پیدا کرده است که «نسبتاً راستگو اما نه زیان بخش» باشد. پاول در نسخه پایانی «مسافرت آمریکایی من» درباره چنی نوشت که «او و من در ۴ سال گذشته، هرگز حتی یك ساعت به طور کامل با هم معاشرت نداشته‌ایم.» او در توصیف آخرین روز کار چنی به‌عنوان وزیر دفاع گفت که او وقتی به آپارتمان دفتر کار چنی در پنتاگون رفت و پرسید: «وزیر کجاست؟» خبردار شد وزیر ساعتها پیش آنجا را ترك کرده بود. پاول نوشت: «من سر خورده‌ام، حتی ناراحت شدم، اما تعجب نکردم. کابوی تنها در غروب آفتاب حتی بدون گفتن به امید دیدار رفته بود.»

در صبح شنبه، ۷ سپتامبر، بوش با اعضای شورای امنیت ملی دیدار کرد و بحث دوباره آغاز شد. پاول گفت: از هر دلیلی که بگذریم برای اعتبار آمریکا هم شده است، آنها نیاز داشتند طرحی برای آغاز دوباره بازرسیها به‌عنوان بخشی از مداخله دادن مجدد سازمان ملل متحد در عراق ارائه دهند. طبق روال کار تنها راه برای این کار دنبال قطعنامه‌های جدید رفتن بود.

چنی بعد، همه دلایلی را که بازرسی می توانست آنها به مخمصه بدی بیندازد فهرست کرد. اول، بازرسان آمریکایی نخواهند بود، بلکه حقوقدانان و

کارشناسانی از کشورهای مختلف جهان خواهند بود که نگرانی کمتری درباره صدام دارند و کمتر به او بدبین هستند.

دوم، این بازرسان، مانند بازرسان گذشته، بیشتر مایل خواهند بود آنچه را مسوولان عراقی به آنها می گفتند بپذیرند، تا احتمالاً آنها را به چالش بطلبند و به احتمال قوی فریب می خوردند. چنی گفت: نتیجه نهایی، اظهارات یا گزارشهایی در نهایت ناقص خواهد بود. بنابراین بازرسیها دستیابی به تصمیمی را در مورد واقعاً سرنگون کردن صدام دشوارتر خواهد ساخت.

رئیس جمهوری گفت: بسیار متشکرم. او قول داد درباره‌اش فکر کند.

آن روز صبح، تونی بلر با یك پرواز بین قاره‌ای لندن را برای دیدار بوش در کمپ‌دیوید ترك کرد. رئیس جمهوری او را برای یك گفتگوی سه ساعته و شام به آنجا دعوت کرده بود. بلر در کل تقریباً شش ساعت در آنجا می‌ماند ـ یك توقف به‌طور غیرعادی کوتاه.

شیوه نخست‌وزیر بریتانیا، آن‌طور که یکی از مشاورانش گفت، بحث مداوم باخود، دایره کوچك مشاورانش، امتحان، جستجو و «سبك و سنگین» کردن چیزها بود. بلر در این باره خیلی فکر کرده بود. او بارها به مشاورانش گفته بود: «ببینید! اگر بوش تنها پس از ۱۱ سپتامبر قدرت و نفوذ خود را برای این مسائل به کار گرفته است، من همیشه نگران آنها بودم و پیش از ۱۱ سپتامبر این نگرانی را با او مطرح کرده بودم.» این مسائل تروریسم، سلاحهای کشتار جمعی و عراق بودند. بلر، سالها، در مورد تهدید صدام هشدار داده بود.

وقتی بوش اوایل آن سال سخنرانی محور شیطان خود را ایراد کرد، بلر از اینکه می دید رئیس جمهوری آمریکا داشت درباره مشکل کشورهای یاغی جدی می‌شد، خوشحال شد؛ اما بلر هرگز عنوان محور شیطان را به کار نمی‌برد، این را همان مشاور نزدیکش گفت. از میان سه کشور او بیشتر از همه نگران کره شمالی

بود، او عقیده داشت ایران داشت به تولید سلاحهای کشتار جمعی خطرناك نزدیك می‌شد. این مشاور ادعا کرد عراق در آخر فهرست محور نخست‌وزیر قرار داشت، که این نشان می‌داد بلر در این مرحله به مصممی بوش درباره صدام نبود.

این مشاور افزود: «عراق یك مسأله آمریکاست. یك مسأله بریتانیا نیست و نمی‌تواند مسـأله هیچ کس دیگری باشـد، چون هیچ کس دیگر این امکانات را ندارد.» نیازی نیست بگوییم بریتانیا دستور کار نظامی را تهیه نمی کرد. اینکه بریتانیا به تنهایی عمل کند، جای بحث نداشت. «ما نمی‌توانستیم عراق را اشغال کنیم.»

اکنون بوش سخت زیر فشار بود. چون سؤال فوری بلر این بود که آیا از سازمان ملل متحد استفاده می‌شد؟ او کاملاً آگاه بود سؤال در بریتانیا این بود که آیا بلر به سازمان ملل متحد اعتقاد دارد یا نه؟ از نظر داخلی برای نخست‌وزیر حیاتی بود که به حزب خود (حزب کارگر) یك حزب قلباً صلح طلب، در اصول مخالف جنگ، نشان دهد او مسیر سازمان ملل متحد را انتخاب کرده بود. افکار عمومی در بریتانیا هوادار تلاش برای به کار گرفتن سازمانهای بین‌المللی پیش از توسل به‌زور بود. از طریق سازمان ملل متحد وارد عمل شدن یك امتیاز بزرگ و بسیار مورد نیاز بود.

بوش و بلر به سؤالهای خبرنگاران پاسخ دادند. آنها گفتند مصمم هستند یك‌بار برای همیشه به تهدید صدام پایان دهند. چگونه و چه زمان، بدون پاسخ ماند. بوش با صراحت تأکید کرد: «صدام حسین سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد.» دو نفری با چنی به یك گفتگوی خصوصی نشستند. درباره برنامه‌ریزی خاصی برای جنگ صحبت نشد. مسأله مورد گفتگو، استراتژی سیاسی بود.

بلر گفت باید قادر باشد نشان دهد سازمان ملل متحد را امتحان کرده بود. بوش بعداً یادآور شد: «او سعی کرد برای یك قطعنامه فشار بیاورد.» او به بلر گفت تصمیم گرفته بود به سازمان ملل متحد برود و به نظر می‌رسید تقاضای یك قطعنامه

جدید می کرد.

بلر نفس راحتی کشید.

بوش به صورت بلر نگاه کرد. او گفت: «صدام یك تهدید است. ما باید برای مقابله با این تهدید باهم همکاری کنیم و جهان بدون او مکان بهتری خواهد بود.» بوش بعداً به یاد آورد داشت فکر نخست وزیر را «جستجو می کرد» و به او «فشار می آورد.» او گفت: این ممکن است ایجاب کند که ما وارد جنگ شویم. بلر ممکن بود مجبور شود نیرو اعزام کند.

نخست وزیر پاسخ داد: «من با شما هستم.» او نگاهش را به صورت بوش برگرداند صریحاً قول داد اگر لازم شود نیروهای نظامی بریتانیا را درگیر خواهد کرد، قولی مهم که بوش در جستجوی آن بود.

او به نخست وزیر گفت: «ما می خواهیم شما بخشی از این فرآیند باشید.» او بعداً به یاد آورد تصمیم بلر اثری واقعی روی او گذاشت.

پس از این دیدار بوش به اتاق کنفرانس رفت که الکس کمپبل مدیر ارتباطات نخست وزیر و چند تن دیگر از مشاوران بلر منتظر بودند.

رئیس جمهوری از واژه خودمانی اسپانیایی برای گاوها استفاده کرد و گفت: «مردتان کوژون‌ها راز د» رئیس جمهوری یادآور شد: «و البته این بریتانیاییها نمی‌دانند کوژون چیست.» او گفت جلسه کمپ دیوید بلر را «اجلاس کوژون‌ها» خواهد خواند.

در حقیقت در عمل، بوش با موافقت با تقاضای بلر و پاول برای رفتن به سازمان ملل متحد در جستجوی یك قطعنامه جدید، موقعیت خود را بی‌اندازه بهبود بخشیده بود. معنای آن این بود مهم نبود چه اتفاقی خواهد افتاد تا زمانی که بلر سر قولش باقی بود او مجبور نبود به تنهایی به جنگ برود.

صبح روز بعد، یکشنبه ۸ سپتامبر، نیویورك تایمز یك گزارش صفحه اول با

تیتر درشت «ایالات متحده می گوید حسین جستجو برای قطعات یك بمب را سرعت بخشیده است» داشت. این داستان می گفت عراق طبق گزارشها سعی کرده بود هزاران لوله آلومینیومی بادوام زیاد، که به ویژه طوری طراحی شده‌اند که می توانند در دستگاههای مرکز گریز برای غنی سازی اورانیوم موردنیاز یك بمب مورد استفاده قرار گیرند، خریداری کند. این یك اتهام دولت بود که با گذشت زمان جنجال چشمگیری به پا می کرد. آن روز دولت میز گردهای تلویزیونی را با چنی، پاول، رامزفلد و رایس پر کرد. هر یك خطر صدام را برجسته کردند، با چنی که از همه تندتر سخن گفت.

رایس پس از سالها خواندن و زیر و رو کردن اطلاعات جاسوسی به همان نتیجه رامزفلد رسیده بود: اطلاعات جاسوسی به طور کلی تهدیدها را کوچکتر و بندرت بزرگتر می گیرند. او به سی ان ان گفت: «ما نمی خواهیم مدرکمان یك ابر قارچ مانند شود.»

راو با بوش درباره رفتن به سازمان ملل متحد صحبت کرد. جناح محافظه کار جمهوریخواه سازمان ملل متحد را دوست نداشت، اما راو موافقت کرد که لازم بود این راه آزمایش شود. می توانست به صورت یك عجله چه بخواهی چه نخواهی برای جنگ تصور نشود، مشکل سیاسی واقعی اثر وحشتناك صحبت جنگ روی اقتصاد بود. آنها گروههای فراوانی از بازرگانان را در سالن روزولت، اتاق بزرگ کنفرانس ریاست جمهوری نزدیك به دفتر بیضی شکل جمع کرده بودند و پیامی که می‌شنیدند خیلی ساده بود: کسب و کار خوب نبود، چون مردم از بی ثباتیهای جنگ تا حد مرگ وحشت کرده بودند. وقتی راو به اطراف کشور سفر کرد، این نگرانی را کاملاً قابل لمس یافت.

۱۷

مایك جرسون سخنرانی نویس از رئیس جمهوری پرسید دقیقاً چه می‌خواهد در سازمان ملل متحد بگوید. بوش در این دیدگاه بدبینانه که حتی بازرسیهای تسلیحاتی را بی‌فایده می‌دانست، شریك نبود. همزمان او همچنین آرامش خاطر پاول را با سازمان ملل متحد نداشت. بوش گفت یك نتیجه می‌خواست ـ صدام برود و سلاحهای کشتار جمعی نابود شوند، این هدف، این یك تعهد بود. تعهد به فرآیند سازمان ملل متحد نبود. هواداران سازمان ملل متحد معتقد بودند اگر این فرآیند طی می‌شد، همه چیز عالی بود. نه، رئیس گفت او باید نتیجه ای را که می‌خواست به دست می‌آورد.

رایس برای رئیس جمهوری توضیح داد چگونه آفریقای جنوبی سلاحهای کشتارجمعی خودرا نابودو خودرا تابع فرآیند سخت بازرسیها کرده، برای جستجوی جامع و فراگیر از تأسیسات، موادزباله شده در محوطه‌پارکینگ‌ها دعوت به‌عمل آورده، آزمایشگاههای خودرا گشوده‌و سوابق و اسناد مبسوط خودرا تحویل داده‌بود. بنابراین الگویی برای خلع سلاح وجود داشت که ممکن بود موفق شود.

بوش گفت: عالی است. این ممکن بود. او آن را باور نکرد و هدف خودرا برای تغییر رژیم کنار نمی گذاشت، اما آن را آزمایش می کرد.

در حالی که پیش نویس سخنرانی تهیه می‌شد، چنی و رامزفلد به پیله کردن به موضوع اصلی تقاضا از سازمان ملل متحد برای یك قطعنامه جدید ادامه دادند. آنها دوباره به بازی با انزجار بوش از یك راه حل فرآیندی پرداختند، سعی کردند استدلال خود را که این تقاضا آنها را در باتلاق کمیته‌ها، بحثها، تردیدها، سرخاراندنها ـ به عبارت دیگر فرآیند سازمان ملل متحد ـ گیر خواهد انداخت پیش ببرند. این راه را برای صدام باز می کرد تا با سازمان ملل متحد مذاکره کند. و اگر اتفاق می‌افتاد، آنها کارشان تمام بود. صدام می گفت هر کاری لازم باشد انجام می‌دهد تا فرآیند کار کند، بعد وقتی نوبت بازرسیهای دقیق از مکانها برسد، همه را سرجایشان خشك خواهد کرد.

رامزفلد بیش از یك سال بعد که دوباره موضعش در مورد سازمان ملل متحد سؤال شد، گفت: ما در شورای امنیت ملی رأی نمی‌دهیم و درباره اینکه نظرش درباره مباحثات داخل دولت چه بود مثل برق افزود: «آنچه اتفاق می افتد این است که بحثی صورت می گیرد، نظرهای موافق و مخالف مورد بررسی قرار می گیرند و ما در آنها شرکت می کنیم. رئیس جمهوری بعد شروع می کند جهتی را انتخاب کردن. و [بعد] همه می گویند، خوب، اگر این جهت درست است، شما نیاز دارید بدانید برای‌مقابل این فواید و این زیانها را دارد و شروع به پیش بینی مشکلاتی کنید که ممکن است پیش آیند.»

رامزفلد وقتی در مورد دیدگاه شخصی‌اش زیر فشار قرار گرفت، پاسخ داد: «حافظه من درباره چیزی مانند این عالی نیست و من نمی توانم به یاد بیاورم یادداشتهایی در این باره نوشته ام یا چیزی درباره آن در جلسه‌هایی، به ویژه، به زبان آوردم یا نه. روشن بود در رفتن به سازمان ملل متحد فوایدی و همچنین زیانهای بالقوه ای وجود داشت. برداشت شخص من، اکنون که به گذشته نگاه می کنم این است که رفتن به آنجا کار درستی بود و فواید زیادی داشت و از زیانها تا مقدار بسیار زیادی اجتناب شد.»

چون بوش به سازمان ملل متحد می‌رفت که بگوید یا آنها مشکل صدام را حل کنند یا ایالات متحده حل خواهد کرد، من از رامزفلد پرسیدم: «واقعاً یك آغاز بود، این طور نبود؟»

رامزفلد گفت: «همین طور بود. همین طور بود.» اما افزود: «یك آغاز واقعی برای من زمانی بود که مردم - کشورهای دیگر - شروع می کردند خودشان را از طرف شما به خطر بیندازند.»

یك شق برای سخنرانی سازمان ملل متحد که رایس فکر کرد آنها باید مورد بررسی قرار دهند، رئیس جمهوری بعداً به یاد آورد صدور یك ضرب الاجل بود که صدام ۳۰ روز مهلت داشت خلع سلاح شود یا ایالات متحده حمله می کرد. این تقریباً یك اعلام جنگ بود. اما، بوش، شدیداً به تقاضا از سازمان ملل متحد برای یك قطعنامه تمایل داشت. به هر حال جلسه‌های تهیه پیش نویس سخنرانی چند روز ادامه یافت. در یك مرحله تقاضا برای قطعنامه‌های جدید از آخرین پیش نویس زده شد. سخنرانی به سازمان ملل متحد به‌خاطر اجرا نکردن قطعنامه‌های قبلی تسلیحاتی‌اش، به‌ویژه در چهار سال گذشته، پس از آنکه صدام بازرسان را مجبور به خروج کرد حمله می کرد.

پاول استدلال کرد: «شما نمی توانید همه اینها را بگویید بدون اینکه از آنها بخواهید عملی انجام دهند. عملی در این سخنرانی نیست.» او می‌دانست تقاضا برای اقدام طنین زیادی نزد بوش دارد. پاول حیرت‌زده سؤال کرد «آیا می خواهید بگویید، اینها کارهای غلطی هستند که او انجام داده است، این کاری است که او باید بکند تا خود را درست کند و بعد همه چیز پایان می‌یابد؟ شما باید خواستار اقدامی شوید.»

بنابراین بازیگران اصلی به مبارزه درباره اینکه باید چه درخواستی شود ادامه دادند. این «تقاضا باید چه شکل به نظر می‌رسید؟» آنها سرانجام به اتفاق آرا به توافق

رسیدند که از سازمان ملل متحد بخواهند اقدام کند.

پاول که اکنون به نوعی گیج شده و شکست خورده بود، این را پذیرفت. او می‌دانست تنها راهی که سازمان ملل متحد می‌توانست اقدام کند از طریق بازی عمل خود شورای امنیت بود و اینکه تنها ابزار این شورا قطعنامه بود. آشکارا تقاضای یك قطعنامه جدید کردن میخ را محکمتر می کرد، اما به هر حال تقاضا برای «اقدام» از ضرب الاجل ۳۰ روزه برای جنگ خیلی بهتر بود.

روز ۱۰ سپتامبر، دو روز پیش از سخنرانی بیست و یکمین پیش نویس با مهر «تنها برای ملاحظه» و «فوری» در سر تاسر آن، روی میز پاول بود. تقاضایی از سازمان ملل متحد برای اقدام در آن نبود. کمیته با مدیران مسوول دیدار کرد. چنی دوباره مخالفتش را با یك قطعنامه اعلام داشت. معاون رئیس جمهوری گفت این یك مسأله تاکتیکی بود و به حیثیت ریاست جمهوری مربوط می‌شد. فرض کنیم رئیس جمهوری از شورای امنیت تقاضای یك قطعنامه جدید می کرد و شورا نمی‌پذیرفت؟ آنها آن گاه چکار باید می کردند؟ او استدلال کرد اگر صدام یك روز از سلاحهای کشتار جمعی اش، به ویژه در سطح گسترده استفاده می کرد، جهان هرگز آنها را به‌خاطر بی‌عملی و تسلیم میل شدید به درگیر شدن در بحثهای نامربوط درباره قطعنامه‌های سازمان ملل متحد نمی‌بخشید.

رامزفلد به سود وفاداری به اصول استدلال کرد، اما یك رشته سؤالهای پر از لفاظی مطرح ساخت و زیاد روی زبان پافشاری نکرد.

پاول تقریباً با سبك صحبت کردن رامزفلد که آن را به طور خصوصی «استفاده از صیغه مجهول شخص سوم وقتی تفاوت زیاد بود» می‌خواند، آشنا بود. رامزفلد بارها و بارها چیزهایی می گفت، مانند: «آدم فکر می کند» یا «آدم تصور می کند» یا «بعضی‌ها می گویند.» و هیچ کس هرگز معنای آن را از او نخواسته بود. آنها صرفاً نمی توانستند صحبتهایشان را به جایی بکشند که به پاسخهای مستقیمی منجر شود که رامزفلد واقعاً می‌خواست و احترام رامزفلد به وزارت خارجه پائین

بود و داشت پائینتر می آمد. از نظر پاول، رامزفلد دستکش پلاستیکی به دست کرده بود و نمی‌خواست اثر انگشت‌هایش را روی توصیه‌های سیاستگذاری بگذارد.

بنابراین پاول و چنی یك بار دیگر به یك جروبحث داغ پرداختند.

پاول با اشاره به تقاضا از سازمان ملل متحد به آرمیتیج، گزارش داد: «من نمی‌دانم ما موفق شدیم یا نه؟»

شب پیش از سخنرانی، بوش به پاول و رایس گفت او از سازمان ملل متحد تقاضای یك قطعنامه خواهد کرد. او دوست داشت تیترهای درشت سیاستگذاری را مستقیماً خودش بدهد، در نتیجه دستور داد در رأس صفحه هشت بیست‌وچهارمین پیش نویس زبانی گنجانده شود که از سازمان ملل متحد «قطعنامه‌های» لازم را تقاضا کند. بعداً رئیس جمهوری وقتی به یادآورد «من شق قطعنامه را انتخاب کردم.» اعتراف کرد: «بلر بسیار در آن نقش داشت.» او افزود پیش از سخنرانی‌اش در سازمان ملل متحد همچنین با نخست وزیر استرالیا جان‌هاوارد که گفت: «من با شما هستم. ما به یك قطعنامه نیاز داریم» صحبت کردم. بوش به یادداشت توصیه مشابهی هم از نخست وزیر اسپانیا خوزه ماریا آزنار دریافت کرده بود.

در پشت سکوی تالار مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۲ سپتامبر بوش در سخنرانی‌اش به نقطه ای رسید که قرار بودخواستار قطعنامه جدید شود. اما تغییر سخنرانی در نوار متن رسانی تلویزیونی مقابل او گذاشته نشده بود، بنابراین او عبارت کهنه را خواند که می گفت: «ملت من با شورای امنیت سازمان ملل متحد برای تحقق هدفهای مشترك مان همکاری می کند.»

پاول، همین طور که بوش درخواندن سخنرانی‌اش پیش می‌رفت، از هر نوع جرح و تغییری که ممکن بود رئیس جمهوری در آخرین لحظه انجام داده باشد یادداشت برمی‌داشت ناگهان احساس کرد قلبش تقریباً از حرکت باز ایستاد. جمله

مربوط به قطعنامه به شکلی ناپدید شده بود. رئیس جمهوری آن جمله را نگفت ـ آن جمله بسیار مهم را.

اما بوش در حالی که جمله کهنه را خواند، متوجه شد حاصل بحثهای داغ کابینه جنگی اش از قلم افتاده بود. او با اندکی ناشی کاری، جمله بعدی را اضافه کرد: «ما با شورای امنیت سازمان ملل متحد برای قطعنامه لازم همکاری خواهیم کرد.»

قلب پاول دوباره ضرباتش را از سر گرفت. رئیس جمهوری پانزده ماه بعد یادآور شد: «سخنرانی بزرگی بود من سالروز ۱۱ سپتامبر که روز پیش از آن بود با موفقیت پشت سر گذاشتم. ما در حالت دفاعی قرار داشتیم. اما این سخنرانی، پیش از همه، شروع کرد به روشن کردن مردم آمریکا، درباره آنچه درباره برنامه‌ریزی نظامی و سایر استراتژیهای ما برای مقابله با عراق می خواندند.» او گفت: پیش از آن او و دولتش درباره مسیری که می‌رفتند به «شفافیت» نرسیده بودند. «و یك چیز دیگر درباره این دولت این است که ما توانسته ایم یك دستور کار را مشخص کنیم. مردم ممکن است اکنون از آن خوششان نیاید، اما ما در مشخص کردن دستورهای کار به شکلی که مردم آن را بفهمند خوب بوده ایم. این سخنرانی این کار را کرد و اثر عمیقی در آمریکا داشت.»

بوش ادامه داد: «وقتی من بالا رفتم و در برابر جمعیت ایستادم، به آن شکل که هیچ کس حرفی نمی‌زد، همه نماینده‌ها ساکت نشسته بودند، تقریباً می شد گفت بی‌ادبانه. همه جا سکوت محض بود و من به یاد دارم هرچه آنها عبوس تر به من نگاه می کردند، برهیجانم برای مطرح ساختن قضیه افزوده می شد. این یك سخنرانی بود که من واقعاً از ایراد آن لذت بردم.»

او گفت دلیل اینکه توانست سازمان ملل متحد را با شرط اگر ـ شما ـ نکنید ـ ما ـ خواهیم کرد به چالش بطلبد کار و برنامه ریزی جنگی بود که فرانکز و رامزفلد انجام داده بودند. او گفت: «اگر ما آن کار را انجام نداده بودیم. اگر ما برنامه‌ریزی

نکرده بودیم، اگر من این شق را در اختیار نداشتم، من نمی توانستم آن سخنرانی را ایراد کنم.» او معتقد بود که تهدید نظامی یك شرط لازم برای انجام کار دیپلماتیك بود.

این سخنرانی به طور کلی کار موفقی بود. او توجه داد: «همچنین اثر بزرگی در اطراف جهان داشت.» میانه روها از آن خوششان آمد چون رئیس جمهوری داشت خواستار حمایت بین‌المللی و سازمان ملل متحد می‌شد. تندروها از آن خوششان آمد چون قلدر مآبانه به نظر می آمد.

پاول در نیویورك ماند تا حمایت دیگران را از این سیاست جلب کند، به‌ویژه روسیه، فرانسه، ۲ عضو از ۵ عضو دائم شورای امنیت که می توانند هر قطعنامه ای را وتو کنند.»

بوش بعداً گفت: «و به شما می گویم وقتهایی بود که مطمئن نبودیم اصلاً می توانیم قطعنامه ای به دست آوریم.» او قول داده بود اگر سازمان ملل متحد اقدام نکند، ایالات متحده به تنهایی اقدام خواهد کرد. «خب، من اینجا نشسته ام به خود می گویم، می‌دانی چه باید بکنی، آماده ای شروع کنی؟»

راو معمولاً در صبح روز بعد از جلسه‌های توجیهی اطلاعات، گردهمایی‌های شورای امنیت ملی و یا تماسهای تلفنی با رهبران خارجی، با بوش ملاقات می کرد. او معمولاً همراه با کارد، بارلت سخنگوی مطبوعاتی و دیگران بود. ولی گاهی فرصت می‌یافت چند دقیقه ای با رئیس جمهوری که ممکن بود نظرش را به اجمال درباره چیزی بخواهد تنها بماند. او به رئیس جمهوری یادآور شد صحبت جنگ داشت چیزهای دیگر را و ضرورتاً نه به سود منافع سیاسی شان تحت الشعاع قرار می‌داد.

او به بوش گفت در حالی که انتخابات میاندوره ای نزدیك می‌شود مسأله ای که یك برگ برنده به شمار می‌رفت لایحه امنیت سرزمین مادری بود که یك وزارت

جدید در کابینه به‌عنوان بخشی از بزرگترین تجدید سازمان دولت فدرال پس از به‌وجود آمدن وزارت دفاع ایجاد می کرد. دمکراتها داشتند لایحه را به تأخیر می انداختند چون می خواستند مطمئن شوند کارکنان دولت می توانستند متشکل شوند. رئیس جمهوری خواستار اختیاراتی برای قائل شدن معافیتهای به دلایل امنیت ملی بود، که می گفت هر رئیس جمهوری از زمان جان کندی داشته است. او این ور و آن ور می‌رفت و سخت مبارزه می کرد. او می گفت می خواهد از کشور دفاع کند و دمکراتها می خواهند از رؤسای اتحادیه‌ها دفاع کنند. راو معتقد بود مسأله امنیت سرزمین مادری و تأخیر سنا در رأی گیری یا تأیید نامزدی بوش قاضی فدرال در انتخابات به سود جمهوریخواهان تمام خواهد شد.

نیک کالیو در یك هفته چند بار ترتیبی داد تا اعضای کنگره یا سناتورها در جلسه‌های توجیهی اطلاعاتی در گروههای کوچك یا ویژه، در ساختمان کنگره یا کاخ سفید، حتی در فضای دوستانه اتاق بررسی اوضاع شرکت کنند. جلسه‌های بحث و تبادل نظر برای جذب مشتری با گروههای کوچك بهتر از جلسه‌های با گروههای بزرگ است. در صورتی که کسی دنبال سر نخی بود، متوجه می‌شد یکی از سه ساعت سرخ دیجیتال که زمان را در اطراف جهان مشخص می کرد، برای «عراق» در نظر گرفته شده بود. یکی از نخستین اطلاع رسانیها به وسیله معاون سیا، جان مك لاکین، مرد شماره ۲ تنت، صورت گرفت. پس از آن کالیو از تنت خواست خودش برای اطلاع‌رسانیها بیاید. کالیو گفت: «جان می تواند مردم را تقریباً به وحشت اندازد، او زیاده از حد متعادل است.» آنها نیاز داشتند کالایشان را به فروش برسانند و مك لاکین خیلی بی سر و صدا بود. آنها به یك آدم آتشپاره نیاز داشتند، بنابراین تنت در اطلاع رسانیهای بیشتر و بیشتری حضور یافت.

در این میان لایحه امنیت سرزمین مادری در سنا به وسیله یك ماجراجو متوقف شد. کالیو به رئیس جمهوری گفت آنها در شرف «باطل کردن» این

ماجراجو هستند. بوش پرسید: «نیکی درباره چه صحبت می کنی؟ منظورت از باطل کردن چیست؟» چنی نیز با صدای بلند پرسید معنای باطل کردن چه بود.

روز بعد کالیو یك جزوه دو صفحه ای از معانی کلمات در فرهنگنامه‌های وبستر و آمریکن هریتیج با خود آورد که باطل کردن را از «اعتبار انداختن» و «بی‌حاصل کردن» معنا کرده بود. بعداً کاخ سفید دقیقاً همین کار را کرد و ۶۰ رأیی را که برای پایان دادن به بحث و تصویب لایحه نیاز داشت، به دست آورد.

در ۱۹ سپتامبر، رئیس جمهوری با ۱۱ عضو مجلس نمایندگان در اتاق کابینه ملاقات کرد.

بوش گفت: «جنگ با تروریسم بخوبی پیش می‌رود، ما داریم اعضای القاعده را یك یك تعقیب می کنیم. اما بزرگترین تهدید صدام و سلاحهای کشتار جمعی اوست. او می تواند اسرائیل را منفجر کند و این کار آغاز یك مناقشه بین‌المللی خواهد شد.»

بوش به شکافتن عناصر نقشه جنگ پرداخت، به گروه گفت: «ما ابتدا میدانهای نفتی را تصرف می کنیم - و شوك نفت را به حداقل می‌رسانیم.» او در اینجا سخن خود را برای دادن یك هشدار شدید قطع کرد و گفت: «هیچ کس نیازی ندارد در این باره با کسی حرفی بزند.»

بوش همچنین یك خبر با مزه‌ای را از گزارشهای روزانه‌ای که به رئیس جمهوری می‌رسد (PDB) یا گزارشهای شفاهی تنت خواند. او گفت: «صبح امروز در گزارشهای اطلاعاتی که دریافت کردم، خواندم سیا یك نظرخواهی در اختیار دارد که می گوید ۷۱ درصد مردم در فرانسه صدام را به‌عنوان یك تهدید واقعی در جهان می‌بینند.»

هیچ کس سؤال نکرد چرا سیا درباره نظرخواهی فرانسه به رئیس جمهوری گزارش کرده است. اگرچه واکنش سیاسی در فرانسه در قبال یك قطعنامه جدید درباره سلاحهای کشتار جمعی حال که رئیس جمهوری سعی داشت حمایت

بین‌المللی را جلب کند مهم بود، اما احتمالاً به اطلاعات مخفی نیازی نداشت. یك نظرخواهی جدید یك روزنامه فرانسوی نشان می‌داد ۶۵ درصد با یك جنگ حتی با پشتیبانی سازمان ملل متحد مخالف بودند.

ریچارد بار، یك جمهوریخواه از کارولینای شمالی، گفت رئیس‌جمهوری باید روی این تأکید کند که صدام مردم خود را با گازهای شیمیایی مورد حمله قرار داده است.

بوش گفت: «من بخوبی آگاهم که او سعی کرد پدرم را بکشد.» یك اشاره به اطلاعات جاسوسی قبلی در دولت کلینتون مبنی بر اینکه مأموران عراقی توطئه کرده بودند بوش پدر را در سال ۱۹۹۳ در جریان یك سفر به خاورمیانه به قتل برسانند. کلینتون در واکنش، دستور داد با موشك کروز به بغداد حمله شود.

بوش ادامه داد: «جمع‌آوری اطلاعات ما قوی است. ما باید با محافظان صدام صحبت کنیم. ناآرامی در عراق به تجدید حیات مخالفان کمك می‌کند. بازرسیهای ناخوانده ممکن است مردم عراق را تحریك کند.»

بوش جلسه را ترك کرد و کالیو را گذاشت آن را تمام کند. او گفت: «ما به یك شکل دوحزبی کار خواهیم کرد، اما نهایت انعطاف‌پذیری را خواهانیم و به کمك همه شما نیاز داریم. همچنین به‌خاطر داشته باشید وقتی دیگران چیزهای مأیوس کننده‌ای می‌گویند، بلندتر صحبت کنید.»

چند ساعت بعد، رئیس‌جمهوری متن یك قطعنامه پیشنهادی را که به او اجازه می‌داد «از همه امکاناتی که فکر می‌کرد درست است از جمله توسل به زور» برای مقابله با تهدید عراق استفاده کند، منتشر کرد. یك گزارش صفحه اول واشنگتن‌پست روز بعد گفت با ارائه قطعنامه «بوش ریشه دمکراتها را در کنگره تقریباً به طور کامل کند.»

در آن روز، ۲۰ سپتامبر، وزیر پاول در کمیته روابط بین‌الملل مجلس نمایندگان به حمایت از قطعنامه شهادت داد. او گفت: «من به‌عنوان یك رزمنده

ناراضی معروف شده‌ام. این ناراحتم نمی کند؛ اما تهدید جنگ باید در اینجا باشد.» این استدلالی بود که بسیاری از دمکراتها که ممکن بود مایل نباشند به یك قطعنامه کنگره رأی مخالف بدهند، اتخاذ می کردند. بازداری و مهار کردن اتحاد شوروی در جریان جنگ سرد در اطراف تهدید حمله تلافی‌جویانه گسترده متعارف و هسته‌ای ساخته شده بود. این سیاستی بود که موفق شده بود و الگویی برای اجتناب از جنگ به شمار می‌رفت. بوش الزاماً خواستار جنگ با عراق نمی‌شد. او تنها خواستار حمایت کنگره در حالی که تهدید به جنگ می کرد، بود. این نسخه دیپلماسی فشار رایس بود.

در روز شنبه، ۲۱ سپتامبر، نیویورك تایمز در صفحه اول خود گزارش داد بوش اخیراً یك مجموعه بسیار مفصل نقشه‌های جنگ با عراق از ژنرال فرانکز دریافت کرده است. فرانکز که برای ملاقات با فرماندهان حوزه عملیاتی خود در کویت بود، در یك کنفرانس مطبوعاتی تأیید کرد: «ما آماده‌ایم هر گونه فعالیت یا هر گونه اقدامی را که دستور آن از سوی کشورمان به ما داده شود، برعهده گیریم.» وی افزود: «رئیس جمهوری ما هنوز تصمیم به جنگ نگرفته است» آری فلیشر، سخنگوی رئیس‌جمهوری نیز در مصاحبه‌ای درباره گزارش تایمز به صورت معنی‌داری از اظهارات قبلی در سرتاسر بهار و تابستان در مورد اینکه رئیس جمهوری هیچ نقشه جنگی در اختیار نداشت، فاصله گرفت.

«من نمی گویم نقشه‌ای در روی میزش قرار ندارد».

بوش ۱۸ عضو دیگر مجلس نمایندگان را در پنجشنبه ۲۶ سپتامبر در اتاق کابینه جمع کرد. او سخنانش را با گفتن اینکه آخرین چیزی که می خواهد به خطر انداختن نیروهاست، آغاز کرد. «باور کنید، من نمی خواهم از کنار بیوه‌ها بگذرم».

او شروع به خواندن کیفرخواست آشنا برای رهبر عراق کرد و گفت:

«صدام حسین مرد وحشتناکی است که با القاعده متحد می‌شود، مردم خود را شکنجه می کند و از اسرائیل متنفر است.»

گزارشهای صفحه اول رسانه‌های ملی در آن روز به یك جنگ کلامی میان بوش و داشل رهبر اکثریت در سنا که یکدیگر را به بهره‌برداری سیاسی از عراق و مسائل امنیت ملی متهم کردند، اختصاص داشت.

بوش به گروهی که جمع شده بودند گفت: «واشنگتن شهر زشتی است. من بخوبی این را می‌دانم. اما این وظیفه ماست که از آن دفاع کنیم.»

بوش گفت: «اگر ما از نیرو استفاده کنیم، شدید، تند و سریع خواهد بود. قبل از هر چیز من یك نقشه خوب را قول می‌دهم. من در چشمان یك یك ژنرالها نگاه کرده و پرسیده‌ام آیا هیچ مشکلی برای یك تغییر رژیم می‌بینید. آنها ندیدند.»

او گفت هیچ چیز نمی‌تواند از اوضاع کنونی بدتر باشد. صدام دو تن از نگهبانانش را به قتل رساند تا پیامی برای کنگره مخفی خود بفرستند. او بعد صحبت را به مهمترین اطلاعاتی که در دست بود، برگرداند و گفت: «کاملاً روشن است او سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد ـ مانند سیاه زخم، وی ایکس، او هنوز به پلوتونیوم نیاز دارد و از تلاش برای پیدا کردن آن شرم نداشته است. اگر عراق بتواند پلوتونیوم کافی یا اورانیوم غنی شده به دست آورد ـ یکی از مشکل ترین کارها ـ چارچوب زمانی برای اینکه یك بمب هسته‌ای داشته باشد ۶ ماه خواهد بود.»

بوش اضافه کرد: «مردم همیشه یك نبرد را، به ویژه در واشنگتن دوست دارند، گزارش دیروز در واشنگتن پست حرفها را غلط نقل کرده بود.» گزارش صفحه اول واشنگتن پست گفته بود: «بوش در دو روز گذشته، چهار بار گفته است دمکراتها به فکر امنیت ملی نیستند.»

بوش گفت: «من در هیچ سخنرانی که ایراد می کنم هرگز نمی گویم دمکراتها.» باب کلمنت دمکرات از تنسی پرسید: «از سازمان ملل متحد قطع امید کرده‌اید؟» و از آن به کنار «اقتصاد نیز در حال از هم پاشیدن است ـ ما در بازار بورس

پایینترین سقوط را در مدت ۶ سال داشته‌ایم.»

بوش در پاسخ گفت: «طی ۴ سال» که باعث خنده حاضران شد.

او گفت: «من از سازمان ملل متحد قطع امید نکرده‌ام. اما من می‌دانم دیپلماسی، گاهی می‌تواند یك چاله گل‌آلود دیپلماتیك باشد.» و اطمینان داد هرگز گیر مبارزه بر سر قطعنامه سازمان ملل متحد نخواهد افتاد.

کرس شایز، یك جمهوریخواه که هشت دوره از کانکتی کات انتخاب شده بود گفت: «بعضی اطلاعات مرا کمتر از گذشته مطمئن کرده است.»

گردهمایی به‌طور موقت برای مراسمی در باغ گل سرخ، که بوش در آنجا در یك اقدام از پیش در نظر گرفته شده برای نشان دادن همبستگی دو حزب در حالی که اعضای شرکت کننده پشت سرش ایستاده بود، سخنان کوتاهی ایراد می‌کرد، قطع شد.

بوش در حالی که سعی داشت تشنج ناشی از برخورد با داشل را کاهش دهد، اما در عین حال عقب‌نشینی نکند، گفت: «امنیت کشورمان تعهد هر دو حزب سیاسی و وظیفه هر دو شاخه منتخب حکومت است.»

او در تکرار اتهام روش جدیدی که از ۳ هفته پیشتر علیه برنامه سلاحهای کشتار جمعی عراق اتخاذ کرده بود گفت: «رژیم عراق سلاحهای میکروبی وشیمیایی در اختیار دارد. رژیم عراق دارد تأسیسات لازم را برای تولید بیشتر می‌سازد.» و در تلاش برای بالا بردن خطر افزود: «و به گفته دولت بریتانیا، رژیم عراق حداکثر ۴۵ دقیقه پس از اینکه فرمان صادر شد، می‌تواند به یك حمله میکروبی یا شیمیایی دست بزند.»

تنت و سیا به بریتانیا هشدار داده بودند این اتهام را که مبتنی بر گفته یك منبع مشکوك و به احتمال قریب به یقین اشاره به سلاحهای میدان جنگ بود ـ نه سلاحهایی که عراق می‌توانست به کشورهای همسایه، چه رسد شهرهای آمریکا شلیك کند ـ مطرح نسازد. تنت به‌طور خصوصی به این اتهام به‌عنوان «آنها می‌توانند

در مدت ۴۵ دقیقه حمله کنند.» اشاره می کرد.

در روز سه‌شنبه، اول اکتبر، بوش وچنی با ۱۲ عضو کمیته روابط بین‌الملل مجلس نمایندگان در اتاق کابینه کاخ سفید ملاقات کردند. بوش در ارائه طرح خود برای اقدام گفت: «ما نمی توانیم اجازه دهیم تاریخ درباره ما داوری کند و بپرسد جرج دبلیو بوش و دیك چنی كجا بودند.»

چنی گفت: «مهمترین چیز این است که ما همیشه این مرد را کوچك گرفته‌ایم. او پول فراوانی دارد که از ذخایر نفتی به دست می آید.»

شلی بار کلی، یك دمكرات از نوادا، پرسید که آنها با هدف قرار گرفتن اسرائیل به وسیله صدام چه خواهند کرد.

بوش گفت: «پاتریوتهای بزرگ یك احتمال است. ما سلاحهای با فناوری بسیار پیشرفته داریم.» او بعد به سوی چنی برگشت پرسید: «چه‌اندازه اجازه دارم بگویم؟»

چنی پاسخ داد: «نه خیلی زیاد، سکوهای پرتابی در آنجا در عراق هستند، ما می توانیم هواپیماهای بدون خلبان بفرستیم و جلوی حمله‌ها را بگیریم.»

رئیس جمهوری بعد به صدام زد و گفت: «این مرد یك دروغگوست. او جامعه بین‌المللی را احمق پنداشته است. این مانند یك ائتلاف بین‌المللی است. استرالیا، اسلواکی، جمهوری چك، انگلیس - این کشورها همه طرف ما هستند. شما درباره این نمی‌خوانید. شما درباره آلمان می‌خوانید و این مرد که با ساختن یك مترسك از من یك انتخابات را می‌برد.» که اشاره‌اش به اظهارات گرهارد شرودر صدر اعظم آلمان بر ضد جنگ عراق در جریان مبارزه برای انتخاب مجدد بود.

بوش خطاب به گروه گفت وقتی در ماه سپتامبر در سازمان ملل متحد سخنرانی کرد «هیچ حالتی در صورتها نبود. مانند یك فیلم وودی آلن بود.» همه خندیدند.

بوش ادامه داد: «مردم آن پایین خواهند گفت تو نمی‌توانی در افغانستان بجنگی ودر عراق پیروز شوی. شکست دو دشمن کار بسیار دشواری است. ولی ما این کار را خواهیم کرد.»

۱۸

۶ ماه پیشتر، در ۹ مه، سال ۲۰۰۲، من شام را با سناتور باب گراهام، دمکرات از فلوریدا که ریاست کمیته اطلاعات سنا را بر عهده داشت در خانه شهری‌اش در ساختمان کنگره صرف کردم. من شام را آوردم و او ظروف آن را تهیه کرد. این دومین شامی بود که پس از ۱۱ سپتامبر با هم به این شکل صرف می کردیم.

در جهان سیا، اطلاعات سری و اقدام مخفی، کمیته‌های اطلاعاتی کنگره تنها کنترل کننده خارجی بودند. کار نظارت آنها به وسیله قانون به آن تفویض شده بود و رؤسا و اعضای ارشد حزب اقلیت قرار بود از هر گونه فعالیتهای اطلاعاتی مهم، ناکامی یا اقدام مخفی آگاه شوند. این کمیته‌ها گاهی سگهای بوکسور و بقیه اوقات سگهای کوچك بودند. سناتور بری گلدواتر، جمهوریخواه فقید آریزونا در يك زمان حساس در جریان حکومت ویلیام ج. کیسی در سالهای دهه ۱۹۸۰، رئیس کمیته سنا بود و من او را يك منبع خوب اطلاعات موثق یافتم.

گراهام، يك مرد کوچك، دوست داشتنی، اما جدی ۶۵ ساله، ۸ سال به‌عنوان فرماندار فلوریدا خدمت کرده بود و سومین دوره ۶ ساله خود را در سنا می گذراند. گراهام با واشنگتن پست جایی که من کار می کردم، يك ارتباط خانوادگی داشت.

نابرادری او، فیلیپ گراهام فقید، مدیر پست تا سال ۱۹۶۳ و شوهر کاترین گراهام بود. پسر فیلیپ گراهام، (دان گراهام) در حال حاضر مدیر اجرایی شرکت واشنگتن پست است؛ بنابراین سناتور گراهام فکر کرد بهتر است عقاید خود را تنها برای کتاب من و نه روزنامه به زبان بیاورد. من صحبت طولانی‌مان را با اجازه او روی نوار ضبط کردم.

گراهام می‌خواست درباره عراق صحبت کند و شدیداً ناراحت بود. او گفت در جریان طرح پنهانی قرار گرفته بود ولی از صحبت درباره جزئیات آن خودداری کرد. شرایط اطلاع رسانیها ـ که در دفتر چنی صورت گرفته بودند ـ او را به ویژه ناراحت کرده بود. کاخ سفید و کنگره، برای حساسترین عملیات پنهانی یك توافق قدیمی داشتند که تنها هشت عضو کنگره، به نام گروه ۸ ـ رهبران اکثریت و اقلیت سنا، رئیس مجلس نمایندگان و رهبر اقلیت و رئیس و اعضای ارشد کمیته‌های اطلاعاتی سنا و مجلس نمایندگان ـ از آن مطلع می‌شدند.

گراهام گفت: «تئوری این طرح جدید این بود که ما در دستیابی به هدف تغییر یك رژیم با شکست روبرو شده ایم و اینکه یك دلیل اصلی برای شکست این بود که ما برای دستیابی به این هدف به اطلاعات جاسوسی تکیه کرده بودیم و این کار نمی‌تواند تنها با اطلاعات جاسوسی انجام شود. این کار به‌اندکی دیپلماسی، یك کمی فشار اقتصادی و شاید به قدرت نظامی فراوان نیاز خواهد داشت.» واکنش او؟

او گفت: «خوب! من اطمینان دارم حمله به عراق کار درستی است که در آینده نزدیك باید انجام شود و من آینده نزدیك را ۲ یا ۳ سال بعد تعیین می کنم. من معتقدم پیگیری جنگ با تروریسم یك هدف بسیار مهم است و این می‌تواند باتلاقی باشد که ما را از دستیابی به آن هدف باز دارد.»

«تعریف یك تروریست ردیف اول شخصی بود که یا در رویدادهای یازدهم سپتامبر مداخله داشته یا به افراد شرکت کننده در آن پناه یا پناهگاه داده است و مدرکی در دست نیست که نشان دهد عراق در هیچ یك از این دو طبقه‌بندی جای

می گیرد. بنابراین من فکر می کنم این یك اغراق است اگر جنگ علیه عراق را فصل دیگری در جنگ با تروریسم بخوانیم.»

او پرسید: «آیا عراق کشوری است که به داشتن سلاحهای کشتارجمعی قابل استفاده نظامی نزدیك است؟ دوباره، پاسخ آن این است که بیشتر تحلیلگران خواهند گفت این یك زمانی در آینده خواهد بود، به طور مثال ۵ سال طول خواهد کشید تا به این مرحله برسد، مگر اینکه کمك مهمی از خارج دریافت کند.»

گراهام گفت: «ما باید عراق را زیر نظر داشته باشیم تا ببینیم اگر این شماره‌ها به نظر می آید دارند به سرعت پایین می آیند، بعد ممکن است ـ مشروعیت عراق هم در فهرست بالاتر برود.» او گفت با بوش درباره عراق صحبت نکرده، اما با چنی صحبت کرده بود. «او درباره مسأله تروریسم به گونه ای آرام حرکت می کند و (آن را) با سلاحهای کشتارجمعی پیوند می‌دهد. او می گوید این جنگی که ما اکنون در آن درگیر هستیم، تنها جنگ با تروریسم نیست، بلکه جنگی علیه تروریسم و کشورهایی است که توانایی تجهیز تروریستها به سلاحهایی را دارند که آنها می‌توانند از طریق آن طبیعت خشونت شان را تشدید کنند.»

او گفت: «یکی از این یافت‌ها جدی‌تر از یافت‌های گروه ۸ است» چون هیچ کارمندی اجازه وارد شدن ندارد. «همه اطلاع رسانی که صورت می گیرد در کاخ سفید است و این یکی که من در آن شرکت داشتم، در دفتر (چنی) بود.»

تنت هم حضور داشت، اما بیشتر صحبت را چنی کرد. معاون رئیس جمهوری درباره عراق جدی بود و گفت: «ما باید این کار را انجام دهیم چون این یك همگرایی تروریسم و سلاحهای کشتارجمعی است.»

گراهام تأکید کرد دولت بوش، یا دست کم چنی تعریف جنگ با تروریسم را تغییر داده است. او گفت: «اکنون ما یك کشور تروریست را جزو کشورهایی تعریف می کنیم که ممکن است توانایی تولید سلاحهای کشتارجمعی را داشته باشند، حتی اگر آنها خودشان در فعالیتهای تروریستی یا دادن پناهگاه به تروریستها

مداخله نداشته باشند.

سیا هرگز قاطعانه اعلام نکرد معتقد است صدام سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد. برآورد اطلاعات ملی سال ۲۰۰۰ نتیجه گیری کرد صدام «مقدار اندکی» مواد جنگ شیمیایی - نه در حقیقت کلاهك جنگی - نگاهداشته است، شاید حداکثر ۱۰۰ متر یك تن، و «ممکن است» ۲۰۰ متر یك تن دیگر هم به صورت ابتدایی داشته باشد. این نتیجه گیری تا اندازه زیادی از تفاوت میان آنچه عراق پیشتر به بازرسان تسلیحاتی سازمان گفته بود در اختیار دارد و آنچه سابقه نشان می‌داد نابود شده بود، سرچشمه می گرفت.

برآورد محرمانه اطلاعات ملی دسامبر سال ۲۰۰۰ درباره سلاحهای میکروبی عراق نیز نتیجه گیری کرد این کشور به کار روی تولید آن «ادامه» می‌دهد و در معرض دستیابی به آنهاست، ولی هنوز آنها را در اختیار ندارد.

جالب آنکه، تنت در شهادت عمومی در برابر کمیته گراهام در ۶فوریه، سال ۲۰۰۲، درباره تهدیدهای جهانی تا صفحه ۱۰ شهادت ۱۸ صفحه ای خود اشاره ای به عراق نکرده و تنها سه بند را به عراق اختصاص داده بود. او گفت: «عراق به ساخت و گسترش یك زیربنای بنیادی که توانایی تولید سلاحهای کشتارجمعی را دارد، ادامه می‌دهد». صنعت شیمیایی‌اش در حال گسترش است «به شکلی که می‌تواند به سرعت برای تولید سلاح شیمیایی تغییر شکل داده شود. ما معتقدیم همچنین دارای یك برنامه فعال و توانا برای ساخت سلاح میکروبی است.»

تنت گفت: «ما معتقدیم صدام هرگز برنامه سلاحهای هسته ای خود را کنار نگذاشت.» اما او به اینکه صدام بمبی در اختیار داشت یا در آستانه ساخت آن بود، اشاره ای نکرد. او گفت: «نگرانی کوتاه مدت ما این احتمال است که ممکن است صدام به مواد شکاف پذیر دست یابد.»

پس از اینکه من او را دیدم، گراهام و دیگر دمکراتهای سنا دولت را زیرفشار

گذاشتند تا یك گزارش یا ارزیابی جامع اطلاعاتی جدید درباره عراق ارائه دهد. او بویژه می‌خواست ببیند چگونه طرح مخفی سیا با طرحهای نظامی، دیپلماسی و جنگ جهانی علیه تروریسم ارتباط پیدا می‌کرد. ماهیت دقیق تهدید عراق چه بود؟ با چگونه سلاحهایی، یا تروریسم؟ زمان این تهدید چقدر نزدیك بود؟ جنگ چه اثری روی منطقه می‌گذاشت و چشم انداز پس از جنگ چگونه بود؟ این سؤالها در یك نامه محرمانه به تنت در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۲، یك روز پیش از سخنرانی بوش در سازمان ملل متحد شکل رسمی گرفتند.

تنت این تقاضا را به این دلیل که گراهام یك ارزیابی از استراتژی و سیاست ایالات متحده می‌خواست، رد کرد. این خارج از حوزه تنت بود. سیا درباره دولتهای خارجی گزارش و ارزیابی اطلاعات ملی رسمی تهیه می‌کرد، نه دولت خودش. اما، تنت، با اکراه موافقت کرد یك ارزیابی اطلاعات ملی شتابزده از توانایی سلاحهای کشتارجمعی عراق به عمل آورد. این کار اطلاعاتی در پی ارزیابی پرسروصدای بوش و چنی درباره این موضوع صورت گرفت ـ اعلام معاون رئیس جمهوری در ۲۶ اوت که بسادگی اظهار داشت: «تردیدی نیست که صدام حسین اکنون دارای سلاحهای کشتارجمعی است» و اشاره یك ماه بعد رئیس جمهوری درباره اینکه «رژیم عراق سلاحهای میکروبی و شیمیایی در اختیار دارد.»

شورای اطلاعات ملی (NIE)، یك گروه از نمایندههای مؤسسه‌های مهم اطلاعاتی، شروع به زیرورو کردن، جدا کردن و ارزیابی اطلاعات خام کرد. این شورا شامل سیا، مؤسسه امنیت ملی که ارتباطات را ردیابی می‌کرد. مؤسسه اطلاعات دفاعی پنتاگون، اداره اطلاعات وزارت خارجه، شاخه اطلاعات وزارت انرژی و مؤسسه ملی تصویربرداری و نقشه کشی که ماهواره‌ها و سایر عملیات شناسایی هوایی را کنترل می‌کند، می‌شد.

این شورا، اسناد زیادی در اختیار داشت که بیشترشان قدیمی و چندان قابل اعتماد نبودند. عراق هنوز یکی از سخت‌ترین هدفهای اطلاعاتی بود. صدام

شیوه‌های نیرنگ و پنهان کردن برنامه‌های مخفی تسلیحاتی خود را ـ هر چه می‌خواستند باشند ـ بهبود بخشیده بود. اطلاعات انسانی سیا در داخل عراق هنوز ضعیف بوده و گروههای شبه نظامی مانند گروههای تحت رهبری تیم هیچ چیز نیافته بودند.

یك ارزیابی ملی اطلاعاتی، درست فقط، یك ارزیابی است. این ارزیابی در زمان جنگ سرد به صورت سندی ممتاز در آمد، چون با این هدف تهیه شده بود که به رئیس جمهوری و گروه امنیت ملی‌اش یك ارزیابی کلی از امکانات و نیات تهدیدهای واقعی مانند اتحاد شوروی و چین بدهد. ارزیابیهای NIE اغلب شامل ارزیابیهای توانایی تحمل ناملایمات به طور مثال قذافی در آفریقا، مسیری که بالکان می‌پیمود، گرسنگی در آفریقا، احتمال جنگ در شبه جزیره کره، یا یك نبرد هسته‌ای میان هند و پاکستان می‌شد.

این طرح برای سیاستگذارانی که سرشان شلوغ است، در نظر گرفته شده است. بنابراین یك گزارش طولانی ۵۰ یا ۶۰ صفحه ای NIE گونه ای فشرده مطالب اول خود دارد که «دیدگاههای مهم» خوانده می‌شود، که تحلیلگران اطلاعاتی با کمك آن سعی می کنند لب کلام پاسخی را که دنبالش هستند، بیابند. آیا کاسترو سرنگون خواهد شد؟ آیا سوریه به اسرائیل حمله خواهد کرد؟ آیا کمونیست‌ها در نیکاراگوئه پیروز خواهند شد؟ در چند دهه انتقادهای زیادی به‌وسیله سیاستگذاران ـ و رؤسای جمهوری ـ از ارزیابیهای NIE صورت گرفته است، چون طفره رفتن تهیه کننده از دادن پاسخ و «از این سوی، از آن سوی» به دیگرسو پریدنها، گزارشها آن‌قدر در هم برهم است که خواننده را کلافه می کند. مهم نیست چه اتفاقی افتاده باشد، هر کس می تواند جمله یا عبارتی در گزارش NIE بیابد که یك چنین احتمالی را سرپوش گذاشته باشد.

استو کوهن، یك حرفه‌ای اطلاعات برای ۳۰ سال وقتی شورای ملی اصلاحات ارزیابی سلاحهای کشتار جمعی عراق را تهیه می کرد، جانشین رئیس

این شورا بود. او به همکارش گفت که می‌خواهد اگر ممکن است از مبهم گویی پرهیز شود. او گفت: «اگر در دیدگاههای مهم» از واژه‌هایی مانند «ممکن است» یا «شاید» یا احتمالاً استفاده شود گزارش NIE «خوراك ذهن» خواهد بود. کوهن احساس کرد مدرك محکم در کار اطلاعات بندرت وجود دارد و تحلیلگران نیاز دارند بتوانند فراتر از مدرکی محکم، داوری کنند. مدرك مهم بود، اما به هرحال جنبه ثانوی داشت. هیچ کس مدرکی درباره یك شیشه مواد یا سلاح شیمیایی، یا منبع دود مواد جنگ شیمیایی در اختیار نداشت؛ اما این وقتی به این مدرك بی چون و چرا که صدام در گذشته آنها را داشته متصل می‌شد ـ بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد در سالهای دهه ۱۹۹۰ آنها را یافته، آزمایش و نابود کرده بودند ـ نتیجه گیری به نظر روشن می آمد.

دیدگاه دیگر این بود که صدام سلاحهای کشتار جمعی نداشت. هیچ کس نمی‌خواست این را بگوید چون اطلاعات بسیار زیادی باید نادیده گرفته می‌شد. درست ترین و بهترین پاسخ این بود که او شاید سلاحهای کشتار جمعی داشت، اما مدرکی وجود نداشت و این حدس از روی قرائن بود. شورا با دادن یك آزادی عمل برای یك «داوری» که در فرهنگ لغات معنای آن تقریباً یك «دیدگاه» است، به سوی یك اعلامیه محکم پیش می‌رفت. خوراك ذهن نه.

تحلیلگران در سیا مدتهای طولانی درباره اجتناب از مبهم گویی بحث کرده بودند. گاهی، خیلی‌ها، از جمله جان مك لاکلین احساس می کردند آنها باید جرأت داشته باشند در داوریهایشان در اشتباه یا شفافتر باشند. در آن تابستان مك‌لاکلین به اعضای اصلی شورای امنیت ملی گفت سیا فکر می کند یك دلیل بسیار خوبی درباره اینکه صدام دارای سلاحهای کشتار جمعی است، ولی دیگران خواهان مدرکی مستقیم‌تر هستند. سیا یك نمونه سیاه زخم یا یك نمونه سلاحهای کشتارجمعی موجود نداشت.

تحلیلگران و مقامهای اطلاعاتی ۳ هفته روی ارزیابی کار کردند. در اول

اکتبر، تنت ریاست یك گردهمایی هیأت مدیره ملی اطلاعات خارجی، رؤسای همه مؤسسه‌های اطلاعاتی که NIEها را منتشر و تأیید می کردند، برعهده داشت. هیچ کس با نتیجه گیریهای اصلی مخالفتی نکرد. تنت احساس کرد یك گروه آدمهای باهوش پشت میز دارد و آنها می دانند چگونه یك ارزیابی را درست تهیه کنند.

این سند فوق محرمانه ۹۲ صفحه‌ای که منتشر شد، در زیر دیدگاههای مهم گفت بدون هیچ قید و شرطی «بغداد دارای سلاحهای شیمیایی و میکروبی است.» اما پس از این تأکید که توجه را جلب کرد، NIE با یك مبهم گویی پنهان اما روشن به آرامی گامی به عقب برمی‌داشت. یك نشانه تردید و دو دلی دومین بند در دیدگاههای مهم بود. «ما نظر می‌دهیم که ما تنها بخشی از تلاشهای کشتار جمعی عراق را می‌بینیم.» این از آن گونه اظهاراتی است که ممکن است در هر گزارش اطلاعاتی گنجانده شود ـ تنها بخشی از چیزی دیده می‌شود. در پایان احتیاط کاریها و عقب‌نشینی‌ها از یك تردید بزرگ خبر می‌داد.

NIE می گفت مؤسسه‌های اطلاعاتی «برآورد می کنند که بغداد تجدید تولید گازهای خردل، سارین، ساپکلوسارین و وی‌ایکس را آغاز کرده است» اما نمی گفت عراق در حقیقت هیچ یك از آنها را دارد، یا آنها منبعی دارند که آنها را دیده است و حمایت از این ادعا ضعیف بود. آنها گزارشهای مخفیانه‌ای داشتند که نشان می‌داد «عراق به‌طور پنهانی انواع و مقادیری مواد و تجهیزات شیمیایی تهیه کرده است که برای اینکه اجازه دهد سلاح شیمیایی محدودی تولید کند، کافی است.» با توجه به استفاده دوگانه از چنین مواد شیمیایی ـ برای هدفهای قانونی غیرتسلیحاتی و سلاحها ـ نتیجه گیری تردید برانگیز بود.

NIE می گفت: «اگرچه ما اطلاعات روشن کمی درباره سلاحهای شیمیایی انبارشده عراق داریم، اما صدام احتمالاً حداقل ۱۰۰ متر یك تن و شاید تا ۵۰۰ متر یك تن مواد شیمیایی ـ که بیشتر آن در سال گذشته اضافه شده انبار کرده است.» که

این نشان می‌داد آنها در رسیدن به مقداری که اظهار شده است، مشکل داشته‌اند.

درباره سلاحهای میکروبی نیز وضع تقریباً به همین شکل بود. بعضی از اطلاعات و نتیجه گیری‌ها خیلی با تأکیدهای صریح در دیدگاههای مهم تناقض داشت. به طور مثال NIE می گفت: «ما فکر می کنیم همه جنبه‌های مهم ـ تحقیق و توسعه، تولید، سلاح‌سازی ـ برنامه تهاجمی سلاحهای میکروبی عراق فعال هستند» عناصر فعال یك برنامه ضرورتاً به معنای این نیست که سلاحها واقعاً ساخته شده‌اند، اگر چه قویاً چنین چیزی را نشان می‌دهد. با وجود اینکه مدارك غیر مستقیم قوی و ناراحت کننده‌ای در آنجا وجود داشت، اما نمی گفت صدام چه مقداری مواد سلاحها را «دارد». «ما فکر می کنیم صدام مقداری مواد سلاحهای میکروبی کشنده و ناتوان کننده‌ای در اختیار دارد و می تواند به سرعت این مواد مختلف را تولید و به سلاح تبدیل کند.» که دوباره نمی توان گفت عراق سلاحهای واقعی را داراست.

NIE مانند یك گزارش هواشناسی درباره موضوعهایی مشخص به نظر آمد. NIE می گفت: «احتمال اینکه آبله جزو برنامه تهاجمی سلاحهای میکروبی عراق باشد، پنجاه پنجاه است.»

NIE هر چه جلوتر می‌رفت احتمالات در آن بیشتر می‌شد. NIE می گفت: «ما اعتماد اندکی به توانایی‌مان در ارزیابی اینکه صدام چه زمانی از سلاحهای کشتار جمعی استفاده می کند، داریم.»

NIE با یك رشته احتمالات ـ می تواند، ممکن است، شاید، به احتمال قوی و دوباره شاید ـ سناریوهایی از حمله‌های شیمیایی یا میکروبی به نیروهای ایالات متحده، دوستان و متحدان تنظیم کرده بود.

NIE پس از یك رشته سه گانه احتمالات به کابوس چنی ـ همکاری صدام با القاعده در یك حمله سلاحهای کشتار جمعی می‌پرداخت.

«صدام، اگر به‌اندازه کافی ناامید شود، ممکن است تصمیم بگیرد که تنها سازمانی مانند القاعده ـ با توانایی دسترسی به سرتاسر جهان و زیربنای گسترده

تروریستی و هم اکنون در گیر یك مبارزه مرگ یا زندگی علیه ایالات متحده ـ می تواند آنگونه حمله تروریستی را که او امیدوار است انجام دهد، علیه ایالات متحده به اجرا بگذارد. در چنین شرایطی او ممکن است تصمیم بگیرد گام نهایی همکاری و کمك به تروریستهای اسلامی برای انجام یك حمله یا سلاحهای شیمیایی و میکروبی به ایالات متحده آخرین فرصت او برای گرفتن انتقام با بردن شماری بزرگ قربانی با خود خواهد بود.»

چیزی که هنوز در NIE پنهان است، در پی عبارت «اعتماد کمی» به این ارزیابی وجود دارد، می آید. این عبارت این است: «ما اطلاعات جاسوسی دقیقی در اختیار نداریم که نشان دهد رژیم صدام حمله‌ها علیه ایالات متحده را رهبری کرده است.»

در مورد مسأله سلاحهای هسته‌ای NIE با «اطمینان مختصر» می گفت: «عراق هنوز یك سلاح هسته‌ای یا مواد کافی برای ساخت آن ندارد، اما احتمال می‌رود بین سالهای ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹ به یك سلاح هسته‌ای دست یابد.»

اداره اطلاعات وزارت خارجه یك ضمیمه ۱۱ صفحه‌ای پر کرد. اعتراضها و مخالفتهای خود را با NIE به‌ویژه در باره سلاحها شرح داد و گفت این مدرك به معنای آن نیست که «نشانه قانع کننده‌ای» در باره اینکه عراق دارای یك برنامه منسجم و جامع برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی است در دست است.»

وقتی NIE در روز چهارشنبه، دوم اکتبر به کمیته اطلاعات سنا تسلیم شد، بعضی سناتورها به سؤالهای مهمتری که سیا از کنارشان گذشته بود توجه کردند. آنها می خواستند بدانند چقدر یك اقدام مخفیانه در عراق با برنامه‌ریزی نظامی ـ دیپلماسی مربوط است و احتمال اینکه یك حمله به عراق موجب یك واکنش تروریستی علیه ایالات متحده شود یا مشکلاتی در خاورمیانه به‌وجود آورد. هیچ سناتوری تصویر کاملی در اختیار نداشت تا یك انتقاد مؤثر را شکل دهد ـ جزئیات برنامه‌ریزی نظامی به کنگره داده نشده بود و طرحهای سیا شدیداً محرمانه بودند و

گزارشهای خبری روزانه از تلاشهای پاول برای دستیابی به یك قطعنامه جدید در شورای امنیت سازمان ملل متحد تقریباً توجه‌ها را به تلاش دیپلماتیك بوش جلب کرده بودند.

در آن هفته سناتورها، پیشنهادهایی یکی پس از دیگری برای یك قطعنامه کنگره که به بوش کمتر از یك چك سفید می‌داد، ارائه دادند. کالیو اواسط هفته به کنگره اطلاع داد: «امروز روزش است ـ ما همه اختلافها را امروز حل می کنیم. یا ما بدون شما اقدامهان را انجام خواهیم داد.» عامل اصلی فشار رئیس جمهوری بر کنگره تنها این کار را زمانی می کرد که اکثریت قابل توجهی در اختیار داشت. بعد از ظهر و غروب آن روز یك سازش نهایی را بر سر زبان قطعنامه جمع و جور کردند. بوش تلفنی با دیك گفارت که خواهان چند تغییر اما به طور کلی با نظر رئیس جمهوری موافق بود، صحبت کرد. داشتن رهبر بلند پایه دمکراتها در کنگره در کنارشان مهم بود.

راو برای کمك به جلب حمایت کنگره از قطعنامه چند کار بود که باید انجام می‌داد. او با بعضی از جمهوریخواهان مجلس نمایندگان صحبت و برای کسانی که می‌خواستند پیامی به بوش بفرستند به‌عنوان مشاور عمل کرد. یکی از کارها گفتگو با سناتور چاك هاگل، جمهوریخواه از نبراسکا، با یك رگه شخصیتی مستقل بود که اغلب از بوش انتقاد می کرد. استدلال راو این بود که عراق یك جبهه مهم در جنگ علیه ترور بود. رئیس جمهوری به این قطعنامه نیاز داشت تا به او حداکثر قدرت را برای حل مسالمت آمیز این مسأله و اگر نمی‌شد حمایت برای حمله نظامی بدهد.

در ساعت ۱:۱۵ بعدازظهر، دوم اکتبر، بوش با ده‌ها عضو کنگره، از جمله گفارت اما نه داشل، در باغ گل سرخ ظاهر شد تا خبر توافق بر سر یك قطعنامه دو حزبی را اعلام کند. از جمله کسانی که در کنار وی ایستاده بودند همچنین دو شخصیت مهم مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۰ بودند: سناتور جان مك کین،

جمهوریخواه سرکش آریزونا که رقیب اصلی بوش در انتخابات مقدماتی بود و سناتور جوزف لیبرمن، دمکرات کانکتیکات که نامزد معاونت ال گور بود.

رئیس جمهوری گفت: «حمایت کنگره به دوست و دشمن هر دو اراده مصمم ایالات متحده را نشان خواهد داد.» بوش با اعلام اینکه رژیم عراق با راهی که در حال حاضر در پیش گرفته است تهدیدی با فوریت منحصر به فرد است، گفت: «این دیکتاتور یك شاگرد استالین است.»

مسأله اینك در دست کنگره ایالات متحده است. این بحث را مردم آمریکا با دقت دنبال خواهند کرد و تاریخ آن را به یاد خواهد داشت.

«من از همه اعضای کنگره می‌خواهم با بیشترین دقت به این قطعنامه فکر کنند. گزینه ای که در برابر آنها قرار دارد هرگز از این مهمتر نخواهد بود.»

رئیس جمهوری تصمیم گرفت به‌عنوان بخشی از تلاش برای جلب حمایت کنگره و افکار عمومی یك سخنرانی در ساعات پربیننده تلویزیون ایراد و دلایل خود را علیه صدام مطرح کند. این سخنرانی قرار شد در سین سیناتی، در ساختمان گنبدی شکل بزرگ موزه در یونیون ترمینال، در تاریخ ۷ اکتبر ایراد شود.

پیش‌نویسها بی‌امان دست به دست می‌شد. دو روز پیشتر سیا یك یادداشت سه صفحه و نیمی برای استیو هادلی و مایك گرسون فرستاد و ۲۲ تغییر را در پیش‌نویس ششم توصیه کرده بعضی از تغییرات توصیه شده می گفت بیانیه‌های پیش نویس می توانست قویتر باشد، بقیه توصیه می کردند بعضی بخشها کوتاه یا حذف شوند.

به طور مثال، پیش نویس می گفت پس از سال ۱۹۹۵ عراق، اعتراف کرد ۲۵ هزار لیتر ویروس سیاه زخم و سایر مواد میکروبی مرگبار تهیه کرده بود. سیا گفت این عدد به ۳۰ هزار افزایش یابد ـ عددی که رئیس جمهوری در سخنرانیش از آن استفاده کرد. پیش نویس همچنین می گفت پیش از جنگ سال ۱۹۹۱

خلیج‌فارس، بهترین اطلاعات نشان داده بود عراق تا تولید یك سلاح هسته ای ۵ تا ۷ سال فاصله داشت. سیا توصیه کرد آن را به ۸ تا ۱۰ سال که بیشتر صحیح بود، تغییر دهند ـ عددی که بوش در سخنرانی خود به کار برد. پیش نویس ششم جلوتر می‌رفت و می گفت پس از جنگ خلیج فارس، بازرسان تسلیحاتی بین‌المللی کشف کرده بودند عراق در برنامه هسته ای‌اش خیلی جلوتر بود و احتمالاً ظرف ۱۸ ماه می توانست یك سلاح هسته ای داشته باشد. یادداشت سیا پیشنهاد کرد این چارچوب زمانی به ۲ تا ۳ سال تغییر کند. بوش طرح «نه دیر تر از سال ۱۹۹۳» تقریباً ۲ سال پس از این کشف را انتخاب کرد.

پیش‌نویس ششم همچنین این عبارت را داشت: و رژیم درحال تلاش برای خرید بالغ بر ۵۰۰ متر یك تن اکسید اورانیوم، یك جزء مهم سازنده فرآیند غنی‌سازی گیر افتاده است.

پایه این اطلاعات یك گزارش بی‌اساس جاسوسی بریتانیا بود مبنی بر اینکه عراق اخیراً سعی کرده بود اکسید اورانیوم که به نام «کیك زرد» معروف است از نیجر خریداری کند. سیا به چند دلیل در این باره مطمئن نبود و نگرانی خود را با بریتانیاییها در میان گذاشته بود. یك سفیر سابق، جوزف ویلسون چهارم برای بررسی این گزارش به نیجر فرستاده شده بود و چیزی برای اثبات آن نیافته بود. یادداشت سیا توصیه کرد هر اشاره‌ای به این مطلب از سخنرانی سین سیناتی حذف شود و شد.

پیش‌نویس می گفت: «به دستور صدام، مخالفان گردن زده شده بودند.» سیا گفت مدارك حاکی است که مخالفان اعدام شده‌اند نه اینکه گردن زده شده باشند. اما گردن زدن در سخنرانی نهایی باقی ماند.

سخنرانی سین سیناتی به وسیله سه شبکه بزرگ خبرپراکنی پخش نشد، اما نزدیك به ۱۷ میلیون بیننده آن را در شبکه فاکس و شبکه‌های خبری کابلی سی‌ان‌ان، ام اس ان بی سی و فاکس نیوز دیدند.

استدلال اصلی بوش این بود که عراق «جدیترین خطرهای عصر ما را در یك جا جمع کرده بود. این خطر هم‌اکنون بزرگ بود و با گذشت زمان بدتر می‌شد.»

هیچ اعترافی به اینکه آنها فاقد مدرکی «قوی» بودند، صورت نگرفت. بوش به جای آن تنها به یك خطر بزرگتر اشاره کرد، که رایس یك ماه پیشتر آشکارا مطرح کرده بود. او گفت: «ما نمی‌توانیم برای اثبات نهایی، یك مدرك قوی، که می‌تواند به شکل ابری قارچ مانند بیاید، صبر کنیم.»

بوش، برای اینکه مبادا کسی نکته را نگرفته باشد، از بحران موشکی اکتبر سال ۱۹۶۲ زمانی که اتحاد شوروی موشکهای تهاجمی با برد متوسط در کوبا نصب کرد، کمك گرفت. بوش از رئیس جمهوری جان اف کندی نقل قول کرد: «نه ایالات متحده آمریکا، نه جامعه ملتهای جهان، هیچ یك نمی‌توانند نیرنگ آگاهانه و تهدیدهای تهاجم را از جانب هر کشوری، بزرگ یا کوچك را تحمل کنند. ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که تنها شلیك واقعی سلاحها نشان دهنده یك چالش بزرگ برای به خطر انداختن امنیت یك ملت باشد.»

روز بعد، ۸ اکتبر، حداقل ۴۷ سناتور در جریان کامل گزارش NIE با نتیجه‌گیریهای مهمش در مورد اینکه عراق «سلاحهای شیمیایی و میکروبی دارد» قرار گرفتند یا به آنها نشان داده شد. پاول مدت ۱۵ دقیقه با سناتور جمهوریخواه میانه‌رو سوزان کالین از مین صحبت کرد که وی بعداً به لس آنجلس تایمز گفت او قاطعانه معتقد بود «اگر کنگره اجازه توسل به زور را بدهد، شورای امنیت راهی پیدا خواهد کرد خود را از ماجرا کنار بکشد.» سناتور افزود: «من فکر می کنم استدلال بسیار محکمی بود.»

در ۱۰ اکتبر، کالیو دستوری برای کارکنانش صادر کرد که شمار کل اعضایی را که درباره عراق توجیه شده بودند، برایش جمع کنند. او می‌خواست

پیش از رأی گیری که به نظر می آمد همان روز بود، یك بازخوانی کند. یك صفحه گسترده ۱۱ صفحه‌ای با جزئیات دعوتنامه‌ها و جلسه‌ها تهیه شد که نشان می‌داد او ۱۹۵ عضو مجلس نمایندگان و همه ۱۰۰ سناتور را به یك یا چند جلسه توجیهی کاخ سفید درباره عراق دعوت کرده بود. کارکنان کالیو گزارش دادند ۷۱ سناتور و ۱۶۱ نفر از مجلس نمایندگان دعوتنامه‌ها را پذیرفته بودند. آن روز بعدازظهر، مجلس نمایندگان پس از دو روز بحث قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که به رئیس جمهوری اجازه می‌داد: «اگر لازم و مقتضی می‌دانست»، از نیروهای مسلح ایالات متحده در عراق استفاده کند. رأی گیری یك رأی گیری قاطع ۲۹۶ به ۱۳۳ بود- ۴۶ رأی بیش از آنچه پدر رئیس جمهوری در سال ۱۹۹۱ کسب کرده بود.

در سنا، ادوارد ۲۱، کندی، دمکرات از ماساچوست طی یك سخنرانی داغ تقاضای رد قطعنامه را کرد.

کندی گفت «دولت دلیل متقاعد کننده‌ای ارائه نداده است که نشان دهد ما با یك تهدید قریب الوقوع علیه امنیت ملی مان روبرو هستیم که برای مقابله با آن یك حمله یکجانبه، پیشگیرانه آمریکا و یك جنگ لازم است. همین‌طور دولت هزینه جانی و مالی این عملیات را مشخص نکرده است.» او بعداً اضافه کرد دکترین پیشگیری بوش برابر است با «یك فراخوان برای امپریالیسم آمریکایی سده بیست و یکم که هیچ کشور دیگری نمی تواند یا نمی‌باید بپذیرد.»

سناتور جان اف. کری «یك دمکرات دیگر از ماساچوست که بزودی برای انتخاب ریاست جمهوری نامزد می‌شد، در یك سخنرانی در صحن سنا گفت او به قطعنامه توسل به زور برای خلع سلاح صدام رأی می دهد، چون «یك زرادخانه مرگبار سلاحهای کشتار جمعی در دستان او یك تهدید جدی علیه امنیت ماست.» کری با اعلام حمایت خود، اظهار داشت انتظار دارد رئیس جمهوری به قولهایی که در روزهای اخیر به مردم آمریکا داده است وفا کند- همکاری با شورای امنیت سازمان ملل متحد برای تنظیم یك قطعنامه جدید... و عمل با متحدانمان در کنارمان

اگر مجبور به خلع سلاح صدام حسین به زور شویم.

اما هیچ یك از دمکراتها یا دیگر مخالفان نتوانستند در برابر اعلام مکرر رئیس جمهوری درباره خطر صدام و ارزیابی سیا در مورد اینکه صدام سلاحهای کشتار جمعی در اختیار داشت و ممکن بود در آستانه تبدیل شدن به یك قدرت هسته‌ای باشد واکنش زیادی از خود نشان دهند.

رأی گیری در سنا در ۱۱ اکتبر در حمایت از قطعنامه ۷۷ به ۲۳ بود. سناتور گراهام از فلوریدا به این دلیل که بسیار «کم مایه» و «بسیار ضعیف» بود، بر ضد قطعنامه رأی داد.

او می‌خواست به رئیس جمهوری اجازه داده شود نه تنها به عراق حمله کند، بلکه «در حالی که رژیم عراق در حال فروپاشی است علیه همه گروههای تروریستی بین‌المللی که احتمال می‌رفت به ایالات متحده ضربه بزنند از زور استفاده شود.»

سناتور داشل و فین اشتین که همه مدت جزو منتقدان صریح بودند، در پایان به قطعنامه که می‌گفت رئیس جمهوری می‌تواند در صورتی که «لازم و مقتضی» بداند برای دفاع در برابر «ادامه تهدیدهای عراق» از نیروی نظامی استفاده کند، رأی دادند. این یك چك سفید بود.

۱۹

رامزفلد به کار آرا کردن جزئیات نقشه جنگ، نزدیکتر کردن هرچه بیشتر طرح مختلط به چیزی قابل اجرا ادامه داد و این شامل همه زمینه‌ها می‌شد، او سخت زحمت می کشید تا مطمئن شود بوش در جریان همه جزئیات قرار گیرد.

در ۴ اکتبر، فرانکز دست چینی از مفاهیم هدفها، دستورالعمل‌های کاملتری در باره دژ بغداد و یك گزارش نهایی حاوی آخرین اطلاعات درباره طرح مقابله با موشکهای اسکار به بوش ارائه داد. او همچنین طرحهایی را برای استفاده از نیروهای عملیات ویژه در حمایت از گروههای مخالف در داخل عراق پیشنهاد کرد.

گزارشهایی نیز در باره نگاهداری و تعمیر زیربنای نفتی عراق، در زمینه ارزیابیهای خسارات جنبی تأسیسات محکم و زیرزمینی این کشور و در مورد آب ـ اینکه چگونه ممکن بود صدام از سدها و سیلابها برای نابود کردن منطقه‌های حساس کشورش و جلوگیری از پیشروی نیروهای ایالات متحده استفاده کند ـ به رئیس جمهوری تسلیم شد.

در یك جلسه شورای امنیت ملی در این ایام، رامزفلد داشت درباره اینکه چه مشکلاتی ممکن بود پیش آید فکر می کرد. او شروع کرد بی‌هدف فهرستی را خط

خطی کردن که به حدود ۱۵ قلم رسید.

او به دیگران، از جمله رئیس جمهوری گفت: «ببینید! ما بهتر است این را در ذهن مان داشته باشیم» او بعد هر ۱۵ موضوع را فهرست کرد.

او به پنتاگون باز گشت، آنها را دوباره نوشت، بعد فهرست را برای چهار تن از مشاوران ارشدش فرستاد که هریك دو موضوع دیگر به آن اضافه کردند.

در ۱۵ اکتبر، رامزفلد همه این‌ها را دریك یادداشت سه صفحه ای فوق محرمانه خلاصه کرد. او بعداً یادآور شد: «این یك تصمیم بزرگی بود. آدم با بی‌خیالی در یك جنگ درگیر نمی‌شود. و این بود که شما مرتب در باره‌اش فکر می کردید، فکر می کردید و فکر می کردید. و در یك نقطه خاص متوجه می شدید این تصمیم شما، حتی توصیه شما نیست. همه توجه من کمتر روی این متمرکز بود تا اینکه مطئمن شوم ما هر کاری را که با روشهای انسانی ممکن بوده است، برای آماده کردن او به منظور مقابله با مشکلاتی که ممکن بود پیش آید و آماده ساختنش برای اینکه همه چیز درست پیش رود، انجام داده ایم.»

رامزفلد یادداشت را برای رئیس جمهوری فرستاد و بعد با هم آن را مرور کردند. یادداشت این‌طور شروع می‌شد: «آنچه در زیر می آید یك فهرست روشن کننده از مشکلاتی است که ممکن است از یك مناقشه با عراق پیش آید، این یك فهرست بازبینی شده است، بنابراین آنها بخشی از بررسیهای ما به شمار می‌روند.» بعضی از این موضوعها این‌ها بودند:

- یك کشور دیگر ممکن بود از مداخله یا دلمشغولی ایالات متحده با عراق سوء استفاده کند.

- اختلال در تولید نفت می توانست امواجی از شوك بین‌المللی به وجود آورد.

- سرویسهای اطلاعاتی عراق که یك حضور سرتاسری درجهان از جمله ایالات متحده دارند می توانند به ایالات متحده، متحدانش یا نیروهای مستقر دیگر از

راه‌های نامتعارف ضربه بزنند.

- خسارات جنبی می تواند بالاتر از حد انتظار باشد.

- دژ بغداد می تواند ثابت شود برای همه طولانی و ناخوشایند خواهد بود.

- عراق می تواند درگیریهای قومی را میان سنی، شیعه و کردها همان‌طور که در گذشته تجربه کرده است، تجربه کند.

- عراق می تواند از سلاحهای شیمیایی علیه شیعه‌ها استفاده کند و ایالات متحده را مقصر جلوه دهد.

- عراق می تواند ایالات متحده را با موفقیت در روابط عمومی شکست دهد و جهان را متقاعد سازد این جنگی علیه مسلمانان است.

فهرست به ۲۳ موضوع افزایش یافت. یادداشت در پایان خاطرنشان می کرد؛ «توضیح: البته، می توان یك فهرست روشنگر مشابه از مشکلات بالقوه که نیاز است مورد بررسی قرار گیرند، در صورتی که تغییر رژیمی در کار نباشد تهیه کرد.» این نکته‌ای بود که چنی بارها تکرار کرده بود بی تحرکی یك استقبال از خطر خواهد بود.

رئیس جمهوری و رامزفلد که شنیده بودند بعضی از افسران ارشد نظامی از نقشهٔ جنگ ناخشنود بوده، تصمیم گرفتند وقت آن رسیده است که رؤسای ستاد مشترك را دعوت به همکاری کنند.

آنها عمداً تا دو هفته پیشتر که سرانجام به یك جلسه توجیهی دعوت شدند، از برنامه‌ریزی برای عراق دور نگاه‌داشته شده بودند: بوش آنها را در ماه اکتبر به کاخ سفید دعوت کرد.

رامزفلد می خواست فرماندهان تنها با رئیس جمهوری، بدون ژنرال فرانکز ملاقات کنند. ولفوویتز، هادلی، لیبی نیز کنار گذاشته شدند، اما چنی، رایس و کارد حضور یافتند.

رئیس جمهوری از رؤسای نیروهای چهارگانه خواست دیدگاههایشان را

صادقانه بیان کنند. بگویند نظر شان درباره طرح چیست؟ آیا هر ۴ نیرو می توانستند کاری را که از آنها خواسته شده بود، انجام دهند؟

ژنرال جان پ. جامپر، رئیس ستاد نیروی هوایی گفت: طرح هوایی قابل تحمل است. سیستم پدافند هوایی صدام قابل شکست بود، هرچند او نگران بود عراقیها احتمالاً قادر باشند در سیستم موقعیت‌شناسی جهانی (GPS) که ایالات متحده برای ردیابی، هدفگیری و بمباران دقیق شدیداً به آن متکی بود، اختلال ایجاد کنند. او گفت: سیستم ترابری هوایی برای انتقال نیروها، تجهیزات و تدارکات گسترده خواهد بود، ولی فکر می کند از عهده این کار بر خواهد آمد. ژنرال جامپر درباره در دسترس بودن مهمات با هدایت دقیق ابراز نگرانی کرد؛ ظرفیت صنعتی برای تولید بیشتر در یك سطح پایدار باید حفظ می‌شد و بمبهای هوشمند باید به‌طور گزینشی مورد استفاده قرار می گرفتند.

دریاسالار ورن کلارك، فرمانده عملیات نیروی دریایی نیز نگران سیستم تولید تسلیحات بود. او گفت: با عملیات در جریان افغانستان، او همچنین نگران پرواز هواپیماهای نیروی دریایی و استفاده از ناوهای هواپیمابر است، چون عراق یك جبهه دوم خواهد بود. او گفت: اما هیچ یك از اینها عاملی برای توقف عملیات نخواهند بود.

ژنرال اریك شینسکی، فرمانده نیروی زمینی نخستین نفری بود که گفت نگران آن است که شمار نیروهای زمینی برای حمله ممکن بود، کم باشد. طرح یك پیشروی سریع را به بغداد ایجاب می کرد. او مطمئن نبود سیستم تدارکات برای حرکت سریع به حد کافی چالاك و سریع باشد. نیروهای زمینی با فاصله چند کیلومتر از هم جدا حرکت می کردند. حفظ خطوط تدارکاتی می توانست دشوار باشد. با این حال، شینسکی گفت از طرح حمایت می کند.

ژنرال جیمز ال. جونز، فرمانده تفنگداران دریایی گفت تفنگداران دریایی در شکل خوبی هستند، اما او دو نگرانی داشت. اول، تفنگداران دریایی به جنگیدن در

یك محیط آلوده اگر عراقیها از سلاحهای شیمیایی یا میکروبی استفاده می کردند عادت نداشتند. آنها لباس محافظ حمله‌های میکروبی به حد کافی برای خود داشتند، اما برای همه غیر نظامیان عراقی کافی نبود و این بالقوه دردسر آفرین بود. او گفت: دوم، جنگ شهری دشوار است. صدام مطمئناً بیابانها را به نیروهای آمریکایی که می توانستند با هر چیز که او ممکن بود در آنجا علیه‌شان به کار برد مقابله کنند تسلیم می کرد، اما اوضاع و شرایط شهری در بغداد به‌ویژه دشوار می بود.

رئیس جمهوری پرسید: «نظرت دربارۀ طرح بغداد چیست؟»

جونز طرح را ندیده بود، بنابراین از پاسخ خودداری کرد.

رئیس جمهوری اصرار کرد و دوباره پرسید: «نظرت درباره طرح بغداد چیست؟»

جونز گفت: «من جزئیات آن را ندیده‌ام، اما می‌دانم مشکلات دارند حل می‌شوند.»

پس از جلسه، رایس سؤالهایش را درباره در دسترس بودن مهمات، خطوط تدارکات، حفاظت از غیرنظامیان در برابر آلودگی و جنگ شهری بیشتر کرد. در ۲۹ اکتبر، فرانکز دوباره بازگشت تا رئیس جمهوری را در جریان آخرین اطلاعات قرار دهد. این جلسه آخرین اطلاعات مربوط به ابزار پاسخ به استفاده صدام از سلاحهای کشتار جمعی در جریان یك تهاجم، حمایت از غیر نظامیان در عملیات نظامی و مدیریت اثر حمله با سلاحهای کشتار جمعی را به کشورهای همسایه شامل می‌شد.

نه، نه، نه. این پاسخی بود که همه آن پاییز دولت ترکیه به سیا داده بود. به گروههای شبه‌نظامی اجازه داده نمی‌شد برای یك بار دیگر از طریق ترکیه وارد شمال عراق شوند. فشار کافی اعمال و اطمینانهایی داده شد تا ترکها سرانجام موافقت کردند، اما باز تنها با اسکورتهای ترك. سائول خبر چراغ سبز را به تیم که

خوشحال شد داد. او می‌توانست گروه ۱۰ نفری‌اش را دست‌چین بکند ـ ۶ مأمور، که بعضی‌شان بهترین عرب‌زبانان مؤسسه بودند، سه افسر باتجربه شبه‌نظامی و یك کارشناس مخابرات. یك گروه نخبه بود. سه گروهبان ارشد گروه دهم نیروهای ویژه از فورت کارسون مأمور شدند گروه نیل را برای همکاری با PUK همراهی کنند. یك گروه دیگر مأموریت یافت به طرف گروه دیگر کرد، KDP برود.

سائول به تیم دستور داد اطلاعات جمع‌آوری کند، مأمور در داخل رژیم بگیرد، به گروههای مخالف کمك کند، برای عملیات خرابکاری آماده شود، ولی فعلاً کاری انجام ندهد. اطلاعاتی درباره سلاحهای کشتار جمعی اگر ممکن بود، جمع کند. نقاط ضعف رژیم را پیدا کند و فشار آورد. جنگ داشت آغاز می‌شد.

تیم و رهبر دیگر گروه با هواپیما به آنکارا، پایتخت ترکیه پرواز کردند و در ستاد کل ترکیه حاضر شدند. تیم به افسران ستاد کل ترکیه گفت: ما سوگند می‌خوریم هر کاری از دستمان برآید، انجام خواهیم داد تا شما را در جریان همه چیز قرار دهیم. هر اطلاعاتی که جمع‌آوری کنیم به شما هم خواهیم داد. در این مأموریت شما یك شریك کامل ـ جمع‌آوری اطلاعات ـ ضد تروریستی هستید. این عملیات یك عملیات پنهانی تغییر رژیم نیست. تیم با خود گفت: یك عملیات رقص استپ بود. به‌عنوان یك مأمور آموزش دیده برای استخدام مأموران برای کار علیه کشورشان، دروغ گفتن به ژنرالها برای تیم کاری نبود. تیم با قد بلند، شق و رق و یك آمریکایی کامل و همکارش رهبر دیگر گروه که از سوی همردیف‌هایش در اداره عملیات به‌عنوان مدیر سال انتخاب شده بود معتقد بودند ژنرالها را به صداقت‌شان متقاعد کرده‌اند.

تیم و گروه ۱۳ نفری‌اش بعد با هواپیما به دیاربکر در جنوب شرقی ترکیه، پایگاهی برای عملیات بر ضد کردها که با اتومبیل تا مرز شمالی عراق حدود پنج ساعت فاصله دارد، پرواز کردند. آنها در چند لندکروز و جیپ کروکی جا گرفتند و با یك کامیون که بیشتر لوازمشان را حمل می‌کرد، به دنبالشان به راه

افتادند. این کاروان رهسپار کالا چو آلان (KALACHUALAN) یك روستای کوچك در آن سوی مرز شد که مخفیگاه جلال طالبانی رهبر جبهه میهنی کردستان در جریان جنگها با عراق بود. این روستا در شمال سلیمانیه مرکز استان قرار داشت.

آنها دهها میلیون دلار در اسکناسهای ۱۰۰ دلاری ایالات متحده در صندوقهای سیاه پلیکان- صندوقهای مقوایی با ورق‌های کوچك کاغذ چسب‌دار که معمولاً در فروشگاههای هنری فروخته می‌شود- حمل می کردند. تیم باید برای سهم خود آنها را امضا می کرد. در پایان او ۳۲ میلیون دلار به‌عنوان پیش پرداخت دریافت کرده بود و باید برای حساب پس‌دادن صور تحسابها را همه تسلیم می کرد. او امیدوار بود ورقهای تمبر مانند زرد رنگ ۳ در ۳ اینچ امضا شده به‌وسیله مأمور پرداخت کافی باشد. وقتی دیگران در بین راه دید خودرو تیم را از دست می‌دادند، به‌شوخی می گفتند او احتمالاً الان عازم ریویرا است. تیم کشف کرده بود یك میلیون دلار در اسکناسهای ۱۰۰ دلاری ۴۴ پوند وزن خواهد داشت و به خوبی در یك کوله‌پشتی جا می گیرد.

در پایگاه کالا چو آلان، تیم ترکها را تشویق کرد با آنها در یکجا سکنا نکنند. او به هیچ وجه قصد نداشت به ترکها یا کسان دیگری اجازه دهد به مأموران انسانی که امیدوار بود استخدام کند، دسترسی داشته باشند. گروهش در یك ساختمان سبز پسته‌ای که آنها نامش را «پسته» گذاشتند، اتراق کرد.

تیم به سرعت با یك عضو گروه مخفی اتحادیه میهنی کردستان که در پایان ماه اوت گفته بود اعضای یك گروه مذهبی سرکوب شده می‌خواهند به سیا و ایالات متحده کمك کنند، تماس گرفت. این مرد تیم را به دو برادر که پدرشان رهبر گروه بود و تقریباً موقعیتی برابر پاپ کاتولیك داشت، معرفی کرد. تیم دو برادر را استخدام کرد. او هنوز مشکوك بود. برادران می‌خواستند رئیس جمهوری بوش تعهد کند جدی است و نظامیان ایالات متحده را برای سرنگونی صدام می‌فرستد.

یکی از برادران گفت: «اگر جورج بوش تصمیم بگیرد این کار را نکند، ما همه آنجا تنها خواهیم ماند و همه نزدیکان و هواداران ما کشته خواهند شد. اگر یك روزی فاش شود ما داریم به شما کمك می کنیم، همه هواداران ما قتل عام خواهند شد.» آنها یك گروه مخفی، سری نیستند و نیروهای امنیتی صدام می دانند آنها کی و کجا هستند.

تیم گفت: «من از شما پشتیبانی خواهم کرد. من به‌خاطر این اگر لازم شود به ماه هم می‌روم. اما شما باید افسران نظامی شاغل عراق را برای من بیاورید تا من تصمیم بگیرم شما صمیمی هستید یا نه.» صمیمیت باید به این شکل تلافی می‌شد. «من تصمیم خود را خواهم گرفت از شما پشتیبانی کنم یا نه.»

بسیار خوب، برادران موافقت کردند. یك روز ساعت ۲ بامداد آنها مردی را که به طور قاچاق وارد سرزمین PUK کرده بودند، برای ملاقات با تیم آوردند. او یك سرتیپ، رئیس ستاد هوابرد ارتش عراق در یکی از پایگاههای هوایی مهم بود. تیم و مأمور دیگری از این ژنرال برای دو یا سه ساعت در نیمه شب پیش از آنکه با عجله از سرزمین کردها خارج شود، بازجویی کردند. آنها چیزی درباره هلی کوپتر نمی‌دانستند. اما از او درباره قطعه‌های یدکی، محلها، موقعیت، میزان آمادگی، مخابرات و هر چیز دیگری که به فکرشان رسید، سؤال کردند، همه را نوشتند تا برای اینکه بتوانند بفهمند صحت دارد یا نه و به مرکز سیا بفرستند.

پس از یك سؤال حساس، ژنرال به برادر بزرگتر نگاه کرد و پرسید: «آیا باید به این سؤال پاسخ دهم؟»

برادر دستور داد: «همین الآن به آنها بگو.»

ژنرال اطاعت کرد.

تیم گفت: «این به خوبی کار خواهد کرد، این طور نیست؟»

پس از نزدیك به سه ساعت برادران گفتند: آنها باید ژنرال را به طور پنهان به تأسیسات نظامی اش در نزدیك بغداد برسانند.

تیم گفت: «بسیار خوب، اما من هنوز واقعاً متقاعد نشده‌ام. بگذارید بیشتر ببینیم.»

چند شب بعد، برادران، فرمانده یك سکوی پدافند هوایی موشکهای رولان ساخت فرانسه را که در یکی از واحدهای گارد جمهوری انجام وظیفه می کرد، آوردند. او زیر فشار برادران، موقعیت نیروها، نامهای افسران و جزئیات دیگر را فاش کرد.

تیم در ناباوری بود. قبلاً، بهترین منبع سیا درباره عراق ممکن بود یك نفر باشد که راحت وارد یك سفارت آمریکا در یك کشور آمریکای جنوبی می‌شد و می گفت عمویی دارد که یك ژنرال ناراضی عراقی است. دسترسی مستقیم به افسران شاغل تقریباً کسی تاکنون نشنیده بود. این برادران افسران را در کامیون زیرقالی از این سو به آن سوی بیابان و گذرگاه‌های کوهستانی حرکت می‌دادند. آنها گفتند نمی توانند قبلاً بگویند چه کسی می آید، چون آنها به اعضای مورد اعتماد گروه مذهبی اطلاع داده‌اند افسران نظامی شاغل را بفرستند و به افسران دقیقاً گفته نمی‌شد چکار خواهند کرد تا زمانی که به‌وسیله تیم و گروهش مورد بازجویی قرار می گرفتند.

بار بعد، برادران افسری را تحویل دادند که ۱۰۳ صفحه نقشه‌های جنگی برای واحدهای گارد جمهوری در شمال بغداد داشت. این افسر شرح داد در یك مانور جنگی مخفی به رهبری «قصی»، پسر صدام حضور یافته بود. این نقشه‌ها نشان می‌داد در صورت حمله چتربازان آمریکایی، واحدها کجا مستقر می‌شدند.

زندگی سرد و کثیفی برای گروه بود. اما کردها و عراقیها خیلی به ظاهر شخص اهمیت می‌دهند، بنابراین تیم ساعت ۲ بامداد با زحمت برای این جلسه از تخت خارج می‌شد. یك کت بلیزر روی زیر پیراهن بلندش می‌پوشید. او همیشه ریشش تراشیده بود و هرگز ریش نداشت، اما سنگ ریزه‌ها همه جا بودند و پوتینهایش همیشه پوشیده از گل بود. برادران و پدرشان، پاپ، برای هر جلسه

اطلاع‌رسانی پول نمی‌خواستند، اما هر ماه تعدادی خودرو و پول فراوان درخواست می‌کردند. تیم فکر کرد آنها معنای جدی به آز و طمع داده بودند. سائول، از مرکز گفت پول مسأله ای نیست. اما مطمئن شو می‌توانی به تشویق این جریان ادامه دهی و مطمئن باشی این افراد مرتب آورده خواهند شد. تو می‌توانی به آنها بگویی برای اطمینان از ادامه همکاریشان به چه چیز نیاز داری.

تیم موافقت کرد در ابتدا ۱۳۵ هزار دلار در ماه به برادران و پدرشان بدهد. اما آنها مرتب برای پول بیشتر فشار می‌آوردند و تقاضاهایشان را بالا می‌بردند. تیم از آنها پرسید حقیقتاً چه می‌خواهید؟ جان کلامتان چیست؟

آنها صریحاً گفتند، یك كرسی در حکومت، وقتی دولت جدید، پس از صدام در عراق تشکیل شد.

تیم قول داد هر کدام از شما یك كرسی خواهید داشت. حالا چه چیز و چه کس دیگری دارید؟

برادران فهرستی از نامها و موقعیت‌هایشان را ارائه دادند که تیم برای سائول در سیا تلگرافی فرستاد. سائول که در دفترش در اداره عملیات در طبقه ششم نشسته بود، وقتی همه آن را خواند حیرت زده شد. نه تنها خیلی افراد مهم دیگری در موقعیت‌های مهم نظامی، گارد جمهوری و جاهای دیگر میان آنها بودند، بلکه این گروه می‌گفت افرادی نیز در میان فدائیان صدام، گروه شبه نظامیان اوباش تحت رهبری «عدی»، پسر صدام و سرویس اطلاعاتی عراق و سازمان امنیت ویژه داشت همه در قلب تشکیلاتی که حکومت صدام را ممکن و تاکنون تسخیرناپذیر ساخته بود. سائول زیر لب گفت: «خدای من! اگر ۵۰ درصدش هم چرند و پرند باشد، باز ما به یك معدن طلا دست یافته‌ایم.»

۲۰

نمایشگر تلویزیون یك علامت هشدار كوچك اما غیر عادی در گوشه صفحه خود داشت: فوق محرمانه.

مردی كه در روز ۱۸ اكتبر در پشت یك میز در برابر یك میكروفون بزرگ، قدیمی با یك شخصی مانند كاری كینگ نشسته بود، مردی بود كوتاه و تاس، با كله‌ای گنده و عینكی با قاب بزرگ ـ مطمئناً نه جزء هنرپیشه‌های اصلی یك میز گرد تلویزیونی یا یك ژنرال. اما سه ستاره داشت، درجه سر تیپی و با صدایی مؤكد، تیز، با هوشمندی و اعتماد به نفس صحبت می كرد. یك علامت بزرگ كه در پشت سر او آویزان بود، می گفت: «میز گرد NSA». NSA مخفف مؤسسه امنیت ملی، خلوتگاه اطلاعات مخفی بود كه مخابرات خارجی را ردیابی می كند، در عین حال كه سعی دارد از رمزهای ایالات متحده حمایت كند و رمزهای خارجی را بشكند.

NSA مخفی ترین و پربودجه‌ترین شاخه تشكیلات وسیع جاسوسی ایالات متحده ـ با حدود ۶ میلیارد از مجموع ۳۰ میلیارد دلار كل بودجه سالانه اطلاعاتی ـ تلفن‌ها، رادیوها، كامپیوترها، فعالیتهای بانكی و تقریباً هر الكترونی را كه حركت می كند، هدف قرار می‌دهد. هدف آن استراق سمع روی مخابرات بسیار مهم خارج، پنهان از آنهایی است كه از امواج رادیویی، خطوط تلفنی، دستگاههای باز

پخش ریز موج، ماهواره‌ها، کابلهای زیردریایی، شبکه‌های کامپیوتری، یا هر وسیله دیگر مخابراتی استفاده می کنند. همه اینها در جهان جاسوسی اطلاعات علامتها (SIGINT) خوانده می‌شوند.

با اینکه برای جهان خارج ناشناخته است NSA یك میز گرد تلویزیونی برای خود دارد. «میز گرد NSA» از یك شبکه تلویزیونی امن، فوق محرمانه برای بعضی از ۳۲ هزار کارمند آن پخش می‌شود و نه کس دیگری. شخصی که آن روز صبح صحبت می کرد، ژنرال نیروی هوایی مایکل وی. هایدن مدیر NSA بود که ۳۲ سال از عمرش را به‌عنوان یك افسر اطلاعاتی در مأموریتهایی در اروپا، آسیا و سرتاسر اقیانوس آرام گذرانده بود. او برای دوربین توضیح داد با فن‌آوری نوین ایستگاههای نبرد SIGINT تغییر کرده بود. او گفت اینك این اینترنت و تلفن‌های سلولی هستند که به‌وسیله همه کس از سرویسهای اطلاعاتی خارجی گرفته تا قاچاقچیان مواد مخدر و تروریستها مورد استفاده قرار می گیرد. چیزی که او از خود می‌پرسید این بود آیا او می توانست به نحو شایسته‌ای «عملیات جانبی» که توانایی NSA را برای ردیابی افراد نشان می‌داد، برای همه ۳۲ هزار کارمندش فاش کند؟ مؤسسه شدیداً قسمت بندی شده بود و اسرار معدودی فراتر از واحدهای کوچك یا بخشها پخش می‌شد. او با توضیح یك همگرایی تئوری ریاضی، فیزیك، کوچك سازی، کامپیوتر با سرعت بالا، مهارت و جسارت زبان‌شناسی نمونه‌هایی از آخرین روشهاو فناوریها ارائه داد.

به جنگ احتمالی با عراق که رسید، هایدن تصمیم گرفت چیزی را که نمی‌شد به طور علنی اعلام کرد رك و پوست کنده به نیروی کار خود بگوید، او گفت «یك مؤسسه SIGINT نمی تواند منتظر تصمیم سیاسی بماند.» با اینکه یك تصمیم رسمی برای جنگ با عراق هنوز گرفته نشده بود، اما غریزه و تجربه به او می گفت جنگ داشت نزدیك می‌شد. او باید منابعش را حرکت می‌داد. او نمی‌توانست صبر کند تا رئیس جمهوری بوش تصمیم بگیرد. کارهای زیادی بود

که باید انجام می‌شد. منفعل باقی ماندن غیر قابل قبول بود. او باید مؤسسه را آماده می‌کرد و او چند ماهی بود که داشت این کار را به آرامی انجام می‌داد. او گفت با توجه به آب و هوای عراق و نیاز به اینکه نیروهای ایالات متحده می‌باید لباس محافظت شیمیایی بپوشند، «شما نمی‌توانید یك جنگ را در عراق دیرتر از ماه مارس آغاز کنید.» این کمتر از ۶ ماه دیگر بود. «شما باید این کار را در ژانویه، فوریه یا مارس انجام دهید.»

اظهارات هایدن اگر به رسانه‌های خبری درز پیدا کرده بود، جار و جنجالی به پا می‌کرد؛ اما، مانند تقریباً همه اسرار NSA درز پیدا نکرد.

هایدن نباید مانند پیش از ۱۱ سپتامبر کفگیرش به ته دیگ می‌خورد. آن سال، از جنبه‌های مهم، سال بدی برای NSA بود. یك انتظاری در ایالات متحده وجود داشت. که رسانه‌ها، کنگره، حتی فرهنگ تلویزیون و سینما آن را به وجود آورده بودند. که برتری کشور در فن‌آوری و سرمایه گذاریش در مؤسسه‌های اطلاعاتی باید هشدار لازم را در باره یك حمله، حتی یك حمله تروریستی مانند حمله ۱۱ سپتامبر فراهم می‌ساخت.

هایدن یك روز پیش از ظاهر شدن در میز گرد مدار بسته در شهادتی که در برابر کمیته‌های مشترك کنگره درباره وضعیت اطلاعات پیش از حمله ۱۱ سپتامبر داده بود یك اطلاعات درست و منطقی از واقعیت در اختیار کنگره و مردم گذارده بود.

او گفت: «متأسفانه NSA هیچ SIGINT در دست نداشت که نشان دهد القاعده به‌طور خاص نیویورك و واشنگتن دی سی را هدف گرفته بود، یا حتی داشت برای یك حمله به خاك ایالات متحده برنامه‌ریزی می‌کرد. در حقیقت، NSA پیش از ۱۱ سپتامبر نمی‌دانست هیچ یك از حمله کننده‌ها در ایالات متحده بودند.»

معلوم شد که پس از بررسی پرونده‌های قطور و حافظه کامپیوتر، NSA

دو پیام ردیابی شده به زبان خارجی در ۱۰ سپتامبر سال ۲۰۰۱ کشف کرده بود که در آن تروریستهای مظنون می گفتند «مسابقه نزدیك است آغاز شود.» و «فردا لحظه حمله است.»

این پیامها تا ۱۲ سپتامبر ترجمه نشدند. هایدن شهادت داد اگر چه این پیامها در بازنگری فوق‌العاده بودند، اما «این اطلاعات به طور خاص نشان نمی‌دادند حمله‌ای در آن روز صورت خواهد گرفت. حاوی هیچ جزئیاتی درباره زمان، مکان یا ماهیت آنچه ممکن بود اتفاق بیفتد، نبودند. این اطلاعات همچنین اشاره‌ای به این نداشت که هواپیماها به‌عنوان سلاح مورد استفاده قرار می گیرند.» او همچنین توجه داد در ماههای پیش از ۱۱ سپتامبر بیش از ۳۰ هشدار رمزی یا اظهارات مشابه ردیابی شده و هیچ حمله تروریستی پشتش اتفاق نیفتاده بود.

هایدن شهادت داد افراد معدودی که در واحد ضد تروریست NSA با نیروی ضربتی بن‌لادن کار می کردند در ۱۱ سپتامبر «از نظر احساسی خرد شدند.» او به‌طور علنی نگفت آنها احساس کردند ملت را مأیوس کرده بودند و اینکه بسیاری از آنها می گریستند. او همچنین نگفت اکنون او ده برابر بیشتر از قبل از حمله آدم دارد که در واحد بن‌لادن NSA کار می کنند.

NSA برای دادن هشدار اولیه هماهنگ شده است. مرکز عملیات امنیت ملی (NSOC) با حدود ۳۰ کارمند ۲۴ ساعت در روز، هفت روز در هفته کار می کند و تنها کار آن کنترل و تصفیه SIGINT است تا یك پیام تازه به اصطلاح «مهم» بتواند ظرف ۱۰ دقیقه هشدار اولیه یا اطلاعات را به رئیس جمهوری برساند.

سرنخها، شاید حتی پاسخها همه‌جا در میلیونها ارتباطات الکترونیکی که NSA در هر ساعت ردیابی می کند پیدا می‌شوند. سر از آنها در آوردن، جدا کردن و آماده ساختن آنها برای ارسال به رئیس جمهوری یا نظامیان یا سیا، تا آنها بتوانند وارد عمل شوند، کار حیرت‌آوری است.

هایدن بیشتر سال را داشت برای عراق آماده می‌شد. نخستین زنگ خطر

برای او سخنرانی محور شیطان رئیس جمهوری در اوایل سال بود. هایدن به‌عنوان یك سرهنگ در ستاد NSC برای بوش پدر کار و به نوشتن سخنرانیهای رئیس جمهوری کمك کرده بود. او می‌دانست متن سخنرانیها و پیش‌نویسهایشان میان مؤسسه‌های مختلف پخش می‌شدند. این یك شیوه رفع و رجوع کردن جزئیات و رسیدن به یك اجماع بود. او با دقت به آن گوش داده و آن را خوانده بود. سیاستها در سخنرانیها تعیین می‌شدند و با شخصی مانند جرج دبلیو بوش که آدم صریح‌اللهجه‌ای بود، اهمیت آنها حتی بیشتر می‌شد. هایدن نتیجه گرفته بود اعلام یك محور شیطان یك شفافیت غیر عادی داشت و احتمالاً معنایش جنگ بود.

او با زیردستان خود، از این هم جلوتر رفته، گفته بود. «به اعتقاد من که بیش از ۳۰ سال است در این کار هستم، من هرگز ندیده‌ام شرایطی مانند این به جنگ منتهی نشده باشد. ما جنگ خواهیم کرد.»

در ۳۱ ژوییه، او NSA را وادار کرد یك «مشق نظامی سنگ» انجام دهند، یك واژه قدیمی نیروی زمینی متعلق به آن سالها که یك برنامه تمرین شامل کشتن دور تخته سنگها در نقشه برای نشان دادن آرایشها می‌شد. او همه تولیدکننده‌های SIGINT که شنونده‌ها را اداره می‌کردند، جمع کرد و از آن پرسید چگونه از پس عراق به‌عنوان یك هدف زمان جنگ بر می‌آیند؟ این یك نگاه بسیار قدیمی به عراق بود با نقشه‌های فراوان که هدفهای مخابراتی را نشان می‌دادند و آنها را با امکانات ردیابی، شیوه‌ها و تجهیزات، از SIGINT ماهواره‌ها گرفته تا حسگر دور دست که به‌طور پنهان در مرزها تا داخل کشور نصب می‌شدند، مطابقت می‌دادند. او می‌رفت یك فهرست هدفهای زمان جنگ با شمار صدها تهیه کند ـ که معنای آن این بود NSA تنها سعی نمی‌کرد غیر نظامیان ارشد و رهبری نظامی عراق را زیر نظر داشته باشد، بلکه به‌واحدهای کوچکتر نظامی، اطلاعاتی و امنیتی نیز نفوذ می‌کرد.

هایدن به کارکنان NSA دستور داد یك نقشه چراغ راهنما از کیفیت SIGINT درباره هدفهای مختلف طبقه‌بندی شده تهیه کنند. سبز علامت خوب بود، زرد

تحت کنترل و قرمز هیچ چیز نبود. ارتش ایالات متحده در دهه گذشته داشت چکار می کرد؟ نگهبان شمالی و نگهبان جنوبی. در نتیجه SIGINT درباره عملیات هوایی، پدافند هوایی و فرماندهی و کنترل عراق سبز بود؛ اما در مورد گارد جمهوری و ارتش منظم زرد و آن هم نه زرد خیلی خوب. درباره صدام و رهبری سیاسی، قرمز بود. در مورد سازمان امنیت ویژه و گارد ویژه جمهوری نیز قرمز بود.

جان کلام: کیفیت و کمیت SIGINT خارج از عراق قابل چشم‌پوشی بود.

هایدن، در شهادتش در کنگره، گفت که نتوانسته بود ۲۰۰ میلیون دلار پول NSA را برای «علائم عصر جدید» خرج کند، چون پوشش جاهای دیگر را از بین می‌برد. این کار هرگز تکرار نشد. او با استناد از اختیاراتش، دستور داده بود ۳۰۰ میلیون از ۴۰۰ میلیون دلار بودجه NSA دوباره برای عملیات و هدفهای «منحصر به عراق» هدایت شود. صدها نفر نیز برای عملیات عراق دوباره به کار گرفته می‌شدند. این قدرت مدیر NSA بود. عراق در بعضی از شبکه‌هایش رمزگذاری نسبتاً منطقی داشت، نوعی از تجهیزات رمزنویسی شوروی سابق که NSA به خوبی می‌شناخت و می توانست رمزگشائی بکند. هایدن می‌دانست SI-GINT با زمان بهتر نمی‌شد. بلکه بدتر می‌شد و در نهایت بدون استفاده می‌ماند. ارزش آن، فوری بودن آن بود و او باید مطمئن می‌شد آنها می توانند آن را به افراد در میدان جنگ برسانند.

او تصمیم گرفت برای نخستین بار در «کار صندوق ملی» ـ حساسترین SIGINT ـ را برای فرماندهان زمینی بگشاید. با این وسیله یك سرباز وظیفه ارشد درهامویش در میدان جنگ یك ارتباط فوق مخفی ماهواره‌ای با سیستم جهانی SIGINT برقرار می کرد. هدف هایدن این بود که ارتش عراق را چنان دقیق پوشش دهد که مردی در یك هاموی آگاهی موقعیتی همزمان بیشتری از خود عراقیها درباره اینکه عراقیها در آن زمان کجا بودند، داشته باشد. او یك اتاق صحبت کامپیوتری بسیار محرمانه که مأموران، شنونده‌ها، سایر افراد اطلاعاتی و

واحدهای نظامی را به طور مستقیم به هم پیوند می‌داد، ایجاد می کرد. نام رمز آن «صحبت زیر گون» بود. این شبکه می‌توانست تا ۲ هزارنفر را که همه همزمان به هم متصل بودند پوشش دهد تا ردیابی شوند. به طور مثال یك سرهنگ عراقی می‌توانست برای نظامیان ایالات متحده در میدان جنگ در دسترس باشد. این اطلاعات می‌توانست برای ردیابی واحد عراقی یا حمله به سرهنگ مورد استفاده قرار گیرد.

این جنگ می‌رفت جنگی مبتنی بر پایه دانش باشد. این بیش از هر زمانی به اطلاعات اهمیت می‌بخشید. هایدن می‌دانست این جنگ بار بسیار سنگینی بر دوش همه افرادش قرار می‌داد.

هایدن دید بدبینانه‌ای به جهان داشت. او فکر نمی کرد بتوان ایالات متحده را به‌عنوان یك جامعه آزاد، همان‌طور که آنها می‌دانستند، با ایفای نقش دفاعی در یك خط سه یاردی همه مدت حفظ کرد. آنها باید تهاجمی بازی می کردند. هایدن به‌عنوان یك مرد جوان تحصیلات کاتولیکی دیده و یك دانشجوی دوره دکترای کلیسا بود. طبق دستورالعمل‌های تحصیلاتش، به‌ویژه تحصیلاتش در مورد سنت تاماس اکیناس و سنت اگوستین، دو فیلسوف برجسته درباره مفهوم «جنگ عادلانه» ایالات متحده می‌توانست برای آنچه او یك «پاسخ متناسب برپایه مدرك موجود» در آن زمان می‌خواند دست به حمله نظامی بزند و هدفها باید برای توجیه تلفات بالقوه زندگی افراد بی گناه از اهمیت کافی برخوردار می‌بودند.

اینجا، به اعتقادهایدن، جایی بود که SIGINT بهبود یافته بود. تا همین ایام اخیر، حدود ۱۵ سال پیش اعتماد به SIGINT یك گزینه همراه با نگرانی بود. او اکنون زبان‌شناسانی داشت ـ شنونده‌هایی با گوشی ـ که هدفها را ماهها، حتی سالها، در بعضی موارد تا پنج سال دنبال می کردند. این شنونده‌ها که تقریباً یك عضو خانواده شده بودند، می‌توانستند صداها را فوراً بشناسند، معنا، آهنگ، تعبیر، تقریباً سوخت و ساز کامل آنها بخوانند. بنا بر این کارشان تنها خواندن حرف به حرف

کلمات نبود، بلکه همراه با تحلیلی بود که به معنای واقعی و اغلب نیت منتهی می‌شد.

یك زبان‌شناس ممکن بود گزارش دهد: «من هرگز صدای سرهنگ تکریتی را این قدر وحشت زده نشنیده بودم... او دارد آرام می گیرد... این دارد اتفاق می افتد.»

لهجه عراقی تنها یکی از هفت لهجه عربی بود. بنابراین او دوره‌های کوتاه ۴ تا ۶ هفته‌ای را برای شمار زیادی از زبان‌شناسان عربی NSA دستور داد. هایدن اطلاعات مهم گرفته شده از عراق را درباره سلاحهای کشتار جمعی صدام، مدارك جمع آوری شده برنامه‌ها و پنهانکاریها را بررسی کرده بود. نتیجه گیری او این بود: «زیاد، اما استنباطی.» تنها تناقضی که همه نکات مهم اطلاعات را یك جا جمع می کرد این نتیجه گیری بود که صدام یك برنامه پنهانی سلاحهای کشتار جمعی داشت. اما این یك امر مسلم نبود. بحث درباره ارزیابی اطلاعات ملی اخیر درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق این نکته مهم را در نظر نگرفته بود که اینها برآوردهایی، پر از پیشداوری، نه واقعیت‌ها بودند.

یك شب که او داشت با زنش شام می خورد زنش درباره این سؤال کرد و او گفت: «اگر یك واقعیت بود، اطلاعات نمی‌شد.»

۲۱

پاول به این نتیجه رسید او، رئیس جمهوری و شاید همه جهان در جاده‌ای حرکت می کردند که به یك دو راهی ختم می‌شد. یك راه، یك قطعنامه جدید سازمان ملل متحد، بازرسیهای تسلیحاتی و بدون جنگ و راه دیگر جنگ خواهد بود. تقریباً این قدر ساده به نظر می‌رسید.

نخستین گفتگوی وزیر پس از سخنرانی ۱۲ سپتامبر بوش در سازمان ملل متحد با همکاران NSCاش بود. در آنجا صحبتهایی درباره تلاش برای به دست آوردن قطعنامه‌هایی تنها نه درباره بازرسیهای تسلیحاتی برای سلاح کشتار جمعی، بلکه همچنین درباره پیوندها و حمایت صدام از تروریسم و سابقه وحشتناك حقوق بشر صورت گرفت. روشن بود معدود کشورهای دیگری از یك چنین تلاشی حمایت می کردند. اتهام تروریسم ضعیف یا غیر قابل اثبات به نظر می آمد و مسأله تلاش برای تغییر رژیم چون صدام یك دیکتاتور یا به ویژه یك حاکم مستبد بی‌رحمی بود، بختی برای موفقیت نداشت. این مسأله خنده سازمان ملل متحد را که کشورهایی با حکومت یك نفره در آن عضویت داشتند، با صدای بلند و پائین درمی آورد. رایس گفت: سلاحهای کشتار جمعی واقعاً تنها مسأله‌ای بود که در آن می‌شد «حرفی برای گفتن» داشت، چون دست کم یك دوجین قطعنامه درباره

سلاحهای کشتار جمعی عراق هم‌اکنون تصویب شده و به نحوی از انحا از سوی صدام نادیده گرفته شده بود.

پس صحبت جدی درباره این بود که برای قطعنامه جدید درباره بازرسیهای تسلیحاتی باید چه درخواست می‌شد. چنی و رامزفلد در ابتدا برای سخت‌ترین درخواست فشار آوردند و موفق هم بودند. قویترین نمونه تقاضای ایجاد منطقه‌های پرواز ممنوع حتی رانندگی ممنوع تحت نظر ایالات متحده یا سازمان ملل متحد در مسیرهایی بود که بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد در عراق حرکت می‌کردند. این بالاتر و فراتر از منطقه‌های پرواز ممنوع موجود در عملیات نگهبان شمالی و جنوبی بود. به علاوه، به پنج عضو دائم شورای امنیت اجازه می‌داد بازرسان خودشان را همراه گروه سازمان ملل متحد بفرستند. علاوه بر این، همه معافیت‌های قبلی داده شده به محوطه کاخهای ریاست جمهوری صدام و منطقه‌های به اصطلاح حساس را لغو می‌کرد. اگر صدام در حال «تخطی اساسی» ـ در زبان سازمان ملل متحد به معنای نقض واقعی ـ هر بخش از قطعنامه جدید گیر می‌افتاد، این موجب می‌شد ایالات متحده و دیگران خود به خود اجازه داشته باشند «از همه ابزار لازم» برای به تسلیم واداشتن او استفاده کنند. «همه ابزار لازم» یك رمز سازمان ملل متحد برای جنگ و زبان پنهان در قطعنامه سازمان ملل متحد بود که توسل به زور را در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس اجازه داده بود. همه اینها در یك قطعنامه واحد انجام می‌شد.

پاول آن را «بیشترین» تقاضا خواند. چنی و رامزفلد امیدوار بودند وقتی پاول آن را به شورای امنیت سازمان ملل متحد تسلیم می‌کند، قید و شرطهای معدودی به آن الحاق شود. پاول در اوج ناراحتی، معتقد بود که آن‌قدر زبان آن تند است که تنها با این هدف تهیه شده است که مطمئن شوند او شکست خواهد خورد. وقتی او نخستین پیش‌نویس را به ۱۴ عضو دیگر شورای امنیت نشان داد، کس دیگری از آن حمایت نکرد؛ نه بریتانیاییها، نه اسپانیاییها، نه رومانیاییها ـ بهترین متحدان ایالات

متحده. او متوجه شد اگر یك رأی گیری می‌شد، نتیجه ۱۴ به ۱ بود.

پاول مخالفتها را به NSC گزارش کرد. در ۲۳ اکتبر، او یك پیش‌نویس جدید را پخش کرد که مورد تأیید رئیس جمهوری نیز قرار گرفته بود. سازوکار مقدمه آن ملایم‌تر شده بود، دیگر استفاده «از همه ابزار لازم» ـ جنگ ـ را برای هر نقضی از جانب عراق اجازه نمی‌داد. به جای آن موارد نقض به شورای امنیت ارجاع می‌شد تا اوضاع را «بررسی» کند ـ یك واژه‌ای که مبهم بود.

تحت مقررات سازمان ملل متحد، برای تصویب یك قطعنامه جدید، پاول باید رأی ۹ عضو از ۱۵ عضو شورای امنیت را به دست می‌آورد. همچنین هر یك از پنج عضو دائم دیگر شورای امنیت ـ روسیه، چین، فرانسه یا بریتانیا ـ می‌توانستند قطعنامه را وتو کنند. پاول باید آرای آنها را به دست می‌آورد یا آنها را راضی می‌کرد در رأی گیری شرکت نکنند. در یك چنین مذاکراتی، یك کشور معمولاً به‌عنوان طرف مقابل ظاهر می‌شود. از آنجایی که آلمان در شورای امنیت نبود، فوراً برای پاول روشن شد که طرف مقابل فرانسه بود. فرانسه، روسیه و چین همه پیوندهای تجاری نزدیکی با عراق داشتند و آشکارا با هر نوع اقدام یکجانبه ایالات متحده برای سرنگونی صدام مخالفت کرده بودند.

وقتی پاول با همتایان خود ملاقات کرد و خطوط تلفن آتش گرفتند، او دید وزیر خارجه فرانسه دومینك دوویلپن، یك شاعر ـ دیپلمات اشراف‌زاده بلند قد، که یك زندگی نامه غیر اخلاقی درباره ناپلئون نوشته بود ـ قویترین احساسات را بر ضد جنگ داشت. به نظر می‌رسید گویی دوویلپن و رئیس وی، ژاك شیراك، رئیس جمهوری فرانسه، ناگهان متوجه شده بودند، اوه! ما دست بالا را داریم. پاول معتقد بود فرانسویان و روسها در این موضع با هم متحد بودند و فرانسه یك نیروی موازنه شفاهی قوی در برابر تلاشهای پاول برپا می‌کرد.

دوویلپن روی یك فرآیند دو مرحله‌ای اصرار داشت. اول، یك قطعنامه برای یك دور جدید بازرسیها، هر گونه نقض یا «تخطی اساسی» که به‌وسیله بازرسان

کشف می‌شد باید بعد به وسیله شورای امنیت مورد بحث قرار می‌گرفت. یك قطعنامه دوم باید به تصویب می‌رسید که اجازه توسل به زور را می‌داد.

در این میان چنی اصرار داشت قطعنامه باید ایجاب کند صدام پس از آنکه قطعنامه به تصویب رسید، یك «اظهارنامه» جامع تسلیم شورای امنیت کند. عراق باید یك گزارش کامل از همه برنامه‌های تولید سلاحهای شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای خود می‌داد. طبق پیشنهاد چنی به صدام ۳۰ روز فرصت داده می‌شد این کار را انجام دهد. این کم و بیش به‌عنوان یك دام برای صدام درنظر گرفته شده بود. او ادعا می‌کرد که سلاحهای کشتار جمعی نداشت و این دروغ دلیلی برای جنگ بود. یا صدام اعتراف می‌کرد سلاحهای کشتار جمعی داشت که این ثابت می‌کرد او ۱۲ سال دروغ گفته است. این طور که چنی بیان کرد: «این دلیلی کافی بود برای اینکه بگوییم او دوباره دروغ می‌گوید و تو به تخطی اساسی مفاد قطعنامه دست می‌یابی و می‌توانی کارت را تمام کنی.»

رایس و دیگران گفتند فکر بسیار خوبی است و از پاول خواستند آن را به فرانسویان که سرانجام موافقت کردند قطعنامه به چنین «اظهارنامه‌ای» نیاز دارد بقبولاند. اما دوویلپن همچنان به اصرار روی اینکه یك قطعنامه دوم باید به تصویب برسد که جنگ را اجازه دهد، ادامه داد.

بوش و چنی معتقد بودند این غیرقابل قبول است. این مطمئناً موجب تأخیر می‌شد و دست یافتن به یك قطعنامه دوم از قطعنامه که آنها هم اکنون داشتند در باره‌اش مذاکره می‌کردند، دشوارتر بود.

برای راضی کردن فرانسه به اینکه در مورد یك قطعنامه دوم کوتاه بیاید، پاول تصمیم گرفت مدعی یك معامله شود. زبان و زبان جایگزین و زبان جایگزین، در برابر زبان جایگزین قبلی تهیه و آماده شد. از آنجایی که دوویلپن موافقت کرده بود گفته‌های دروغ و نامناسب در اظهارنامه جدید تسلیحات عراق به معنای یك نقض آشکار خواهد بود، پاول بعد این جمله اجمالی را که می‌گفت خودداری عراق در

هر زمـان «از همکاری کـامل برای اجـرای این قطعنامـه باید به‌عنوان یك تخطی اساسی دیگر تلقی شود.» به آن اضافه کرد. با اینکه این مسأله باید برای «ارزیابی» به شورای امنیت گزارش می‌شد، پاول آن را یك حرکت مؤثر برای به تله‌انداختن فرانسه تلقی کرد. معنای این جمله این بود که تقریباً هر کار غلطی که آنها فکر می‌کردند صدام انجام داده بود نقض اساسی قطعنامه به حساب می‌آمد و این از دیدگاه پاول برای مجاز دانستن «پیامدهای جدی»-زبان جدید برای جنگ- کافی بود.

این مذاکرات آن‌قدر فشرده و پرتنش شد که اختلاف دو نفر در پایان به یك واژه تنها خلاصه شد. پاول و دوویلپن حدود ۵ روز باهم بحث کردند. آنطور که شرکت کننده‌ها و سوابق این بحث نشان می‌دهد، موضع فرانسه این بود یك اظهارنظر ساختگی «و» خودداری کلی از همکاری می‌توانست یك تخطی اساسی تلقی شوند. این «و» معنایش این بود که صدام باید در دو آزمایش رد می‌شد. پیش‌نویس پاول می‌گفت یك اظهار نظر ساختگی «یا» خودداری کلی از همکاری می‌توانست یك تخطی اساسی تلقی شود. پاول به طرز نسبتاً غیرقابل باوری برای دوویلپن استدلال کرد «چیزی که ما می‌خواهیم برای هدف شما بهتر است. ممکن است لطفاً نگاهی به این دو واژه بیندازید؟ آنها تقریباً از نظر معنا یکی هستند و من می‌توانم استدلال کنم شما با مال ما راحت‌تر خواهید بود.»

دوویلپن تغییر عقیده نداد.

در اول نوامبر، پاول اشخاصی را که قرار بود ریاست گروههای بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد را برعهده داشته باشند، به دیدار بوش و چنی آورد. رایس و ولفوویتز نیز حضور داشتند. آنها عبارت بودند از هانس بلیکس، یك وکیل دعاوی و دیپلمات ۷۴ ساله سرزنده سوئدی که عینك تیره با قاب بزرگی می‌زد که بیشتر صورت بزرگش را می‌پوشاند و محمد البرادعی ۶۰ساله، مدیر مصری

مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) مقیم وین، که عدم تکثیر هسته ای را کنترل می کند. نظر تندروها، از جمله ولفوویتز این بود که بلیکس آدم ضعیفی بود و صدام به او امر و نهی می کرد.

بوش گفت: «آقای بلیکس، شما باید بدانید قدرت ایالات متحده را پشت سر خود دارید و من آماده‌ام اگر نیاز باشد برای اجرای این قطعنامه از آن استفاده کنم» رئیس جمهوری افزود: «تصمیم وارد جنگ شدن، تصمیم من خواهد بود. هیچ‌وقت فکر نکنید چیزی که شما می گویید در تصمیم گیری مؤثر خواهد بود.»

بلیکس که ریاست کمیسیون نظارت بر تسلیحات عراق را در سال ۲۰۰۰ تحویل گرفته و پیش از آن مدت ۱۷ سال ریاست مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی را به عهده داشت، گفت که او می خواهد یك بازرسی دقیق انجام دهد، او بازیهای صدام را می‌شناخت و مصمم بود این بار به کنه ماجرا پی ببرد.

بوش به نظر آمد متقاعد شد، اما چنی نگران بود که بلیکس، از سوئد به طور سنتی صلاح طلب، به حد کافی سخت گیر نباشد.

پاول شروع کرد برای چیزهای کوچکی که در پیش‌نویس قطعنامه پنهان مانده بود و او معتقد بود حاصلی ندارد دلیل آوردن. او وقت زیادی نداشت و می توانست ببیند رئیس جمهوری ناراحت بود. او به بوش و NSC گفت: «این هیچ تفاوتی نمی کند. فقط به من اجازه دهید آن را حل می کنم.» که تلویحاً معنایش این بود اگر او را تنها بگذارند می تواند آن را حل کند.

زبان قطعنامه‌های سازمان ملل متحد به‌خاطر هدفهای عملی اغلب خیلی مبهم، بی‌روح و تکراری است تا هر کشور مستقلی گریزگاهی برای تعبیر قطعنامه به میل خود داشته باشد. پاول می‌دانست آنچه واقعاً اهمیت داشت به شکلی تیتر آن بود: کشورها درباره قطعنامه عراق موافقت کردند. معدودی اصل قطعنامه را می‌خواندند یا آن را فهمیدند. آنچه اهمیت داشت اقدام یا حالت انفعالی بود که هر کشور درباره‌اش تصمیم می گرفت، اما آن آخر کار بود.

سر سختی فرانسه پاول را متعجب کرد. او حتی روز شنبه که روز ازدواج دخترش بود، ۲۰ دقیقه پیش از آنکه وارد راهرو کلیسا شود با تماس تلفنی دوویلپن غافلگیر شد.

هنر مذاکره موفقیت آمیز اغلب در پیدا کردن یك دست آخر است که با آن بتوان به یك مسأله تنها رسید ـ در این مورد «و» در برابر «یا» ـ و بعد تسلیم شد. پاول با رایس صحبت کرد و گفت فکر می کند اگر تسلیم «و» فرانسه شود می تواند ۱۴ رأی، شاید هم ۱۵ رأی از ۱۵ رأی شورای امنیت را به دست آورد. او استدلال کرد شیوه بیان زیاد تفاوت نخواهد کرد، اما به اتفاق آرا یا نزدیك به اتفاق آرا آن را یك پیروزی جلوه خواهد داد.

رایس به این طرف آن طرف، به رئیس جمهوری و بازیگران اصلی تلفن کرد. همه خواستند به «یا» بچسبند، چون اظهارنامه سلاحهای کشتار جمعی عراق تنها چیزی بود که آنها برای جنگ نیاز داشتند.

رایس سرانجام گفت، ارزشش را ندارد. شیوه زبان قطعنامه هرچه باشد، آنها به هرحال با بحث شورای امنیت بر سر اظهارنامه سلاحهای صدام درگیر خواهند شد. «بیایید به تشریفات نچسبیم.»

در ابتدا آنها فکر می کردند می توانند ظرف چند هفته به یك قطعنامه سازمان ملل متحد دست یابند، اما اکنون هفته هفتم مذاکرات بود و همه سرخورده و خسته شده بودند. رئیس جمهوری و دیگران سرانجام توافق خود را در صورتی که پاول مطمئن بود، اعلام داشتند. رئیس جمهوری به ویژه، دوست داشت چیزی داشته باشد که بتوان یك پیروزی خواند.

یك زمانی بین شب ۶ نوامبر یا صبح زود ۷ نوامبر، پاول سرانجام تأیید نهایی را از رایس دریافت کرد. او به ویلپن که با شیراك در یك هواپیما بود، تلفن کرد.

«دومینك! ما می توانیم «و» را قبول کنیم، اما مشروط بر اینکه پایان بحث باشد. چیز دیگری برای بحث وجود ندارد. بحث تمام است. و من باید تأیید تو و

رئیس جمهوریت را با این توافق دریافت کنم.»

دو ویلپن گفت: «رئیس جمهوری درست همین جا کنار من نشسته است. من از او سؤال می کنم. فکر می کنم این خوب است.»

پاول در مدتی که آنها مشورت می کردند، صبر کرد. او پیش خود فکر کرد «دوویلپن نفس راحتی کشید که یکی از دو راه‌حل قابل قبول خواهد بود.» دوویلپن سرانجام گفت: «بلی! بلی!»

پاول پاسخ داد: «عالی است. این یك معامله است.»

او فوراً به وزیر خارجه روسیه ایگور ایوانف تلفن کرد: «ایگور! من درست همین الآن یك معامله با دومینك کردم و قرار شد «و» باشد.» ایوانف گفت: «این یك موفقیت بزرگ است. چقدر عالی است! من باید تلفن را قطع کنم و بروم فوراً رئیس جمهوری را ببینم.» او ظاهراً با عجله رفت تا با ولادیمیر پوتین صحبت کند.

ایوانف نیم ساعت بعد تلفن کرد. پوتین موافق بود. «عالی است. یك پیروزی است.»

پاول متوجه شد نه، نبود. این ظاهراً مصالحه فعلاً مشکل همه را حل می کرد، ولی هی او با خود گفت: «تو وقتی موفقی که بتوانی رویش حساب کنی.»

در روز ۸ نوامبر، قطعنامه شماره ۱۴۴۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد به وسیله ۱۵ نماینده که دور میز گرد نمایشی نشسته بودند، به‌رأی گذاشته شد. قطعنامه می گفت: اگر صدام به نقض تعهدات خلع سلاح خود ادامه دهد با «پیامدهای جدی» ـ عبارت مبهمی که پاول به جای «همه ابزار لازم» گنجانده بود ـ روبه‌رو خواهد شد.

هر ۱۵ دست بالا رفت. بزرگترین شگفتی سوریه بود. پاول هرگز فکر نمی کرد سوریه به‌عنوان تنها کشور عرب عضو شورای امنیت در آن زمان، به قطعنامه رأی بدهد؛ اما علاقه چندانی میان سوریها و عراقیها وجود نداشت و ظاهراً سوریه نمی خواست منزوی شود. این به‌عنوان یك علامت مهم از ناخشنودی

اعراب از صدام برداشت شد.

بوش تلفنی به پاول گفت: «آفرین! آفرین!» بعداً همان روز پاول به تنهایی در باغ گل رز کاخ سفید ظاهر شد که در آنجا بوش از «رهبریش، کار خوبش، عزم و اراده‌اش» ستایش کرد.

آرمیتیج فکر کرد ۱۵ به صفر یك تحول حیرت انگیز بود-اتفاق آرا بر سر یك قطعنامه ظاهراً تند، یك جدی بودن را درباره دیپلماسی از سوی دولت بوش نشان می‌داد که تاکنون مشاهده نشده بود.

پاول دانست به یك پیروزی بزرگ دست یافته است. او دیپلماسی را مطرح ساخته بود. اکنون هر کسی که مسئولیتهای عملیاتی داشت-رئیس جمهوری پاول، سیا و ارتش-وقت بیشتری داشت. وزیر انتقادها، شایعات و گزارشهای خبری منفی دیپلماسی خود را از نزدیك دنبال کرده بود-تقریباً هر روز چیزی درباره پاول مچاله شده بود، پاول گندزد، پنتاگون روی در روی پاول، دیپلماسی درمانده و بی چاره.

این طور که او حساب کرد، ۱۵ به صفر، داستان‌های عجیب و غریب و شایعات را درباره او برای حدود یك ماه فرو می‌نشاند.

او احساس کرد فرانسویها را گول زده بود. هرچند آنها در مورد شیوه بیان قطعنامه پیروز شده بودند، ولی او آنها را راضی کرده بود به قطعنامه‌ای رأی بدهند که خواستار «پیامدهای جدی» می‌شد. او متوجه نبود بازپرداختش ممکن بود در راه باشد.

اما، برای هدف بزرگتر و غایی اش که اجتناب از جنگ بود، ممکن بود با این قطعنامه کار بسیار موفقی انجام داده بود.

رئیس جمهوری بوش بعداً در مرور خاطرات گذشته آن روزها را روزهای دشواری خواند. او درباره «استراتژی مذاکره» نگران بود. من احساس کردم فرانسویان دست بالا را گرفته‌اند. در پایان ما به یك قطعنامه بزرگ دست یافتیم و آن

را مدیون پاول هستیم.»

او رفتارش را به یاد داشت «من از فرآیند قطعنامه خیلی سرخورده بودم. مبارزه انتخاباتی هم همزمان در جریان بود.» انتخابات میان دوره‌ای ۵ نوامبر بود. از نظر تاریخی حزبی که کاخ سفید را در اختیار دارد در این انتخابات کرسیهایی را در مجلس نمایندگان و سنا از دست می‌دهد ـ و اغلب خیلی. اما جمهوریخواهان دو کرسی در سنا به دست آوردند که آنها را دوباره در اکثریت قرار داد و شش کرسی هم به کرسی‌هایشان در مجلس نمایندگان افزودند. بوش یادآور شد: «ما انتخابات را بردیم و قطعنامه را هم بردیم.» اما او گفت: یك هدف بلندپروازانه‌تر داشت که آن این بود که: «یك نظام بازرسی بسیار دقیق ناخوانده که بلر و من به آن امیدوار بودیم موجب شود رژیم در آنجا از داخل فرو پاشد.»

۲۲

روز جمعه، ۱۵ نوامبر، شاهزاده بندر بن‌سلطان، سفیر عربستان سعودی برای دیدن رئیس جمهوری به دفتر بیضی شکل آمد. چنی و رایس نیز آنجا بودند. بندر در حکومت ۴ رئیس جمهوری آمریکا در این سمت خدمت کرده بود. بندر، در سن ۵۳ سالگی، با توجه به دامنه نفوذ و ثروت سعودی، تقریباً یك رکن پنجم در واشنگتن به حساب می‌آمد. او روی تماس مستقیم با رؤسای جمهوری اصرار داشت و تقریباً جزء خانواده پدر بوش به شمار می‌رفت و اجازه ویژه ورود به دفتر بیضی شکل خود را در حکومت این بوش رئیس جمهوری حفظ کرده بود. در یادداشت فوق محرمانه «عراق: هدفها، غایتها، استراتژی» که رئیس جمهوری سرانجام در ۲۹ اوت امضا کرده بود، یك هدف بسیار مهم «به حداقل رساندن اختلال در بازارهای نفت بین‌المللی بود» سعودیها با بزرگترین ذخایر به اثبات رسیده نفت جهان کلید بازارهای نفتی هستند. آنها می‌توانند تولید را میلیونها بشکه در روز افزایش یا کاهش دهند و قیمت‌ها را پائین و بالا ببرند. قیمت‌های پائین و ثابت نفت برای یك جهش اساسی در اقتصاد ایالات متحده که متوقف بود بسیار مهم است و یك افزایش ۵ تا ۱۰ دلاری در هر بشکه می‌توانست اثر ویرانگری روی آن بگذارد.

هیچ یك از ۳ آمریکایی که در آن اتاق حضور داشتند، و نه بندر از اثری که

اقتصاد در انتخابات ریاست جمهوری داشت، غافل نبودند. همه اینها به سعودیها قدرت نفوذ عجیبی می‌دادند.

بندر یك نامه خصوصی از عبدالله ولیعهد که با خط خود او به عربی نوشته شده بود، به رئیس جمهوری تسلیم کرد و ترجمه انگلیسی آن را در اختیارش گذارد: «دوست عزیزم جرج بوش! مدتی نسبتاً طولانی از آخرین تماس ما می گذرد. در ابتدا مایلم به تو به‌خاطر نتایجی که حزب جمهوریخواه تحت رهبری تو به آن رسیده است و همچنین تلاش بزرگ تو برای دستیابی به قطعنامه توافق شده در شورای امنیت، تبریك بگویم. خیلی چیزها هستند که آرزو داشتم فرصت داشتیم رو در رو درباره‌شان صحبت می کردیم؛ اما مهمترین آنها را من از سفیرمان که مدت تقریباً طولانی از واشنگتن دور بوده است خواسته‌ام با شما درباره‌شان صحبت کند. امیدوارم او همان‌طور که به‌وسیله من تنبیه شد، از جانب شما نیز تنبیه شود». بندر حالش خوب نبود و چندماهی از ایالات متحده دور بود. «خواهشمند است بهترین درودهای شخصی مرا بپذیرید و همچنین لطفاً سلام مرا به همسر زیبایتان و پدر و مادر عزیزتان برسانید».

بعد بندر، همان‌طور که دستور داشت به طور رسمی گفت: «از سال ۱۹۹۴ ما با شما درباره اینکه در رابطه با عراق و رژیم عراق چه چیزهایی نیاز است انجام شود در عالیترین سطح در تماس و ارتباط دائم بوده‌ایم. در تمام این مدت، ما به دنبال یك جدی بودن از جانب شما بودیم که باید به صورت یك دورهم جمع شدن برای تنظیم یك طرح مشترك میان دولتها برای رها شدن از صدام نشان داده می‌شد.»

در سال ۱۹۹۴، ملك فهد به رئیس جمهوری کلینتون یك عملیات مخفی مشترك ایالات متحده-سعودی را برای سرنگون کردن صدام پیشنهاد کرده بود.

و ولیعهد عبدالله در آوریل سال ۲۰۰۲ به بوش توصیه کرده بود آنها یك‌میلیارد دلار برای چنین عملیات مشترکی با سیا خرج کنند. بندر گفت: «هربار که ما دیدار می کنیم، تعجب می کنیم که ایالات متحده از ما می خواهد نظرمان را

درباره اینکه چکار می‌توان درباره صدام حسین انجام داد، اعلام کنیم.» که این نشان می‌داد این تقاضاهای مکرر موجب شده بود آنها «شروع کنند به تردید درباره اینکه آمریکا چقدر درباره این مسأله تغییر رژیم جدی است».

«اکنون آقای رئیس جمهوری! ما می‌خواهیم مستقیماً از زبان شما بشنویم چقدر درباره این موضوع جدی هستید تا ما بتوانیم خودرا تطبیق دهیم و هماهنگ سازیم تا بتوانیم درباره یك سیاست درست تصمیم بگیریم؟» بندر اعتراف کرد تصمیم گرفتن درباره یك چنین مسأله حساسی بسیار دشوار است. «اما در پایان ما تصمیم درست را بر پایه دوستی و منافع‌مان خواهیم گرفت.» بندر برای تأکید روی این نکته افزود: «اگر شما جدی هستید. ما تصمیم درست خواهیم گرفت که از شما حمایت درست به عمل آوریم».

بندر گفت: «اکنون به ما بگویید چکار می‌خواهید بکنید؟ اگر شما قصد جدی داشته باشید، ما در دادن تسهیلاتی که مقامهای نظامی ما دو کشور می‌توانند بعد برای حمایت از اقدام یا عملیات نظامی آمریکا درباره‌شان بحث و گفتگو کنند، تعلل نخواهیم کرد.

«این، عربستان سعودی را یك متحد مهم برای ایالات متحده خواهد ساخت. و همزمان، دشواریهای فراوانی ایجاد خواهد کرد که من مطمئنم شما خیلی خوب از آن آگاه هستید.

«همان‌طور که شما می‌دانید، ما به اوضاع داخلی خود مطمئن هستیم. اما اوضاع در (جهان) عرب و اسلام کاملاً نامشخص است. به گونه‌ای که می‌تواند منافع ما و منافع شما را صدمه بزند یا تهدید کند.

«بنابراین، برای محافظت از این منافع مشترك، ما از شما می‌خواهیم در این شرایط دشوار برای ما قطعی کنید که شما به طور جدی در حل مشکل خاورمیانه درگیر خواهید شد. ما همچنین انتظار داریم عربستان سعودی در شکل گیری رژیمی که پس از سقوط صدام حسین نه تنها در عراق بلکه در منطقه ظاهر می‌شود،

یك نقش اساسی داشته باشد.»

بوش در پاسخ گفت: «متشکرم، من همیشه برای دیدگاههای ولیعهد احترام قائل بوده‌ام. من ایشان را یك دوست خوب تلقی می کنم. من ایشان را یك متحد خوب، یك متحد بزرگ به حساب می آورم. اگر من تصمیم بگیرم با اوضاع در عراق نظامی برخورد کنم، به معنای پایان رژیم کنونی خواهد بود ـ نه چیزی کمتر.»

رئیس جمهوری گفت که می خواهد یك حکومت جدید در عراق به وجود آورد که نماینده همه جناحهای مختلف مذهبی و قومی عراق باشد. «هدف اصلی در حقیقت بازگشت بازرسان به عراق نیست، بلکه اطمینان از این است که عراق سلاحهای کشتار جمعی در اختیار ندارد که بتواند کشور سلطنتی شما یا اسرائیل را در معرض تهدید قرار دهد.» بوش اضافه کرد وقتی درباره شق نظامی تصمیم گرفت، پیش از تصمیم نهایی اش با ولیعهد تماس خواهد گرفت.

بندر بعد به رئیس جمهوری یادآور شد که پدرش و ملك فهد دو گام تاریخی با هم برداشتند: آزادسازی کویت در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس و از سرگیری فرآیند صلح خاورمیانه. اما هیچ یك تکمیل نشد و ولیعهد و رئیس جمهوری اکنون باید با خلاص شدن از شر صدام و یك سره کردن فرآیند صلح آنها را تکمیل کنند.

بوش گفت روز پیش در این باره با مشاورانش صحبت کرده بود و مایل است یك بار دیگر بر تعهد دولتش به فرآیند صلح، بدون توجه به آنچه نخست‌وزیر اسرائیل یا دیگران در اطرافش درباره دیدگاه یا موضع آمریکا می گویند، تأکید کند.

او همچنین گفت به هر چه در مزرعه‌اش در بهار به ولیعهد گفته بود به طور کامل پایبند است. «شما به ولیعهد بگویید من قول می دهم.»

بوش در ادامه به انتقاد از یاسر عرفات پرداخت و گفت: رهبری کنونی فلسطین مفید نیست. او گفت: یك رهبری دیگر مورد نیاز است. چنین رهبری اگر به مردم فلسطین فرصت داده شود، پیدا خواهد شد. او همچنین از رهبری اسرائیل انتقاد کرد. او گفت: شارون آدمی است که می خواهد با زور راهش را به پیش ببرد و

جانشین او بدتر از اوست.

رئیس جمهوری افزود: «تغییرات در عراق به یك تغییر در شیوه زندگی نه‌تنها در عراق، بلکه حتی در ایران منجر خواهد شد.»

بندر ناراحتی خود را از اینکه بعضی افراد در دولت ایالات متحده به ویژه وزارت دفاع سعی کرده بودند با اعضای گروههای مخالف سعودی تماس بگیرند، ابراز داشت. رئیس جمهوری قول داد به این مسأله رسیدگی خواهد کرد.

چنی سؤال کرد: سعودیها می‌خواهند چه چیزی به طور علنی گفته شود؟

بندر پاسخ داد: «ما مایلیم تا اطلاع بعدی همه چیز میان ما محرمانه و سری نگاه‌داشته شود و گفت: سعودیها لازم است جزئیات دقیق طرح نظامی را بدانند. او به چنی یادآور شد وقتی او وزیر دفاع و پاول رئیس ستاد مشترك بود، آنها طرحهای نظامی محرمانه جنگ خلیج فارس را به او نشان داده بودند تا نشان دهند ایالات متحده درباره آزاد کردن کویت جدی بود.»

بوش بعد تقاضا کرد بندر را به تنهایی ببیند و آنها ۱۵ دقیقه بدون دیگران دیدار کردند.

در روز سه‌شنبه، ۲۶ نوامبر، ۲ روز پیش از شکرگزاری، ژنرال فرانکز (Modeps)، صورت کوتاه شده فنی بسیج و استقرار نیروهای نظامی ایالات متحده را برای جنگ برای رامزفلد فرستاد. فرانکز آن را «مادر همه فرمان‌های استقرار» خواند چون یك درخواست عظیم بود. تقریباً دقیقاً یك سال پیشتر رئیس جمهوری از رامزفلد خواسته بود کار جدی را روی نقشه جنگ عراق آغاز کند. این نخستین گام مهم در اجرای کاری بود که آنها انجام داده بودند.

فرانکز درخواست می‌کرد رامزفلد استقرار ۳۰۰ هزار مرد و زن را آغاز کند. همه آنها فوراً مورد نیاز نبودند و احتمالاً خیلی‌ها هرگز مورد نیاز قرار نمی‌گرفتند. این نیروها مرحله به مرحله از آن زمان تا بهار بعد به منطقه فرستاده می‌شدند. شمار بزرگی از این نیرو، از جمله افراد ذخیره بودند و طبق روال پنتاگون

سعی می‌شد تا آنجا که ممکن بود پیشاپیش به همه واحدها اطلاع داده می‌شد. فرانکز به رئیس جمهوری گفت این نیرویی بود که او در صورتی که وی می‌خواست جنگ را در تاریخ مناسب ژانویه، فوریه یا مارس آغاز کند، نیاز داشت.

ژنرال موقعیت خود را در منطقه با واحدهای کوچك چند کشتی و ناو هواپیمابر به‌طور فزاینده‌ای بهبود بخشیده بود. به‌طور مثال، او اکنون ۲ تیپ پیاده نظام با بیش از ۹ هزار سرباز و ۱۵۰ تانك در کویت داشت. تا حداکثر ۶۰ هزار نیروی نظامی در منطقه بودند. اما خیلی از اینها قدرت واقعی رزمی در زمین به‌شمار نمی‌رفتند. آنها شامل حدود ۲هزار افراد نیروی دریایی، بیشترشان مستقر در عرشه کشتی‌ها از جمله ناوهای هواپیمابر می‌شدند. بقیه به صورت واحدهای پراکنده بودند و شمارشان به حداکثر تا ۵ هزار نفر به استثنای تیپ‌های پیاده نظام در کویت می‌رسید. به‌طور مثال ناوگان پنجم نیروی دریایی در بحرین حدود ۴ هزار نفر و نیروی هوایی در عربستان سعودی تقریباً ۵ هزار نفر افراد مستقر داشت که برای یك حمله شماری به حساب نمی‌آمدند.

اما فرانکز باید ۳۰۰ هزار نیرو را مطلع می‌کرد ـ نیرویی که او ممکن بود برای ۲۲۵ روز طبق پیش‌بینی طرح مختلط از آغاز تا پایان عملیات رزمی سرنوشت‌ساز نیاز داشته باشد.

رامزفلد پس از آنکه رنگش سفید شد، گفت: «ما نمی‌توانیم آن را به این شیوه انجام دهیم.» او متوجه یك مشکل بسیار بزرگ شد و به زودی درباره‌اش با رئیس جمهوری مشورت می‌کرد، این کار یك الم شنگه کوچك به‌راه می‌انداخت. مطلع کردن واحدهای نظامی مختلف، حتی اگر استقرارشان ماهها بعد بود، به منزله تلگرافی بود درباره اینکه ۳۰۰ هزار نیروی نظامی ایالات متحده به وسیله کشتی یا هواپیما درحال اعزام به خاور میانه بودند. دیپلماسی پایان می‌یافت.

بوش صریحاً گفت نمی‌خواهد یك برنامه استقرار گزینه‌هایش را محدود سازد. بوش دستور دادن از یك استقرار بزرگ یا توسعه دادن آنچه کالین دارد در

جبهه دیپلماتیك می کند، کنار بکشند. عراق با بازرسیهای تسلیحاتی جدید موافقت کرده بود که روز بعد آغاز می شد. او به شدت مشکوك بود، اما نمی توانست این طور ظاهر شود که می خواهد همه چیز را درب و داغان کند. او گفت: کاری نکنید که این طور به نظر آید که من چاره ای جز حمله ندارم.

رامزفلد پس از دریافت دستور روشن از رئیس جمهوری رفت پنتاگون سر کارش. سیستم بسیج و استقرار، که به‌طور رسمی TPEDD(TIP-FID خوانده می‌شود) نامیده می‌شد، خلاصه شده «زمان ـ مرحله نیرو و اطلاعات استقرار» روی مطلع کردن واحدها و بسیج کشتی و هواپیماهای کافی برای رساندن این واحدها به میدان جنگ متمرکز بود. به علت فاصله تا خاور میانه، شمار نیرو و زیادی تجهیزات، مهمات، غذا و داروی لازم، مسأله مهم مقدار وسایل حمل و نقل بود.

اما مطلع کردن‌ها، گردآوری کشتی‌ها و هواپیماها، نقل و انتقال نیروهای اولیه، همه به خبرنگاران و به زودی جهان تلگراف می‌زد که جنگ دارد شروع می‌شود.

رامزفلد گفت که آنها باید راه دیگری برای آغاز فرآیند پیدا کنند. اطلاعیه‌های لازم را پخش کنند اما از شمار ۳۰۰ هزار یا چیزی نزدیك به آن نامی نبرند. او به فرانکز و حلقه مخفی اطرافش با لحن سرزنش آمیزی گفت: «راستی! متوجه هستید تعطیلات نزدیك است؟ ما قرار است روی زندگی ۳۰۰ هزار نفر اثر بگذاریم و هیچ کس به نظرم می‌رسد در این باره فکر نکرده است.»

رامزفلد معتقد بود او داشت سنگ بزرگی برمی‌داشت و یك مشکل بزرگ فرآیند با همه وزارتخانه‌ها پیدا کرده بود که باید به سرعت حل می‌شد. طرحهای استقرار مانند کلیدی با یك دگمه «وصل» و یك دگمه «قطع» ساخته شده بودند. چیزی بین آنها نبود. او گفت: «ما این را به آهستگی برمی‌داریم، بنابراین حفظ فشار روی دیپلماسی کافی است، اما نه آن‌قدر زیاد برای بی‌اعتبار کردن دیپلماسی.» او نمی‌خواست هیچ کس قادر باشد بگوید: «خوب، تو هم اکنون تصمیمت را

گرفته‌ای.» پس مقدار دیپلماسی مسأله بود، نه مقدار وسیله حمل و نقل.

فرانکز گفت اگر او بتواند نیروها را به آنجا برساند جنگ زودتر تمام خواهد شد. ژنرال گفت: «اگر شما افراد را همین الآن مطلع کنید، من به شما تضمین می‌دهم مرحله جنگ اصلی را کوتاه کنم.»

رامزفلد گفت به این صورت ممکن نخواهد بود. او پیشنهاد کرد آنها استقرار را به چند قطعه یا بخش تقسیم کنند. او به زودی خودش TPFDD را آزمایش می‌کرد. در آن فرو می‌رفت و خارج می‌شد، قطعه‌ها یا واحدهایی که می‌خواست، می‌یافت. او می‌خواست کلید را از نو بسازد، آن را به چیزی مانند کلید تنظیم کننده نور، با استقرار تدریجی و کمتر قابل توجه تبدیل کند.

تقریباً دو هفته طول کشید و نخستین فرمان مهم استقرار در ۶ دسامبر صادر شد. این استقرار می‌رفت کند صورت گیرد و رامزفلد باید هر فرمان استقرار را، احتمالاً دو فرمان در هفته برای مدتی طولانی تأیید می‌کرد، معنای آن این بود که بعضی از واحدهای فعال و ذخیره پیش از آنکه فعال و مستقر شوند به جای مدت معمول ۳۰ روز یا بیشتر، مدتی کوتاه، کمتر از یك هفته به خدمت فرا خوانده می‌شدند. غرولند و شکایات زیادی به ویژه از سوی ژنرالهای نیروی زمینی صورت گرفت. رامزفلد بعداً یادآور شد: «و بخشی از برنامه استقرار با انتقاد همراه بود. این واقعیت که فرآیند استقرار و جدا کردن آن در حمایت از دیپلماسی صورت گرفت، هرگز در آنجا درك نشد و من نخواستم بگویم چرا این کار را می‌کنیم، بنابر این این‌جا نشستیم و مورد انتقاد قرار گرفتیم.»

در روز دوشنبه، ۲ دسامبر، آری فیشر در یك کنفرانس مطبوعاتی بیان کرد چرا دولت فکر می‌کرد صدام در موقعیتی است که بختی برای پیروزی ندارد. «اگر صدام حسین نشان دهد سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد و دارد قطعنامه‌های سازمان ملل متحد را نقض می‌کند، پس ما خواهیم دانست

صدام‌حسین دوباره جهان را فریب داده است. اگر او اعلام کند هیچ سلاحی ندارد، پس ما نمی‌فهمیم صدام حسین دارد یك بار دیگر جهان را گمراه می‌کند» او با اطمینان گفت علتش این است که «ما اطلاعات جاسوسی درباره اینکه صدام چه چیزهایی دارد در اختیار داریم.»

منطق اصرار روی اینکه صدام ۳۰ روز پس از تصویب قطعنامه سازمان ملل متحد یك اظهارنامه کامل و سریع تسلیحاتی تسلیم کند، شاهد روشن این ماجرا بود. او در محاصره قرار داشت. این‌طور به نظر آمد.

بازرسیهای تسلیحاتی زمینی در عراق اواخر نوامبر با سفر گروههای سازمان ملل متحد در خودروهای سفیدشان به حومه بغداد آغاز شده بود. هیچ چیز، حتی با یك جستجوی غافلگیرانه یك ساعت و نیمه از یکی از کاخهای ریاست جمهوری صدام پیدا نشده بود.

در ۷ دسامبر، عراق یك اظهار نظر تسلیحاتی ۱۱۸۰۷ صفحه‌ای که گفت نشان می‌دهد و ثابت می‌کند هیچ سلاح کشتار جمعی در اختیار ندارد تسلیم کرد چنی به NSC پیشنهاد کرد رئیس جمهوری آن را تخطی اساسی اعلام کند: چون گفت اظهارنامه کاملاً ساختگی بود و ثابت می‌کرد صدام دوباره دروغ گفته است. او گفت این باید دلیلی برای جنگ باشد. چرا باید فرصت دیگری به صدام داده شود؟ بسه دیگر.

تا آنجا که به چنی مربوط می‌شد، مراجعه به سازمان ملل متحد، برای دور تازه‌ای از بازرسیهای تسلیحاتی از سوی بعضی به‌عنوان راهی برای پرهیز از جنگ تلقی می‌شد. اینها شامل کوفی انان، دبیر کل سازمان ملل متحد، بلیکس بازرس ارشد، شماری از متحدان آینده، بعضی کشورها در شورای امنیت و بعضی افراد در وزارت خارجه از جمله خود پاول وزیر می‌شدند. چنی به مسخره موضع این دیپلماتهای حرفه‌ای را این طور خلاصه کرد: «همه چیز را در یك نوار قرمز بپوشانید، همان کاری که در ۱۲ سال گذشته انجام شده است، یك قطعنامه دیگر

تصویب کنید، آن را قطعنامه خوبی بخوانید، همه به خانه بروید و هیچ چیز اتفاق نیفتد.

هیچ یك از بازیگران اصلی دیگر از جمله رامزفلد و رایس به نظر آمد موافق نیستند اظهارنامه به آن شکلی که بود دلیل کافی برای کنار گذاشتن بازرسیها و آغاز جنگ باشد و رئیس جمهوری نیز با آنها موافق بود. آنها باید این نزدیك به ۱۲ هزار صفحه را مطالعه می کردند. قطعنامه سازمان ملل متحد یك اظهار نامه ساختگی «و» ـ واژه‌ای که پاول اجازه داده بود فرانسه در قطعنامه نهایی گنجانده شود ـ یك خودداری از همکاری را ایجاب می کرد. به ظاهر به نظر می‌رسید صدام داشت همکاری می کرد.

این درست همان چیزی بود که چنی از آن وحشت داشت. آنها در کار بازرسی گیر افتاده بودند.

۲۳

استراتژی رامزفلد در اعزام اندك اندك نیرو برای استقرار داشت مؤثر از کار درمی‌آمد. گزارشهای خبری کوچك و بعضی کنجکاویها را برانگیخته بود، اما از تیتر درشت در روزنامه‌ها خبری نبود. اساس عملیات پنهان شدن در انظار روشن بود. به‌طور مثال به یك ناو هواپیمابر چهارم یواس اس هری اس. ترومن دستور داده شده بود به منطقه برود ـ یك عنصر نوك تیز در قدرت آتش در دسترس اما نه چندان غیرعادی که زیاد توجه را جلب کند.

رامزفلد، همان‌طور که عادتش بود، به استفاده از کنفرانس‌های مطبوعاتی‌اش برای ترسیم کردن خطوط کلی کاری که دنبالش بود، به‌طور مبهم ادامه می‌داد، درحالی که هدف دقیقش را اعلام نمی‌کرد. او به‌طور مثال درجریان نخستین هفته دسامبر به خبرنگاران گفت: «ما نیروهایمان را در اطراف جهان حرکت می‌دهیم. ما امروز در منطقه فرماندهی مرکزی به نوعی حضور بزرگتری نسبت به هفته گذشته یا هفته پیش از آن یا هفته قبل از آن داشتیم.»

طرحهای اعلام نشده، طرحهای استقرار بزرگ با افزایش واحدهای اعزامی از ۲۵ هزار نفر به ۳۵ هزار نفر که قرار بود پس از کریسمس صورت گیرد و همین‌طور فراخوان ۲۰ هزار نیروی ذخیره بودند.

در این میان، ژنرال فرانکز داشت با استقرارهای کوچکتر در شمارگان تنها صدها موقعیت خودرا بهبود می‌بخشید. در اوایل دسامبر او یك مرکز فرماندهی کامل عملیاتی با حدود ۶۰۰ نفر که از مرکز فرماندهی تمپا فرستاده شده بودند، در قطر گشود. انبار کهنه تجهیزات از پیش آماده شده که یك سال پیش در جلسه توجیهی کرافورد درباره‌اش با رئیس جمهوری صحبت کرده بود اکنون یك اتاق جنگ با فناوری بالا بود. او در لباس استتار صحرایی خبرنگاران را به گردش در این تأسیسات برد. او و مشاورانش گفتند او می‌تواند یك جنگ را به همان شیوه‌ای که از تمپا اداره می‌کند از اینجا اداره کند.

فرانکز در قطر بر یك شبیه‌سازی جنگی کامپیوتری و ارتباطات به نام نگاه درونی که علناً اعلام و خبرش پخش شد، نظارت کرد. یك مقام ارشد در یك کنفرانس خبری در پشت صحنه به خبرنگاران گفت: «این یك تمرین جدید نبود. نگاه درونی در سالهای ۱۹۹۰، ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰ نیز برگزار شده بود.» اما در حقیقت، این تمرین جنگی نخستین تمرین مأموریت حمله به عراق با استفاده از طرح مختلط فرانکز بود. بیش از ۲۰۰ ناظر و مربی نظامی از ایالات متحده وارد شده بودند تا تصمیم بگیرند تصمیم‌های ارتباطات و فرماندهی در یك شبیه‌سازی کامپیوتری از حمله به حد کافی سریع حرکت می‌کند یا نه.

پس از این تمرین ۴ روزه، فرانکز متوجه شد هنوز کارهایی هست، به‌ویژه برای یك حمله زمینی از طریق کویت که باید انجام شود. او می‌خواست حمله خیلی سریعتر انجام شود، یك حمله برق آسای نوین با هدف برهم زدن توازن و سردرگم کردن فرماندهی و کنترل و روال داخلی فرماندهی صدام. در این تمرین، گروه ناظران و مربیان سؤال‌های زیادی را درباره مشکلات مختلف مانند ضدحمله‌ها، مقاومت و نقایص ارتباطات مطرح کردند. فرانکز نتیجه گرفت تغییرپذیری کافی - آنچه نظامیان «قابلیت تغییر برنامه‌ریزی» می‌خوانند که به فرماندهان در سطح پائین اجازه می‌دهد علائم را به سرعت تغییر دهند، چون حق

انتخاب در نقشه‌هایشان پیش آمده است ـ در این عملیات نبود.

حمله زمینی از طریق کویت نه به حد کافی سریع بود، نه به حد کافی هماهنگ و فرانکز تصمیم گرفت، اگر وقت اجازه می‌داد یك تمرین دیگر برگزار کند.

چنی در نقش در حال تکوین خود به‌عنوان مأمور تحقیق ویژه خود منتصب بدترین سناریوها پس از ۱۱ سپتامبر وقت زیادی را برای بررسی تهدید بالقوه سلاح میکروبی علیه ایالات متحده و نیروهای ایالات متحده در خارج صرف کرده بود. یك پیشنهاد او ایجاد یك «ناسا پزشکی» یك شاخه دولت شبیه مؤسسه ملی قضایی بود که می توانست به تحقیق و تولید واکسن دست بزند. چنی فکر کرد برای حمایت از چنین برنامه‌ای خیلی مهم بود که دولت راهی را برای ساختار بودجه آن پیشنهاد کند که در سالهای بعد نتواند به‌وسیله کنگره کاهش یابد.

سیاه زخم یك نگرانی عمده بود. اطلاعاتی در دست بود که نشان می‌داد ممکن بود صدام بخواهد از این بیماری مرگبار به‌عنوان یك سلاح استفاده کند. NIE ماه اکتبر نتیجه گیری کرده بود یك احتمال ۵۰ درصد وجود داشت که سیاه‌زخم بخشی از برنامه سلاحهای میکروبی تهاجمی عراق باشد.

یك تلاش عظیم، شامل معاونان، بازیگران اصلی و چند ملاقات با رئیس جمهوری انجام شد که نتیجه‌اش یك طرح بود. تحقیقات نشان داد یك حمله با سیاه‌زخم در ایالات متحده می توانست هزاران نفر یا بیشتر را بکشد و اقتصاد را نابود کند. سیاه زخم به ویژه برای یك مردم ناآماده وحشتناك است. از سال ۱۹۷۲ خطر ابتلا به آن آن‌قدر کم شده بود که تولید واکسن معمولی آن دیگر ادامه نیافته بود. استیو هادلی و دیگران احتمال یك حمله سیاه زخم را یك «نقطه ضعف» می دیدند.

فقدان یك برنامه واکسیناسیون معنایش این بود که ایالات‌متحده برای آن آماده نبود. یك برنامه جدید جسورانه آن‌قدر پرهزینه نبود و چنی احساس کرد آنها

مسئولیت اخلاقی داشتند که کاری انجام دهند. اگر حمله ای باسیاه زخم صورت می گرفت که می‌شد از آن جلو گیری کرد یا از شدت آن کاست و آنها کاری انجام نداده بودند، او احساس کرد بار سنگینی بر وجدانشان خواهد بود.

در ۱۳ دسامبر، بوش در یك اعلامیه هفت دقیقه ای گفت: افراد نظامی ایالات متحده و دیگر غیر نظامیان مهم در منطقه‌های خطرناك جهان واکسن سیاه زخم دریافت خواهند کرد. به‌عنوان فرمانده کل قوا او نیز واکسن دریافت می کرد. او گفت: «واکسیناسیون سیاه زخم تنها یك اقدام احتیاطی و نه واکنشی در برابر هر گونه اطلاعاتی مربوط به خطر قریب الوقوع آن است.»

چیزی که بوش اعلام نکرد، این بود که حدود ۲۰ میلیون دز به‌عنوان ذخیره استراتژیك برای شرکای ائتلاف در یك جنگ با عراق کنار گذارده خواهد شد.

چنی به ویژه نگران بود اگر جنگی در می گرفت و صدام می دید نزدیك است کارش تمام شود، ممکن بود از سیاه زخم به‌عنوان سلاحی علیه مردم غیر نظامی در کشورهایی که میزبان نیروهای ایالات متحده بودند، استفاده کند. استدلالش این بود اگر ایالات متحده راهی نداشت که به متحدانش اطمینان دهد می تواند با سیاه‌زخم مقابله کند، حفظ آنها در ائتلاف به صورت یك مشکل در می آمد. بحثهای پر دردسر فراوانی درباره اینکه مایه کوبی تا چه حد باید گسترده می‌بود، با توجه به خطرهای احتمالی عوارض جانبی واکسن و مسائل اجباری سیاه زخم صورت گرفت. مسأله انجام یك برنامه واکسیناسیون جدید بیشتر برپایه داوطلبانه بسیاری از کارشناسان بهداشت را گیج کرد. اما برای هر کسی، از جمله رئیس جمهوری نه گفتن به چنی دشوار بود. اگر یك چنین حمله ای صورت می گرفت، معاون رئیس جمهوری به‌عنوان یك پیشگو مورد ستایش قرار می گرفت. چنی همچنین توافق بوش را برای تقاضای ۶ میلیارد دلار برای یك تلاش جدید تحقیقات و تولید، به نام طرح سپر میکروبی برای تولید واکسن‌ها و مقابله با سایر سلاحهای میکروبی جلب کرد.

تا آنجا که به گروه بوش مربوط می‌شد، یك مشکل دیگر با بازرسی تسلیحاتی وجود داشت. بلیکس می‌خواست «سیا» فاصله خود را با آنها حفظ کند. سیا اطلاعاتی درباره مکانهای احتمالی سلاحهای کشتار جمعی در اختیار بلیکس گذارده تا بازرسیها را مؤثر کند و احتمال اینکه بازرسان سلاحها را بیابند، افزایش دهد. اما این یك جریان یك طرفه بود. سیا به آنچه بلیکس پیدا می‌کرد یا نمی‌کرد دسترسی مستقیم پیدا نکرده بود. بلیکس گفته بود می‌خواهد با عراقیها رفتاری آشتی جویانه، محتاطانه، غیرخصمانه داشته باشد. او نمی‌خواست این چیزی که او یك فرآیند بازرسیهای «خشمگینانه و پرخاشگرانه» می‌خواند، باشد. مقام عراقیها بازرسان را هر جا که می‌خواستند در داخل عراق بروند همراهی می‌کردند.

بنابراین سازمان جاسوسی ایالات متحده می‌رفت که تا از آن‌چه واقعاً داشت اتفاق می‌افتاد، به میزان زیادی غافل باشد. سیا تنها نه روی دشمنان بالقوه یا کشورهای غیردوست، بلکه روی کشورهای دوست نیز جاسوسی می‌کند تا به نقشه‌های واقعی، تواناییها و نیات آنها پی ببرد. شعار پدرخوانده «دوستانت را به خود نزدیك اما دشمنانت را نزدیکتر بدار» در کار جاسوسی کاملاً مصداق پیدا می‌کند؛ چون دوستان می‌توانند دشمن و دشمنان می‌توانند دوست شوند، بهترین کار این است روی هر جای ممکن، از جمله مقامهای سازمان ملل متحد جاسوسی کنی. پوشش اطلاعاتی بسیار دقیقی از سوی ایالات متحده روی بلیکس و بازرسان تسلیحاتی داشت انجام می‌شد چون برای امنیت ملی مهم بود که دولت بهترین اطلاعات را درباره اینکه بازرسان چکار داشتند می‌کردند داشته باشد. تصمیم آغاز جنگ ممکن بود به اجرا، یافت‌ها و نتیجه این بازرسیها بستگی داشته باشد.

احتمالاً هر رئیس جمهوری، جمهوریخواه یا دمکرات چنین مراقبتی را، اگرچه بسیار حساس و بالقوه خطرناك بود، تأیید می‌کرد. جاسوسی روی مقامها و نماینده‌های سازمان ملل متحد، به ویژه از کشورهای دشمن یك کار قدیمی بود. در مواردی که شامل مهمترین تصمیم‌هایی می‌شود که یك رئیس جمهوری ممکن

است بگیرد، همه ابزار لازم و قانونی برای کسب اطلاعات به کار گرفته می‌شوند. بلیکس و دیگر بازرسان اتباع خارجی بودند و مشمول قوانین ضداستراق سمع که از بیشتر شهروندان ایالات متحده حمایت می کند، نمی‌شدند.

اطلاعات نشان داد بلیکس همه چیزها را گزارش نمی کرد و همه کارهایی را که اصرار داشت دارد انجام می‌دهد، انجام نمی‌داد. بعضی از بازیگران اصلی معتقد بودند بلیکس یك دروغگو بود. به هر صورت به نظر می‌رسید تلاش بازرسیها به حد کافی تهاجمی نبود، ماهها یا حتی بیشتر به طول می‌انجامید و احتمالاً محکوم به شکست بود.

در صبح چهارشنبه، ۱۸ دسامبر، رئیس جمهوری بوش یك دیدار خصوصی با نخست وزیر اسپانیا خوزه ماریا آزنار، که از رویارویی نظامی با عراق حمایت می کرد، داشت.

بوش، با آزنار اظهارنامه تسلیحاتی عراق را به باد تمسخر گرفت. «این اظهارنامه هیچ چیز نیست، تو خالی است، شوخی است، اما ما در پاسخ آن را محك خواهیم زد.» رئیس جمهوری با اضافه کردن افکار خصوصی‌اش که ابهامی درباره اینکه می خواست باصدام چکار کند در آن نبود، افزود: «در نقطه ای، ما نتیجه خواهیم گرفت کافی کافی است و او را سرنگون می کنیم. او یك دروغگوست و قصد ندارد خلع سلاح شود.»

بوش به فرآیند سازمان ملل برگشت. یادداشتهای ملاقات با آزنار نشان می‌دهد او کاملاً قبول نکرد قطعنامه ۱۴۴۱ قابل تفسیر بود. بوش گفت: «اگر تصمیم به جنگ گرفته شود، ما به شورای امنیت بازخواهیم گشت. ما درخواست اجازه نخواهیم کرد، ما تقاضای حمایت خواهیم کرد. این توافقی بود که با اعضای شورای امنیت کردیم. در شورای امنیت از و تو استفاده نخواهد شد، اما هرچه کشور بیشتر، دستیابی به یك هدف دیپلماتیك آسانتر خواهد بود.»

در حقیقت، پنج عضو دائم شورای امنیت همیشه یك حق و تو دارند و به ویژه فرانسه فکر نمی کرد آنها موافقت کرده بودند قطعنامه شماره ۱۴۴۱ آن را در جنگ در گیر کند.

بوش اضافه کرد: «جنگ آخرین گزینه من است. صدام حسین از پول خود برای آموزش و تجهیز القاعده به سلاحهای شیمیایی استفاده می کند. او تروریستها را پناه داده است.»

به خاورمیانه که بر گشتند، بوش گفت مهم بود فرآیند صلح را جلو برد. «شیراك می گوید شارون چشمان مرا بسته است.» رئیس جمهوری بعد گفت: «تورو!» (TORO) او گاهی شارون را «گاو نر» (BULL) می خواند.

مترجم سخنانش را قطع کرد گفت: «آقای رئیس جمهوری! دو معنای مختلف برای تورو در انگلیسی وجود دارد. به طور ضمنی یعنی «گاو نر»، به معنای واقعی کلمه یعنی حیوان، یا «BULL»[1] مانند «BULLSHIT»[2] آزنار به نظر رسید متوجه شد.

بوش به آزنار و مترجم گفت: «ترجمه واژه تورو یکی از لحظات بزرگ در دیپلماسی است.»

در مرکز فرماندهی سیا، سائول که هر روز با مأموران از جمله تیم در داخل عراق تماس داشت، از پیامهای ضد و نقیضی که دولت می‌فرستاد داشت به طور فزاینده‌ای نگران می‌شد. از یك طرف تیم و سایر مأموران هنوز در جبهه پراکنده با قول اینکه اقدام نظامی به زودی صورت می گرفت، در حال استخدام منابع بودند. از سوی دیگر رئیس جمهوری داشت راه‌حل‌های دیپلماتیك را از طریق سازمان ملل

۱. گاو نر، حیوان نر
۲. چرت و پرت، حرف مفت

متحد و بازرسیهای تسلیحاتی دنبال می کرد. بعضی منابع و مؤسسه‌های اطلاعاتی خارجی داشتند می گفتند اوه! شما می خواهید مذاکره کنید. شما می خواهید دوباره ما را مأیوس کنید! هر بار که بوش می گفت جنگ آخرین گزینه او است، رابطه‌ها و منابع مؤسسه اندکی قوز می کردند. جنگ نخستین گزینه آنها بود و برای بعضی‌ها در حالی که بیش از پیش متعهد می‌شدند، تنها گزینه بود.

سائول مرتب پیامهای معمول را به طبقه هفتم که تنت، مك لاگلین و سایر مقامهای بلندپایه در آن ساکن بودند، می فرستاد. او در یك مرحله گفت: «ما می توانیم به این تلاش تا پایان فوریه ادامه دهیم. در پایان فوریه ما شروع خواهیم کرد صدماتی را تحمل کنیم چون رژیم شروع به کشف ماجرا خواهد کرد.» آنها نمی توانستند این همه اسرار را حفظ کنند، سرویسهای امنیتی و اطلاعاتی صدام همه جا حاضر بودند و بی‌رحمی آنها در قبال خائنان بر همه روشن بود. منابع و مأموران به زودی لو می‌رفتند و فوریه نقطه پایان بود. رائول گفت: «اگر شما کار را عقب تر از این تاریخ بیندازید، ما مردم را به کشتن خواهیم داد.»

او همزمان گفت: «ما نمی توانیم عقب بکشیم. اگر ما برگردیم و عقب بکشیم، هیچ اعتباری برایمان نخواهد ماند.»

دو گروه شبه‌نظامی سائول در داخل عراق نیز سرگردان بودند. خسته کننده‌تر از این در جهان برایشان کاری نبود که بیکار بنشینند و ندانند کی و آیا اصلاً جنگ آغاز خواهد شد؟ سائول به تیم گفت او و گروهش باید برای دو هفته استراحت و آرامش در جریان تعطیلات کریسمس از عراق خارج شوند. به خانه بروند و اوایل ژانویه به پایگاه باز گردند. سائول به آنها گفت به نظر می‌رسد جنگ در اواسط ژانویه، و مطمئناً اگر خدا بخواهد تا ماه فوریه آغاز شود؛ بنابراین تیم و گروهش برای دو هفته در جریان تعطیلات از عراق خارج شدند.

در حقیقت سائول نمی‌دانست جنگ کی آغاز می‌شد.

در ۱۸ دسامبر، همان روزی که بوش با نخست وزیر اسپانیا ملاقات کرد، با NSC نیز دیدار کرد. سیا می‌خواست مشکلاتی را که آنها با استخدام و حفظ منابع و مأموران در داخل عراق داشتند، اندی روشن‌تر بیان کند.

تنت جای خود را در پشت میز به یکی از مأموران مخفی ارشد خود باب (نام مستعار) مدیر عملیات عراق داد که کار سائول و مأمورانش را با کارهایی که انجام می‌شد، هماهنگ می‌کرد. باب در جریان جنگ افغانستان، رئیس پایگاه سیا در پاکستان بود. باب یك مرد کوتاه، خوش‌لباس با رفتار متمایز و گرایش روشنفکری، گزارشی درباره شبکه‌های مأموران در حال شکل گیری در داخل عراق ارائه داد. آنها در حال حاضر نزدیك به یك دوجین مأمور خوب در آنجا داشتند، اما باب برای رئیس جمهوری یا NSC وارد جزئیات نشد. به جای آن، او گفت شمار مأموران و شبه مأموران به طور چشمگیری در حال افزایش و اطلاعاتشان در حال بهبود بود؛ اما مشکلاتی در آنجا وجود داشت.

باب گفت: «آقای رئیس جمهوری! ما سعی داریم پیامهای متضادی همزمان به دو گروه از مخاطبان بدهیم. در نتیجه گونه‌ای همدردی با آنها اجتناب ناپذیر است. ما نمی‌توانیم اطلاعاتی را که با یك مخاطب تقسیم می‌کنیم به طور کامل با دیگری هم تقسیم کنیم. بنابراین همان زمان که ما سعی داریم به شکلی فعالانه وارد تبلیغاتی شویم که مردمی را که همکاری‌شان کاملاً مورد نیاز است متقاعد سازد جنگ اجتناب ناپذیر است، در همان زمان نیز باید دیگران را متقاعد سازیم، بی‌شوخی، رئیس جمهوری درباره دیپلماسی، سازمان ملل متحد و بازرسیهای تسلیحاتی کاملاً جدی است.» بوش گفت: «بلی!»

باب گفت: افرادی در داخل و خارج عراق هستند که سیا با هر دو آنها سرگرم گفت‌وگو بوده است. آنها می‌گویند: ما تا یك نقطه به شما گوش می‌دهیم، شما را می‌فهمیم و با شما همکاری می‌کنیم، اما جلوتر نخواهیم رفت، تا اینکه بیشتر متقاعد شویم، تا زمانی که مدرك بیشتری وجود داشته باشد. خوب این تضاد

در این سیاست دوسویه مشکلاتی ایجاد می کند.

بوش اعتراف کرد: «من می‌دانم شما را در موقعیت دشوری قرار داده‌ام، من می‌دانم این وضع سخت است. اما این مسیری است که ما داریم می‌رویم و ما مجبور خواهیم بود همه این کارها را همزمان انجام دهیم.»

رایس در حالی که پشت میز گوش می‌داد، با خود فکر کرد این بخشی از دیپلماسی قهری است ـ تهدید جدی توسل به زور برای دستیابی به یك نتیجه دیپلماتیك. در اینجا واقعاً ناهمخوانیهایی وجود داشت، اما اجرای دیپلماسی قهری، معنایش این بود که آنها باید با تناقض‌ها زندگی می کردند.

DDCI مك لاگلین متوجه شد موقعیت سختی برای مؤسسه بود. سیا اقدام مخفی را برای سیاستی آغاز کرده بود که تکمیل نشده بود و با این حال آنها باید به عملیات و استخدام منبع به شکلی که گویی همه چیز تکمیل شده است، ادامه می‌دادند.

آن شب (۱۸ دسامبر) زنم الزا والش و من در یك میهمانی بزرگ کریسمس که رئیس جمهوری و زنش برای رسانه‌ها ترتیب داده بودند، شرکت کردیم. بوشها ساعتها در صف کنار هم ایستادند تا یك عکاس از زوج اول از نزدیك عکس بگیرد. وقتی ما به اول صف رسیدیم، رئیس جمهوری گفت: کتابم «بوش در جنگ» داشت فروش خوبی می کرد.

او گفت: «در رأس کتابهای پرفروش است» و پرسید: «آیا قصد داری کتاب دیگری بنویسی؟» او بعد دستش را دراز کرد و با زبان تن اشاره کرد که ممکن است داستانی در آنجا باشد که باید نوشته شود.

من گفتم: ممکن است نامش «بوش، بیشتر در جنگ» باشد.

رزا بوش با حالتی ماتم زده فوراً گفت: «بیایید امیدوار باشیم این نباشد.»

یك سال بعد من از رئیس جمهوری درباره اظهارنظر خانم بوش سؤال کردم.

او گفت: «بلی! این منعکس کننده دیدگاه او بود. او می داند معنای رفتن به دیدار اعضای خانواده افراد کشته شده چیست. او غم و رنج کسانی را که عزیزان خود را در میدان جنگ از دست می دهند، درك می کند. مرگ در هر جا ناراحت کننده است.»

او ادامه داد: «اما به ویژه مرگ در میدان جنگ و اینجا یك رابطه مستقیم میان تصمیمی که شوهرش می گیرد و مرگ وجود دارد. او این را می داند و می داند سخت است و او همچنین جار و جنجال، صداها و اعتراضها را پیش بینی می کرد.»

من از او پرسیدم: «و او این را به شما گفت؟» او گفت و نگاهش خیره ماند «نه واقعاً، او این را به شما گفت و شاید با گفتن آن به شما به من گفت. لورا به تصمیم من اعتماد دارد و ما گاهی درباره‌اش صحبت می کردیم، اما، البته او نمی خواست جنگ شود. من هم به این دلیل نمی خواستم.»

ژنرال فرانکز روز بعد، ۱۹ دسامبر، رئیس جمهوری را در جریان تمرین نگاه درونی و آخرین تغییرات در نقشه جنگ قرار داد.

رئیس جمهوری گفت: درباره زمان به من بگو. به نظر فرانکز آمد به‌رغم تلاش سازمان ملل متحد، بوش به اجرای سریع نقشه فکر می کرد، اما صریح نبود.

آنها درباره اگر ـ چه‌های بیشتری، چیزهایی از فهرست رامزفلد که ممکن بود درست از کار نیاید، صحبت کردند. فرض کنیم عراقیها تأسیسات زیربنایی نفت خود، یا برق آبی، یا نیروگاه‌هایشان را نابود کنند؟ فرانکز جزئیات بیشتری درباره اینکه چگونه در نظر داشت به تأسیسات زیرزمینی یا سایر هدفهای سخت صدام حمله کند، در اختیار رئیس جمهوری قرار داد. بعداً، رایس از تنت و مك‌لاگلین سؤال کرد مدارك مربوط به سلاحهای کشتار جمعی چقدر محکم است و چه چیزی را می توان علناً اعلام کرد.

ارزیابی ملی ماه اکتبر مؤسسه که نتیجه گیری کرده بود صدام دارای

سلاحهای شیمیایی و میکروبی است بیش از سه ماه بود که علنی شده بود، قطعنامه‌های کنگره در حمایت از جنگ با اکثریت تقریباً ۳ به ۱ به تصویب رسیده بود و شورای امنیت سازمان ملل متحد که یك قطعنامه بازرسی تسلیحاتی در آن ۱۵ به صفر تصویب شده بود، سرگرم بازرسی فعال در داخل عراق بود. با این حال یك چیزی کم بود.

حتی به گزارش واشنگتن‌پست، پل ولفوویتز اخیراً درباره ماهیت ناقص ارزیابیها در مورد سلاحهای کشتار جمعی صدام اظهارنظر کرده بود. ولفوویتز در یك جلسه سفیران ناتو در پشت درهای بسته گفته بود: «این مثل سخنی است که قاضی درباره هرزه‌نگاری گفت. من نمی‌توانم آن را مشخص کنم، اما وقتی آن را ببینم، می‌شناسم.»

قرعه فال به نام مك‌لاگلین افتاده بود که گزارشی در این باره به رئیس جمهوری و بازیگران اصلی بدهد. او یك تحلیلگر محتاط، با ۳۰ سال تجربه در مؤسسه، می‌دانست دو جریان اطلاعات سلاحهای کشتار جمعی که سیا داشت خیلی متفاوت بودند. یك جریان که روی اهمیت آن به اعتقاد او نباید بیش از حد بها داده می‌شد، چیزی بود که بازرسان سازمان ملل متحد بین سال ۱۹۹۱ پس از پایان جنگ خلیج فارس و سال ۱۹۹۸ که صدام موجب شده بود بازرسان خارج شوند، به آن دست یافته بودند. در جریان این ۷ سال بازرسان از دسترسی مادی در عراق برخوردار بودند. سیا، با اینکه هرگز اعتراف نکرد به طور مخفی در این بازرسیها شرکت داشت، سرنخ و اطلاعات داد، اطلاعات کامل از بازرسان دریافت کرد و به آنها نشان داد چگونه سلاحها را پیدا و نابود کنند. سیا، اطلاعات واقعی را از افراد مطلع که به سلاحها دسترسی داشتند، دریافت کرده بود. به علاوه، سیا از قانون «اعتماد کن ولی به اثبات برسان!» برای جاسوسی روی بازرسان جهت دانستن بیشتر و اطمینان از اینکه سازمان اطلاعاتی ایالات متحده تا حد ممکن تصاویر کامل را دریافت می‌کرد، استفاده کرده بود.

در طول این مدت، بازرسان سلاحهای کشتار جمعی خیلی بیشتر از آنچه پیش بینی می کردند، کشف کردند. فرار سال ۱۹۹۵ حسین کامل داماد صدام و رئیس برنامه مخفی سلاحهای کشتار جمعی رژیم، آغاز گریك برون‌ریز ظاهراً داوطلبانه اطلاعات و اسناد بیشتر از عراق شده بود. علاوه بر این اسناد واردات و دیگر معاملات صدها و حتی هزاران تن مواد شیمیایی یا مواد خام دیگر را نشان داد که عراقیها می گفتند برای تولید سلاحهای کشتارجمعی خریداری شده بودند. بازرسان مقادیر بسیار زیادی سلاحهای کشتار جمعی یا تجهیزات و مواد مربوطه را، همه به‌عنوان بخشی از فرآیند بازرسی نابود کرده بودند.

جریان دوم اطلاعات که پس از سال ۱۹۹۸ کسب شده بود، حاوی اطلاعاتی بود که مك لاگلین شدیداً احساس می کرد تا حد زیادی جنبه استنباط و برداشت داشت. همان‌طور که او پیشتر به بازیگران اصلی گفته بود، سیا نمونه‌هایی از میکروب سیاه زخم یا سلاحهای شیمیایی در اختیار نداشت که اتهام خود را ثابت کند.

مك‌لاگلین برای آماده شدن به منظور حضور نزد رئیس‌جمهوری، یك خروار اسناد را بررسی کرد. یك استراق سمع از یك گفتگوی جالب توجه میان دو نفر با پیوندهایی با القاعده وجود داشت که درباره سم بسیار مهلك ریسین صحبت کرده بودند. این دو نفر درباره اینکه چگونه یك نمونه را روی یك الاغ امتحان کرده بودند که مرده بود و بعد خنده وحشتناکی سر داده بودند صحبت کرده بودند. یك مؤسسه اطلاعاتی خارجی که این گفتگو را ردیابی کرده بود، نگران آن بود که ممکن بود علنی شود. دیگران نگران آن بودند که علنی کردن آن ممکن بود مردم را به‌وحشت اندازد. مك لاگلین مطمئن نبود این گفتگو چه چیزی را نشان می‌داد. او فکر کرد اندکی «غیرعادی» بود. بنابراین او تصمیم گرفت از آن در ارائه گزارشش به رئیس جمهوری استفاده نکند.

یك پرونده اطلاعاتی فوق محرمانه دیگر یك تلاش تحریك کننده را به‌وسیله

عراقیها برای نقشه‌برداری از وضع طبیعی همه ۵۰ ایالت آمریکا نشان می‌داد. یك عملیات مخفی مشترك سیا یك عراقی را ردیابی کرده بود که قبلاً در برنامه وسیله نقلیه هوایی (UAV) بدون خلبان عراق کار می‌کرد و اکنون در استرالیا می‌زیست. این هواپیماهای بدون خلبان کوچك، نسبتاً ارزان UAV به احتمال زیاد می‌توانستند برای انجام یك حمله شیمیایی یا یك حمله میکروبی به هر نقطه از جهان مورد استفاده قرار گیرند. ولفوویتز که خصمانه این نقطه‌ها را به هم متصل کرده بود، برای این اطلاعات سری به‌عنوان «یك موفقیت تماشایی در فروپاشی یك شبکه تدارکاتی» و «بسیار ترسناك» داشت مشتری جلب می‌کرد.

سیا تلاش کرده بود این عراقی را که در استرالیا زندگی می‌کرد، استخدام کند. او از همکاری خودداری کرده بود، مگر اینکه حدود ۲۱ نفر از اعضای خانواده گسترده او به مکانی امن در خارج از عراق انتقال داده شوند. سیا وقتی بیشتر در این ماجرا کند و کاو کرده بود، برایش روشن نشده بود نقشه‌های وضع طبیعی از روی قصد تهیه شده بودند یا ندانسته. هر کسی می‌توانست با یك کارت اعتباری آنها را از یك مغازه نقشه‌فروشی یا اینترنت خریداری کند. نرم‌افزارهای تهیه نقشه‌های وضع طبیعی پیچیده نبودند. مك لاگلین نتیجه گرفت تنها رویداد مهم این بود که یك مأمور تدارکات در عراق وقتی فرصتی یافته بود نرم‌افزار را بخرد، موضوع را کنترل کرده و پاسخ مثبت بود. مك لاگلین سؤالهای زیادی در ذهنش داشت که قصد نداشت آنها را نیز در گزارش بگنجاند.

ولفوویتز از آنچه کشف شده بود، مات و مبهوت شد و گفت: «این هم فکر شد که ما نباید زیاد نگران یك برنامه پنهانی UAV عراق که هواپیمایی می‌سازد که به‌حد کافی کوچك است که در یك کانتینر کشتی گذارده شود و آن‌قدر بزرگ است که یك کوارت (۱/۱۴ لیتر) میکروب سیاه‌زخم را روی واشنگتن دی سی بریزد، باشیم؛ چون او ممکن است واقعاً نقشه را نمی‌خواسته است؟» او همچنین با خود گفت: خودداری این عراقی از صحبت کردن مگر اینکه او بتواند افراد خانواده‌اش را

از عراق خارج سازد یك فرصت عالی برای رئیس بازرسی تسلیحاتی سازمان ملل متحد (هانس بلیکس) بود که از آن بهره گیرد. براساس قطعنامه ۱۴۱۴ سازمان ملل متحد، بلیکس از اختیارات گسترده‌ای برای مصاحبه با هر کس و «تسهیل سفر آنهایی که مورد مصاحبه قرار می‌گرفتند و اعضای خانواده‌شان به خارج عراق برخوردار بود.» اما بلیکس ظاهراً هیچ کاری انجام نداده بود.

تنت و مك لاگلین صبح شنبه ۲۱ نوامبر به دفتر بیضی‌شکل کاخ سفید رفتند. جلسه برای «پرونده» سلاحهای کشتار جمعی به شکلی که ممکن بود به یك هیأت منصفه با مجوز امنیتی اسناد فوق سری ارائه شود، بود. توقعات زیاد بود. علاوه بر رئیس جمهوری، چنی، رایس و اندی کارد نیز حضور داشتند و با اندکی سر و صدا مك‌لاگلین با آلبومی از نمودارها برای دادن گزارش جلو آمد. او تلویحاً گفت این یك پیش‌نویس ابتدایی، شدیداً محرمانه و هنوز برای انتشار عمومی روشن نیست. سیا می‌خواست روی آنچه فاش می‌شد ملاحظه‌کاری کند تا از منابع و شیوه‌های شناسایی در صورتی که درگیری نظامی صورت نمی‌گرفت حفاظت کند.

مك لاگلین خاطرنشان کرد اجزای سازنده سلاحهای میکروبی مفقودالاثر بودند، همان‌طور که ۳۲۰۰ تن از صورت اولیه اجزا سلاحهای شیمیایی گم شده بود. حدود ۶ هزار گلوله توپ نیز که عمرشان به جنگ ایران-عراق در سال ۱۹۸۰ بازمی‌گشت، مفقودالاثر بود.

او به یك عکس بزرگ ماهواره‌ای از یك سکوی آزمایش موتور موشك اشاره کرد. سکو، همان‌طور که آنها می‌توانستند ببینند آشکارا از آنچه برای موشکهای کوچك با برد مجاز حداکثر ۱۵۰ کیلومتر باید بزرگ‌تر بود.

یك عکس هوایی دیگر یك زمین آبله‌گون را در تأسیساتی نشان می‌داد که مدرکی بود که ثابت می‌کرد آنجا یك تأسیسات سلاحهای شیمیایی بوده است.

مك‌لاگلین گفت آبله‌ها «ظاهراً» نشانه تلاش برای پاك‌سازی پس از یك انتقال یا پخش مواد شیمیایی بوده است.

او به یك تصویر یك UAV که روی الگوی یك میدان اسبدوانی پرواز می کرد اشاره کرد. او گفت این مجموعه فنی با «قطعیت مطلق»، واژه‌ای که او زیاد به کار نمی‌برد، ثابت می کرد هواپیمای بدون خلبان در دایره‌های سرخ که در تصویر یك جمع کل ۵۰۰ کیلومتر را نشان می‌داد، پرواز می کرده است. عراقیها در اظهارنامه تسلیحاتی دو هفته پیشتر خود گفته بودند که هواپیمای بدون خلبانشان دارای یك برد ۸۰ کیلومتر است. سازمان ملل متحد عراق را به ۱۵۰ کیلومتر محدود کرده بود. UAV از پشت یك کامیون پرتاب شده بود و یك خلبان خودکار داشت. برد ۵۰۰ کیلومتر برای رسیدن به کشورهای همسایه کافی بود.

مك لاگلین متوجه بود شاید یك تصویر نسبتاً گیج کننده بود، اما تصویری برای تحلیلگران اطلاعاتی کاملاً هیجان‌برانگیز بود، چون مسیر پرواز را به کیلومتر می‌شد مشخص کرد. طول زمان پرواز همچنین نشان می‌داد عراقیها به سیستم هدایت خود کارشان خیلی اعتماد داشتند.

این یك نقض آشکار تحریم تسلیحاتی بود. مسأله این بود چرا آنها باید به یك چنین هواپیمای بدون خلبانی این همه علاقمند باشند. توانایی پرتاب آن ترسناك بود؛ اما مدرکی وجود نداشت که ثابت کند آنها چه نیتی داشتند.

مك لاگلین بعد گزارشهایی از چندین منبع انسانی و فراری درباره تریلرهای متحرك بزرگ که این منابع می گفتند تأسیسات تولید سلاحهای میکروبی است که می‌توانند برای فرار از دست بازرسان جای خود را عوض کنند، ارائه داد.

مك لاگلین، در چشمگیرترین مثال خود، متن یك صحبت رادیویی را میان دو افسر گارد جمهوری که در آلبوم نمودارهای خود داشت، ارائه کرد. افسر نخست گفت: «حذفش کن!» دومی تکرار کرد: «حذفش کن!»

«گازهای اعصاب»

«گازهای اعصاب»

«هر زمان که مطرح شد»

مك لاگلین توضیح داد افسر نخست می‌خواست مطمئن شود هر اشاره‌ای به «گازهای اعصاب» در دستورات رادیویی حذف شده باشد. اگر عراق مواد سلاحهای میکروبی یا گاز اعصاب نداشت، این دو افسر گارد جمهوری چرا باید درباره‌اش صحبت می‌کردند؟

در مورد سلاحهای هسته‌ای، مك لاگلین اشاره کرد صدام با یك گروه از دانشمندان برجسته اتمی عراق، به نام «مافیای هسته‌ای» زیاد تشکیل جلسه می‌دهد و با آنها با لحنی که «حاکی» از آماده شدن برای از سرگیری تحقیقات تولید سلاحهای هسته‌ای است، صحبت می‌کند.

او دوباره یك استراق سمع دیگر که در آن افسران درباره پنهان کردن یك وسیله نقلیه تغییر شکل داده شده در شرکت القندی، یك تأسیسات مشهور سلاحهای کشتار جمعی عراق، که آشکارا مایه نگرانی بود چون بازرسان قرار بود وارد آنجا شوند، ارائه داد.

وقتی مك لاگلین گزارشش را تمام کرد، نگاهی در صورت رئیس جمهوری بود که می‌گفت: این چیست؟ و بعد یك سکوت کوتاه.

بوش گفت: «تلاش خوبی بود، اما من فکر می‌کنم این کاملاً ـ چیزی نیست که مردم عادی بفهمند یا زیاد به آن اعتماد کنند.»

کارد نیز چندان خوشحال نبود. گزارش در اصطلاح بازاریابی یك شکست بود، مثالها کار نمی‌کردند، نمودارها کار نمی‌کردند، عکسها نظر را جلب نمی‌کردند، استراق سمعها پرجذبه نبودند.

بوش به تنت رو کرد و گفت: «به من این همه درباره اطلاعاتی که در مورد سلاحهای کشتار جمعی داریم گفته شده است و اکنون این است بهترین اطلاعاتی که ما داریم؟»

از انتهای یکی از کاناپه‌های دفتر بیضی شکل، تنت بلند شد، دستانش را به هوا بلند کرد. DDI گفت: «این یك مورد پرتاب از روی حلقه است!» بوش فشار آورد «جرج چقدر مطمئنی؟»

تنت، یك هوادار بسکتبال که در جرج تاون دانشگاه محل تحصیلش تا حد امکان در بازیهای خانگی زیادی حضور یافته بود، به جلو خم شد و دوباره دستانش را به هوا بلند کرد و گفت: «نگران نباشید این یك پرتاب روی حلقه است.»

از تنت عجیب بود این قدر مطمئن باشد. با گزارش مك لاگلین، کارد نگران بود ممکن است یك جای آن عیبی داشته باشد، اما اطمینان خاطر دوباره تنت روی پرتاب از روی حلقه هم به یادماندنی هم آرامش‌بخش بود. حتی دلیلی به‌خاطرش نرسید که درباره تأکید تنت تردید کند. همه چیز به کنار، او رئیس سیا بود و بیشتر می‌دانست. رئیس جمهوری بعداً در یادآوری گذشته گفت: «گزارش مك لاگلین از آزمایش زمان سالم بیرون نمی‌آمد»، اما اطمینان خاطر دوباره تنت، «آن خیلی مهم بود.»

بوش به کارد و رایس گفت: «به کار خیلی بیشتری نیاز است. بیایید افرادی را پیدا کنیم که قبلاً واقعاً موردی را برای هیأت منصفه داوران سر هم کرده باشند.» او چند وکیل دعاوی، دادستان، اگر نیاز بود، می‌خواست، آنها باید برای اعلام به مردم چیزی در اختیار داشتند.

رئیس جمهوری چند بار به تنت گفت: «مطمئن شود کسی در پیداکردن دلایل محکم برای مورد ما شل نیاید.»

راو دید رئیس جمهوری درباره بلیکس دلواپس بود. رئیس جمهوری طرز فکر راو را درباره سوئدیها می‌شناخت. راو به‌عنوان بلندپایه‌ترین ـ و شاید تنها ـ آمریکایی نروژی در کاخ سفید به دورویی تاریخی سوئدیها، که نروژ را در سال ۱۸۱۴ اشغال و تا سال ۱۹۰۵ بر آن حکومت کرده بودند، اعتقاد داشت. این یك

کینه دیرینه و یك شوخی دائم میان رئیس جمهوری و راو بود.

در اواخـر دسامـبر رایس یك گـزارش دیگر درباره بلیکس تسلیم رئیس جمهوری کرده بود. کار زیادی انجام نشده بود. بازرسان انبارهایی را که مطمئناً پاکسازی شده بود، می گشودند. علاوه بر این، بازرسان برای کریسمس و سایر تعطیلات کارشان را تعطیل می کردند. این گزارش حساس اطلاعاتی نشان می‌داد بلیکس و گروهش آن گونه بازرسیهای ستیزجویانه‌ای که مو لای درزش نمی‌رفت که بوش تصور می کرد، انجام نمی‌دادند.

بوش داشت به‌طور فزاینده‌ای به شدت از این فرآیند خشمگین می‌شد. شیوه فشار روی صدام نامطمئن بود. او گفت: «من زیاد مطمئن نیستم این شیوه موفق شود.» آنها سیستمی برای بازرسیها گذاشته بودند که امیدوار بودند وظیفه اثبات را بر عهده صدام بگذارد. رهبر عراق باید سلاحهایش را اعلام می کرد، شمارشان را می گفت، آنها را تحویل می‌داد، ثابت می کرد خلع سلاح شده است. این برداشت آمریکایی را از عدالت به بدشکلی مطرح می کرد ـ متهم باید بی گناهی خود را ثابت می کرد. جهان خریدار آن نبود. ممکن بود جنگ تنها شق دیگر باشد.

رئیس جمهوری از رایس پرسید: «چه فکر می کنی؟ ما باید این کار را بکنیم؟» منظورش جنگ بود. او قبلاً هیچ گاه او را برای پاسخ زیر فشار نگذاشته بود.

رایس گفت: «بلی! چون دیگر این اعتبار آمریکا نیست که به خطر می‌افتد. بلکه اعتبار همه کسانی است که این گانگستر می تواند با ضربه زدن به سیستم بین‌المللی آن را به خطر اندازد. او گفت درست است این اعتبار هرچقدر اهمیت داشته باشد، «نباید شما را به کاری بکشاند که نباید انجام دهید». اما او توصیه کرد این مسأله خیلی بزرگتر است، این کاری است که باید انجام شود. «رها کردن این تهدید در این بخش از جهان و والیبال بازی کردن با جامعه بین‌المللی به این شکل یك

روز ضربه‌اش را به ما خواهد زد. به این دلیل ما باید این کار را انجام دهیم».

یك سال بعد رئیس جمهوری یادآور شد: «من درباره این فرآیند، اینکه ما در این فرآیند گیر می‌افتادیم و صدام حسین قویتر می‌شد، خیلی نگران بودم. من نگران آن بودم مردم نه به صدام، نه به تهدید او، نه به نیرنگ او، بلکه به این فرآیند توجه کنند و در نتیجه صدام بتواند یك بار دیگر از مخمصه بگریزد... او دوباره از تله فرار کند و حتی قویتر شود؛ بنابراین دلشوره شدیدی در این باره داشتم.» او مصمم بود به حساب صدام برسد و به وی اجازه ندهد دوباره از چنگشان بگریزد.

بوش به یاد آورد: «من مرتب با کاندی صحبت می‌کردم.» او جدیدترین گزارشها را درباره آخرین بازرسیها و بلیکس دریافت می‌کرد. «من مرتب پشت تلفن بودم، بارها و بارها می‌گفتم می‌دانی «لعنت بر شیطان!» آنجا چه دارد می‌گذرد؟»

رئیس جمهوری گفت: «فشار فراوانی بود. بلی! من فشار شدیدی را احساس می‌کردم.» همه میهمانیها در کاخ سفید در پایان سال ۲۰۰۲ بر مشکلات می‌افزود. «ماهیچه‌های چانه‌ام درد گرفته بود و تنها به این خاطر نبود که باید لبخند می‌زدم و با خیلی‌ها دست می‌دادم، در آن روزهای آخر تعطیلات فشار فراوانی وجود داشت».

بوش گفت: به غیر از رایس نیازی نمی‌دید از بازیگران اصلی سؤال کند آیا آنها فکر می‌کردند باید دست به جنگ بزنند یا نه. او می‌دانست چنی چه فکر می‌کند و تصمیم گرفت از پاول یا رامزفلد سؤال نکند. رئیس جمهوری به یاد آورد: «من می‌توانستم بگویم آنها چه فکر می‌کردند. من نیازی نداشتم دیدگاههایشان را درباره صدام حسین یا مقابله با او بپرسیم. اگر شما جای من نشسته بودید، می‌توانستید تصویر خیلی روشنی داشته باشید. من فکر می‌کنم ما محیطی داشتیم که افراد در آن احساس می‌کردند آزادند عقایدشان را بیان کنند.»

من پرسیدم: «هرگز از پاول سؤال کردید، آیا هرگز گفتید اگر جای من بودی تو هم این کار را می کردی؟»

رئیس جمهوری گفت: «نه».

یك شخصی که آن دوروبرها نبود کارن هیوز یکی از مشاوران ارشد و مدیر دراز مدت ارتباطات بود. هیوز که تابستان قبل استعفا کرده بود تا به تگزاس بازگردد، شاید می‌دانست بوش چه فکر می کند و همان صحبتی را کرد که دیگران ممکن بود نکنند. رئیس جمهوری به یاد آورد: «از کارن سؤال کردم، او گفت اگر به جنگ بروی، همه فرصتها را برای تحقق تغییر رژیم از راه صلح آمیز از دست می‌دهی و حق با او بود. او در حقیقت احساسات مرا خواند.»

۲۴

رایس برای کریسمس نزد عمه‌اش و بعد به مزرعه رئیس جمهوری در کرافورد، دشت خشک تگزاس که بخش قابل ملاحظه‌ای از سالهای اخیر را در آنجا گذرانده بود، رفت. او این احساس را داشت که اوضاع داشت تغییر می کرد، اینکه بوش به طور فزاینده داشت می‌دید درجه‌های فشار ـ دیپلماسی، اقدام مخفی، سخنرانیها ـ خوب کار نمی کردند. او به طور مستقیم چیزی نمی گفت، و رایس هم فشار نمی آورد، چون او هم‌اکنون رفتن به جنگ را توصیه کرده بود.

بعد روز پنجشنبه یا جمعه پس از سال نو، رایس لحظه‌ای با رئیس جمهوری تنها بود.

رئیس جمهوری به او گفت: «این فشار آن قوت لازم را ندارد.» تلاش برای وادار کردن بازرسیهای سازمان ملل متحد به تعقیب یك مسیر تهاجمی برای اینکه صدام مجبور شود دست به کاری بزند، مؤثر نبود. صدام در مورد اینکه چطور با بلیکس رفتار کند، داشت زیرکتر می شد. اجماع بین‌المللی قطعنامه نوامبر شروع کرده بود از هم بپاشد.

گزارشهای مطبوعات درباره عراقیهای خندان که بازرسان را به اطراف می بردند، در ساختمانها را می گشودند و می گفتند: «ببینید! هیچ چیز اینجا

نیست.» بوش را که بعد گزارشهای اطلاعاتی را می‌خواند که نشان می‌دادند عراقیها چیزها را حرکت می‌دادند و پنهان می‌کردند، خسته کرده بود. روشن نبود چه چیزهایی را داشتند حرکت می‌دادند، اما به روشنی به نظر می‌آمد صدام به همان حقه‌های قدیمی خود روی آورده بود و می‌رفت یك بار دیگر جهان را فریب دهد. بوش متوجه بود اعتراضهای ضد جنگ در شهرهای اروپا و در ایالات متحده صدام را تقویت می‌کرد و موجب می‌شد او فکر کند ایالات متحده هرگز حمله نخواهد کرد. بوش گفت: «این چیزها چطور دارد اتفاق می‌افتد؟ صدام قویتر خواهد شد.» بلیکس به رایس گفته بود: «من هرگز از فشار نظامی شما شکایت نکرده‌ام. من فکر می‌کنم این فشار خوب چیزی است.» رایس این را به رئیس جمهوری منتقل کرد.

بوش پرسید: «او فکر می‌کند من تا کی می‌توانم این را ادامه دهم؟ یك سال؟ من نمی‌توانم. ایالات متحده نمی‌تواند در این موقعیت باقی بماند، در حالی که صدام دارد با بازرسان بازی می‌کند.»

رایس گفت: «شما باید تهدیدتان را تا آخر دنبال کنید. اگر شما قصد دارید دیپلماسی قهری را ادامه دهید، باید سر تصمیم خود باقی بمانید.»

رئیس جمهوری درباره تأکید سیا روی اینکه منابع و عاملانش اگر تأخیر بیش از حد طول می‌کشید خسته می‌شدند نگران بود. تقویت نیروها در اوج خود، در حالت فزاینده اما واقعی بود. آنها نمی‌توانستند این همه نیرو را برای همیشه در حال استقرار نگاهدارند. روحیه و پشتیبانی لجستیك نمی‌توانست در اوج حفظ شود. زمان بی‌انتها نبود. او سعی داشت فکر صدام را بخواند. او گفت: «او دارد بیشتر به خود مطمئن می‌شود، نه کمتر. او می‌تواند نظام بین‌المللی را دوباره دست بیندازد. ما موفق نیستیم.»

بوش افزود: «زمان به سود ما نیست، احتمالاً مجبور خواهیم شد، ما مجبور خواهیم بود دست به جنگ بزنیم.»

در فکر رایس، این تصمیم رئیس جمهوری به جنگ بود. او به نقطه‌ای رسیده بود که راه بازگشت نداشت. خیلی سؤالها باقی بود، از جمله کی و چگونه باید ورق آخر را بزند. بوش اکنون در یك تناقض گیر افتاده بود: او به طور خصوصی تصمیم به جنگ گرفته بود، اما به طور علنی به دیپلماسی ادامه می‌داد. این یك جهان دوراهی، ناهمخوانی و حصار بیشتر بود.

راو نیز برای بخشی از تعطیلاتش با هواپیما به کرافورد رفت. او داشت به آرامی روی برنامه محرمانه مبارزه بوش برای انتخاب مجدد در سال ۲۰۰۴ کار می‌کرد. در حقیقت راو از زمانی که بوش برنده انتخابات سال ۲۰۰۰ اعلام شد، زندگی خود را وقف این کار کرده بود. راو به یادگیری از تاریخ اعتقاد داشت و سرگرم مطالعه‌ای عمیق درباره این بود که چگونه رؤسای جمهوری جمهوریخواه اخیر برای انتخاب مجدد مبارزه کرده بودند. نانسی ریگان به وی اجازه دسترسی به اسناد ریگان را داده بود. راو کارمندان مورد اعتماد خود را به کتابخانه فورد فرستاد ببینند او در سال ۱۹۷۶ چکار کرده بود. پدر بوش در بعضی جعبه‌ها را برای آنها گشوده و جیمز بیکر که مدیر مبارزات انتخاباتی بوش پدر در سال ۱۹۹۲ بود، نامه‌های شخصی او را به آنها داد.

راو یك تصویر ذهنی روشن در زمینه استراتژی، موضوع‌ها، جدول زمانی و یك طرح کلی برای پیروزی در انتخابات مجدد با خود داشت. پیام اصلی برای رئیس جمهوری این بود: توجه داشته باش مرد، دارد می‌آید.

او زمانی که وقت تنهایی با رئیس جمهوری پیدا کرد او را در مزرعه‌اش در جریان جزئیات امر قرار داد. لورا بوش روی مبلی کتاب می‌خواند و وانمود می‌کرد توجهی ندارد. او می‌توانست ببیند او کاملاً به آنها توجه داشت.

او کامپیوتر دستی‌اش را درآورد، با حروف برجسته در یك پس زمینه بنفش، این طرح را به بوش نشان داد.

چهره اجتماعی

رهبری قوی گستاخ در عمل افکار بزرگ صلح در جهان
ملاحظات بیشتر برای آمریکا به فکر مردمی مانند من بودن
رهبری کردن یك گروه قوی

در صفحه دو:

ارزشها

ملاحظات انسانی شفافیت اخلاقی مسئولیت‌پذیری
فرصت‌طلبی مالکیت

در صفحه سه:

موضوعها

ابتدایی: WOT (جنگ با تروریسم) سرزمین مادری همیشه اقتصاد
ثانوی: آموزش برنامه ملاحظات انسانی بهداشت
فرصت‌طلبی محیط زیست

راو گفت انتظار دارد مبارزه مانند سال ۲۰۰۰ بسیار نزدیك باشد و اینکه کشور همان‌قدر شدیداً دچار اختلاف نظر خواهد بود که در سال ۲۰۰۰ بود.

بوش پرسید: همه چیز در شرایط برابر کی می‌خواهی آغاز کنی؟

راو توجه داد مبارزه نخست بوش در ۸ مارس سال ۱۹۹۹ آغاز شد و اینکه رسیدن به هدف بودجه ای شان دشوار بود، اما رسیدند. از نظر عملی، آنها تا ژوئن سال ۱۹۹۹ آغاز نکردند. او گفت مایل است رئیس جمهوری از فوریه یا مارس همین امسال آغاز و فرآیند جمع آوری پول را ـ احتمالاً ۲۰۰ میلیون دلار ـ آغاز کند. او برنامه ای برای این کار داشت. در ماههای فوریه، مارس، آوریل بین ۱۲ تا ۱۶ مراسم جمع آوری پول برگزار می‌شد.

رئیس جمهوری رك و راست به راو گفت: «ما جنگی در راه داریم و تو باید

صبر کنی.» او تصمیمش را گرفته بود. رئیس جمهوری به عبارت دیگر داشت می گفت مرد حواست را جمع کن، دارد می آید جنگ اکنون تنها گزینه بود. او گفت: «لحظه آن دارد فرا می‌رسد.» رئیس جمهوری تاریخی نداد، اما راو احساس کرد در ماههای ژانویه، فوریه، یا حداکثر مارس خواهد بود.

راو پاسخ داد: «مشکل مبارزه انتخاباتی پدرتان را به یاد بیاورید، خیلی از مردم گفتند او بسیار دیر شروع کرد.»

بوش گفت: «متوجه ام.» او واقعاً متوجه بود. اما این تصمیمی بود که گرفته شده بود و این راهی بود که باید می‌رفتند. بنابراین جمع کردن سریع اعانه منتفی بود. او نمی توانست دست به مبارزه انتخاباتی بزند، وقتی داشت برای جنگ آماده می‌شد. نقشه راو «باید تغییر می کرد.» «من وقتی برایم راحت باشد، می گویم که آغاز کنی.»

راو با خود گفت: «اوه! نه...». اما او می‌دانست کاری از دستش برنمی آمد. با جنگی که در راه بود، هیچ راهی نبود که او بتواند تلاش کند بوش را متقاعد سازد نیاز دارد به یك مراسم جمع آوری کمك مالی در آلتوما تا هر جای دیگر برود.

رئیس جمهوری در بازگشت به واشنگتن در ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر ۶ژانویه با اعضای کامل کابینه‌اش ملاقات کرد، نوزدهمین جلسه از این نوع ظرف دو سال بود. اگرچه گروهی نبود که تصمیم‌های مهم درباره جنگ می گرفت. او به گروه گفت: «اگر ما دلیل محکمی نداشته باشیم، من نیروها را نخواهم فرستاد.» او بعداً در گفتگو با خبرنگاران لحن آشتی جویانه ای در قبال صدام در پیش گرفت. «تاکنون به نظر می‌رسد او پیروی نکرده است. اما او هنوز وقت دارد و ما همچنان از او درخواست خواهیم کرد به آنچه جهان می گوید، گوش دهد.»

دو روز بعد رئیس جمهوری با رهبران دو حزب در کنگره ملاقات کرد. او گفت: «گاهی برای دستیابی به یك دیپلماسی خوب اندکی فشار لازم است. من

پیش از آنکه تصمیمی بگیرم، دلیل آن را برای کنگره و همه مردم آمریکا روشن خواهم کرد.»

او بعداً، در ساعت ۲۰ : ۵ بعدازظهر در اقامتگاهش با رهبران جمهوریخواه تنها ملاقات کرد و رو راست تر بود: «احتمال زیادی وجود دارد که مجبور شوم نطقی خطاب به ملت ایراد کنم و نیروها را به جنگ بفرستم. روشن است صدام خلع سلاح نمی‌شود. من می‌خواهم پیش از اینکه صدام را گام به گام بالا ببرم، این فرآیند موفق شود.»

در ۹ ژانویه فرانکز به واشنگتن آمد تا رئیس جمهوری را در جریان آخرین اطلاعات مربوط به نقشه جنگ قرار دهد. موضوع اصلی ترکیه بود که همچنان درباره اینکه آیا بالاخره به نیروهای رزمی ایالات متحده اجازه می‌داد از آنجا دست به حمله بزنند یا نه، روده درازی می‌کرد. تأخیر معنایش این بود که جبهه شمالی فرانکز از دستور کار خارج می‌شد.

ژنرال گفت همچنین درباره یك احتمال از دست دادن حمایت اردن و عربستان سعودی نگران بود. ملك عبدالله از اردن در آن هفته با رهبران ترکیه، مصر و سوریه برای هماهنگ کردن تلاشهایشان در جلوگیری از جنگ ملاقات کرده بود، اگرچه پادشاه به طور سری از تلاشهای جنگ حمایت می‌کرد. تنت روابط نزدیکی با پادشاه داشت. سیا میلیونها دلار سالانه به سرویس اطلاعاتی اردن یارانه می‌داد. اما جمعیت این کشور سلطنتی اکثراً فلسطینی و شدیداً هوادار صدام بودند. بیشتر نفت اردن از عراق می‌آمد. عراق همچنین مأمورانی در داخل اردن داشت. عبدالله در خطر بود و به اعتقاد تنت با موافقت با حمایت از جنگ بار سنگین یك سده را بر دوش خود گذارده بود.

بوش از فرانکز پرسید: اگر صدام فردا دست به حمله بزند یا کار تحریك آمیزی انجام دهد، دقیقاً چکار می‌شد کرد؟

پاسخ یك حمله هوایی سریع با استفاده از حدود ۴۰۰ فروند هواپیما در

منطقه، و ۱۵ هزار نیروی زمینی ایالت متحده در کویت بود.

فرانکز در حالی که دور تصمیم گیریها را برای طرح مختلط مرور می کرد، گفت: C-DAY زمانی است که رئیس جمهوری درباره استقرار نیروها تصمیم بگیرد. اما از آنجایی که آنها هم اکنون مدتی است در حال استقرار هستند، اکنون بعضیّ از نقطه‌های عطف را پشت سر گذارده‌اند. این استقرارها می توانند ادامه یابند و رئیس جمهوری مجبور نیست به عملیات رزمی متوسل شود.

بوش پرسید: «مرحله آخر برای تصمیم گیری من چه زمانی است؟ کی من باید سرانجام برای حمله تصمیم بگیرم؟»

فرانکز پاسخ داد: «وقتی شما نیروهای ویژه ایالات متحده را در داخل خاك عراق برای عملیات رزمی تهاجمی پیاده کردید.» اینها عملیات برنامه ریزی شده برای حفاظت در برابر شلیك موشکهای اسکاد و حراست از میدانهای نفتی جنوب و شمال عراق خواهد بود.

فرانکز گفت که او آماده است این نقشه را ظرف سه هفته اجرا کند. او گفت: «من اوایل فوریه آماده خواهم بود، اما در حقیقت اول مارس را ترجیح می‌دهم.»

در ۲:۳۰ بعدازظهر ۱۰ ژانویه، بوش و چنی به‌طور خصوصی با سه ناراضی عمده عراق در دفتر بیضی شکل ملاقات کردند. رئیس جمهوری صریح بود. او گفت: «من به آزادی و صلح اعتقاد دارم. من معتقدم صدام حسین تهدیدی علیه آمریکا و همسایگانش است. او باید خلع سلاح شود اما نمی‌شود، بنابراین ما او را از قدرت برکنار خواهیم کرد. ما نمی توانیم او را وادار سازیم خودش را تغییر دهد. قلب او از سنگ ساخته شده است.»

این به یك اعلام جنگ نزدیك بود.

رند فرانك (REND FRANKKE)، مدیر یك بنیاد هوادار حقوق بشر و مردم‌سالاری در عراق گفت: «من معتقدم مردم عراق اگر به آنها فرصت داده شود،

می‌توانند مردمسالاری را به کار بندند.»

رئیس جمهوری گفت که مایل است داستان‌های شخصی آنها را بشنود.

حاتم مخلص، که در اصل از تکریت بود گفت: «صدام پدرم را کشت. خانواده ام از دهه ۲۰ در سیاستها در عراق دخالت داشته‌اند. من یك پزشکم. همه عراقیها مایلند از شر صدام حسین خلاص شوند. ترس از این است پس از آن چه پیش می‌آید؟ اختلاف نظر شریك مردم عراق است. من در دهه ۵۰ به مردم‌سالاری دست یافتم. شغل من نجات دادن زندگیها است. من دوست دارم زندگی عراقیها و آمریکایی‌ها را نجات دهم. آنها هر دو ملت من هستند.»

بوش سؤال کرد: «آیا متوسط شهروندان در عراق از اسرائیل متنفرند؟»

پزشك گفت: «نه! آنها همه‌اش به خودشان مشغولند. آنها تنها فکر گرفتاریهای خود هستند.»

کنان مکی یا (KANAN MAKIYA)، نویسنده «جمهوری وحشت» که معتبرترین روایت از طبیعت شکنجه و آزارگر حزب بعث و به قدرت رسیدن آن را نوشته بود، گفت که او اکنون دارد درباره جنایات جنگی رژیم تحقیق می کند. او گفت: «شما دارید قالبها می‌شکنید. شما تصویر ایالات متحده را در منطقه تغییر می‌دهید. مردمسالاری واقعاً در عراق قابل تحقق است. نیروی ویرانی می‌تواند به نیروی سازندگی تبدیل شود. عراقیهااز نظر فنی مردم با استعدادی هستند. آنها مردمی باسواد با روستاهای دارای برق هستند.»

بوش گفت: «ما داریم برای روبه‌رو شدن با بدترین احتمالات نقشه می‌کشیم.»

یکی گفت: «مردم از نیروها با گل و شیرینی استقبال خواهند کرد.»

بوش پرسید: «از کجا می‌دانید؟»

آنها همه گفتند اطلاعاتشان از داخل عراق می‌آید.

یکی درباره صدام گفت: «من فکر می کنم مردم عراق خودشان او را پیدا

خواهند کرد و به دست عدالت خواهند سپرد.» یك نفر دیگر نظر او را تعدیل کرد گفت: که این احتمال وجود دارد آنها صدام را پیدا کنند، «اما نه به طور مسلم».

بوش پرسید: «مردم عراق برای آینده به چه چیز نیاز دارند؟»

آنها به پول، تسهیلات پزشکی و کمك انساندوستانه فوری اشاره کردند.

بوش پرسید: «مرگ ناشی از گرسنگی وجود دارد؟»

«نه، اما سوءتغذیه وجود داشت.»

یکی گفت: شکاف میان اقلیت حاکم سنی و اکثریت شیعه آن‌طور که مردم در خارج فکر می کردند، با خشونت همراه یا ملموس نبود. شیوه صدام تفرقه بینداز و حکومت کن بود.

بوش پرسید: «طبقه نخبه چه شکل هستند؟ آنها تحصیل کرده هستند. خیلی از آنها مانده‌اند یا مانند چین تصفیه شده‌اند؟»

او بعد گفت: «فرض کنیم صدام رفت. حالا یك خلایی در آنجا هست. نظر تان چیست؟»

چنی که طبق معمول کمتر صحبت کرده بود، اضافه کرد: «ما به یك گروه ورزیده برای مرحله پس از جنگ نیاز داریم.»

عراقیها گفتند مهم بود اکنون اشخاص مناسب را برای پر کردن خلأ یافت.

بوش با اشاره به عراقیها که خارج از کشور زندگی می کردند، پرسید: «آیا آواره‌ها به کشورها باز خواهند گشت؟»

یك تبعیدی گفت: بلی!

رئیس جمهوری تأکید کرد: مردم‌سالار کردن عراق محتمل خواهد بود اگر عراقیهایی که آگاه هستند و در یك کشور مردم‌سالار زندگی کرده‌اند، باز گردند. چه مدت نیروها می توانند در آنجا بمانند؟

یك نفر تخمین زد: دو تا سه سال.

«با این احساس چه کنیم که ایالات متحده دارد یك رهبر وارد می کند،

تحمیل اراده مان؟»

آنها پاسخی نداشتند.

بوش پرسید: «مردم در عراق چگونه خبرها را می‌شنوند؟ ایمیل آنجا وجود دارد؟»

یکی گفت: سرویس ماورای بحار بی‌بی‌سی و صدای آمریکا هست. خدمات رسانی اینترنت در اختیار دولت است. بنابراین هر کس که سعی کند وارد یك شبکه اینترنت شود، به یك گروه مخالف مراجعه کند، کشته خواهد شد.

یك تبعیدی گفت که آنها به یك رهبر عراقی شبیه حامد کرزای در افغانستان و گونه‌ای شورای دولتی، به علاوه دسترسی به اینترنت؛ تفریحات و غذا نیاز دارند.

رئیس جمهوری به جلسه پایان داد به آنها گفت: «ما به نتیجه گیری نهایی نرسیده ایم. من شما و ترك وطن کرده‌ها را به‌عنوان شریکان خود تلقی می کنم. کار شما گرد هم آوردن افرادی است که می خواهند کمك کنند و جلب قلب و روحشان است. کار من گرد آوردن جهان و بردن جنگ است. من مطمئن هستم کار من انتخاب رهبر جدید برای عراق است. من واقعاً معتقدم از این صلح میان اسرائیل و فلسطینی‌ها درخواهد آمد. ممکن است سال آینده ما پیروزی را جشن گرفته باشیم درباره انتقال به آزادی صحبت کنیم.

رامزفلد نمی‌خواست یك روز وارد دفتر بیضی‌شکل شود و به رئیس جمهوری بگوید «خوب، امروز روزش است. از اینجا به بعد اعتبار کشورمان در خطر است، ما داریم مردم را به خطر می‌اندازیم.» بنابراین او تلاش می کرد خود را جای رئیس جمهوری بگذارد، سعی داشت مطمئن شود بوش در گفتار، زبان بدن و حالت روحی تا آنجا پیش رود که نتواند از یك تصمیم رفتن به جنگ باز نگردد. از سوی دیگر او احساس می کرد زمانی هست که رئیس جمهوری نباید بخواهد از تصمیم خود برگردد و در حقیقت نتواند. آن زمان تقریباً زمانی بود که بوش تصمیم می گرفت نیروهای عملیات ویژه را در داخل عراق پیاده کند، نقطه‌ای که فرانکز آن

را نقطه بدون بازگشت اعلام کرده بود. رامزفلد به من یادآور شد: «من می توانم به یاد بیاورم سعی داشتم در اولین فرصت ممکن به او سر نخی بدهم که آن لحظه پایان راه بود.»

او افزود: «لحظه‌ای می‌رسد که همه چیز اتفاق می‌افتند» زمانی که ما مجبوریم به چشم یك کشور همسایه نگاه کنیم و آنها باید تصمیمی بگیرند که برایشان خطرناك خواهد بود و در آن لحظه رئیس جمهوری نیاز دارد این را بدانند.» با نقل و انتقال نیروها با سرعتی فزاینده و خطر کردن بیشتر بسیا، کشورهای همسایه - به ویژه اردن و عربستان سعودی - به طور فزاینده‌ای در خطر بودند.

رامزفلد به رئیس جمهوری گفت: «اگر شما تصمیم بگیرید ادامه ندهید، پیامد آن برای کشورمان و برای روابطمان و احتمالاً زندگی بعضی از مردممان خطرناك خواهد بود.»

او گفت: تنها راه برای به حداقل رساندن خسارات این است که «دلیل بسیار محکمی برای ادامه ندادن، مانند تسلیم شدن یا کنار رفتن صدام حسین یا چیزی شبیه آن پیدا شود.» رامزفلد داشت می گفت رئیس جمهوری گزینه خود را از نرفتن به جنگ داشت به سرعت از دست می‌داد. نقطه عطف برای جنگ زمانی بود که مردم و کشورها خودشان را به این شکل به نمایندگی از سوی ایالات متحده به خطر می‌انداختند. او گفت کشورهای خارجی در منطقه که به ایالات متحده کمك مخفی می کردند، قرار بود تصمیم‌هایی بگیرند که آنها را حتی بیشتر به خطر می‌انداخت. زندگیهای بیشتری در خطر خواهند بود. نقطه بدون بازگشت داشت نزدیك می‌شد.

رئیس جمهوری یك روز اوایل ژانویه او را کناری کشید و گفت: «ببین! متأسفم، ما باید این کار را انجام دهیم.» مدام داشت آنها را فریب می‌داد. «من نمی‌دانم چگونه می توانیم او را در موقعیتی قرار دهیم که کاری به شیوه‌ای انجام دهد که هماهنگ با تقاضاهای سازمان ملل متحد باشد و ما باید فرض را بر این بگیریم

که او این کار را نخواهد کرد.»

تصمیمی بود برای رامزفلد کافی. او پرسید پس بعضی بازیگران مهم خارجی را نیز آگاه سازد.

رئیس جمهوری موافقتش را اعلام کرد، اما دوباره از رامزفلد پرسید: «آخرین نقطه تصمیم گیری من چه زمانی است؟»

«آقای رئیس جمهوری! به چشمان مردمتان نگاه کنید و به آنها بگویید شما به جنگ می‌روید.»

۲۵

از صحبتهای تقریباً هر روزشان، چنی فهمیده بود رئیس جمهوری تصمیمش را گرفته است. معاون رئیس جمهوری معتقد بود دولتهای دیگر تا زمانی که مطمئن نمی‌شدند ایالات متحده واقعاً در تصمیمش جدی است، حاضر نبودند جلو بیایند. او با رامزفلد موافق بود که باید به چشم مردم نگاه می کردند و می گفتند این دارد اتفاق می‌افتد. آنها نمی توانستند آنها را بی‌یار و یاور آنجا، در حالی که ایالات متحده داشت فتنه برپا می کرد رها کنند، تنها عقب بکشند و آنها را در همسایگی یك بازیگر بد تنها بگذارند تا زندگی کنند. چنی احساس کرد وقتی رئیس جمهوری هدفش را درباره تغییر رژیم بیان و فرآیند استقرار نیرو کار سیا را آغاز کرد، اگر راهشان را تا آخر دنبال نکنند، مانند کلینتون خواهند بود ـ با حرفهای جسورانه فراوان و بدون اقدام چندانی.

یك کشور مهم که باید مطلع و با خود آورده می‌شد عربستان سعودی بود. چشم انداز از دست دادن و حمایت آن، احتمالی که فرانکز چند روز پیش از آن مطرح کرده بود ناراحت کننده بود. عربستان سعودی در یك موقعیت به ویژه نامطمئنی در خاور میانه قرار داشت. بن لادن، جنبش خود القاعده را تا اندازه زیادی با این اتهام آغاز کرده بود که پادشاه سعودی، که در جهان مسلمان به‌طور رسمی و

معنوی متولی دو مکان مقدس در مکه و مدینه شناخته شده بود، کفار، نظامیان ایالات متحده را پیش، در جریان و پس از جنگ خلیج فارس به داخل راه داده بود. ادامه همکاریش با آمریکاییها آتش افراط گرایی را دامن می‌زد. شرکت سعودیها در یك جنگ دوم خلیج فارس بر ضد صدام، به‌ویژه اگر به حکومت آنها پایان نمی‌داد، بسیار خطرناك بود.

چنی خواست شخصاً این تصمیم را به سعودیها منتقل کند و یك سابقه فراموش نشدنی برای انجام این کار داشت. بیش از دوازده سال پیش، در جمعه ۸ اوت سال ۱۹۹۰، درست پس از آنکه صدام به کویت حمله کرده بود و تهدید می‌کرد که وارد عربستان سعودی خواهد شد، چنی که آن زمان وزیر دفاع پدر بوش بود، سفیر عربستان سعودی شاهزاده بغداد را به دفترش در پنتاگون احضار کرد. کسانی که به جلسه آنها پیوستند پاول، رئیس آن زمان ستاد مشترك و پل ولفوویتز، معاون وقت وزارت دفاع در امور سیاست گذاری بودند.

رئیس جمهوری جرج اچ. دبلیو. بوش به چنی دستور داده بود بندر را در جریان نقشه جنگ ایالات متحده برای حمایت از عربستان سعودی و بیرون راندن صدام از کویت قرار دهد. وقتی گروه دور یك میز گرد کوچك در دفتر وزیر در پنتاگون گرد آمدند، چنی به شاهزاده گفت که آنها جدی بودند. او نسخه‌هایی از عکسهای بسیار روشن و فوق محرمانه را که لشکرهای عراقی را در حال حرکت به طرف عربستان سعودی نشان می‌داد، ارائه کرد. پاول نقشه جنگ ایالات متحده را که شامل بیش از چهار لشکر، سه ناو هواپیما بر، به علاوه اسکادرانهای فراوان نیروی هوایی - یك نیرویی بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر در ابتدا - می‌شد، به‌طور خلاصه بیان کرد.

بندر گفت: «خوب، این دست کم نشان می‌دهد شما جدی هستید.» چنی و پاول اجازه خواستند نیروها را از طریق عربستان سعودی مستقر کنند و بندر قول داد با ملك فهد در این باره صحبت و از این کار حمایت خواهد کرد.

پس از اینکه بندر آنجا را ترك کرد، ولفوویتز پیشنهاد کرد نیروها را به حال آماده باش در آورند.

پاول گفت: «سوءظن بر خواهد انگیخت» و توصیه کرد بهتر است صبر کنند. نیروهای ایالات متحده به زودی در عربستان سعودی مستقر شدند.

این بار چنی بندر را در روز شنبه ۱۱ ژانویه سال ۲۰۰۳ به دفتر ضلع غربی‌اش دعوت کرد. رامزفلد و رئیس ستاد مشترك ژنرال ریچارد بی. مایرز نیز آنجا بودند.

بندر رامزفلد را قلدرترین وزیر دفاعی که ایالات متحده هرگز داشته بود، حتی قلدرتر از چنی به حساب می‌آورد. این دلیلش از نظر بندر این بود که رامزفلد چیزی نداشت که از دست دهد. او سالخورده بود، دومین بار بود که در این شغل بود و هم اکنون به خیلی چیزها دست یافته بود. یك اعتماد به نفس، حتی یك چیزی بیش از اعتماد به نفس در او وجود داشت که از او مردی می‌ساخت که می‌خواستید مسئولیت کار را به او بسپارید.

یك هدف این جلسه متقاعد کردن بندر بود که نیروهای ایالات متحده از طریق خاك عربستان سعودی به داخل عراق فرستاده می‌شدند. امداد، ارتباطات و حمایت سوخت‌رسانی کافی نبود. از ۵ کشور دیگر هم مرز عراق، تنها کویت و اردن از یك عملیات نظامی حمایت می‌کردند. مرز ۵۰۰ مایلی عربستان سعودی بسیار مهم بود. بدون آن یك شکاف عظیم میان مرز کوچك ۱۵۰ مایلی کویت با عراق و مرز حتی کوچکتر صد مایلی اردن ایجاد می‌شد.

مایرز که در کنار میز نشسته بود، نقشه بزرگی با برچسب NOFORM فوق محرمانه بیرون آورد و روی میز پهن کرد. NOFORM معنایش نه برای خارجی بود ـ سند مخفی طبقه بندی شده ای که هیچ اتباع خارجی نباید آن را می‌دید.

مایرز توضیح داد بخش اول نقشه جنگ، یك عملیات گسترده بمباران

هوایی می‌بود که ظرف چند روز چهار برابر بیشتر از ۴۲ روز جنگ خلیج فارس مواد منفجره مصرف می‌شد. هدفهای اصلی لشکرهای گارد جمهوری، سرویسهای امنیتی، مراکز فرماندهی و کنترل نیروهای صدام بودند. یك حمله زمینی از طریق کویت، به علاوه یك جبهه شمالی از طریق ترکیه با لشکر چهارم پیاده اگر ترکیه اجازه می‌داد آن را دنبال می کرد. عملیات دیگر شامل استفاده گسترده از نیروهای ویژه و گروههای شبه نظامی سیا برای تصرف هر مکانی در عراق بود که صدام می توانست از آنجا با موشك یا هواپیما به عربستان سعودی، اردن، یا اسرائیل حمله کند.

مایرز با اشاره به گروههای شبه نظامی سیا گفت: «می‌دانید شاهزاده ما هم اکنون سرمایه‌هایی در آنجا داریم.»

بندر گفت: «بلی، من در جریان امر قرار دارم.»

نیروهای ویژه و مأموران اطلاعاتی ۳۰۰ میلیون دلار میان رهبران قبیله‌های محلی عراقی، رهبران مذهبی و نیروهای مسلح عراق توزیع خواهند کرد.

ما غافلگیری استراتژیك را پس از گرفتار شدن در فرآیند سازمان ملل متحد از دست داده ایم و داریم غافلگیری تاکتیکی را نیز از دست می‌دهیم؛ اما ژنرال فرانکز اندیشه‌هایی ارائه داده است که غافلگیری از دستور کار خارج می‌سازد.

مرز ۵۰۰ مایلی سعودی ـ عراق باید پوشش داده شود. عملیات نیروهای ویژه، مأموران اطلاعاتی و سایر حمله‌ها باید از آنجا صورت گیرد. مایرز گفت اگر راه دیگری وجود داشت، آنها از سعودیها تقاضا نمی کردند.

بندر می‌دانست کشورش می توانست با بستن یك فرودگاه غیر نظامی در الجاف به بیابانهای شمال، پرواز دادن شبانه روزی هلی کوپترهای سعودی به‌عنوان گشت‌های مرزی و بعد توقف عملیات، پوششی برای ورود نیروهای ایالات متحده ایجاد کند. نیروهای ویژه ایالات متحده می توانستند پایگاهی در آنجا ایجاد کنند و ممکن بود توجه زیادی را جلب نکنند.

بندر که خود یك خلبان سابق هواپیماهای جنگنده سعودی است، با علاقه نگاهی به نقشه فوق محرمانه ۶۰ در ۹۰ سانتی‌متری انداخت و سؤال‌هایی درباره عملیات هوایی کرد. او پرسید آیا می‌تواند یك کپی از نقشه را داشته باشد تا به ولیعهد نشان دهد.

مایرز گفت: «این از حوزه اختیارات من خارج است.»

رامزفلد گفت: «ما هر اطلاعاتی را که شما بخواهید در اختیارتان قرار خواهیم داد.» اما افزود: «درمورد نقشه، ما ترجیح می‌دهیم آن را به شما ندهیم، اما شما می‌توانید از روی آن یادداشت بردارید.»

بندر گفت: «نه، نه مهم نیست. فقط اجازه دهید نگاهی به آن بیندازم.» او سعی کرد با دقت همه آن را تماشا کند ـ حمله‌های بزرگ زمینی، محل نیروهای ویژه یا گروههای اطلاعاتی همه روی نقشه مشخص شده بودند.

از نظر بندر، اگر این تنها یك تهدید توخالی، با امید به اینکه صدام ممکن بود کنار برود، یا برای یك صلح مذاکره کند بود، راهی وجود نداشت که سعودیها بتوانند خود را به طور مستقیم در جنگ درگیر کنند. اگر صدام جان سالم در می‌برد سعودیها فرصت بزرگی را از دست می‌دادند. اگر قیمت سر صدام بود، آنها آن را می‌پرداختند و به آن می‌پیوستند. بندر به یاد آورد رئیس جمهوری لیندون جانسون می‌گفت به یك آدم نگویید برو به جهنم، مگر اینکه قصد داشته باشید او را آنجا بفرستید.

رامزفلد به چشمان بندر نگاه کرد و با اشاره به نقشه گفت: «شما می‌توانید روی این حساب کنید. شما می‌توانید آن را به بانك بسپارید. این اتفاق خواهد افتاد.»

بندر پرسید: «احتمال اینکه صدام از این جنگ جان سالم به در ببرد چقدر است؟»

او معتقد بود صدام قصد داشت هر کسی را که در سطح بالا با جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس ارتباط داشت، از جمله خودش را بکشد.

رامزفلد و مایرز پاسخی ندادند.

بندر با تردید پرسید: «صدام، این بار، کارش تمام خواهد شد، همین؟ سر او چه خواهد آمد؟»

چنی که طبق معمول ساکت بود، پاسخ داد: «شاهزاده بندر، به مجرد اینکه ما شروع کنیم، صدام در مشت ماست.»

بندر وقتی بلند شد برود، به چنی گفت: «این مرا یاد جلسه‌ای انداخت که شما و من و کالین داشتیم.»

چنی خندید.

بندر که هنوز ظاهراً از اظهارنظر پاول که بعداً گزارش شد می‌سوخت گفت: «اما این دفعه بدون هیچ اظهارنظری، آقای معاون رئیس جمهوری.»

چنی دوباره خندید.

بندر گفت: «من اکنون اطمینان دارم این چیزی است که می‌توانم برای امیر عبدالله ببرم و فکر می‌کنم بتوانم او را متقاعد سازم. اما من نمی‌توانم به او بگویم این را مایرز و رامزفلد و شما به من گفتید. من باید حامل پیامی از رئیس جمهوری باشم.»

معاون رئیس جمهوری گفت: «من با شما تماس می‌گیرم.»

بندر در حالی که تردیدی نداشت آنها به او قول داده بودند جنگ در راه است آنجا را ترك کرد، اما او قولهای بزرگی قبلاً شنیده بود که تحقق نیافته بودند. او هنوز تضمین می‌خواست ـ می‌خواست آن را مستقیماً از بوش بشنود.

به دفتر چنی که بازگشتند، رامزفلد از اشاره معاون رئیس جمهوری به صدام «در مشت ماست» تا اندازه‌ای نگران بود. «خدای من، دیك این حرف دیگر چه بود؟»

چنی گفت: «من نمی‌خواستم درباره کاری که در نظر داریم انجام دهیم جای تردید در ذهن او باقی بگذارم.» او می‌خواست بندر بداند مسأله واقعی بود. اما

در نظر نداشت با هیچ کس این قدر صریح باشد. همه چیز به کنار، او بندر را مدتی طولانی بود که می‌شناخت.

بندر در اتومبیلش جزئیات آنچه را روی نقشه دیده بود، یادداشت کرد. وقتی به خانه رسید، یك نقشه سفید بزرگ منطقه را که سیا تهیه کرده بود برداشت و شروع به بازسازی قطعه به قطعه نقشه کرد.

روز بعد، یکشنبه، رایس به بندر تلفن کرد او را برای ملاقات با رئیس جمهوری در روز بعد، دوشنبه ۱۳ ژانویه دعوت کرد. اروپاییان و «کارشکنی» آنها خیلی زیاد در ذهن هر دو (بوش و بندر) بودند. فرانسه، آلمان و روسیه در یك بازی والیبال در سازمان ملل متحد، بحث در باره معنا، انتظارات و بازرسیهای تسلیحاتی درگیر بودند. هر سه می‌خواستند وقت بیشتری به بلیکس داده شود.

بندر به بوش گفت: «این افراد نه می‌توانند کمکی کنند، نه می‌توانند صدمه‌ای بزنند.» آنها سعی دارند بزرگتر از آنچه هستند خود را نشان دهند.

این ارزیابی در گوش بوش، موسیقی دلنشینی بود. اما رئیس جمهوری گفت او از بعضی اعضای دولتش توصیه‌ها و گزارشهایی دریافت می‌کند که در صورت جنگ مجبور خواهد بود با یك واکنش گسترده عرب‌ها و مسلمانان مبارزه کند که منافع آمریکا را به خطر خواهد انداخت.

«آقای رئیس جمهوری! شما فکر می‌کنید دارید به عربستان سعودی حمله می‌کنید و سعی دارید ملك فهد را دستگیر کنید. این صدام حسین است. مردم برای صدام حسین اشکی نخواهند ریخت، اما اگر او یك بار دیگر به وسیله آمریکا مورد حمله قرار گیرد و جان سالم به در ببرد، او بیش از حد گنده خواهد شد. اگر وقتی شما این کار را تمام کردید او زنده و در قدرت باقی بماند، هرچه پیش آید، همه دستور او را دنبال خواهند کرد. اگر او بگوید بروید به سفارت آمریکا حمله کنید، آنها خواهند رفت و حمله خواهند کرد.»

بندر به رئیس جمهوری متذکر شد: «به پیش از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس باز گردید ببینید به پدر تان چه گفته شد ـ جهان عرب از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس قیام خواهند کرد!» او گفت: خب! چنین چیزی اتفاق نیفتاد و این بار هم اتفاق نخواهد افتاد. مشکل زمانی است که صدام باقی بماند. سعودی به تضمین نیاز دارد که صدام بر کنار خواهد شد.

رئیس جمهوری پرسید: «به وسیله دیك رامی و ژنرال مایرز در جریان نقشه قرار گرفتند؟»

«بلی!»

«هیچ سؤالی نیست که من بتوانم جواب دهم؟»

«نه، آقای رئیس جمهوری.»

بوش گفت: «این پیامی است که از شما می‌خواهم از جانب من برای ولیعهد ببرید، پیامی که شما می‌برید بندر؛ پیام من است.»

«عالی است، آقای رئیس جمهوری»

بندر معتقد بود این دقیقاً چیزی بود که چنی به بوش گفته بود بگوید.

«چیز دیگری از من می‌خواهید؟»

«نه، آقای رئیس جمهوری.»

اکنون بندر می‌توانست به عربستان سعودی باز گردد، هرچه را از چنی و رامزفلد دیده و شنیده بود، گویی مستقیم از طرف رئیس جمهوری می‌آید به ولیعهد منتقل کند. بندر یك جلسه خصوصی با ولیعهد داشت و جزئیات و نقشه را در اختیار او قرار داد.

عبدالله نابرادری ۷۹ ساله ملك فهد تصمیم گیرنده واقعی در عربستان سعودی بود. فهد که سخت بیمار بود، فقط از نظر فنی مسئول بود. عبدالله راهنماییها و توصیه‌های ضد و نقیضی از وزیران دفاع، امنیت و خارجه دریافت می‌کرد ـ تقریباً مانند بوش. او می‌خواست مستقیم به بندر نگاه کند. او نگران بود و

تقریباً ترسیده بود، دنبال حداقل تعهد ممکن با کمترین خطر می گشت. پادشاه این مسأله را چگونه حل می کرد؟ او چگونه با این رئیس جمهوری آمریکا کنار می آمد؟ جو حاکم بر آمریکا چگونه بود؟ احتمالات چقدر بودند؟ همه چیز قطعی بود؟

بندر سعی کرد به واقعیت‌ها بچسبد. ولیعهد گفت: «سکوت بهترین کار است. فقط به هیچ کس نگو تا ما ببینیم چکار می کنیم.»

اندی کارد عقیده نداشت جنگ صرفاً به خاطر تعهدی که به متحدی مانند سعودی داده شده بود، قطعی است. بوش می توانست عقب بکشد. البته، پیامدهایی شاید هم فراوان می توانست داشته باشد. اما اگر لازم می‌شد، اگر کار درستی بود، آنها می توانستند از پس پیامدها بر آیند و قیمت آن را پرداخت کنند، مهم نبود از نظر سیاسی چقدر سنگین باشد. سعودیها و دیگران قبلاً هم ناامید شده بودند. دولت خود را زندانی نکرده بود. اما کارد فرصتی پیدا نکرد دیدگاهش را به رئیس جمهوری ابراز دارد.

در حالی که بوش با بندر ملاقات می کرد، ژنرال مایکل هایدون، مدیر NSA با مقامهای بلند پایه مؤسسه خود در سالن اجتماعات فریدمن در مرکز NSA برای «یك جلسه مشورتی» فوق محرمانه گرد آمد. او به آنها گفت حساس ترین و محرمانه ترین رهگیریها وارد منطقه عملیات شدن خواهند بود.

باوجود اینکه او ۴ ماه بود روی آن کار می کرد، او چیزی که یك «بیانیه هدفهای مدیر» خوانده شد، برای جنگ با عراق صادر کرد. بخشی از این بیانیه می گفت: «اگر دستور داده شد من مایلم یك عملیات Sigint و تضمین اطلاعاتی (مانند حفاظت از ارتباطات امن ایالات متحده) انجام دهم که هدفهای فرماندهان را از ضربه شدید، سریع و ترسناك تأمین کند؛ در عین حال همچنین اطلاعاتی که قابل پیگیری و به موقع باشد، به تصمیم گیران سیاسی بدهد.»

هایدن گفت: «سرعت و چالاکی» با «توزیع نامتمرکز» ممکن می‌شود، که معنایش این است رهگیرها فوراً به میدان جنگ می‌روند. این کار از طریق گروه محیط «کپ آن لاین زیرکن»، که عملیات اطلاعاتی و نظامی در آنجا ترکیب می‌شوند، صورت خواهد گرفت. دیگر یك «سلسله مراتب سنتی» در کار نخواهد بود، بلکه یك «شراکت» و همکاری در درون NSA خواهد بود میان سرمایه‌های اطلاعاتی استراتژیك ملی بزرگ و اطلاعات تاکتیکی از میدان عملیات، با سایر مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده، نیروهای رزمی متحد و سرویسهای اطلاعاتی خارجی.

«ما اطلاعات را به آنجا که نیاز دارند باشند، هل خواهیم داد و من انتظار دارم رهبران در هر سطوح به‌طور جدی موانع را برای پخش یکی از مشکلات پیش از ۱۱ سپتامبر از میان بردارند.» هایدن می‌خواست مطمئن شود آنها طوری سازمان یافته باشند که شنونده‌ها و تحلیلگران بتوانند «یك آهنگ قابل دوام را برای جنگ حفظ کنند.»

یکی از شغلهای رایس، چیزی بود که او آن را خواندن افکار وزیران-پاول و رامزفلد-می‌خواند. چون رئیس جمهوری درباره تصمیمش به جنگ با رامزفلد صحبت کرده بود، او بهتر بود به پاول می گفت و سریع هم می گفت. پاول به شاهزاده بندر که اکنون از تصمیم آگاه شده بود، نزدیك بود.

رایس گفت: «آقای رئیس جمهوری! اگر شما به جایی رسیده‌اید که فکر می کنید این ممکن است اتفاق بیفتد، لازم است کالین را صدا و با او صحبت کنید.» پاول دشوارترین شغل یعنی زنده نگاهداشتن مسیر دیپلماتیك را برعهده داشت. در نتیجه آن دوشنبه، ۱۳ ژانویه، پاول و بوش در دفتر بیضی شکل ملاقات کردند. رئیس جمهوری در مبل همیشگی‌اش در برابر بخاری دیواری نشست و وزیر در مبلی که برای رهبران میهمان یا مقامهای بلندپایه ایالات متحده در نظر گرفته شده

بود، قرار گرفت. برای نخستین بار نه چنی نه رایس در اطرافشان نمی‌پلکیدند.

بوش از پاول به‌خاطر کار دشوارش در جبهه دیپلماتیك تشکر کرد. رئیس جمهوری سپس دست به کار شد و گفت: «بازرسیها ما را به جایی نمی‌رساند.» بازرسان سازمان ملل متحد به نظر می‌رسید دارند دور خود می گردند و صدام هیچ علامتی از تصمیم به پیروی واقعی از خود نشان نمی‌دهد. من فکر می کنم مجبورم این کار را بکنم.» رئیس جمهوری گفت که او تصمیمش را درباره جنگ گرفته بود. ایالات متحده باید وارد جنگ می‌شد.

پاول پرسید: «مطمئن هستید؟»

بلی! بوش مطمئن بود. زبان بدن محکم، به جلو آمده، ماهیچه‌ای او سخنانش را تأیید کرد. درست بوش روزهای پس‌از ۱۱ سپتامبر بود.

پاول به شکل نیمه سؤال گفت: «شما پیامدهای آن را می‌دانید؟» نزدیك به ۶ ماه بود او روی این موضوع مشاجره می کرد ـ که اگر ایالات متحده رژیمی را سرنگون کند، باید بر عراق حکومت کند و اثر امواج آن در خاورمیانه و جهان قابل پیش‌بینی نبود. دورخیز برای جنگ تقریباً همه اکسیژن هر مسأله دیگر را در روابط خارجی مکیده بود، جنگ مطمئناً همه هوا و توجه را به خود معطوف می‌داشت.

رئیس جمهوری پاسخ داد: بلی! من می‌دانم.

پاول گفت: «می‌دانید شما مالك این سرزمین خواهید شد؟» او آنچه را در شام ۵ اوت‌شان به بوش گفته بود به‌وی یادآور شد. یك اشغال به معنای تقبل کردن امیدها، آرمان‌ها و همه مشکلات عراق بود. پاول مطمئن نبود اینکه بوش معنا و پیامدهای مالکیت کامل را درك می کرد.

رئیس جمهوری گفت: ولی من فکر می کنم باید این کار را بکنم.

پاول گفت: باشد.

بوش گفت: من فقط می‌خواهم این را بدانی، صریحاً بگویم این یك صحبت

نبود، بلکه رئیس جمهوری یکی از اعضای کابینه‌اش را از تصمیمش آگاه می کرد. به پایان راه رسیده بودند و بوش جنگ را انتخاب کرده بود.

پاول به‌عنوان تنها کسی در جرگه افراد با نفوذ که به طور جدی و فعالانه مسیر دیپلماتیك را دنبال می کرد، فکر کرد رئیس جمهوری می خواست مطمئن شود او از جنگ حمایت می کرد. به گونه‌ای نوعی امتحان دل و جرأت بود، اما پاول احساس نکرد رئیس داشت وفاداریش را امتحان می کرد. به هیچ وجه در روی زمین خدا ممکن نبود او خود را در این لحظه کنار بکشد. این یك خیانت غیر قابل تصور به رئیس جمهوری، به شرف سربازی خود پاول، به ارتش ایالات متحده و از همه بیشتر به چند صدهزار نفری بود که به جنگ می‌رفتند. پاول همیشه به خود یادآور می‌شد بچه‌ها کسانی هستند که می جنگند.

مدتها برای بوش طول کشیده بود تا به این نقطه رسیده بود. این لحظه پس از ۱۲ سال بازیهای صدام درپی جنگ اول خلیج فارس، بیش از یك سال برنامه‌ریزی برای جنگ، چهارماه دیپلماسی طاقت فرسای سازمان ملل متحد فرا رسیده بود. بیش از ۱۵ ماه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بود؛ بنابر این می توانست یك مظهر صبر به‌نظر آید. قبول این صبر برای پاول آسان نبود. او باید تقریباً هر روز وارد آنجا می‌شد و آن را قبول می کرد. آن را با آن تشکیلات گسترده امنیت ملی در اطراف رئیس جمهوری، به ویژه چنی، رامزفلد و بچه‌های وزارت دفاع قبول می کرد.

رئیس جمهوری اکنون از او پرسید: «در این کار با من هستی؟ من فکر می کنم باید این کار را بکنم. من می خواهم تو با من باشی.»

یك لحظه استثنایی بود. رئیس جمهوری از وزیر خارجه‌اش، ارشدترین مقام کابینه‌اش و مشهودترین شخصیت دولت پس از خودش، درخواست، بلکه تقریباً استدعا می کرد.

پاول گفت: «من هر کاری از دستم برآید انجام خواهم داد. بلی قربان! من از شما حمایت خواهم کرد. من با شما هستم، آقای رئیس جمهوری.»

رئیس جمهوری به ژنرال سابق گفت: «وقت آن است یونیفورم جنگی‌ات را بپوشی.» او می‌توانست کلاه دیپلماتیکش را بر سر بگذارد، زیبا بود، اما اوضاع تغییر کرده بود.

پاول وقتی آنجا را ترك کرد و با خود گفت: «او این کار را انجام خواهد داد.»

این بسیار مهم بود. او به این نتیجه رسیده بود این رئیس جمهوری کسی نبود که حرفش را پس بگیرد. او به یاد نمی‌آورد بوش هیچ گاه در تصمیم‌هایش تجدید نظر کرده، به بحثها پاسخ داده، استدلالها را مهم شمرده باشد. پاول فکر کرد او باید این کار را می‌کرد. ممکن بود حتی دیر وقت در شب، پاول فکر کرد. و شاید هیچ گاه؟ آیا ممکن بود؟ رئیس جمهوری خیلی با اطمینان خاطر صحبت کرد.

پاول فکر کرد کارش اکنون ادامه و به انتها رساندن مسیر دیپلماتیك بود. این ممکن بود پاسخ سؤال باشد. نتیجه گیری رئیس جمهوری روشن بود ـ راهی برای اجتناب از جنگ نبود ـ اما پایه این نتیجه گیری باور بوش بود که معتقد بود مذاکرات و بازرسیهای سازمان ملل متحد به جایی نمی‌رسید. پاول با خود گفت: «ممکن است راهی برای اجتناب از این باشد»، تصور می کرد هنوز وقت داشت، حتی با اینکه بوش از رودخانه گذشته بود. پاول می‌دانست تلاشهای دیپلماتیك می توانست برای رئیس جمهوری مشکل ساز باشد چون آنها می توانستند او را وادار کنند از آن سوی رودخانه باز گردد. توجیه او به این شکل بود: هدف او «شل کردن» تصمیم رئیس جمهوری نبود، هدفش این بود کمك دیپلماتیکی را که می توانست بکند تا آخر ادامه دهد. در ذهنش او این کار را نه علیه خواستهای رئیسش، بلکه تنها علیه غریزه‌هایش که می گفت دیپلماسی فایده ای ندارد انجام می‌داد.

این تمایز قائل شدن میان خواستها و غریزه‌ها بازی پیچیده و خطرناکی بود. اما در همه گفتگوها، جلسه‌ها، صحبتهای دوستانه، پس و پیش زدنها، رئیس جمهوری هرگز یك بار از پاول نپرسید ممکن است این کار را انجام دهی؟ در کل توصیه ات چیست؟ خلاصه کلام؟

شـایـد رئیس جـمـهـوری از پاسخ وحـشت داشت. شـایـد پاول از دادن آن می‌ترسید. همه چیز به کنار، می‌توانست فرصتی باشد بگوید او موافق نیست. اما آنها به کنه مسأله نرسیده بودند و پاول فشار نمی‌آورد. او در خصوصی‌ترین فضای ریاست جمهوری ـ وقتی یك رئیس تصمیم‌هایی در باره جنگ و صلح می‌گرفت ـ مداخله نمی‌کرد، مگر اینکه از او دعوت می‌شد. از او دعوت نشده بود.

پاول فکر کرد صدام می‌توانست محصور و سرانجام سرجایش نشانده شود. زیر فشار مداوم ـ دیپلماتیك، اقتصادی، نظامی و سیا ـ او ممکن بود سریعتر تحلیل رود. شاید، برخلاف آنچه رئیس جمهوری می‌گفت، زمان به سود آنها بود. صدام پس از تصویب قطعنامه ۱۴۴۱ سازمان ملل متحد در ماه نوامبر کاملاً منزوی شده و در جامعه بین‌المللی بی دوست مانده بود. این یك لحظه برای حداکثر فشار بود، اما فشار دیپلماتیك داشت فروکش می‌کرد.

پاول، گاهی، با دوستان نزدیکش، نیمه افسرده بود. رئیس جـمـهـوری و کشورش به سوی جنگی می‌رفتند که او فکر می‌کرد ممکن بود بتوان از آن جلوگیری کرد؛ اگرچه او خودش را کنار نمی‌کشید. او وقتی رئیس جمهوری صدام را در سازمان ملل متحد در ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۰۲ به چالش طلبیده بود، دانسته بود این چیزی خواهد بود که او یك «گشت طولانی» می‌خواند. پاول رئیس جمهوری را بر سر دوراهی رها نمی‌کرد. او این کار را تنها زمانی انجام می‌داد که فکر می‌کرد همه استدلالها برای جنگ ۱۰۰ درصد غلط بود و اگر نبودند، او همان‌قدر که همه می‌خواستند، می‌خواست این حرامزاده برود. یك فکر دیگر اگر این جنگ غیراخلاقی بود، چه؟ و پاول نمی‌توانست این را نیز بگوید. روشن بود رئیس جمهوری برایش مسلم بود ۱۰۰ درصد هم درست و هم اخلاقی بود.

به او گفته نشده بود مسیر دیپلماتیك را رها کند. پاول، عقل به او می‌گفت هنوز ممکن بود، او بتواند یك خرگوش از زیر کلاه در سازمان ملل متحد در آورد. او نتیجه گرفت این، بوش را راحت ولی ناخشنود خواهد کرد ـ راحت برای اینکه

همه چیزهایی که پاول در باره شان به او هشدار داده بود، اتفاق نمی‌افتاد، اما ناخشنود از اینکه آن حرامزاده هنوز آنجا بود.

اکنون دیپلماسی ویژگی‌های یك لال بازی را به خود می گرفت - یا فانتومیم مشخص رقص ژابونی کوبوکی که پاول اغلب به آن اشاره می کرد.

او اندازه ای که رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود اجازه دادن به آن حرامزاده برای ماندن در قدرت دیگر یك گزینه نبود، کوچك نگرفته بود. اما او احتمالاً سودمند بودن خود را برای یك رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری که مصمم به جنگ بودند، کوچك گرفته بود.

رئیس جمهوری پس از ملاقات با پاول، نتیجه را به اندی کارد اطلاع داد. بوش گفت: «به پاول گفتم به نظر می‌رسد ما مجبور خواهیم بود این کار را انجام دهیم و من آن را انجام خواهم داد. و او گفت با من خواهد بود.»

کارد معتقد بود بعضی‌ها به ویژه پاول یك امید واهی را در سر می پروراندند که یك راه حل دیپلماتیك ممکن بود پیدا شود. اما نه رئیس جمهوری، که اکنون مجبور شده بود به دیگران بگوید آنها می‌رفتند اجازه دهند این اتفاق روی دهد.

از سوی دیگر - و رئیس ستاد کارکنان همیشه به راههای دیگر فکر می کرد، چون این شغل او بود - این ملاقات ممکن بود موجب شود پاول اندکی سازنده‌تر و پرجنب‌و جوش‌تر در تلاش برای پیدا کردن راهی در بازگشت به مسیر دیپلماتیك شود.

اندی، گاهی به رئیس جمهوری به‌عنوان یك سوار کار سیرك فکر می کرد که یك پایش روی مرکب «دیپلماسی» و پای دیگرش روی مرکب جنگ، هردو زمام در دست او، در یك مسیر منتهی به تغییر رژیم پیش می‌رفت. هردو اسب چشم بند داشتند. اکنون روشن بود که دیپلماسی او را به هدفش نمی‌رساند. بنابراین بوش آن مرکب را رها کرده بود برود و تنها روی مرکب جنگ ایستاده بود.

حدود یك سال بعد، من نزدیك به ۱۰ دقیقه با رئیس جمهوری وقت صرف کردم گفتگویش را با پاول مرور کردیم. سعی داشتم خاطرات مختلف را با هم جور کنیم. او سرانجام گفت: «به نظر می آید تو درست فهمیدی» او گفت یك زمان فشار روحی شدید بود و افزود: «صحبت خیلی صمیمانه‌ای بود. من آنرا صمیمانه توصیف می کنم.» من اینجا بودم، تلنگر آرامی به مبلش در دفتر بیضی شکل زد، «او آنجا بود.» به مبل شخصیت‌های مهم اشاره کرد. «یك صحبت طولانی نبود، فکر می کنم دفتر ثبت گزارشها نشان می دهد نسبتاً کوتاه بود.» حق با رئیس جمهوری بود. دفتر کاخ سفید نشان می دهد یك ملاقات ۱۲ دقیقه‌ای بود «بحث زیادی نشد، به نظر می آمد ما به سوی جنگ پیش می‌رفتیم.»

رئیس جمهوری بوش همچنین با تأکید گفت اگر چه او از پاول خواسته بود با او باشد و در یك جنگ از او حمایت کند، اما «من به اجازه او نیاز نداشتم.»

۲۶

پیش از یك ملاقات با الکساندر کوانیووسکی، رئیس جمهوری لهستانی در روز بعد، صبح سه‌شنبه ۱۴ ژانویه، عصبانیت بوش با تغییر موضع درباره زمان باقی‌مانده برای صدام دوباره علناً بالا گرفت. در حالی که او ۸ روز قبل به طور علنی گفته بود صدام هنوز وقت دارد، او آن روز صبح به خبرنگاران گفت: «زمان دارد برای صدام از دست می‌رود.»

بوش می‌دانست او دوست بهتری از رئیس جمهوری محبوب لهستان که دومین دوره ریاست جمهوریش را می گذراند و موافقت کرده بود برای جنگ نیرو بفرستد، در قاره اروپا ندارد.

کوانیووسکی در دیدار خصوصی‌شان گفت: «سطح احساسات ضدآمریکایی فوق‌العاده بالاست.» او به‌خاطر حمایتش از بوش یك مشکل جدی سیاسی داشت.

بوش گفت: موفقیت کمك می کند افکار عمومی را تغییر داد. اگر ما نیرو به آنجا بفرستیم، مردم عراق را آزاد خواهیم کرد. او مثل این بود که می‌خواست بگوید این حرکت انساندوستانه ممکن است روی افکار عمومی در لهستان اثر بگذارد. او گفت یك اصل تشریفاتی هست که یك کشور، می تواند دنبال کند تا به

جهان نشان دهد دارد خود را از شر سلاحهای نامتعارف خلاص می‌سازد ـ کاری که آفریقای جنوبی با باز کردن پرونده‌ها و تأسیساتش برای بازرسی به طور آشکار و جسورانه انجام داده است صدام این کار را نکرده بود. بوش گفت: «به اعتقاد من وقت آن است ما هرچه زودتر وارد عمل شویم، اما ما عجولانه عمل نخواهیم کرد.» و افزود: «اما وقت دارد می‌گذرد، هر چه زودتر بهتر.»

رئیس جمهوری لهستان گفت: «ما پیروز خواهیم شد.» اما با لحنی مانند کالین پاول با صدای محزون افزود: «اما پیامدهای آن چه؟» او پس از مکث کوتاهی ادامه داد: «شما به حمایت گسترده، وسیع بین‌المللی نیاز دارید. ما با شماهستیم، در این باره نگران نباشید، خطر اینجاست که سازمان ملل متحد فرو بپاشد. چه چیزی جانشین آن خواهد شد؟»

اینها سؤالهای دشواری بودند که بوش از پاسخ طفره رفت، تنها گفت: «ما معتقدیم اسلام مانند مسیحیت می‌تواند به شیوه‌ای آزاد و مردم‌سالارانه رشد پیدا کند.»

برای بوش مسأله مهم این بود که لهستان با او باشد و نیرو اعزام دارد.

روز بعد، ۱۵ ژانویه، بوش با کابینه جنگی‌اش ملاقات کرد تا از جزئیات برنامه کمك غذایی و تلاشهای انساندوستانه آگاه شود. الیوت آبرامز، مدیر امور خاورمیانه NSC به رئیس جمهوری گفت: این بهترین تلاش انساندوستانه است که تاکنون برنامه‌ریزی شده است. آبرامز ۵۵ساله، یك مقام محافظه‌کار تندرو در دولت ریگان که اعتراف کرده بود اطلاعات مربوط به ماجرای ایران ـ کونترا را از کنگره پنهان کرده بود و بعد به‌وسیله بوش پدر در سال ۱۹۹۲ بخشوده شده بود، یك شخصیت جنجالی بود، اما رایس وهادلی برایش به‌عنوان یك حمال دیوانسالار سرسخت ارزش قائل بودند. او تلاش کمك انسانی برای جنگ افغانستان را برنامه‌ریزی کرده بود.

آبرامز به رئیس جمهوری گفت: عراق هم اکنون با کمبود مواد غذایی روبه‌رو بود. حدود ۸۰۰ هزار نفر از نظر داخلی جابه‌جا و ۷۴۰ هزار نفر نیز آواره شده بودند. مقداری غذا از طریق برنامه نفت در ازای غذای سازمان ملل متحد که فروش قانونی مقدار محدودی از نفت عراق را برای خرید غذا اجازه می‌دهد تأمین می‌شود. حدود ۶۰ درصد عراقیها به کلی به این برنامه متکی هستند و تعدادی نیز به‌طور نسبی برآورد می‌شد جنگ ممکن بود ۲ میلیون دیگر را جابجا کند. ایالات متحده داشت غذا، چادر و آب برای یك میلیون ذخیره می کرد و آنها دیگر مؤسسه‌های سازمان ملل متحد و سازمانهای غیر دولتی (NGO)ها را پیدا می کردند تا توزیع کمك برای یك میلیون دیگر را اداره کنند.

آبرامز و رابین کلیولند، یك کارشناس امنیت ملی در اداره بودجه بوش به رئیس جمهوری گفتند: پول باید خیلی آرام میان این سازمانهای غیر دولتی توزیع شود ـ در بعضی موارد کمك‌ها تحت استتار کمك عمومی ـ چون بسیاری از این گروهها نمی‌خواستند به نظر آید از جنگ حمایت می کنند. همه اینها تا پایان فوریه سر جای خود خواهند بود. رامزفلد همه را برای تهیه برآوردهایی درباره نیازها و هزینه‌های بازسازی زیر فشار گذاشته بود. به این ترتیب آنها می توانستند بودجه تکمیلی را در نخستین روز جنگ به کنگره تسلیم و کار پیمانکاری را آغاز کنند.

آبرامز توضیح داد: شمار دقیق آواره‌ها و افراد جا به جا شده بستگی خواهد داشت به تنشها، خشونتها و انتقامجوییهای بین قومی و ترس از سلاحهای کشتار جمعی و همچنین مدت و شدت جنگ و توانایی رساندن کمك به مردم تا آنها محل و مکان خود را ترك نکنند. هدف تحت کنترل در آوردن هر چه بیشتر مناطق به وسیله ایالات متحده بود.

آبرامز و کلیولند یك بررسی از عملیات به بوش ارائه دادند ـ مراکز عملیات غیر نظامی ـ نظامی و گروههای کمك اضطراری کجا مستقر می‌شدند، کمیسیون آوارگان سازمان ملل متحد و صلیب سرخ چکار می کردند، چه مدت طول

می کشید برنامه نفت در ازای غذا دوباره به جریان انداخته می‌شد. هر چند دلشوره‌هایی درباره ادامه برنامه نفت در ازای غذا وجود داشت، آبرامز گفت آنها با آنچه سر جایش بود، دست کم برای مدتی در آغاز باید ادامه می‌دادند.

رئیس‌جمهوری موافقت کرد.

یك کار مهم دیگر محافظت از زیربنای انساندوستانه در داخل عراق و دور نگاهداشتن بیمارستانها و تأسیسات فاضلاب از بمباران شدن بود. آبرامز گفت: برنامه‌ریزان کارمند NSC، دفاع و مؤسسه توسعه بین‌المللی (USAID) در ماه نوامبر به فرماندهی فرانکز رفته بودند تا کمك خود را برای طرح نظامی ارائه دهند و فهرست اماکن حمله ممنوع مانند درمانگاه‌های پزشکی، تأسیسات آب و شبکه برق را مشخص کنند. از اواخر سال ۲۰۰۲، آنها یك شماره و یك پایگاه وب میان مؤسسه‌های سازمان ملل متحد و سازمانهای غیردولتی توزیع کرده بودند که می‌توانستند نامزدهای خود را برای گنجاندن فهرست حمله ممنوع معرفی کنند. این فهرست به هزاران مورد افزایش یافته بود و فرانکز و کارکنانش نامزدهای حمله ممنوع را در هدفهای خود ترکیب کرده بودند.

آبرامز به سرعت چند صفحه اسلاید را در زمینه تلاشهای نوسازی، مراقبت بهداشتی، آب، فاضلاب، برق ورق زد. ۲۵۰ بیمارستان، ۵ بیمارستان دانشکده پزشکی، ۲۰ بیمارستان نظامی عمومی در عراق وجود داشتند. او گفت ۳۳ هزار تخت و ۹۴۰۰ پزشك در آنجا وجود دارند. یك اسلاید دیگر چیزهایی را که ممکن بود به تلاشهای کمك صدمه بزنند، مانند نبردهای بین قبیله‌ای و انفجار سدها به وسیله صدام فهرست کرده بود.

رئیس‌جمهوری گفت: «این فرصتی برای تغییر تصویر ایالات متحده است. ما نیاز داریم بیشتر این تلاشهای کمك انسان‌دوستانه را در دیپلماسی عمومی خود بگنجانیم. من می‌خواهم توانایی حرکتمان را تقویت کنم. من می‌خواهم کشتی‌ها را بارگیری کنیم برای ارسال غذا و کمك تا آنجا که می‌توانیم سریع آماده

سازیم. خیلی چیزها ممکن است غلط از آب در آید، اما نه اگر برنامه‌ریزی شود.

در پایان هفته، جمعه، ۱۷ ژانویه، رئیس جمهوری ترتیبی داد برای ملاقات با بعضی زخمیها به مرکز پزشکی نیروی زمینی والتر رید برود. این نزدیکترین جایی بود که می‌شد با واقعیات کثیف جنگ آشنا شد.

رئیس‌جمهوری در حالی که لورا او را همراهی می کرد، مستقیم به والتر رید در ۵ مایلی کاخ سفید سفر کردند. آنها ابتدا در اتاق سربازی در یك صندلی چرخدار توقف کردند.

بوش گفت: «به‌خاطر خدمت و فداکاریت از تو تشکر می کنیم. از کالیفرنیا هستی؟» ایستاد عکس‌هایی با سرباز گرفت و گفت: «ما ترا تحسین و به تو افتخار می کنیم. خداوند ترا در سایه رحمت خود بگیرد.»

در اتاق بعدی سربازی که یك پایش را از بالای زانو بر اثر انفجار مین از دست داده بود، بستری بود. پسرش روی تخت با او و مادرش کنارش ایستاده بود. بعضی از انگشتان سرباز قطع شده بودند.

بوش به سرباز گفت که یکی از دستیاران سابقش در تگزاس یك پایش را از دست داده بود، و آن مرد یك دونده بود که دو را با پای مصنوعی یاد گرفت. بوش اضافه کرد: «آنها امروز می توانند پاهای مصنوعی را تا این حد خوب بسازند. تو قادر خواهی بود دوباره بدوی.»

یکی از دستیاران رئیس‌جمهوری نگاهی را در چهره سرباز مشاهده کرد که می گفت او گفته فرمانده کل قوا را که می گفت او می تواند دوباره بدود، باور نکرد. رئیس‌جمهوری گفت: «درباره جراحتت متأسفم. به نبرد ادامه بده، فرماندهی‌ات را نشان بده. نامت؟»

«راجر آقای رئیس‌جمهوری!»

رئیس جمهوری به او اطمینان داد به بهترین شکل از او مراقبت خواهد شد

و چند سؤال از او پرسید. از کجا به اینجا آمدی؟ کجا زخمی شدی؟

بوش اصرار کرد: «تو از اینجا مرخص خواهی شد. روی حرف من حساب کن. تو دوباره خواهی دوید.»

سرباز هنوز نگاه تلخی از بی‌اعتقادی بر چهره داشت.

لورا بوش گفت: «خداوند کمکت کند.»

رئیس جمهوری افزود: «به‌خاطر خدماتت متشکرم».

بعدی، اتاق یك گروهبان اسپانیایی بود که صورتش از جمله لبهایش شدیداً زخمی شده، از شکل افتاده بود. او هنگام پیاده کردن یك سلاح زخمی شده بود. بوش به اسپانیایی گفت: «کوموسمنا.» حالت چطور است؟ گروهبان به سختی می‌توانست صحبت کند و به چیزی مانند یك لوله متصل بود. مادرش ساکت کنارش ایستاده بود.

بوش به مادر گفت: «ما به پسر شما افتخار می‌کنیم. او دارد به کشورتان خدمت می‌کند. او حالش خوب خواهد شد. او مردی قوی است.» «رئیس جمهوری یك نشان برنز به گروهبان داد. او بعد خم شد او را از سرش بوسید، کورمال کورمال دنبال چیزی گشت تا آن را بگیرد. رئیس جمهوری سبابه چپ مرد را گرفت.

گروهبان با دشواری صحبت کرد، سرانجام حرفش را زد: «من مایلم محکم جلو شما بایستم، ادای احترام کنم، قربان!»

رئیس جمهوری گفت: «نه تو این کار را نمی‌کنی. من محکم در برابر تو ادای احترام می‌کنم. من مشتاقانه منتظر دیدار تو ظرف یك سال از هم اکنون هستم. تو فوق‌العاده خواهی بود.»

گروهبان از هوستون بود که والدین رئیس جمهوری در آنجا زندگی می‌کردند. بوش به طرف مادر برگشت گفت: «اگر پدر و مادر مرا دیدید از قول من به آنها سلام برسانید.»

والتر رید جزو بهترین بیمارستانهاست و به‌خاطر مراقبتهای شفابخشانه و دلسوزانه مشهور است. رنج روحی میدان جنگ که پزشکان بیشتر مجبورند اولویتهای درمان را بر پایه درد و بخت زنده ماندن بیمار قرار دهند، کم کم از بین رفته بود، درجه بالای مراقبت پزشکی و پرستاری بوش‌ها را اطمینان خاطر مجددی بخشید. ۴۰ دقیقه بعد، آنها در راهرو طبقه دوم بیمارستان سرگرم صحبت با خبرنگاران بودند.

او گفت: «لورا و من همین الآن با ۵ سرباز بی‌نهایت شجاع ملاقات کردیم، ۵ تن از بهترین شهروندان آمریکا که در حین انجام وظیفه به شدت زخمی شدند.» او به خبرنگاران گفت چگونه از آنها به‌خاطر خدماتشان تشکر کرده بود ـ «شجاع، قوی و خوب» او پس از شرح «بهترین مراقبت بهداشتی ممکن» گفت: «تعطیلات آخر هفته خوبی داشته باشید، ما شما را هفته آینده خواهیم دید.» بوش‌ها رهسپار کمپ دیوید شدند، در حالی که در واشنگتن در آن تعطیلات آخر هفته دهها هزار نفر در بزرگترین تظاهرات ضد جنگ پس از عصر ویتنام در مرکز خرید شهر گردهم آمدند.

نزدیك به یك سال بعد، من از رئیس جمهوری درباره این دیدار و زمان آن درست پس از تصمیم به شروع جنگ سؤال کردم.

او گفت: «وظیفه من است بروم این سربازان را ببینم.»

«آیا سعی دارید پیامدهای جنگ را به خود متذکر شوید؟» او با قاطعیت گفت: «نه! من باید بروم. نه، نه به هیچ وجه. خیلی مهم‌تر از این است. من به‌عنوان فرمانده کل قوا وظیفه دارم بروم به‌خاطر خدماتشان از آنها تشکر کنم، به آنها آسایش خاطر دهم، مطمئن شوم آنها آنچه را نیاز دارند دریافت می کنند.» او گفت: توجه شخصی ام به آنها همچنین پیامی به سرتاسر بیمارستان خواهد فرستاد و به دیگران که در آنجا بودند، خواهد رسید.

من یادآور شدم «این پیام در یك لحظه مهم در تصمیم شما می آید.» او در

پاسخ گفت: «همین طور است، اما من نیازی ندارم خود را با غم و غصه قوی سازم. منظورم این است به خود یادآور شوم غم و غصه چیست. من یازدهم سپتامبر را با مردم در غم و غصه زندگی کردم. من رئیس جمهوری هستم که لحظه‌های غم انگیز فراوانی را گذرانده ام. من با بیوه‌های افغانستان غصه خورده ام...

این بچه‌ها را یك سال بعد دیده ام که منتظر مادران یا پدران خود بوده‌اند. مسأله این نیست که من به درسی درباره غم و غصه نیاز دارم.» او اضافه کرد: «شما از شهروندان هموطن خود می خواهید همچنین شجاع باشند و شما آنها را موظف می کنید به شیوه ای خطرناك عمل کنند. من یك وظیفه دارم که تا آنجا که می توانم مردم را تسلی دهم. من نمی توانم همه را تسلی دهم. اما می توانم افراد کافی را تسلی دهم تا دیگران بدانند.

برای حدود دو ماه، از اواخر نوامبر، استیو هادلی داشت از طریق کمیته معاونان ـ آرمیتیج از وزارت خارجه و لفوو ویتز از دفاع، مك لاگلین از سیا، لیبی از دفتر معاون رئیس جمهوری ـ روی آنچه می توانست انتقال قدرت در یك عراق پس از صدام، وقتی عملیات مهم جنگی پایان می یافت باشد، کار می کرد.

فرانکز و نظامیان این مرحله را مرحله ۴ «عملیات تثبیت» خوانده بودند. هادلی آن را گسترده تر می دید. این تنها دستیابی به ثبات ـ سیاسی یا هر چیز دیگری ـ نبود. رئیس جمهوری می خواست به مردمسالاری دست یابد. بنابراین هادلی متوجه شد آنها به یك طرح جامع پس از جنگ نیاز داشتند. میان ثبات و مردمسالاری فاصله زیاد بود.

حدود اول سال، داگلاس فیث، معاون سیاست گذاری در وزارت دفاع و یکی از افراد محبوب رامزفلد برای دیدن هادلی به کاخ سفید آمد. فیث ۴۹ ساله، یك فارغ التحصیل هاروارد با مدرك حقوق از جورج تاون یك دست پرورده ریچارد پرل، یك مقام پیشین وزارت دفاع ریگان که اکنون به عنوان یك عضو شورای سیاست دفاع

رامزفلد، یك گروه مشورتی خدمت می کرد، بود. پرل صریحترین هوادار عمومی جنگ با عراق بود. فیث صدای تیز و مؤکدی دارد. او شمرده سخن می گوید، بر زبان مشاوره مدیریت، کلمات قصار کوتاه، چیزی که او «افکار بزرگ» می خواند، تسلط دارد. او دوست داشت کارمندانش را نصیحت کند. روی روابطش با رامزفلد، یك متفکر روشمند، استراتژیك با گونه‌ای خلاقیت از دیدگاه فیث انگشت بگذارد، به طور مثال، رامزفلد هوا را چیزی بود که «شیوه برخورد جعبه ابزار» بامشکلات می خواند که می گفت اگر شما تنها ابزاری که در اختیار دارید یك چکش باشد، پس همه مشکلات مانند میخ به نظر می‌رسند. به این ترتیب، آنطور که فیث طرز فکر رامزفلد را توصیف می کرد، مهم بود هرگز تنها با یك چکش با مشکلات روبه‌رو نشد، چون زندگی پیچیده است و همه مشکلات میخ نیستند.

فیث نزد نظامیان یونیفورم پوش محبوب نبود. او به نظر می‌رسید سیاست را با کاغذ یکسان می‌دانست. دفتر و قفسه‌های او پر از کلاسورها و پوشه ضخیم ظاهراً حاوی هر نوع «دانه برف» ـ واژه‌ای برای یادداشتهای کوتاه و موجز رامزفلد ـ بود که او دریافت کرده بود و هرچیز که فیث و کارگاه سیاست گذاری‌اش در پاسخ بیرون داده بودند.

فرانکز سعی کرد فیث را نادیده بگیرد، اگرچه کار آسانی نبود. ژنرال یك بار به چند تن از همکاران درباره فیث به‌عنوان رازدل گفته بود: «من باید هر روز با این ابله‌ترین حرامزاده روی زمین سر و کار داشته باشم.»

ورود فیث به دفترهادلی مهم بود، چون او فکری درباره عراق پس از صدام داشت. او پیشنهاد کرد یك کانون برنامه‌ریزی در وزارت دفاع تشکیل شود که مسئولیت اجرای سیاست را در عراق در زمین پس از جنگ بر عهده گیرد. او گفت بهتر است محل این کانون در وزارت دفاع باشد، چون فرانکز و فرماندهی مرکزی نقش مهمی در دوره پس از مناقشه خواهند داشت، اما این کانون از همان ابتدا باید بین مؤسسه‌ای باشد. او افرادی دارد که می توانند ۲۴ ساعت در روز، ۷ روز در هفته

کار کنند. آنها، راهنمایی‌های سیاست گذاری را از معاونان و بازیگران اصلی خواهند گرفت و بعد نقشه را در عراق پیاده خواهند کرد. فیث گفت اما این کانون تنها برنامه‌ریزی نخواهد کرد، بلکه به یك گروه اعزامی تبدیل خواهد شد. برای کارآیی، این افراد پس از اینکه اوضاع نظامی اجازه داد به عراق خواهند رفت و برنامه را اجرا خواهند کرد.

فیث این فکر را نزد رامزفلد برد که تأیید کرد و بعد به کاخ سفید بازگشت تا بگوید یك چنین فکری از حمایت قوی رامزفلد برخوردار بود. فیث استدلال کرد تلاشهای پس از جنگ قبلاً سمبل کاری شده بود و این راهش بود برای اینکه درست انجام شود.

این شیوه متفاوتی از انجام کارها بود، اول چون طراحان اجراکننده‌ها بودند، دوم چون وزارت خارجه کاملاً زیردست وزارت دفاع قرار می‌گرفت.

وزارت خارجه تقریباً یك سال بود داشت روی چیزی که «طرح آینده عراق» خوانده می‌شد، کار می‌کرد که شامل هزاران صفحه گزارش، توصیه از سوی یك رشته از کارشناسان در دولت، نفت، عدالت علیه جنایتکاران و کشاورزی در عراق می‌شد.

وقتی فکر دادن اختیارات برنامه ریزی و اجرا برای عراق پس از جنگ به وزارت دفاع به بازیگران اصلی ارائه شد، پاول فکر کرد منطقی بود. در روزهای اول پس از جنگ تنها وزارت دفاع هزاران آدم، پول و منابع در اختیار خواهد داشت. او مطمئناً چیزی مانند این در وزارت خارجه نداشت، اگر چه از چند کارشناس واقعی برخوردار بود. وزارت دفاع و نظامیان نیروی آزادیبخش، فاتح و اشغالگر می‌بودند. او فکر کرد، با یك نیروی پیاده نظام عظیم آمریکا، این ور و آن‌ور میدان جنگ را گردیدن، فقط برای هدف یکپارچگی فرماندهی هم که شده است، این کار باید به‌وسیله وزارت دفاع انجام شود. از فکر او نگذشت که این امر غیرعادی بود و دقیقاً چیزی بود که پس از جنگ جهانی دوم در آلمان و ژاپن اتفاق افتاد.

یك حس فوریت وجود داشت و هادلی و کارکنان NSC حدود یك هفته وقت داشتند سندی را برای امضای رئیس جمهوری آماده کنند. یك کار با عجله بود. سند محرمانه، دستور شماره ۲۴ امنیت ملی ریاست جمهوری دفتر کمك بازسازی و انساندوستانه (ORHA) را در وزارت دفاع تأسیس کرد و در ۲۰ ژانویه به وسیله رئیس جمهوری امضا شد. سند می گفت اگر برای یك ائتلاف به رهبری ایالات‌متحده لازم می‌شد عراق را آزاد کند، این اداره جدید نقشه‌هایی را که برای مقابله با یك طیف کامل از مسائل که دولت ایالات متحده در اداره عراق پس از جنگ با آنها روبه‌رو خواهد شد ضروری است، طراحی و اجرا خواهد کرد. این شامل کمکهای انساندوستانه، برچیدن سلاحهای کشتارجمعی، شکست و بهره برداری از اطلاعات تروریستها، حراست از منابع طبیعی و تأسیسات زیربنایی، تجدید ساختمان اقتصاد و برقراری مجدد خدمات مهم غیرنظامی مانند غذا، آب، برق و مراقبت بهداشتی می‌شود. حاکمیت موقت وظیفه‌اش از نوشکل دادن ارتش عراق با ایجاد مجدد یك نیروی مسلح اصلاح شده، تحت کنترل غیرنظامی، شکل دادن مجدد سایر سرویسهای امنیتی داخلی، و حمایت از انتقال تدریجی به یك حاکمیت تحت رهبری عراقیهاست. همه کارهای بین مؤسسه ای انجام شده به وسیله وزارت خارجه و دیگران باید به ORHA تحویل داده شود.

دستور امضا شده رئیس جمهوری می گفت در صورت بروز جنگ در عراق، ORHA باید در عراق مستقر می‌شد و هسته اصلی تشکیلات اداری را که به اداره عراق برای یك مدت زمان محدود پس از اینکه مناقشه پایان می‌یافت کمك می کرد تشکیل می‌داد.

رامزفلد و فیث ژنرال بازنشسته پیاده نظام جی ام. گارنر را برای ریاست ORHA انتخاب کردند. او بر کمك به کردها در شمال عراق پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس نظارت کرده بود. پاول و آرمیتیج در حقیقت گارنر را نمی‌شناختند. پاول تحقیق «آینده عراق» و نامهای حدود ۷۵ کارشناس عرب

وزارت خارجه که تحقیق را انجام داده بودند یا می توانستند جزء پیشگامان اعزام به عراق باشند، ارسال داشت. ریاست این گروه را تاماس واریك که بر تحقیق نظارت کرده بود، و مگان اوسالیوان، کارشناس تحریمها که پاول احترام زیادی برایش قائل بود، برعهده داشتند.

پاول بعداً خبردار شد رامزفلد، واریك و اوسالیوان را با اردنگی از پنتاگون بیرون انداخته و به آنها دستور داده بود باید تا غروب آفتاب آنجا را ترك کنند.

پاول تلفنی به رامزفلد گفت: «آنجا چه غلطی دارد اتفاق می‌افتد؟» رامزفلد گفت آنها در حالی که وارد مرحله برنامه ریزی پس از جنگ می‌شوند، کار باید به‌وسیله کسانی انجام شود که واقعاً به این کار پایبند و هوادار تغییر هستند نه کسانی که چیزهایی نوشته یا گفته‌اند که سودبخش نبوده است. پاول این را بدان معنا گرفت که افرادش از تبعیدیهایی مانند چلبی حمایت نکرده‌اند. به هر حال، پاول و رامزفلد در چنان دعوای بزرگی درگیر شدند که سرانجام پاول خبردار شد مقام ارشدتری در کاخ سفید - یا بوش یا چنی - تصمیم گرفته بود اوسالیوان می توانست برود با گارنر کار کند، اما نه واریك.

پاول از خود پرسید آیا ممکن است اوضاع از این هم عوضی تر شود. او ۷ مقام ارشد وزارت خارجه را معرفی کرد که می‌خواست در خدمت گارنر باشند، اما فیث گفت او غریبه‌ها را می‌خواست. فیث گاهی در محافل خصوصی از وزارت خارجه به‌عنوان بیش از حد صلح طلب انتقاد می کرد و آن را «وزارت خوب» می‌خواند. پاول گفت: «این مزخرف است» بنابراین او و رامزفلد درگیر دعوای بزرگ دیگری شدند. این بار یك هفته طول کشید تا دعوا حل شد. ۵ تن از هفت تن سرانجام مأمور شدند. پاول نتوانست این حماقت را باور کند.

برای چنی، یك سؤال مهمتر وجود داشت. نظر رئیس جمهوری که چنی فکر کرد جسورانه است این بود که آنها نه تنها از شر صدام خلاص می‌شدند، بلکه

رژیم او را با یك مردمسالاری جایگزین می کردند. وظیفه دلهره آوری بود و چنی می دانست خیلی ها در وزارت خارجه بودند، از جمله خود وزیر که نه هدف رئیس جمهوری را از مردمسالاری در عراق و تلاش برای تغییر در منطقه را قبول داشتند و نه از آن حمایت می کردند. آنها استدلال می کردند یك مردمسالاری تغییری بسیار عجولانه و بسیار دشوار است. چیزی که عراق هرگز نداشته است. پلی در افقی بسیار دور.

در بحثها در دور میز اتاق بررسی اوضاع معاون رئیس جمهوری استدلال کرده بود: «ما یك وظیفه داریم و اینکه برویم یك مردمسالاری محکم ایجاد کنیم. ما نمی توانیم یك ژنرال سابق (عراقی) را بگیریم و او را در رأس امور بگذاریم و بگوییم بسیار خوب اکنون تو دیکتاتور عراق هستی. ما باید جای این دو را به‌طور بنیادی عوض کنیم. ما باید به مردم عراق با آن ارزشهای بنیادی که به آنها اعتقاد داریم، یك فرصت بدهیم.»

در ۲۰ ژانویه، پاول در یك اجلاس شورای امنیت سازمان ملل متحد که موضوع اصلی آن قرار بود تروریسم باشد، شرکت کرد. چنی و رامزفلد هردو استدلال کرده بودند او نباید می‌رفت، اما پاول نمی خواست این سازمان جهانی را ناراحت کند. در یك کنفرانس مطبوعاتی در پایان اجلاس وزیر خارجه فرانسه (ویلپن) گفت: «هیچ چیز، هیچ چیز، جنگ را توجیه نمی کند.»

پاول آن‌قدر عصبانی بود که به سختی توانست جلو خود را بگیرد. هر گونه اهرم زور به سود صدام به طور مستقیم با تهدید جنگ ارتباط پیدا می کرد و فرانسه درست در آن لحظه تهدید را از دستور کار سازمان ملل متحد خارج کرده بود. او نمی توانست این حماقت را باور کند. دوویلپن می‌رفت سازمان ملل متحد را بی‌ارتباط جلوه دهد.

رئیس جمهوری به یادآورد: «وقتی دوویلپن سخن گفت، متوجه شدم صدام

سعی خواهد کرد ما را بیشتر بازی دهد چون او افرادی داشت که ندانسته کمکش می کردند.»

بعضی فکر کردند یك لحظه رهایی‌بخش برای ایالات متحده، و حتی از آن بیشتر برای نخست‌وزیر بلر بود. اگر فرانسه که از قدرت وتو برخوردار بود تصمیم گرفته بود جنگ یك گزینه نیست، پس همه فرآیند سازمان ملل متحد نومید کننده بود. بوش و بلر می توانستند استدلال کنند به سازمان ملل رفته بودند، اما تلاششان به وسیله فرانسه خنثی شده بود.

روز بعد، ۲۱ ژانویه، پس از یك ملاقات با اقتصاددانان، بوش گذاشت سرخوردگی‌اش بیرون بزند. او گفت که صدام خود را خلع سلاح نمی کند و افزود: «من معتقدم برای صلح، او باید خلع سلاح شود و ما ائتلافی از کشورهای علاقمند را برای خلع سلاح او رهبری خواهیم کرد. در این باره اشتباه نکنید. او خلع سلاح خواهد شد.»

خبرنگاری که غافلگیر شد، پرسید: «چه زمانی؟ چگونه تصمیم می گیرید آن زمان رسیده است که نیاز دارید تصمیمی بگیرید؟»

بوش گفت: «وقتی آن لحظه برسد، اجازه می‌دهم بدانید» همه زدند زیر خنده، ظاهراً او هنوز اعلام جنگ نمی کرد.

۲۷

آرمیتیج، در وزارت خارجه، تلفنی از دفتر ارتباطات کاخ سفید دریافت کرد که می گفت آنها ۳۴ صفحه سند به نام «دستگاه دروغ پراکنی» درباره تبلیغات صدام جمع کرده‌اند. آنها از او می خواستند آن را در افکار عمومی فاش سازد. گروه عراق کاخ سفید در نظر داشت یك سری سخنرانی و اسناد برای مقابله با صدام و جنبش رو به گسترش ضدجنگ ارائه دهد. میلیونها نفر در پایتخت‌های اروپایی، عرب و آسیایی راهپیمایی کرده بودند.

آرمیتیج اسناد را مرور کرد و با خود گفت چه مزخرفاتی! بیشترشان داستانهای کهنه درباره دروغهای صدام مربوط به دوره جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس بود، بدون هیچ منطق روشنی درباره اینکه چرا دولت ممکن بود در سال ۲۰۰۳ وارد جنگ شود. اگر ایالات متحده قرار بود با هر رژیمی که دروغ می گفت وارد جنگ شود، چیزی جز جنگ دیگر وجود نداشت.

آرمیتیج به کاخ سفید گفت: «این وحشتناك است. من به آن دست نخواهم زد.» یك مشاور کاخ سفید گفت: «تو باید یك سخنرانی ایراد کنی.»

«چرا؟»

اکنون وقتش بود، تصمیم گرفته شده بود، آنها واقعاً به او در آنجا نیاز داشتند.

ولفوویتز نیز قرار بود یك سخنرانی ایراد كند. سرانجام آرمیتیج موافقت كرد. او گفت: «اما قیمت من برای ایراد این سخنرانی این است كه اجازه‌ای برای مطالب سخنرانی نباید در كار باشد. كاخ سفید در آن موقع متوجه نبود، او دوست نداشت زیاد مته به خشخاش بگذارند و پیشنهادهای احمقانه بكنند. او نمی‌خواست به دستگاه تبلیغات كاخ سفید كشیده شود و این كار هر روز برایش سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد.

در ۲۱ ژانویه، آرمیتیج در برابر مؤسسه صلح ایالات متحده، یك گروه غیرحزبی كه به‌وسیله كنگره برای ترویج و كمك مالی به تلاشهای صلح تأسیس شده بود، سخنرانی كرد. او با دقت سعی كرده بود چیزهای سخت و نرم را با هم متوازن سازد. «مانباید اجازه دهیم اكراه معقول از جنگ ما را به فكر باطل بكشاند.» او به آنها گفت اخیراً یك سخنرانی برای ۴هزار دانشجوی نیروی دریایی در آكادمی نیروی دریایی ایالات متحده، محل تحصیلش ایراد كرده بود. «من صمیمانه امیدوارم هیچ یك از این مردان جوان یا زنان جوان ـ یا هر یك از دیگر اعضای نیروهای مسلح ما ـ به مكانی ناامن در عراق فرستاده نشوند. این همان چیزی است كه ما در وزارت خارجه ـ و در حقیقت همه دولت ـ سخت می‌كوشیم از آن اجتناب كنیم.» چند هفته آینده همه داستان را خواهد گفت. و «آرزو دارم من اینجا باشم به شما بگویم من خوش‌بین هستم.» او بعد همه سلاحهایی را كه صدام داشت كه جایشان مشخص نبود شرح داد. سپس خیلی راحت گفت سندی به نام «دستگاه دروغ‌پراكنی» در پائین اتاق در دسترس است. «من آن را تا این حد كه گذشته، سرآغازی می‌دانم و دیدن آن را به شما توصیه می‌كنم.»

درجمعه، ۲۴ ژانویه، فرانكز طرح جنگ نهایی خود، طرح مختلط ۵ـ ۱۱ـ ۱۶ـ ۱۲۵ روز را به رامزفلد و ژنرال مایرز تحویل داد. او گفت این نقشه جنگ است. او دیگر برنامه‌ریزی نمی‌كرد، هر چند تغییراتی ممكن بود در نقشه بدهد.

مجموع ۱۶ روز مرحله اول ایجاد پل هوایی و استقرار نیرو ـ «۵» و «۱۱» ـ از رویدادها پیشی گرفته بود. رامزفلد با آغاز پل هوایی موافقت کرده بود و استقرار فزاینده ۱۰، ۱۵ و ۲۰ هزار نیرو مدتی بود ادامه داشت. تا اواسط فوریه در مجموع سطح نیروی ایالات متحده در منطقه به ۱۴۰ هزار نفر می‌رسید، که ۷۸ هزار نفر از آنها نیروهای زمینی ـ پیاده نظام، تفنگدار دریایی و نیروهای عملیات ویژه ـ می‌بودند.

چون رامزفلد تنها فرد در حلقه برنامه‌ریزان جنگ بود که مرتب با بوش صحبت می‌کرد، چند جدول زمانی از رویدادها برای رئیس جمهوری تنظیم کرده بود که روی یك ورقه کاغذ حوادثی را که ممکن بود در جبهه‌های دیپلماتیك و نظامی روی دهد، پیش‌بینی می‌کرد. یك جدول زمانی که تاریخ آن ۲۹ ژانویه بود روز تصمیم رئیس جمهوری را ثبت کرده، آن را روز اعلام یا N-DAY، روزی که بوش درباره جنگ تصمیم می‌گرفت خوانده بود، مانند ۲۲ فوریه، C-DAY شروع حرکت بود که جریان نیرو که بعد از آن می‌آمد. البته استقرار نیروها هم اکنون زمانی که رئیس جمهوری به ظاهر داشت تصمیم می‌گرفت آغاز شده بود و رامزفلد البته می‌دانست تصمیم بوش قبلاً گرفته شده است.

پس از اینکه سخنرانی مك لاگلین درباره مدارك سلاحهای کشتار جمعی نتوانسته بود آنها را تحت تأثیر قرار دهد، بوش و رایس از سیا خواسته بودند بهترین اطلاعات را در یك سند کتبی تهیه کند ـ مورد «پرتاب روی حلقه» که تنت قول داده بود. تنت و مك لاگلین صریحاً گفتند نمی‌خواهند یك سخنرانی برای یك منصوب سیاسی یا مقام منتخب بنویسند. این سوء تفاهمی به‌وجود می‌آورد. آنها سخنرانی را با واقعیت همراه کردند. آنها همچنین نخواستند سندی بنویسند که عنصری برای فروش یا بازاریابی در خود پنهان داشته باشد. بنابراین نتیجه صریح‌ترین، واقع بینانه‌ترین گزارش، با زیرنویسهایی بود که منبع را مشخص می‌کرد. این

گزارش ۴۰ صفحه‌ای، در ۲۲ ژانویه به کاخ سفید فرستاده شد و تأکید می کرد هنوز بسیار محرمانه بود.

رئیس جمهوری مصمم بود مدرك را به دست حقوقدانان با تجربه که بتوانند از آن به بهترین شکل برای ساختن بهترین پرونده ممکن استفاده کنند، بسپارد. سند به استیو هادلی (حقوق ییل ۷۲) واسکوتر لیبی (حقوق کلمبیا ۷۶) داده شد. آنها از سیا دیدار کردند و یك رشته سؤالها مطرح ساختند که سیا به طور کتبی پاسخ گفت، تا آنجا که به لیبی مربوط می‌شده سیا این مورد را که صدام سلاحهای کشتار جمعی و پیوندهای مهمی با تروریستها داشت، مطرح کرده بود. سیا چند دهه بود که اطلاعات درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق جمع می کرد. تا آنجا که به این مؤسسه مربوط می‌شد در این باره تردیدی وجود نداشت. NIE ماه اکتبر گفته بود صدام سلاحهای شیمیایی و میکروبی در اختیار داشت و مدیر تنت پرونده را یك پرتاب روی حلقه اعلام کرده بود. لیبی معتقد بود این مؤسسه که کار دشوار بررسی و ارزیابی این همه اطلاعات را در اختیار داشت، گه گاه بعضی مسائل بالقوه مهم، اطلاعاتی را که ممکن بود دقیق نباشند، اما می توانستند به تلفیقی از اطلاعات بیفزایند، از دست می داد یا نادیده می گرفت.

در مطبوعات صحبت زیادی از دفتر طرحهای ویژه که داگ فیث در کارگاه سیاسی خود در پنتاگون به راه‌انداخته بود شده بود. لیبی فکر کرد چه جار و جنجال مسخره ای، از سوی افرادی که فرآیند را نمی‌شناختند. این دفتر اساساً یك دفتر با دو نفر کارمند بود که وظیفه داشتند همه اطلاعات حساس را بخوانند. آنها چند چیز پیدا نکرده بودند که فیث آن یافتها را برای لیبی خلاصه کرده بود.

این گزارش به رئیس جمهوری یا معاون رئیس جمهوری تسلیم نشده بود. لیبی با خود فکر کرد، خدایا، هرروز سیا نیم دو جین یا بیشتر اطلاعات برای تسلیم به رئیس جمهوری در گزارش روزانه خود (PDB) به وی انتخاب می کند. یك سند از فیث یا دفتر طرحهای ویژه نمی توانست احتمالاً فرآیند اطلاعات را آلوده کند. یك

افسانه دیگر، از دیدگاه لیبی، این بود که چلبی رهبر عراقیهای تبعیدی یك کانال مستقیم برای انتقال اطلاعات به پنتاگون یا چنی داشت. همه اطلاعات چلبی به سیا می‌رفت. آنها می‌توانستند اگر آنها را مناسب می‌دیدند، از آنها استفاده کنند یا نکنند.

در روز شنبه، ۲۵ ژانویه، لیبی در اتاق بررسی اوضاع یك گزارش طولانی به رایس، هادلی، آرمیتیج، ولفوویتز، دن بارلت و مایکل جرسون تسلیم کرد. کارن‌هیوز نیز با وجود اینکه به طور رسمی کاخ سفید را ترك کرده بود آنجا بود. کارل را و نیز در جلسه بود و نبود.

لیبی که یك ورق نازك کاغذ در دست داشت آخرین نمونه پرونده را علیه صدام شرح داد. او با یك بخش طولانی از اطلاعات ماهواره ای، ردیابی شده و انسانی که تلاشها برای پنهانکاری و نیرنگ را نشان می‌داد، آغاز کرد. چیزهایی پیدا شده، حرکت داده شده و مدفون شده بودند. هیچ کس نمی‌دانست آنها دقیقاً چه بودند، اما محلها و مخفی کاری با الگوی پنهان کردن سلاحهای کشتار جمعی جور درمی آمد. او هر بخش را با نتیجه گیریهای صریح آغاز کرد ـ صدام سلاحهای شیمیایی و میکروبی در اختیار داشت، داشت آنها را تولید و پنهان می‌کرد، پیوندهایش با القاعده بن لادن فراوان و قوی بود.

او از اظهارات ردیابی شده دو تروریست مظنون که به کشتن یك خر باراسین می‌خندیدند و مك لاگلین آن را به‌عنوان سندی غیر قابل اعتماد رد کرده بود استفاده کرد. او گفت: محمد عطا، رهبر حمله‌های ۱۱ سپتامبر اعتقاد براین بود در پراگ با یك افسر اطلاعاتی عراق ملاقات کرده بود و اشاره کرد بر اساس اطلاعات موجود آنها چهار بار دیدار کرده بودند. دیگران می‌دانستند سیا مدارکی درباره شاید دو دیدار در اختیار داشت و با اطمینان نمی‌شد گفت عطا در پراگ چکار می‌کرده است، یا اصلاً با مقام عراقی ملاقات کرده بود یا نه. لیبی مدت یك ساعت صحبت کرد.

آرمیتیج از این صحبت که به اعتقاد او تند رفتن زیاد و مبالغه آمیز بود، وحشت کرد. لیبی داشت بدترین نتیجه گیریها از یك جمع بندی ضعیف می‌کرد.

از سوی دیگر، ولفوویتز که از سالها پیش به تبانی عراق با تروریسم ضدآمریکایی مطمئن شده بود، فکر کرد لیبی موردی محکم و قوی ارائه داد. او با رامزفلد هم‌عقیده بود که فقدان مدارك به معنای آن نبود که چیزی وجود نداشت. او احتمال پیوند میان عراق و القاعده را پذیرفته بود. فقدان مدرك خلاف انتظار نبود، چون القاعده از امنیت عملیاتی محکم و چنان قوی برخوردار بود که بعضی از سران کشورها به ولفوویتز گفته بودند متحیرند آیا افسران کا. گ. ب سابق القاعده را آموزش نمی‌دهند؟ بعضی رهبران عرب معتقد بودند این موساد اسرائیل بود. ولفوویتز سیا را زیر فشار گذاشته بود تحقیق کنند ببینند سرویس مخفی آلمان‌شرقی سابق دراین امر مداخله داشت یا نه. او با خود می گفت این بیش از یك تصادف است که القاعده که پس از ۱۱ سپتامبر فعالیتی نداشت پس از اینکه رئیس جمهوری به سازمان ملل متحد رفت و تهدید کرد به اقدام یك جانبه علیه عراق دست خواهد زد فعالیتش را از سر گرفته بود. این فعالیت شامل بمب گذاری ۱۲ اکتبر در یك باشگاه شبانه در بالی که ۲۰۲ نفر را کشت، تیر اندازی به دو تفنگدار دریایی ایالات متحده در کویت و یك حمله به نفتکش فرانسوی در نزدیکی سواحل یمن به فاصله زمانی یك هفته می شد.

مهمترین واکنش از سوی کارن هیوز بود. او گفت این به‌عنوان یك تمرین ارتباطات نمی تواند درست باشد. نتیجه گیری کلی در رأس هر بخش یك تندروی بود. او گفت رئیس جمهوری می خواهد این عملیات مانند سریال تلویزیونی عملیات چند جانبه باشد ـ «فقط واقعیت‌ها». اجازه بدهید مردم خودشان نتیجه گیریهایشان را بکنند.

راو که مجوز امنیتی با شماره رمز / فوق محرمانه داشت فکر کرد گزارش لیبی بسیار جالب و خیلی قوی بود ـ همچنین به طور شگفت‌آوری ترسناك. او به‌ویژه از این مدرك که صدام صدها میلیون دلار، شاید هم چند میلیارد دلار، از درآمد غیرقانونی نفت در اختیار داشت که می توانست برای خرید سلاحهای کشتار

جمعی از آن استفاده کند، یکه خورد. برای راو این یك ترکیب مهلك، قوی بود ـ یك تاریخ با سلاحهای کشتار جمعی، یك تمایل به بیشتر داشتن، دانشمندان با دانش لازم، یك کشور پلیسی بسته و مقدار زیادی پول، او از دیدن تفاوتهای شیوه برخورد لیبی با ذهن وکیل دعاوییش و هیوز با ذهن ارتباطاتش تحت تأثیر قرار گرفت. او طرف هیوز بود. این یك مسأله ارتباطات بود. حتی بهترین وکیل ملزم به ارائه واقعیت‌ها بود و اینکه اجازه دهد مردم خودشان نتیجه گیری کنند. او، به نوبه خود، متقاعد شد.

رایس و هادلی فکر کردند پس بنابراین چه کسی باید قضیه را در محافل عمومی مطرح کند؟ قضیه باید به سازمان ملل متحد ارجاع می‌شد، بنابراین دیپلمات ارشد، پاول، گزینه منطقی بود. هادلی معتقد بود دلایل دیگری نیز برای انتخاب پاول وجود داشت. اول، برای کسب بیشترین اعتبار بهترین کار این بود که نمونه اعلا برای این کار انتخاب می‌شد و همه می‌دانستند پاول در مورد عراق خیلی نرم بود و اینکه او تنها کسی بود که نمی‌خواست جنگ شود. دوم، پاول از اعتبار و شهرت خود آگاه بود. او اطلاعات را با دقت بررسی می کرد. سوم، پاول وقتی آماده بود، خیلی قانع کننده بود.

بوش به وزیر خارجه گفت: «من می‌خواهم تو این کار را بکنی. تو اعتبار انجام این کار را داری.» پاول خوشحال شد از او خواسته شده بود کاری را انجام دهد که هیچ کس دیگر نمی توانست بکند.

رایس و هیوز به پاول گفتند او باید سه روز برای ارائه گزارش خود به شورای امنیت وقت بگیرد ـ یك روز برای هر یك از مسائل سلاحهای کشتار جمعی، تروریسم و نقض حقوق بشر. آنها به نظر می رسید نمایشی مشابه بحران موشکی سال ۱۹۶۲ کوبا را مجسم می کردند که آدلای استیونسون، نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد عکس‌های ماهواره ای را که نشان می‌داد موشکهای هسته ای به‌وسیله اتحاد شوروی در کوبا مستقر شده بودند به نمایش گذاشت. در یکی از

هیجان انگیز ترین لحظات جنگ سرد، استیونسون از نماینده شوروی پرسیده بود آیا انکار می کند کشورش موشك در آنجا مستقر کرد. «بلی یا نه ـ منتظر ترجمه نباش... من آماده ام صبر کنم تا جهنم یخ ببندد.»

پاول به آنها گفت: «ببینید! من نمی توانم به آنجا بروم و جهان را برای سه روز متوقف کنم. آدلای استیونسون یك هفته وقت برای آدلای استیونسون شدن نداشت. او یك لحظه وقت برای آدلای استیونسون شدن داشت. من فقط می توانم این کار را یك بار انجام دهم.»

رایس و هیوز پیشنهاد کردند در مورد دو ساعت هر روز درباره هر یك از مسائل چه؟ آنها می خواستند برای نشان دادن عمق قضیه مسأله هر چه طولانی تر، مبسوط تر و خسته کننده تر مطرح شود.

پاول گفت: «هیچ راه دیگری وجود ندارد. من این کار را یك بار می کنم.»
«بسیار خوب، ممکن است ۳ یا ۴ ساعت به‌طول انجامد.»

پاول اصرار کرد: «نه نمی‌شود. شما نمی توانید این مردم را برای ۳ تا ۴ ساعت آرام نگاه‌دارید. آنها خوابشان خواهد برد. در سازمان ملل متحد، باید به هر کس فرصت پاسخ داده شود» پاول موافقت آنها را جلب کرد که مدت و محتوای سخنرانی با تصمیم او باشد.

درحالی که پاول گزارش خودرا تهیه می کرد، چنی تلفن کرد. معاون رئیس جمهوری گفت: کالین به قضیه تروریسم که اسکوتر تهیه کرده است با دقت توجه کن. نگاه خوبی به آن بیفکن.

پاول گفت: مطمئن باش دیك. او به طور کلی وقتی تنها بودند نام اول معاون رئیس جمهوری را به کار می‌برد. چنی دستوری به او نداد و سعی نکرد او را راهنمایی کند. درخواستش تنها تقاضایی برای یك بررسی دقیق بود.

پاول به آن نگاهی انداخت. ۴ ملاقات محمد عطا در پراگ بیش از حد

خنده‌آور بود. او آن را حذف کرد.

پاول با خود فکر کرد چنی التهاب زیادی داشت. معاون رئیس جمهوری و ولفوویتز همچنان دنبال ارتباط میان صدام و ۱۱ سپتامبر بودند. اینجا یك دولت کوچك جداگانه وجود داشت - ولفوویتز، لیبی، فیث و «دفتر گشتاپو» فیث، نامی که پاول به طور خصوصی روی آن گذاشته بود. او در چنی یك دگرگونی غم انگیز را دید. متصدی خونسرد جنگ اول خلیج فارس حاضر نبود رها کند. چنی اکنون یك وسواس ناسالم داشت. تقریباً هر صحبت یا اشاره ای به القاعده و تلاش برای نشان دادن ارتباط آن با عراق ختم می‌شد. او اغلب یك قطعه اطلاعات مبهم در این باره داشت. پاول با خود گفت: چنی اطلاعات را می گیرد و تردید و ابهام را به واقعیت تبدیل می کند. این بدترین تعبیری بود که پاول می توانست در مورد معاون رئیس جمهوری تصور کند. اما این واقعیت داشت. پاول یا هر کس دیگر می گفت نه، نه، این نشان می‌داد یك نفر با یك نفر دیگر صحبت می کرد که می گفت هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد. یك صحبت این طور نشان می‌داد اتفاقی ممکن بود روی دهد، و چنی آن را تبدیل می کرد به اینکه ما «می دانستیم» خوب، پاول نتیجه گرفت، ما نمی‌دانستیم، هیچ کس نمی‌دانست.

بعدها من از رئیس جمهوری پرسیدم او التهاب و هیجانی را در چنی احساس می کرد. بوش گفت: «نه. چنی آدم محتاطی است. او شخص پرهیجانی نیست. هیجان از نظر من نوعی جنون است - او کنترل آن را دارد. بنابراین نه. من از این بابت احساس می کنم مطمئن هستم. اما، نه، هیجان واژه غلطی است. هر کسی که این را گفته است، او را به آن خوبی که من می شناسم نمی‌شناسد، یا او را به شکل دیگری می‌شناسد.»

در دوشنبه ۲۷ ژانویه، هانس بلیکس گزارشی محکم، اما متعادل که دو ماه نخست بازرسیها را پوشش می‌داد، تسلیم شورای امنیت سازمان ملل متحد کرد.

او گفت: «عراق به نظر می آید هنوز به یك پذیرش واقعی ـ نه حتی امروز ـ خلع سلاح که از آن خواسته شده است و برای جلب اعتماد جهان و زندگی در صلح لازم است، نرسیده است.» بلیکس گفت با اینکه همکاری در کل خوب بود، اما او شواهدی قوی در دست دارد که نشان می دهد عراق بیش از آنچه اعلام کرده، میکروب سیاه زخم تولید کرده بود. «این ممکن است هنوز هم موجود باشد.»

بلیکس همچنین سؤالهایی درباره گاز اعصاب وی ایکس به شکل مواد شیمیایی ابتدایی آن داشت. به‌عنوان نمونه‌ای از توضیح یك کابوس، او اشاره کرد یك سند نیروی هوایی عراق نشان می‌داد ۱۳ هزار بمب شیمیایی از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ در جریان جنگ ایران ـ عراق ریخته شده بود، در حالی که عراق اعلام کرده بود در این مدت ۱۹۵۰۰ بمب مصرف شده بود.» به این ترتیب یك اختلاف ۶۵۰۰ بمب در اینجا وجود دارد.» او با دقت خاطر نشان کرد فرضها به هر شکلی ـ گناه یا بی گناهی ـ مشکل را حل نمی کند و اینکه تنها «مدرك و شفافیت کامل ممکن است به این امر کمك کند.»

محمد البرادعی، مدیر کل مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی گفت: «ما تا این تاریخ مدرکی که نشان دهد عراق برنامهٔ سلاحهای هسته‌ای خود را از زمان برچیدن آن در سالهای دهه ۱۹۹۰ احیا کرده است، پیدا نکرده‌ایم.» او توجه داد کارش در نیمه راه بود، اما پیش‌بینی کرد: «ما باید ظرف چند ماه آینده بتوانیم اطمینان کامل حاصل کنیم که عراق دیگر برنامه هسته‌ای ندارد.» رایس پس از شنیدن همه اینها، با خود فکر کرد احتمال داشت صدام را تارانده بودند و او به احتمال قوی درهم شکسته بود. آیا ممکن بود مانند سال ۱۹۹۵ شود که شوهرخواهرش فرار کرد و صدام ناگهان اعتراف کرد یك برنامه تسلیحات میکروبی داشت و چنی به نوبه خود گفت نه ـ او برای یك لحظه هم باور نمی کرد صدام درهم بشکند. از آن مهمتر اطلاعات حساس درباره بلیکس بعضی تناقضها را نشان می‌داد. چند تن از بازیگران اصلی فکر می کردند بلیکس دوباره روراست نبود، حتی دروغ می گفت. این

اطلاعات نشان می‌داد بلیکس نمی‌خواست بازرسان او دلیلی برای جنگ باشند و اینکه می‌ترسید گزارش ۲۷ ژانویه او تقریباً بهانه‌ای برای جنگ به ایالات متحده داده باشد. در نتیجه، بلیکس داشت نقشه می‌کشید در گزارش بعدی خود پس بزند.

رایس به رئیس جمهوری گفت که او باور نداشت بلیکس داشت ضرورتاً دروغ می‌گفت. او فقط شدیداً ناسازگار بود.

همه اینها بوش را به جنگ مصمم‌تر کرد. همه پیش‌بینی‌های چنی درباره سازمان ملل متحد داشت درست از آب درمی‌آمد.

در این میان، من شنیده بودم پاول قرار بود اطلاعاتی در اختیار سازمان ملل متحد بگذارد که تااندازه‌ای بر آنچه دولت انتظار داشت بلیکس در ۲۷ ژانویه بگوید، خط بطلان می‌کشید. با اینکه گزارش بلیکس نسبتاً خشن بود، آنها قصد داشتند به هر حال چیزی بیرون بدهند. من گزارشی برای واشنگتن پست نوشتم که در ۲۸ ژانویه با این تیتر درشت چاپ شد: «ایالات متحده اطلاعات مربوط به عراق را علنی می‌سازد؛ مدارک مخفی کردن سلاحها در تلاش برای تقویت حمایت از جنگ علنی می‌شود.» من درباره آنچه بعضی مقامهای دولت فکر می‌کردند اطلاعات «قانع کننده» و «صریح» درباره انتقال و پنهان کردن سلاحها بود سخن گفتم، اما افزودم: «منابع گفتند مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده رد یا مکان مقدار زیادی از سلاحها یا مواد ممنوعه را که در تولید سلاحهای شیمیایی یا میکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرند پیدا نکرده‌اند. آنها گفتند ایالات متحده هنوز فاقد یك مدرك قاطع است.»

آن شب، رئیس جمهوری بوش یك سوم آخر سخنرانی سالانه خود را در کنگره به حمله بی‌امان به صدام اختصاص داد. او شدیداً به سلاحهایی که در اظهارنامه‌های قبلی صدام به حساب نیامده بود، تکیه کرد ـ ۲۵ هزار لیتر سیاه‌زخم،

مواد لازم برای بیش از ۳۸ هزار لیتر سم بوتولیفیوم، «کافی برای در معرض مرگ قرار دادن میلیونها نفر با از کار انداختن دستگاههای تنفسی آنها»، همچنین گاز سارین، گاز اعصاب وی ایکس و آزمایشگاههای سیار سلاحهای میکروبی.

بوش بعداً ۱۸ کلمه گفت که در آینده مشهور شد: «دولت بریتانیا متوجه شده است که صدام حسین اخیراً مقادیر قابل توجهی اورانیوم از آفریقا به دست آورده است.» یکی از بی ضررترین اتهامهای او بود و او به درستی اتهام را به بریتانیا نسبت داد. اما کمتر از ۴ ماه بیشتر، تنت و سیا این جمله را از سخنرانی رئیس جمهوری در سین سیناتی حذف کرده بودند چون این تأکید نمی توانست مورد تأیید قرار گیرد و سست و ضعیف به نظر می آمد.

مقامهای بلندپایه در دولت درباره اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتار جمعی عراق بدبین بودند ـ از جمله آنها آرمیتیج، بعضی مقامهای ارشد نظامی و حتی سخنگوی سیا، بیل هارلو، که بارها به خبرنگاران هشدار داده بود مؤسسه‌های اطلاعاتی قانع شده‌اند صدام دارای سلاحهای کشتار جمعی است. اما آنها فاقد «مدرکی برای جنگ» هستند. این تردید ظاهراً به هیچ شکلی رئیس جمهوری را متقاعد نکرده بود. اظهارات صریح آدم‌های بانفوذی مانند تنت، چنی و رامزفلد غالب شد.

۲۸

رئیس جمهوری در یك دیدار خصوصی با نخست وزیر ایتالیا سیلویو برلوسکونی، تکذیب همیشگی خود را در مورد اینکه تصمیمی درباره اقدام نظامی گرفته نشده است، تکرار کرد. اما بعد، او خط واقعی خود را بیان داشت. عراق خلع سلاح خواهد شد و به صدام اجازه داده نخواهد شد در قدرت باقی بماند. «ما نیروی نظامی مرگباری فراهم کرده‌ایم و ترتیب او را خواهیم داد. ما هر گامی که ممکن باشد برای جلوگیری از تلفات غیرنظامیان برخواهیم داشت.» بوش بعد به مسأله اصلی برگشت. «اگر برای این کار به نیرو نیاز باشد، من با شما تماس خواهم گرفت. هیچ چیز غیرمنتظره‌ای در کار نخواهد بود. او بعد به نخست‌وزیر قوت قلب داد: «این وضع تغییر خواهد کرد. شما نگاه کنید افکار عمومی تغییر خواهد کرد، ما مردم خود را هدایت خواهیم کرد. ما نمی‌توانیم از افکار عمومی پیروی کنیم.»

روز جمعه، ۳۱ ژانویه، بوش قرار بود دوباره با تونی‌بلر در کمپ دیوید ملاقات کند. اما یك هوای بارانی و یخبندان آنها را در کاخ سفید نگاه داشت.

بلر به بوش گفت او به یك قطعنامه دوم سازمان ملل متحد نیاز داشت. او قول آن را به حزبش در داخل داده بود و مطمئن بود او و بوش باهم می‌توانستند سازمان

ملل متحد و جامعه بین‌المللی را متحد کنند.

بوش بر ضد قطعنامه دوم بود. این یکی از موارد نادری بود که چنی و پاول درباره‌اش توافق داشتند. آنها هم با آن مخالف بودند. قطعنامه نخست ۷ هفته وقت گرفته بود و این یکی خیلی دشوارتر می‌بود. پاول فکر نمی کرد ضروری باشد. او فکر می کرد یك قاضی رأی خواهد داد قطعنامه ۱۴۴۱ برای اقدام، بدون یك قطعنامه دوم کافی خواهد بود.

یك مشکل دیگر نیز وجود داشت. قطعنامه نخست ۱۵ به صفر به تصویب رسیده بود و در نتیجه این یك اصل تلقی می‌شد. البته یك اصل نبود، اما یك استثنای چشمگیر بود. در سال ۱۹۹۰، قطعنامه سازمان ملل متحد ۱۲ به ۲ با یمن و کوبا رأی مخالف و چین رأی ممتنع به تصویب رسیده بود. اکنون اگر آنها نمی توانستند یك قطعنامه دوم را ۱۵ به صفر به تصویب برسانند. می توانست یك نقطه ضعف تلقی شود.

اما بلر باید بحث را می‌برد. از نظر سیاسی برای او ضروری بود. از این مشکل تر نبود که این یك ضرورت سیاسی مطلق بود. بلر گفت که به این محبت نیاز داشت.

این زبانی بود که بوش می‌فهمید. او به بلر گفت: «اگر این چیزی است که به آن نیاز داری، ما با قدرت می‌رویم تلاش و کمك می کنیم تو آن را به دست آوری.» او همچنین نمی خواست به تنهایی به جنگ برود و بدون بریتانیا، او تقریباً تنها به جنگ می‌رفت. رئیس جمهوری و دولت درباره آنچه استیوهادلی «گزینه همایونی» خوانده بود، نگران بودند.

بنابراین تا آنجا که به چنی مربوط می‌شد، آنها به ایام ناخوش گذشته بازگشتند. بوش بعدها به یادآورد: «بلر باید از پس پارلمانش، مردمش برمی آمد، اما او باید همچنین با روابط فرانسه ـ بریتانیا و مفهوم آن در درون اروپا درمی افتاد و بنابراین مأموریت بسیار دشواری داشت. به راستی، خیلی دشوارتر از رئیس

جمهوری آمریکا از بعضی جهات. این زمانی بود که فرانسه به آهستگی اما بدون تردید به مسأله‌ای در داخل بریتانیا تبدیل شد.»

بوش آن را «جلسه معروف قطعنامه دوم» خواند و گفت بلر کاملاً تقاضای کمك کرد.

پاول باید تصمیم می گرفت دقیقاً می خواست چه به سازمان ملل متحد بگوید. لیبی یك پرونده ۶۰ صفحه‌ای ـ حدود ۵۰درصد بیشتر از اسناد سیا ـ که او آن را نوعی صورت غذای چینی خواند، فراهم کرد تا پاول از میان آنها انتخاب کند. پانویسی در آن نبود، اما لیبی پوشه‌هایی برای کمك از کارکنان NSC و دفتر چنی تهیه کرد.

پاول بیشتر اطلاعات را مشکوك و مبهم یافت. او دوست داشت تلفن را بردارد، یا به چشمان کسی نگاه کند و با آنهایی که واقعیت‌ها یا اطلاعات دست اولی داشتند و می توانستند تصمیم بگیرند صحبت کند. همان‌طور که آرمیتیج بارها به مردم در اطراف دولت گفته بود «تغذیه حیوان درنده» به معنای تهیه بعضی اطلاعات خوب یا شایعات قابل اعتماد از کانالهای پشتی است که او بتواند به پاول منتقل کند؛ اما ردیابیهای ارتباطات و عکس های ماهواره‌ای به ویژه تا خود حیوان درنده به‌خوبی ادامه پیدا نمی کرد. برای پاول، کار و زندگی سرگرمیهای ارتباطی هستند. او دوست دارد دستش را روی هر مسأله یا مردم به شکلی که ممکن است باشند، بگذارد. راهی نبود که از یك عکس ماهواره‌ای توضیح خواست ـ هی این نقطه واقعاً چه معنی می‌دهد؟ در آن کامیون چیست؟ ـ یا معنای واژه‌های ترجمه شده در یك ردیابی را به طور کامل فهمید.

پاول هرچه بیشتر کندوکاو کرد، بیشتر متوجه شد منابع انسانی در سلاحهای کشتارجمعی عراق معدود و تك و توك هستند. تصویر زیبایی نبود. اما با این حال، مانند بوش و دیگر اعضای کابینه جنگ، او زیاد تحت تأثیر رفتار گذشته

صدام بود. این دیکتاتور سلاحهای کشتارجمعی را در دهه ۱۹۹۰ پنهان کرده بود و اگر اکنون چیزی را مخفی نمی کرد، تنها کاری که باید انجام می‌داد این بود که بی گناهی خود را نشان دهد. پاول موافق بود وقتی چنی استدلال کرد «به چه دلیلی در جهان او همه این سالها خود را در معرض تحریمهای سازمان ملل متحد قرار داده و از حدود ۱۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی چشم‌پوشی کرده است؟ این با عقل جور در نمی آید.»

بعضی از تحلیلگران سیا و دیوید جی. نیوتن، سفیر ایالات متحده در عراق از سال ۱۹۸۴ تا سال ۱۹۸۸، درباره قربانی «عارضه مرد عاقل» شدن هشدار داده بودند که معنایش پیش‌بینی چیزی بود که آمریکاییها رفتار عقلایی درباره صدام می‌انگاشتند، صدامی که در گذشته به نظر می آمد متخصص کارهای غیرعقلایی بود، پاول علاقمند بود باور کند سلاحها مخفی شده بودند و او توجیه شد چگونه بیشتر مؤسسه‌ها اطلاعات خارجی جدی در جهان نیز به این نتیجه رسیده بودند که صدام سلاحهای کشتارجمعی در اختیار داشت.

انتظارات عمومی داشت بر روی گزارش پاول بنا گذاشته می‌شد. گزارشهای روزنامه و تلویزیونهای کابلی قدم به قدم آن را تعقیب می کردند: آیا پاول یك ضربه کشنده خواهد زد؟ او چه در اختیار دارد؟ چه اسراری سرانجام فاش خواهد شد؟ آیا صدام رسوا خواهد شد؟ پاول به یك فرصت آدلای استیونسون دست یافته است؟ آیا صدام خود را جمع و جور خواهد کرد؟ آیا پاول شکست خواهد خورد؟

پاول به خوبی می‌دانست اعتبار ایالات متحده، رئیس جمهوری، و خود او، آن روز که حالا قرار بود ۵ فوریه باشد، در اتاق شورای امنیت مطرح خواهد بود. چیزی که بیشتر از همه ذهن او را به خوبی مشغول کرده بود این بود اگر او در چیزی مبالغه می کرد، یا چیزی را مطرح می کرد که سست بود، عراقیها روز بعد او را از نو پاره پاره می کردند. او نمی توانست یك جناح را باز رها کند.

در روز شنبه، اول فوریه، پاول به مرکز سیا رفت و بیشتر روز را به زیر و رو کردن اطلاعات، از جمله اطلاعات خام ردیابیها گذراند. آسانترین بخش انتخاب آنهایی بود که باید دور انداخته می‌شدند. اطلاعات ضعیف فراوانی آنجا بود، بنابراین دور انداخته شدند. او تا دیروقت شب آنجا بود.

صبح روز بعد، او به آرمیتیج تلفن کرد: «چکار داری می کنی؟»

آرمیتیج گفت: «من تازه از ورزش برمی گردم.»

«امروز بعد از ظهر چکار می کنی؟»

«حدس می‌زنم با تو باشم.»

پاول گفت: خواهش می کنم.

آنها دوباره روی سر سیا خراب شدند. تنت مك لاگلین و دیگران مرتب به آنها سر می‌زدند. پاول گفت: مشکل اینجاست که او دیگر نمی تواند چیزی را ردیابی کند چون اطلاعات آن‌قدر در کاخ سفید «جویده شده است که مدارك با گفته‌ها نمی‌خوانند.» هیچ کس نمی‌دانست منابع برای اظهارات خاص کجا هستند. بنابراین او داشت از صفر آغاز می کرد.

آرمیتیج بدبین بود. صدام از سلاحهای شیمیایی به طور گسترده در جنگ ایران و عراق استفاده کرده بود. این ثابت می کرد او در دهه ۱۹۸۰ این سلاحها را داشته است. او احتمالاً حال هم آنها را داشت، ولی مدرك محکم استوار کجا بود؟ اطلاعات درباره سلاحهای شیمیایی و هسته مشکوك به نظر می‌رسیدند.

بهترین چیزی که آنها داشتند چه بود؟ پاول و آرمیتیج صحبتهای استراق سمع شده میان دو افسر ارشد گارد جمهوری را که مك‌لاگلین در جریان آزمایش ماه دسامبر خود از آن استفاده کرده بود، بررسی کردند. این استراق سمع که روز پیش از آغاز بازرسیها در نوامبر صورت گرفته بود نشان می‌داد یك سرهنگ داشت به یك سرتیپ می گفت او یك وسیله نقلیه تغییر شکل داده شده از شرکت القندی که در گذشته در کار سلاحهای کشتار جمعی بود، در اختیار داشت. این

سرهنگ بعداً سخن خود را تکذیب می کرد، می گفت: «ما همه چیز را تخلیه کردیم. ما هیچ چیزی باقی نگذاشته‌ایم» سخنی القاکننده و به طور بالقوه متهم کننده بود، اما او درباره چه چیزی صحبت می کرد، روشن نبود. هیچ کس نمی توانست از روی این استراق سمع یا هر اطلاعات دیگری چیزی بگوید. یك توضیح دیگر این بود که سرهنگ و سرتیپ فقط می خواستند مطمئن شوند از دستورات پیروی کرده‌اند. پاول تصمیم گرفت از آن استفاده کند چون شامل افسران ارشد می‌شد و نقل قول «تخلیه» به نظر قوی می آمد.

یك استراق سمع تازه دیگر از هفته پیش نشان داد یك افسر گارد جمهوری از مرکز فرماندهی درباره «مهمات ممنوعه» به یك افسر عملیاتی دستور می‌داد، این هم تنها القا کننده بود، اما پاول تصمیم گرفت از آ ن نیز استفاده کند.

یك استراق سمع سوم، که آن نیز به‌وسیله مك لاگلین مورد استفاده قرار گرفته بود از یك سرهنگ بود که به یك سروان دستور می‌داد اصطلاح «مواد اعصاب» را از دستور استفاده از بی‌سیم حذف کند. که قویاً نشان می‌داد او نگران آن بود شخصی ممکن بود به مکالمات گوش دهد، پاول تصمیم گرفت به رغم این احتمال، هرچند کوچك که این افسران داشتند تنها درباره اصلاح دستورالعمل صحبت می کردند، چون مواد اعصاب از بین رفته بود، از آن استفاده کند.

چنی و لیبی از ادعای ارتباط عراق با القاعده و شاید توطئه‌های ۱۱ سپتامبر دست بر نمی‌داشتند. پاول صرفاً این ارتباط را قبول نداشت، این سرانجام باید به رئیس جمهوری ارجاع می‌شد.

تنت با یادآوری دستورات رئیس جمهوری گفت نیازی نیست مسأله تروریسم را کش بدهیم. آنها مدرك خوبی داشتند که یك فلسطینی به نام ابومصعب الزرقاوی که پیوندهایی قوی با القاعده داشت، در به اصطلاح مرکز سموم شمال عراق که گروه شبه نظامی تیم فعال بودند، مداخله داشته است.

زرقاوی در بهار سال ۲۰۰۲ برای مداوای پزشکی به بغداد رفته بود و آنها فکر می کردند او یك پایگاه عملیاتی در آنجا ایجاد کرده بود. قاتل دستگیر شده لارنس فولی، یك مقام وزارت خارجه که در پاییز در اردن کشته شد، گفته بود واحد او پول و سلاح برای قتل از زرقاوی دریافت کرده بود. شبکه زرقاوی بزرگ و خطرناك بود.

اما یك مشکل بزرگ وجود داشت. تنت با اشاره به معیارش برای تهیه یك مدرك محکم گفت: «من نمی توانم شما را سراغ مسئول جهت و کنترل ببرم.» منظورش این بود که نمی شد ثابت کرد صدام یا سرویس اطلاعات عراق چیزی را رهبری می کنند. لیبی استدلال کرده بود کنترل عملیات تنها آزمایش نبود. طالبان در افغانستان بن لادن را رهبری نمی کرد. آزمایش رئیس جمهوری این بود اگر کسی تروریست‌ها را پناه می‌داد، سیا می توانست مدرکی تهیه کند که صدام زرقاوی را نوعی پناهگاه داده بود. زرقاوی در مکان و به شیوه‌هایی عمل می کرد که رژیم صدام اگر نمی‌خواست، به وی اجازه نمی‌داد؛ بنابراین آنها از نظر فنی به تروریستها پناه داده بودند. او پیشنهاد کرد آنها به یك مدرك که قوی بود بچسبند. تنت متوجه شد القاعده فکر چنی را مشغول کرده بود.

رئیس جمهوری سرانجام با وجود فشار چنی در این مسأله صد درصد از تنت حمایت کرد.

پاول تصمیم گرفت ارتباط زرقاوی را در گزارش خود بیاورد و به یك زبان بینابین رسید. پس از مورد سلاحهای کشتار جمعی، که ۷۵ درصد وقت او را گرفت، او می گفت یك ارتباط «بالقوه شیطانیتر» میان عراق و القاعده وجود دارد. او همه تماسهای زرقاوی را با بیش از ۱۰۰ مأمور القاعده که در اروپا از جمله در فرانسه، بریتانیا، اسپانیا و ایتالیا بازداشت شده بود، متذکر می‌شد.

سائول ماهها تلاش کرده بود اجازه بگیرد یکی از افسران خود سیا را به قلب

رژیم در عراق بفرستد. او یك داوطلب داشت، یك شهروند آمریكایی كه شبیه آمریكایی‌ها نبود، یك افسر سیا با تجربه فراوان در بعضی از خطرناكترین مناطق در دهه گذشته. تأیید نهایی مأموریت ماهها طول كشیده بود.

سائول به این افسر، كه سالها بود او را می‌شناخت، گفت: «تو یك حرامزاده دیوانه هستی.» آیا او می‌دانست اگر دستگیر شود چه برسرش خواهد آمد؟ این مرد مخفیانه به داخل عراق نفوذ و شروع كرد به فرستادن گزارشهای دست اول از دفاع هوایی عراق كه ارتش ایالات متحده حتی نمی‌دانست وجود دارند، تأسیسات نظامی دیگر و بعضی از نخستین گزارشها درباره خندق‌های پر شده از نفت در اطراف بغداد كه صدام می‌توانست به آتش بكشد. این مأموریت یكی از مخفی‌ترین مأموریتهای سیا بود. عملیات فقط به رئیس جمهوری، چنی، رایس، رامزفلد و فرانكز گزارش می‌شد. هر روز وقتی گزارشهای مأمور می‌رسید سائول نفس راحت‌تری می‌كشید. بازداشت او می‌توانست همه چیز و یك گروه از كاركنان دیگر را به مخاطره بیندازد. این تكاور به تنهایی ۱۳۰ گزارش اطلاعاتی فرستاد.

در كوههای شمال عراق، در پایگاه اردوگاه كالاچولان، تیم و گروهش عملیات خود را فوق‌العاده گسترش داده بودند. او می‌خواست همه مأموران تا ۱۰ فوریه سر جایشان باشند، چون اواسط فوریه كاملاً دیرترین تاریخی بود كه جنگ آغاز می‌شد. او از دو برادر خواسته بود یك افسر ویژه SSO را در فهرستشان كه قرار بود به پرونده‌های افراد SSO دسترسی داشته باشد، آماده كنند. تیم دستور داد: «این مرد را اینجا بیاورید.» آنها مرد را آوردند و پدر برادران، پاپ، نیز در بازجویی شركت كرد.

تیم از مرد كه عصبی بود و در برابر پاپ تقریباً می‌لرزید، پرسید: «چه داری؟» پاپ گفت: «خواهش می‌كنم، این سیا است و ما می‌خواهیم تو با آنها همكاری كنی.»

تیم گفت: «آن ماه فرا رسیده است. ما این رژیم را سرنگون می‌كنیم.»

عضو SSO گفت: بسیار خوب.

عضو SSO یك CD-ROM بیرون آورد و به تیم داد: «پرونده افراد SSO در اینجاست.»

یك افسر عملیاتی دیگر CD-ROM را در یك کامپیوتر کیفی گذاشت و ۶ هزار پرونده - با نام سابقه، وظیفه و بسیاری عکس پرسنلی - ظاهر شد. او شروع کرد به نگاه کردن به عکس‌ها. یکی از آنها مردی بود که داوطلب شده بود برای سیا کار کند و به آنها گفته بود در ارتش عراق است. او یك SSO بود، احتمالاً یك مأمور دو جانبه که علیه آنها کار می کرد. آنها تصمیم گرفتند مقداری اطلاعات نادرست به او بدهند.

خبرچینهای تیم آن‌قدر فوق‌العاده و حیرت‌انگیز بودند که سیا نام رمز یا عنوان مخفی ستاره‌های راك DB را به آنها داد. (DB نام رمز عراق بود.) تیم اکنون یك میلیون دلار برای اطلاعات ستاره‌های راك به برادران می‌داد. برادران به نظر آمد این پول را حدود ۶ روز خرج کردند، بنابر این تیم گفت که اگر آنها اطلاعات واقعاً خوبی به او بدهند، چندصدهزار دلار دیگر به آنها خواهد داد.

ستاره‌های راك که در دریایی از اسکناس‌های ۱۰۰ دلاری شنا می کردند سلاحهایی که PUK نیز سعی داشت بخرد از بازار سیاه می خریدند. پاپ، دو پسرش و پیروان آنها میهمان PUK بودند و تیم بدون اطلاع PUK داشت شبکه مأموران آنها را اداره می کرد. رهبران PUK وقتی اعضای گروه مذهبی شروع کردند به پوشیدن لباس نظامی و گشت‌زدن مسلح به طور فزاینده‌ای شدیداً به این وضع مشکوك شدند. یکی از مقامهای PUK پرسید: «این افراد مذهبی که ادای یك ارتش را در می آورند که هستند؟»

تیم همچنین میلیونها دلار برای خوشحال نگاه‌داشتن PUK و اطلاعات و اخبار امنیتی که آنها در اختیارش می گذاشتند، میان اعضای PUK توزیع می کرد. یك روز رهبر PUK جلال طالبانی، به دیدن او آمد.

«تیم! من نیاز دارم اگر تو بتوانی اسکناس‌های یك و ۵ و ۱۰ دلاری برای ما بیاوری، چون اکنون هر چیزی در سلیمانیه ۱۰۰ دلار قیمت دارد.» اسکناس‌های ۱۰۰ دلاری موجب تورم شدید شده بود. به نظر می‌رسید قیمت یك فنجان قهوه نیز به ۱۰۰ دلار می‌رسید، چون هیچ کس نمی‌توانست آن را خرد کند.

تیم قول داد سعی خود را خواهد کرد. وزن یك میلیون دلار به اسکناس‌های ۱۰۰ دلاری ۴۴ پوند (تقریباً ۲۰ کیلو) می‌شد، بنابر این همه به صورت اسکناس ده دلاری صدها پوند و در اسکناس‌های یك دلاری هزاران پوند می‌شدند.

ترکها تدارك مجدد را داشتند دشوار می‌ساختند و برای به دست آوردن این پول، تیم یا دیگر اعضای گروهش باید از عراق خارج می‌شدند و با کوله پشتی‌های پر دوباره باز می گشتند. گروه داشت از غذاهای محلی اعصابش خرد و شدیداً خسته می‌شد، روده‌هایشان از برنج و نای و حنجره هم از کباب شده یا آب پز حیوانات پر بود. غذای عمده آنها مرغ و نان خشك بود.

یکی از ستاره‌های راك بعد یك وسیله خط ارتباطی همراه تحویل داد که قرار بود برای تعمیر به خارج فرستاده شود، این وسیله‌ای بود که طارق عزیز معاون نخست وزیر عراق از آن استفاده می کرد. این وسیله دارای توانایی به رمز در آوردن و بخشی از شبکه ارتباطات SSO بود. یك مأمور ستاره راك آن را دزدیده بود. تیم آن را با یك قاصد به واشنگتن فرستاد که در آنجا مؤسسه امنیت ملی می توانست از آن استفاده کند. به‌زودی NSA داشت به بعضی از گفتگوهای SSO گوش می‌داد.

برادران همچنین یك ستاره راك مهم، یك افسر SSO را که رئیس یکی از ایستگاههای سوییچینگ تلفن اصلی در بغداد بود تحویل تیم دادند. او که یك شخص تنومند، با سبیل بود نه به علت دانش فنی، بلکه وفاداری شگفت آورش به صدام ترقی کرده بود. وقتی آنها او را وارد کردند پاپ هم آنجا بود. افسر SSO به آه و اوه افتاد. به معنای واقعی کلمه می‌لرزید و دوید پای پاپ را که به او گفت: «تو همکاری خواهی کرد» بوسید. او به زودی یکی از همکارانش، رئیس یك واحد مهم

ارتباطات SSO را برای تیم آورد.

تیم به زودی دریافت خطوط ارتباطی هر گاه جا عوض می کند وارد عمل و متصل می‌شود - یك سر نخ نادر و احتمالاً موفقیت آمیز برای دانستن اینکه یکی از دست نیافتنی ترین مردان جهان در کجای این کره زمین زندگی می کند.

اطلاعات ستاره راك داشت آن‌قدر مهم می‌شد که کارشناسان ضد اطلاعات در مرکز سیا مأمور شدند آن را از هر لحاظ ممکن آزمایش کنند. ویژگیهای آن با ردیابیهای مخابراتی و ماهواره‌ای و دیگر تصویرهای هوایی کنترل چندجانبه شد. فرانکز و چند تن دیگر در CENTCOM در جریان امر قرار گرفتند که آنها برای اثبات خود بر آن صحه گذاشتند.

آنها گفتند مختصات GBS این مکانهای دفاع ضدهوایی را به ما بدهید. نظامیان بعد برای آزمایش به نگهبان شمال و نگهبان جنوب در مکانها پرواز کردند و با کنترل نزدیکتر دفاع‌های ضدهوایی را یافتند و آنها را بمباران کردند. کیفیت و کمیت اطلاعات ستاره‌های راك همه چیزهای دیگر را تحت الشعاع قرار می‌داد.

تا اواخر فوریه، تیم حدود ۹۰ مأمور در شبکه ستاره راك داشت که از داخل عراق گزارش می‌دادند. هر ستاره راك باید به‌طور قاچاق از عراق خارج می‌شد تا اطلاعاتش را بدهد. NSA مطمئن بود عراقیها توانایی ردیابی تلفن‌های ماهواره‌ای را نداشتند، در نتیجه تیم ۱۰۰ تلفن ماهواره‌ای دستی به قیمت هر تلفن ۷۰۰ دلار از ترویا، یك شرکت مخابرات ماهواره‌ای مقیم ابوظبی خرید.

تیم تلفن‌ها را به ۸۷ مأموره ستاره راك از ام القطر در جنوب تا موصل در شمال داد. ستاره‌های راك از آن پس می توانستند تلفن کنند اطلاعات فوری را به یك بانك تلفن که افسران عملیاتی تیم وبرادران اداره می کردند بدهند.

PUK جلال طالبانی یك خط ارتباطی مستقیم برای خود با واشنگتن و به‌ویژه ولفوویتز، از طریق یك تلفن ۳ـSTU داشت. تیم یك کلمه از حرفهایی که PUK می گفت ولفوویتز به آن زده است باور نمی کرد. اما او می توانست به ولفوویتز

تلفن کند و بگوید: هی پل! آیا واقعاً تو اینها را به آنها گفتی؟ او یك ۱۴ـGS بود که سالانه ۸۰ هزار دلار به صورت خالص پرداختی ۴۴۰۰ دلار در ماه یا ۱۵۰ دلار در روز به او پرداخت می‌شد. PUK یا هر کس دیگر ممکن بود همدردی ولفوویتز یا هر شخصی را جلب کنند، اما تیم تنها کسی بود که روزیش را خداوند می‌رساند و آنها نمی‌توانستند او را دلخور کنند. این کارت برنده او بود. او می‌توانست پافشاری کند: او به بیشتر از این نیاز داشت ـ اطلاعات یا کمتر از آن ـ توجه دیگران را به مصرف جلب کردن.

تیم می‌دانست اموال اطلاعاتی به ریسمان باریکی آویزان بودند. تیم می‌دانست مرد اصلی در PUK با ارتباط با افراد بانفوذ، که کمك کرده بود ستاره‌های راك را استخدام کند یك الکلی بود و تیم صدها هزار دلار به او داده بود تا مشروباتی را که می‌خواست تهیه کند. ستاره‌های راك با تیم ملاقات نمی‌کردند، مگر اینکه مرد PUK موافقت می‌کرد یا آنجا بود. بنابراین تیم متوجه شد دارد به‌عنوان رایزن یك الکلی عمل می‌کند. هر یکشنبه به نظر می‌رسید تیم باید می‌رفت او را می‌دید.

مرد یك دوره شکایت داشت. او مرتب می‌گفت: «من می‌خواهم کناره گیری کنم» «من از تو متنفرم» او شکایت داشت دستمزد کافی به او پرداخت نمی‌شد. «تو هیچ احترامی برای من قائل نیستی» تیم باید ساعتها با این مرد که در پشت سر PUK که نزد خانواده‌اش سازمان مقدسی بود فعالیت می‌کرد می‌نشست. همه این رنجشها و تنفر از خود با یك مشکل مشروب خواری چند برابر می‌شدند.

تیم از روی غریزه، همه توجه‌اش را به این مسأله جلب کرد که چکار می‌توانست بکند، چون اگر این مرد کنار می‌رفت یا به‌عنوان رابط لو می‌رفت، همه ستاره‌های راك هم با او می‌رفتند.

این مانند آن نبود که تیم داشت با تنت صحبت می‌کرد. او در آنجا تنها بود، می‌دانست با هر کس که صحبت کند، از جمله سائول، تنها بخشی از تصویر دارد.

کی این ماجرا آغاز می‌شد؟ داشت چه اتفاقی می افتاد؟

در مرکز سیا، سائول همچنان از موفقیت‌ها حیرت زده بود. NSA چند بسته نرم‌افزار تاکتیکی SIGINT که می توانستند مکالمات رادیویی و دیگر مکالمات با قدرت پائین را دریافت کنند، فراهم کرده بود و نرم‌افزارها به بغداد فرستاده و در منطقه‌های مهم نصب شده بودند. این یك منبع جدید اطلاعاتی به آنها می داد. هر کاری که تیم و گروهش اکنون داشتند می کردند در گذشته غیر ممکن در عراق به نظر می‌رسید. سیا هرگز یك عملیات موفقیت آمیز دراز مدت فرامرزی نداشت، هرگز به SSO, IIS، یا گارد جمهوری نفوذ نکرده بود. این موفقیت تا کی ادامه داشت؟ در اطلاعات هیچ چیز برای همیشه، ادامه ندارد و چیزهای خوب محکومند ناگهان و برخلاف انتظار از بین بروند.

در حالی که ترکیه داشت درباره اینکه به نیروهای ایالات متحده اجازه دهد از کشورشان به‌عنوان پایگاهی برای جبهه شمال استفاده کنند یا نه، فکر می کرد تعقیب مخفی تیم و سایر اعضای گروهش به‌وسیله ترکها هر روز کار را برای آنها دشوارتر و دشوارتر می‌ساخت. آنها می توانستند هر لحظه مرز را ببندند، گروهها را گیر بیندازند و راههای تدارکات مجددشان را ببندند. وقتی جنگ آغاز شد، گروهها ممکن بود به پول کافی برای دو یا سه ماه یا بیشتر نیاز داشته باشند. سائول تصمیم گرفت به تیم و گروه دیگر پول بزرگی بدهد تا ذخیره کنند ـ ۳۵ میلیون دلار نقد. این در حقیقت چند تن اسکناس ۱۰۰ دلاری بود. قاچاق آن به داخل عراق، پنهان کردنش زیر MREها (غذاهای آماده)، همراه با تدارکات دیگر کار بسیار دشواری بود. آنها برای رساندن این ۳۵ میلیون دلار به داخل شمال عراق سه بار مجبور شدند از مرز بگذرند.

۲۹

در روز چهارشنبه، ۵ فوریه، درست پس از ۷ صبح، چند ساعت پیش از سخنرانی پاول در سازمان ملل، بوش با ۲۰ تن از اعضای مهم کنگره در اتاق کابینه در کاخ سفید دیدار کرد.

او گفت: «خیلی از شما این را قبلاً شنیده‌اید. جزء اسناد طبقه‌بندی شده بوده است. تا ساعت ۱۰/۳۰ که پاول سخنرانی کند همچنان محرمانه باقی خواهد ماند. اطلاعات بیشتری هست که ما مطمئن نیستیم.» او اتاق را ترك کرد، و رایس یك جمع‌بندی از آنچه پاول قرار بود بگوید ارائه داد.

جین‌هارمن عضو مجلس نمایندگان و عضو ارشد دمکرات در کمیته اطلاعات این مجلس گفت: این «یك مدرك قوی» بود، اما پرسید: «چه چیزی تهدید علیه سرزمین مادری ما محسوب می‌شود؟»

رایس پاسخ داد: تهدید صدام با گذشت زمان گسترش می‌یابد.

نانسی پلوسی، رهبر دمکراتها در مجلس نمایندگان سؤال کرد آیا یك رژیم جدید در عراق سلاحهای کشتار جمعی تولید نخواهد کرد؟ مشکل کره شمالی چه؟ او گفت: آنها به یك سیاست ثابت نیاز دارند. «آیا ما می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم برای از میان برداشتن این تهدید بهترین راه جنگ است؟ هر ماده قابل شکافتی که

صدام به دست می آورد از خارج است. این یك مشکل جهانی است و ما یك راه‌حل جهانی نداریم.»

رایس پاسخ داد: «کنترل عراق داروی همه دردها نیست. او گفت: اگر سازمان ملل متحد نتواند مشکل عراق را با بیش از یك دوجین قطعنامه حل کند. این مهم خواهد بود و ما باید آن را به شیوه خود حل کنیم... عراق برای به اثبات رساندن دوباره حسن نیت شورای امنیت مهم است.» پولسی پافشاری کرد: «آیا جنگ بهترین راه است؟»

رایس صریحاً گفت: «جنگ گزینه عملی است. ما تحریمها را امتحان کردیم، ما گزینه‌های نظامی محدود را امتحان کردیم، ما قطعنامه‌ها را امتحان کردیم. در یك مرحله جنگ تنها گزینه است.»

آیك اسکلتون، نماینده میسوری، عضو ارشد دمکرات در کمیته سرویسهای مسلح مجلس نمایندگان پرسید: پس از صدام چه اقدامی صورت خواهد گرفت؟

رایس گفت: «گروههای کمك انساندوستانه نیروهای نظامی را همراهی خواهند کرد. ما با خشونتهای فرقه‌ای مقابله خواهیم کرد... ما نیاز داریم زیربنا را آماده سازیم. ما نمی خواهیم برای همیشه آنجا بمانیم.»

سناتور جوزف بیدن، دمکرات ارشد در کمیته امور خارجی سؤال کرد: «چه مدت آنجا خواهید بود؟»

رایس پاسخ داد: «ما نمی‌دانیم، این بستگی به نتایج دارد. ما از مردم داخل و خارج عراق کمك خواهیم گرفت.»

سناتور جمهوریخواه وارنر، رئیس کمیته سرویسهای مسلح درباره سلاحهای کشتار جمعی سؤال کرد. «وقتی آبها از آسیاب افتاد، دوربینها می توانند مدارك را پیدا کنند؟»

رایس پاسخ داد: «من نمی‌دانم ما دقیقاً چه چیزی پیدا خواهیم کرد، بلیکس

می گوید او نمی تواند به شما بگوید آنها این سلاحها را ندارند.»

سناتور کارل لوین، عضو ارشد دمکرات در کمیته سرویسهای مسلح پرید وسط. «بلیکس همچنین می گوید که او نمی تواند به شما بگوید آنها این سلاحها را دارند. شما فاقد انسجام هستید.»

رایس گفت: خطر اینجاست که بازرسان به آنجا بروند و چیزی پیدا نکنند، و بعضی کشورها را تحریك کنند خواستار لغو تحریمها شوند. «عراقیها عاشق این بازی هستند، آنها با آن راحتند، آنها می‌دانند چگونه آن را ببرند. ما می توانیم این کار را ادامه دهیم و شورای امنیت دچار شکاف خواهد شد. بازرسان نمی توانند عراق را خلع سلاح کنند. آنها تنها می توانند خلع سلاح را تأیید کنند.»

بیدن گفت: «اگر ما به آنجا برویم و چیزی پیدا نکنیم، با یك مشکل جدی قدرت هوشمندی روبه‌رو خواهیم شد.»

وارنر گفت: «من معتقدم ما آنها را پیدا خواهیم کرد.»

رایس محتاطانه گفت: «من نمی خواهم به شما یك پاسخ قاطع بدهم»، اما بعد افزود: «او چیزهای زیادی را پنهان کرده است. من کاملاً مطمئنم ما خیلی چیزها پیدا خواهیم کرد.»

پس از این جلسه سناتور وارنر به استیو هادلی گفت: «تو باید این کار را بکنی و من حمایتت خواهم کرد، اشتباه نکن. اما من واقعاً امیدوارم تو سلاحهای کشتار جمعی پیدا کنی چون اگر پیدا نکنی، احتمالاً با مشکل بزرگی روبه‌رو خواهی شد.»

برای پاول که گزارشهای اطلاعاتی را بررسی و منظم می کرد، چهار روز بسیار بسیار دشوار بود. او احساس کرد خیلی از آنها استنباطی بودند. افراد اطلاعاتی مرتب گزارش می‌دادند صدام چند دوجین موشك اسکاد دارد. او گفت: «اسکادها چیزی نیستند که کسی دیده باشد.» همین طور که به خواندن ادامه داد

دید بازرسان قبلی سازمان ملل متحد چیزی مانند ۸۱۷ از ۸۱۹ اسکاد را شمرده بودند. اما اطلاعات دیگری بود که می گفت هنوز تعدادی دیگر باقی است، بنابراین او موافقت کرد به طور مبهم «به حدود چند دوجین موشك اسکادگونه اشاره کند.»

پس از آخرین مرور در واشنگتن، تنت اعلام کرد فکر می کند مدرك آنها محکم است و معتقد بود آنها هر جمله را با دقت بررسی کرده بودند. آنها اطلاعات را بیش از آنچه باید می‌بود بزرگ نکرده بودند. او گفت نه رئیس جمهوری و نه پاول صدمه‌ای نمی‌دیدند.

پاول گفت: «تو با من می آیی.» او می خواست تنت به‌عنوان یك تأیید قابل رؤیت سخنرانی روبه‌روی دوربینها، در سازمان ملل متحد پشت سر او بنشیند، به‌شکلی که گویی هر کلام آن را خود مدیر سیا می گفت. تنت تنها تکیه گاه او نبود، پاول همچنین یك نمایش دقیق و روشن صوتی تصویری برای ارائه روی مونیتورهای عظیم آویزان در سالن شورای امنیت داشت. او حتی یك قاشق چای‌خوری میکروب ساختگی سیاه زخم در یك شیشه کوچك برای گرداندن به اطراف با خود آورده بود.

میلیونها نفر در اطراف جهان این برنامه زنده تلویزیونی را تماشا کردند و شنیدند. در مرکز NSA، هزاران نفر در کافه تریا و سالن اجتماعات که از جمعیت پر بود آنرا تماشا کردند و وقتی پاول در یك اقدام نادر از نمایش کارهای فوق محرمانه‌شان سه نوار استراق سمع را پخش کرد، فریاد تحسین سر دادند.

پاول با کت و شلوار مشکی، کراوات قرمز، دستانش محکم روی میزش با احتیاط آغاز کرد «نمی توانیم همه چیزهایی را که ما می‌دانیم به شما بگوییم، اما آنچه من می توانم با شما در میان بگذارم، وقتی با آنچه همه ما طی این سالها دریافته‌ایم ترکیب شود، شدیداً ناراحت کننده خواهد بود. آنچه شما خواهید دید انبوهی از واقعیت‌ها و الگوهای رفتاری نگران کننده است.» او استراق سمع «ما همه چیز را تخلیه کردیم» به نمایش گذارد. او تصمیم گرفته بود برداشت شخصی

خود را به متن باز گو شده اضافه کند، تا آن را مهمتر از آن جلوه دهد و به منفی ترین شکل ارائه کند. او به مقامهای اطلاعاتی گفته بود او این کار را خواهد کرد چون در پیاده نظام یاد گرفته است معنا باید به انگلیسی روشن توضیح داده شود. پاول اکنون تکرار کرد: «توجه داشته باشید او می گوید ما همه چیز را تخلیه کردیم» و بعد برداشت خود را ارائه داد. «ما آنرا نابود نکردیم. آن را برای بازرسی مهیا نساختیم. ما آن را تحویل بازرسان ندادیم. ما آن را تخلیه کردیم تا وقتی بازرسان پیدایشان می‌شوند، اینجا و آنجا باشند.»

پاول در مورد استراق سمع اظهارات احتمال وجود «مهمات ممنوعه» برداشت خود را از این هم فراتر برد: «همه منطقه‌ها را تمیز کنید، از منطقه‌ها دست بردارید. این منطقه‌ها را رها کنید. مطمئن شوید چیزی آنجا نیست.» هیچ یك از اینها در اظهارات استراق سمع شده نبود.

وقتی نوبت به اشاره به منابع انسانی رسید، پاول جدی ترین اتهام را هدف گرفت. «ما از منابع مطلع شدیم یك تیپ موشکی عراق دارد سکوهای پرتاب راکت و مواد جنگ میکروبی را به اماکن مختلف حرکت می‌دهد.» او به عکسهای ماهواره ای و سایر اطلاعات که نشان دهنده یك خانه تکانی گسترده در اطراف تأسیسات قدیمی سلاحهای شیمیایی و میکروبی پیش از ورود بازرسان سازمان ملل متحد بود، اشاره کرد.

او گفت: «ما نمی‌دانیم عراق چه چیزی را حرکت می‌دهد، اما بازرسان هم‌اکنون این اماکن را می‌شناسند، بنابراین عراق می‌دانست آنها دارند می‌آیند. ما باید از خود سؤال کنیم: چرا عراق باید ناگهان تجهیزاتی از این قبیل را پیش از ورود بازرسان حرکت دهد؟ اگر آنها مشتاق آن بودند نشان دهند چه در اختیار دارند و چه ندارند.»

یکی از قویترین اتهامهای پاول برپایه اظهارات چند منبع انسانی استوار بود که به‌عنوان شاهد عینی گزارشهایی درباره آنچه می گفتند کارخانه‌های متحرك یا کارخانه‌های سوار بر واگن راه آهن سلاحهای میکروبی هستند ارائه داده بودند. او

جزئیات نقشه‌های آزمایشگاه‌های متحرك را در مونیتور نمایش داد. او همچنین به یك وسیله هوایی بدون سرنشین اشاره کرد. «ما یکی از جدیدترین UAVهای عراق را که ۵۰۰ کیلومتر را بدون خلبان در یك الگوی پیست اتومبیلرانی که در اینجا تصویر کرده ایم، پیمود ردیابی کردیم.» ـ بیش از سه برابر ۱۵۰ کیلومتری که سازمان ملل متحد اجازه داده بود. او با یك لحن خطر آفرین گفت این UAVها یك خطر بالقوه بودند، بدون اینکه چنین مدرکی ارائه دهد. او اظهار داشت: «عراق می‌تواند از این UAVهای کوچك که پهنای بالی تنها به طول چندمتر دارند، برای پرتاب مواد میکروبی به همسایگانش یا، اگر حمل شوند، به دیگر کشورها از جمله ایالات متحده استفاده کند.»

پاول پیوندهای عراق و القاعده را «بالقوه شرارت بارتر» توصیف و داستان زرقاوی و دیگر تماسها را عرضه کرد. او گفت: «بعضی ادعا می کنند این تماسها زیاد نیست. آنها می گویند دیکتاتوری غیر مذهبی صدام حسین و خودکامگی مذهبی القاعده با هم جور در نمی آیند. من با این فکر موافق نیستم.» و افزود: «جاه‌طلبی و نفرت برای اینکه عراق القاعده را کنار هم بیاورد کافی است.»

پاول گفت: «ما می‌دانیم صدام حسین مصمم است سلاحهای کشتارجمعی‌اش را نگاهدارد. ما می‌دانیم او مصمم است تعداد بیشتری بسازد. آیا ما باید این خطر را بپذیریم که او روزی از این سلاحها در مکانی و به شیوه ای که او انتخاب می کند، در زمانی که جهان در موقعیت بسیار ضعیف‌تری برای واکنش قرار دارد استفاده نکند؟ ایالات متحده نمی تواند این خطر را برای مردم آمریکا بپذیرد.»

سخنرانی وزیرخارجه ۷۶ دقیقه به طول انجامید. آشکار کردن منابع، شیوه‌ها و جزئیات اطلاعات شاید مهمتر از اصل آنها بود، هر چند پاول بیش از صدگونه را فهرست کرد. عنصر مهم این بود که این پاول بود که ادعا را مطرح کرد. ترکیبی از کم نمایی، اغراق و شور و حرارت شخصی به مجذوب

کردن تلویزیون‌ها کمك کرد.

مری مکگروری (MARY MACGRORY) مفسر مشهور لیبرال واشنگتن پست و یکی از منتقدان بوش، در ستون اول شماره روز بعد، در سرمقاله‌ای تحت عنوان سخنرانی «من متهم می کنم» پاول نوشت: «من تنها می توانم بگویم او مرا متقاعد کرد و متقاعد کردن من به همان سختی فرانسه بود.» او نوشت او امیدوار بود پاول با جنگ مخالفت می کرد، اما «اثر فزاینده آن حیرت انگیز بود. من به یاد روزی در مدتها قبل افتادم که جان دین، یك آدم چاپلوس کاخ سفید، همه گناه‌ها را گردن ریچارد نیکسون انداخت و شما می توانستید ترس و نگرانی را بر چهره‌های جمهوریخواهان که می دانستند استیضاح اجتناب ناپذیر است، ببینید.»

او اضافه کرد: «من هنوز برای جنگ آماده نیستم، اما کالین پاول مرا متقاعد کرد این ممکن است تنها راه برای متوقف کردن یك شیطان باشد و اینکه اگر ما به جنگ برویم، بی دلیل نخواهد بود.»

در کاخ سفید، دن بارلت اهمیت آنچه را که پاول انجام داده بود، درك کرد. او شروع کرد آن را «خرید یکجای پاول» خواندن.

شاهزاده بندر برای کار در فرانسه بود. او به دستور امیر عبدالله، ولیعهد سعودی برای دیدن رئیس جمهوری، شیراك، به فرانسه رفته بود.

رئیس جمهوری فرانسه گفت دو اختلاف اساسی وجود دارد و دو شکایت صریح را مطرح کرد. بوش و آمریکایی‌ها رفتار مؤدبی با او نداشتند و اطلاعاتشان را با او تقسیم نمی کردند.

وقتی نگرانی شیراك به بوش گزارش شد، او گفت که حاضر است با هر دو توجه و احترام به شیراك جلو خشم او را بگیرد. تنت افزود او اطلاعات از سرویس اطلاعات فرانسه دریافت می کرد و اینکه با رئیس کنونی اطلاعات فرانسه مشکلی نداشت.

بندر با حسنی مبارك رئیس جمهوری مصر که به او گفت مصریها منابع اطلاعاتی زیادی در داخل عراق داشتند نیز ملاقات کرد. مبارك گفت: «اطلاعات ما تأیید کرده است آزمایشگاههای بسیاری برای سلاحهای میکروبی در آنجا وجود دارند.» و مبارك همچنین درباره یك پیام جالب توجه از داخل عراق با بندر صحبت کرد. «من یك فرستاده مخصوص از صدام حسین داشتم که گفت قرار است زنان، کودکان و افرادی که هویتشان بعداً برای ما فاش خواهد شد، به مصر بیایند. ممکن است یك کاخ ریاست جمهوری به ما بدهید.»

فرستاده صدام گفت عراقیها گاوصندوقهای بسیار بزرگی دارند که می توانند ۲ میلیارد دلار پول نقد و شمش طلا را در خود جای دهد که می خواهند همچنین به مصر بیاورند. مبارك تأکید کرد به آنها گفته است قدم زنان و کودکان عزیز خواهد بود. «اما برای هر مرد یا مقامی، شما باید قرار ومدارش را با آمریکاییها بگذارید. یا من مجبور خواهم بود به آمریکاییها بگویم.» مبارك گفت او همچنین تقاضای دادن اجازه برای آوردن ۲ میلیارد پول نقد به مصر را رد کرده بود، چون به دزدیدن آنها متهم می شد. او گفت به فرستاده صدام گفته بود آن را به شکل چك یا حواله به یك بانك سوییس بفرستند.

بندر به رایس گزارش داد به اعتقاد او شیراك کمك، شاید حتی از جنگ حمایت می کرد.

رایس با تردید پرسید: «مطمئن هستید؟»

بندر گفت او سه منبع داشت. مبارك و نخست وزیر لبنان رفیق حریری هر دو خبر داده بودند شیراك داشت در آن جهت حرکت می کرد و مذاکرات خود او با رئیس جمهوری فرانسه نیز او را به همین نتیجه گیری کشیده بود.

در ساعت ۱۱:۳۵ صبح جمعه ۷ فوریه، شیراك به بوش تلفن کرد.

شیراك با خونسردی گفت: «من با نظر شما درباره اینکه چرا ما به جنگ نیاز

داریم، موافق نیستم. جنگ اجتناب ناپذیر نیست. راههای دیگری برای رسیدن به هدفها وجود دارند. این یك مسأله اخلاقیات است. من با جنگ مخالفم، مگر اینکه اجتناب ناپذیر و ضروری باشد.»

بوش پاسخ داد: «من به روابطمان پایبندم. من به روابط خصوصی میان خود و میان کشورهایمان پایبندم. شما مردی ثابت‌قدم و دلسوز هستید. من هم از جنگ خوشم نمی آید. من وظیفه دارم پاس خانواده‌های آنهایی را که جان خود را در جنگ از دست داده‌اند، نگاه دارم. من یك صدام حسین مسلح را تهدیدی مستقیم علیه مردم آمریکا می بینم. این می تواند توجیه کند چرا ما به برنامه‌های متفاوتی معتقد هستیم. وقتی شورای امنیت سازمان ملل متحد چیزی می گوید مهم است که واقعاً منظورش چیزی باشد. در ضمن، از اطلاعاتی که در اختیار ما می گذارید، متشکرم.»

شیراك با اشاره به پیشنهاد جدید عربستان سعودی مبنی بر اینکه به صدام اجازه داده شود به تبعید برود، گفت: «من با پیشنهاد سعودی موافقم، چون موجب اجتناب از جنگ می‌شود.»

او ادامه داد: «اگر جنگی روی دهد، ما با هم برای بازسازی همکاری خواهیم کرد.» لحن شیراك به نظر آشتی جویانه بود. «ما کمك خواهیم کرد.»

بوش گفت غذا برای عراقیها ذخیره شده است و اینکه بیمارستانها تدارك دیده خواهند شد.

شیراك گفت: «من کاملاً می دانم موضع شما فرق می کند. دو شیوه متفاوت در برخورد اخلاقی با جهان وجود دارد و من به موضع شما احترام می گذارم.» وقتی رئیس جمهوری گوشی را گذاشت، دوباره احساس خوش بینی کرد. شیراك گفته بود دو شیوه برخورد اخلاقی وجود دارد و او به شیوه بوش احترام می گذاشت. آیا ممکن بود فرانسه سد راه یك قطعنامه جدید شورای امنیت سازمان ملل متحد نشود.

در همان روز، جمال پسر مبارك، با همان پیامی که پدرش به بندر داده بود،

مخفیانه به دیدن بوش آمد. جمال یك اصلاح طلب برجسته هوادار آمریکا در حزب سیاسی پدرش، گفت آنها دلایلی دارند که فکر می کنند صدام ممکن است دنبال فرصتی باشد که به تبعید برود و تقاضای صدام را برای نگهداری از اعضای خانواده‌اش و دو میلیارد دلار در مصر به طور خلاصه بیان کرد. چند کشور از جمله عربستان سعودی، اردن و ترکیه در مذاکرات درباره تبعید مداخله داشتند. رئیس جمهوری نظرش چیست؟

به رغم اظهارات علنی پاول، رامزفلد و رایس در ماه پیش در مورد اینکه خروج صدام از کشور اگر از جنگ جلوگیری می کرد؛ یك گزینه بود، رئیس جمهوری پاسخ داد اگر صدام به تبعید برود، ایالات متحده محافظت از او را تضمین نخواهد کرد. او همچنین گفت درباره آنهایی که دنبال آن هستند که به او محافظت بدهند نظر مساعدی ندارد. بوش گفت: «اگر شما دنبال آن هستید، از من قولهایی بگیرید که ما کاری نخواهیم کرد، این قولها را نخواهید گرفت.» او موضع تندی درباره هر کشوری که تروریستها را پناه می‌داد گرفته بود و به تشخیص او صدام یك تروریست بود. اما او بعد به طور مبهم، ظاهراً برای دادن نوعی دلگرمی ضمنی افزود: «موارد زیادی در تاریخ بوده است که افراد کشور را ترك کرده‌اند و از جنگ اجتناب شده است و ما این واقعیت را نادیده نمی گیریم.»

در ۱۰ فوریه نخست‌وزیر استرالیا، جان‌هاوارد، به‌طور خصوصی با بوش در دفتر بیضی‌شکل ملاقات کرد. بوش گفت: «ما هنوز درحال رویارویی هستیم، اما در سایه تصمیم قوی شما سرانجام همه چیز را روشن می کنیم. او یا کناره گیری خواهد کرد یا ما او را گیر خواهیم انداخت؟ یك احتمال واقعی اندك وجود دارد که او کنار برود.» بوش بعد با بیان مشکلات این سناریو افزود: «مشکل این خواهد بود که آیا او یك جنایتکار جنگی است یا نه؟ و چه کسی او را پناه خواهد داد؟»

پاول پیش‌بینی کرده بود فرانسه در شورای امنیت از دادن رأی خودداری خواهد کرد. بوش با وام گرفتن یك اصطلاح محبوب پاول گفت: «تا زمانی که یك

رقص کابوکی انجام نشده است، گرفتن یك پاسخ مثبت دشوار خواهد بود.»

در ۱۰ فوریه و همچنین رایس به شاهزاده بندر تلفن کرد تا گزارش دهد شیراك داشت راه دیگری می‌رفت. «دوستتان درست همین الآن شرودر و پوتین را برای یك جلسه به الیزه دعوت کرده است.»

شیراك، پوتین و شرودر همان روز بیانیه شدیداللحنی صادر کردند و خواستار تمدید بازرسیهای تسلیحاتی شدند. شیراك گفت: «امروز هیچ چیز جنگ را توجیه نمی کند. روسیه، آلمان و فرانسه مصمم هستند مطمئن شوند هر کاری که ممکن باشد برای خلع سلاح عراق از راههای مسالمت‌آمیز صورت گیرد.»

بفرمایید این هم از شیراك، پوتین و شرودر.

بخشی از صحبتها در NSC روی طرحی متمرکز بود که بازرسان بلیکس را وادار کند از همان آغاز به جای یك برخورد «جستجو ـ و برچیدن» یا یك تقویت کُند «منطقه را به سیل ببندند» و به بازرسیهای چندجانبه دست بزنند. آنها می توانستند همچنین با دانشمندان عراقی خارج از کشور مصاحبه کنند تا فشار را روی صدام افزایش دهند و او را عصبی سازند. به این شکل بلیکس ممکن بود به سلاحهای کشتار جمعی واقعی دست یابد، یا صدام امکان داشت به گونه‌ای آشکار مانع بازرسیها شود که بهانه‌ای برای جنگ درست کند.

اطلاعات جدید، دقیق درباره بلیکس نشان داد گزارش دوم قریب‌الوقوع وی در ۱۴ فوریه آبکی و مبهم خواهد بود. طبق یکی از گزارشهای او می‌رفت شدیداً «گرین اسپن گونه» صحبت کند. یعنی یك گزارش با دقت متعادل از آخرین اخبار به شیوه گرین اسپن، رئیس فدرال ریزرو ایالات متحده ارائه دهد.

در ساعت ۸:۵۵ صبح ۱۴ فوریه، رئیس جمهوری برای جلسه‌ای درباره اینکه اگر کودتایی در عراق صورت می گرفت، آنها باید چه واکنشی از خود نشان

می‌دادند، به اتاق بررسی اوضاع رفت. اگرچه این احتمال تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید، اما آنها باید به هرحال طرحی می‌داشتند. آنها نمی‌خواستند اگر یك ژنرال قدرت را از صدام می‌گرفت دست و پا چلفتی در معرکه گیر بیفتد.

سعودیها داشتند این فکر را به‌طور علنی پخش می‌کردند و درحالی که یك کودتا ممکن بود خبر خوبی باشد، عراق می‌توانست با یك دیکتاتور جدید کارش خاتمه یابد ـ صدامیسم بدون صدام.

رئیس جمهوری و NSC درباره یك سند رسمی «سناریو کودتا» گفتگو و موافقت کردند اگر کودتایی در آنجا صورت گرفت، ایالات متحده فوراً از رهبر جدید خواهد خواست حکومت را به یك حکومت به حق قانونی و مورد حمایت مردم که از سوی ایالات متحده منصوب می‌شود، تحویل دهد. در آنجا باید حرکت‌هایی در جهت مردمسالاری صورت می‌گرفت. دوم، ایالات متحده از رهبر جدید می‌خواست دعوت از نیروهای ایالات متحده را برای از بین بردن سلاحهای کشتارجمعی بررسی و همه پیوندهای تروریستی رژیم پیشین را قطع کند. همه به‌زودی به یك اتفاق نظر دست یافتند که ایالات متحده نمی‌تواند برای همیشه صبر کند و نیروهایش باید بی‌درنگ حرکت می‌کردند. این کار حساس و تحریك‌آمیز بود، اما آنها همه تصمیم گرفتند یك کودتا، با همه محاسبات غیرقابل پیش‌بینی است و تهاجم نظامی را متوقف نمی‌کرد.

نیروهای مخالف دولت عراق در نظر داشتند جلسه‌ای در منطقه کردنشین شمال عراق حدود دو هفته بعد تشکیل دهند. این جلسه با این هدف تشکیل می‌شد که یك اقدام تحریك‌آمیز آشکار تلقی شود.

این دیدار مطمئناً خشم صدام را برمی‌انگیخت و این احتمال وجود داشت که او ممکن بود دست به حمله بزند. او لشکرهایی از ارتش درست در جنوب منطقه به اصطلاح خط سبز که عراق صدام را از منطقه تحت کنترل کردها جدا می‌کرد، داشت. مسئولان موافق بودند یك حمله مستقیم به کردها اشتباهی از سوی

صدام خواهد بود و مخالفت بین‌المللی را با او افزایش خواهد داد.

رئیس جمهوری تردید داشت، اما اجازه داد برنامه اجرا شود.

NSC همچنین با یك احتمال بی‌نهایت حساس درگیر بود. سرویس اطلاعاتی یك کشور هم مرز عراق گزارش کرده بود در نظر داشت فرستاده‌ای را برای دیدار صدام، به ظاهر با هدف مذاکره، اما در واقع برای مأموریت قتل رهبر عراق به بغداد بفرستد. NSC تصمیم گرفت آنها نمی‌توانستند روی این تلاش حساب کنند یا انتظاری داشته باشند، و یا به طور مستقیم از آن حمایت کنند، اما عالی بود اگر اتفاق می‌افتاد ـ با این هشدار که اینها هنوز باید مسائل مردمسالاری، سلاحهای کشتار جمعی و پیوندهای تروریستی را با رهبر جدید عراق حل می‌کردند.

گزارش بلیکس آن روز صبح چند ساعت بعد به شورای امنیت سازمان ملل متحد یك فهرست بسیار دقیق متعادل از نکات مثبت و منفی بود. یافتهای او با گزارش ۹ روز پیش پاول شدیداً تناقض داشتند. بلیکس گزارش داد: «از زمانی که ما وارد عراق شدیم بیش از ۴۰۰ مورد بازرسی که بیش از ۳۰۰ مکان را پوشش می‌داد، انجام دادیم. همه بازرسیها بدون اطلاع قبلی صورت گرفت و امکانات دسترسی به مکانها به سرعت فراهم شد.» او گفت: هیچ مدرك قانع کننده‌ای درباره اینکه پیش از بازرسیها به عراقیها هشدار داده شده بود، وجود نداشت. بازرسیها در سرتاسر عراق از مکانهای صنعتی، انبارهای مهمات، مراکز پژوهش، دانشگاهها، ساختمانهای ریاست جمهوری، آزمایشگاههای سیار، خانه‌های خصوصی، تأسیسات تولید موشك، اردوگاههای نظامی و اماکن کشاورزی صورت گرفت.»

بلیکس گفت: «بیش از ۲۰۰ نمونه شیمیایی و بالغ بر ۱۰۰ نمونه میکروبی از اماکن مختلف جمع آوری شد.» حدود سه چهارم این نمونه‌ها آزمایش شدند و هیچ سلاح یا مواد ممنوعه پیدا نشد.

بلیکس سؤال کرد: «چه مقدار، یا چیزی از سلاحهای کشتار جمعی و اقلام شرح داده شده مربوطه باقی مانده است؟ بازرسان که تاکنون «هیچ یك از این سلاح را به استثنای مقدار اندکی مهمات شیمیایی خالی که باید اعلام و نابود می‌شدند، نیافته‌اند.» او گفت اسناد عراقیها نشان داد سلاحهای زیادی به حساب نیامده‌اند. «من نباید فوراً نتیجه گیری کنم که آنها وجود دارند، اما این احتمال را همچنین نمی‌توان نادیده گرفت.»

بلیکس اشاره کرد بسیاری از دولتها مطمئن بودند عراق هنوز سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارد. او با لحنی اندکی ملامت آمیز گفت: «وزیر خارجه ایالات متحده اسنادی را در حمایت از این نتیجه گیری ارائه داد. دولتها منابع اطلاعاتی بسیاری دارند که در دسترس بازرسان نیستند. بازرسان، برای کار خود باید گزارشهای خود را تنها روی مدرکی که خود می‌توانند بررسی و علنی کنند مبنا قرار دهند.» او از تأکید پاول روی اینکه عراق بعضی مکانها را پیش از بازرسی پاکسازی کرده بود، انتقاد کرد. بلیکس گفت دو عکس ماهواره‌ای از یك مکان به فاصله چند هفته جدا از هم گرفته شده بود و این نقل و انتقال «می‌توانستند همان‌قدر به آسانی یك فعالیت عادی به‌عنوان نقل و انتقال مهمات ممنوعه در پیش‌بینی از بازرسی قریب‌الوقوع بوده باشند.» او گفت اگر عراق قرار بود حتی به طور کامل همکاری می‌کرد «مدت خلع سلاح از طریق بازرسی می‌تواند هنوز کوتاه باشد.»

تلویزیون کوچك دفاتر آپارتمان آرمیتیج در طبقه هفتم وزارت خارجه روشن بود و او و کارمندانش با افکار پریشان این طرف و آن طرف می‌رفتند و پاول را در شورای امنیت در حال پاسخ گفتن به اظهارات بلیکس تماشا می‌کردند. وزیر خشمگین بود، ولی کم و بیش خونسردی خود را حفظ کرد، هر چند گاه گاهی لحن نیشداری به خود می‌گرفت. او نتیجه گیری اصلی بلیکس را مبنی بر اینکه خلع سلاح از طریق بازرسی ممکن بود، رد کرد. پاول گفت: «اینها همه حقه‌هایی هستند

که دارند به ما می‌زنند.» پیروی واقعی فوری، صمیمانه و بدون قید و شرط از قطعنامه خلع سلاح سازمان ملل متحد ساده و روشن خواهد بود. او اعلام کرد «این جراحی مغز نیست.» چون فرانسه پیشنهاد بازرسان بیشتر کرده بود، پاول گفت: «بازرسان بیشتر ـ متأسفم این پاسخ درستی نیست.»

پاول یونیفورم نظامیش کاملاً به او می آمد گفت: «توسل به زور باید آخرین حربه باشد خرید یك جا پایان یافته بود. او تأکید کرد سلاحهای صدام «می توانند هزاران نفر را به کشتن دهند.»

۳۰

اگر بازرسیها طبق برنامه پیش رفته و صدام را رسوا کرده بودند، ۱۵ فوریه یك تاریخ احتمالی آغاز جنگ بود. اکنون پایان بازی معلوم نبود. متحدان اصلی بوش ـ بلر، هاوارد از استرالیا و آزنار از اسپانیا ـ در داخل زیر فشار جدی قرار داشتند.

بوش بعد به‌یاد آورد به رامزفلد گفت: «نقل و انتقال نیروها را کند کن». فرانکز و نظامیان بعداً گفتند آنها می توانند از اندکی وقت بیشتر استفاده کنند و به نظر بوش رسید آنها داشتند تاریخ آغاز را خودشان به عقب می‌انداختند. بعد رئیس جمهوری بیشتر به عقبش انداخت، به رامزفلد گفت: «دان! ما نسبت به جایی که به علت بخش دیپلماتیك کار باید باشیم، بیش از حد سریع حرکت می کنیم.»

چنی از فکر یك قطعنامه دوم متنفر بود، اما بوش احساس کرد معاون رئیس جمهوری منطق را درك می کرد و به فشارهای فراوان که از جبهه‌های مختلف ـ رهبران متحدان مانند بلر، نظامیان و سیا ـ وارد می شد، آگاه بود.

چنی تلفن‌های این رهبران را که با خطر سیاسی روبه‌رو بودند و تقاضای قطعنامه دوم را داشتند، شنیده، یا متن آنها را خوانده بود. بوش به یاد آورد: «این نگرانی به وجود آمد چون برایمان دشوار بود بتوانیم تصور کنیم چگونه این فرآیند

را به پایان خواهیم برد.»

در روز شنبه، ۲۲ فوریه، رئیس جمهوری، بوش، در مزرعه‌اش در کرافورد میزبان آزنار، نخست وزیر اسپانیا بود. آنها یك تلفن با ۴ خط برای تماس با بلر و برلسکونی داشتند. همه آنها با ارائه یك قطعنامه دوم سازمان ملل متحد که اعلام می کرد صدام از پیروی با قطعنامه ۱۴۴۱ قبلی «خودداری کرده است»، موافق بودند.

NSC مسأله تبعید برای صدام را دوباره مورد بررسی قرار داد و تصمیم گرفت احتمال آن نباید رد شود. بنابراین رایس و رامزفلد دوباره به مسأله علنی کردن آن چسبیدند.

الی ویتزل، نویسنده، بازمانده آشوویتز و برنده جایزه صلح نوبل در ۲۷ فوریه برای دیدن رایس آمد و رئیس جمهوری هم سری به دفتر او زد. رایس جایش را تغییر داد، روی مبل نشست تا رئیس جمهوری بتواند صندلی را که بیشتر از همه به ویتزل نزدیك بود، انتخاب کند.

ویتزل به رئیس جمهوری گفت عراق یك کشور تروریستی است و الزامات اخلاقی، مداخله را ایجاب می کند. او گفت اگر غرب در سال ۱۹۳۸ در اروپا مداخله می کرد، می‌شد از جنگ جهانی دوم و آن کشتار جمعی جلوگیری کرد. «این یك مسأله اخلاقی است. به نام اخلاقیات ما چگونه می توانیم مداخله نکنیم.»

بوش گفت: «سخن شما بسیار منطقی است. جانی اعتراض مردم قابل احترام را می‌بیند و فکر می کند آنها علیه اوست. اگر فرانسه او را زیر فشار گذاشته بود، او رفته بود. من نظرات شما را درباره آشوویتز در کتاب در میخاییل بشلوست خوانده ام.» در «فاتحان» که روی تصمیم گیریهای روزولت و چرچیل در جنگ جهانی دوم متمرکز است، از ویتزل نقل قول شده که گفته است آرزو می کند متفقین

اردوگاههای کار اجباری را حتی اگر زندانیان یهودی کشته می‌شدند بمباران کرده بودند. «ما دیگر ترسی از مرگ نداشتیم ـ به هیچ وجه. نه از چنین مرگی.»

بوش به ویتزل گفت: «اگر ما صدام حسین را خلع سلاح نکنیم، او یك سلاح کشتار جمعی به اسرائیل خواهد زد و آنها آنچه را که فکر می کنند باید بکنند انجام خواهند داد و ما باید از این جلوگیری کنیم.» چشم انداز یك رویارویی میان عراق و اسرائیل یك فاجعه خواهد بود و بدون تردید هرگونه احتمال پیوستن اردن، عربستان سعودی، و دیگر کشورهای عرب را به هرگونه تلاشی علیه صدام سلب خواهد کرد.

ویتزل گفت در برابر چنین شیاطینی بی طرفی غیرممکن است. بی تصمیمی تنها شیطان و متجاوز را ترغیب و کمك می کند، نه قربانیان را. «من مخالف سکوتم.»

در روزهای بعد از آن نیکسون بارها اظهارات ویتزل را با خود تکرار کرد. او بعدها خاطرنشان کرد: «این یك لحظه ارزشمند برای من بود، چون یك لحظه سرنوشت ساز برای من بود. من به خود گفتم، خدای من، اگر الی ویتزل این گونه احساس کند، چه کسی درد و رنج و مصائب یك دیکتاتوری را غیر از آنهایی که آن را نیز به همان شکل احساس کرده‌اند می‌داند. و پس من تنها نیستم.»

فرانك میلر، رئیس ستاد کارکنان دفاعی NSC، یکی از ظریف‌ترین مسئولیتها را در تدارکات جنگ بر عهده داشت. از ماه اوت سال ۲۰۰۲، او در رأس گروهی به نام گروه اجرایی تدارکات (ESG) قرار داشت که برای نظارت بر هماهنگی بین مؤسسه ای برای عراق از طرف رایس و هادلی تشکیل شده بود. میلر افسر پیشین نیروی دریایی و با ۱۹ سال سابقه یکی از پیشکسوتان سرویس عالی اجرایی دولت، دارای بالاترین رتبه کارمندی در دوره چنی در وزارت دفاع روی نقشه‌های جنگ هسته ای کار کرده بود.

میلر به زودی در کمال تعجب دریافت یکی از وظایف مهمش ایجاد

هماهنگی میان بخشهای مختلف وزارت دفاع رامزفلد بود. اداره بودجه پنتاگون، کارگاه سیاست گذاری فیث، ستاد مشترك ژنرال مایرز و ستاد CENTGOM فرانکز همه کم و بیش به‌عنوان تیولهای مستقل عمل می کردند. از دیدگاه میلر بسیاری از افراد ارشد و در سطح متوسط وزارت دفاع افرادی بودند با افکار بزرگ، عاشق فکر کردن، کاغذ و حرف زدن، اما در مدیریت تجربه ای نداشتند. او به رایس و هادلی گزارش داد: «آنها کارهای عملی بلد نیستند.»

میلر ناچار مجبور شد مدیران مالی، دفتر سیاست گذاری و ستاد مشترك پنتاگون را به دفترش در طبقه سوم در ساختمان دفتر اجرایی قدیم مجاور کاخ سفید فرا بخواند. او آنها را به هم معرفی کرد، یك بار گفت: «آقایان با هم دست بدهید، اکنون بیایید ببینیم می توانیم اینها را حل کنیم.» مسائل متفاوت بودند از کارهای اصلی گرفته مانند ریختن بتون برای باندهای پرواز تا مسائل حساس اسیران و جنایات جنگی.

میلر سر انجام جلسه‌هایش را به سه جلسه در هفته رساند و شرکت کننده‌ها را مجبور کرد نمودارهایی با رنگ قرمز زرد یا سبز برای نشان دادن پیشرفت و وضعیت ۲۱ مسأله اصلی مانند محافظت از متحدان منطقه ای در برابر حمله‌های موشکی عراق، تعریف پیروزی، اثرات استفاده عراق در اوایل جنگ از سلاحهای کشتار جمعی علیه اسرائیل، پیامدهای یك حمله با سلاحهای کشتار جمعی در صحنه جنگ، پایه‌های حقوقی برای اشغال، کمك‌های انساندوستانه و اختصاص امتیازهای کمیاب مانند واحدهای موشکهای پاتریوت.

میلر به طور رسمی به کمیته معاونان گزارش می کرد و اسناد و تصمیم‌های سیاسی را به مسئولان اصلی و در صورت لزوم به رئیس جمهوری ارجاع می کرد.

اما او دریافت تماسهای خارج از خطی که هر هفته مجبور بود با کارد، رایس، هادلی و لیبی بگیرد و به آنها علامت دهد تا سقلمه ای به رامزفلد یا دیگران بزنند، هرج و مرج زیادی ایجاد می کند.

میلر گزارش کرد ارتباطات میان بخشهای غیر نظامی و نظامی وزارت دفاع به‌وضع فاجعه آمیزی قطع است، او با داشتن تماس شخصی میان ژنرالهای ۳ و ۴ ستاره و دریاسالاران، متوجه شد ستاد مشترك از رامزفلد و فیث وحشت داشت و نمی خواست این‌طور برداشت شود که در نقشه جنگ فرانکز مداخله می کند.

به طور مثال، مسأله شماره ۱۶ در فهرست میلر تشکیل یك نیروی عراق آزاد از ۵ هزار تبعیدی بود که بتوانند در کنار نیروی ایالات متحده بجنگند. فیث خواست مأموران اکتشافی و در نهایت یك تیپ رزمی برای رفتن به عراق آموزش داده شود. JCS یك فرمان برنامه ریزی در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲، روز سخنرانی بوش در سازمان ملل متحد صادر کرده بود، اما آموزش واقعی تا ۵ ماه بعد آغاز نشده بود. پیدا کردن یك مکان آموزشی، تحقیق درباره عراقیها برای اینکه مطمئن شوند آنها هوادار رژیم یا جاسوس نیستند و گرفتن بودجه و حمل ونقل به صورت یك کابوس درآمده بود. یك ژنرال ۲ ستاره مسئول این کار شد و یك مرکز آموزشی سرانجام در مجارستان پیدا شد. حدود ۸۰۰ نفر از افراد نظامی ایالات متحده ماهها برای این برنامه کار کردند و میلیونها دلار خرج شد. اما در یکی از نمایشی ترین، حتی خنده آورترین شکست‌ها، تنها ۷۰ عراقی تبعیدی آموزش دیدند.

در صبح دوشنبه ۲۴ فوریه، رئیس جمهوری در یك جلسه توجیهی سری NSC با عنوان «برنامه ریزی برای زیربنای نفت عراق، مسائل برای تصمیم گیری» شرکت کرد. رئیس جمهوری و سایرین امیدوار بودند صنعت نفت عراق اگر از تحریمهای سازمان ملل متحد آزاد شود، بتواند سکوی نخست برای رژیم جدید به‌منظور ورود دوباره به اقتصاد جهان باشد.

پامه‌لا کوانرود اقتصاددانی از وزارت خارجه که در ستاد کارکنان NSC کار می کرد، به رئیس جمهوری گفت یك چهارم کامل ۱۶ میلیارد دلار به دست آمده از برنامه جاری نفت در ازای غذای سازی ملل متحد برای پرداخت غرامت به کویت و

عربستان سعودی برای جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس به یك حساب سپرده سازمان ملل متحد و ۲۵ درصد برای کردها در شمال می‌رود، در نتیجه حدود ۶۰ درصد برای خود عراقیها باقی می‌ماند. او گفت نظام نفت درازای غذای سازمان ملل متحد به وسیله یك شبکه از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد اداره می‌شود که مسأله آنها باید حل شود.

در صورت وقوع جنگ، چشم انداز کار روشن نبود. کوانرود گفت اگر صدام چاهها را منفجر کند همان‌طور که در سال ۱۹۹۱ کرده بود، آنها به یك هزینه ۷ میلیارد تا ۸ میلیارد دلاری برای بازسازی زیربنای صنعت نفت نیاز خواهند داشت. حتی در یك سناریو با خسارت پائین، درآمد سال نخست از ۱۲ میلیارد دلار تجاوز نخواهد کرد. شاید در دومین سال به ۲۲ میلیارد دلار افزایش یابد که باتوجه به تاریخچه تولید عراق یك رقم منطقی است.

کوانرود گفت دولت آمریکا به تصمیم‌های دولت آینده عراق در رابطه با بخش نفت لطمه نخواهد زد که معنایش این بود که آنها در قراردادهای موجود یا آینده با اوپك مداخله نمی کردند. تجدید قوا شامل سه مرحله می‌شد. اول ارتش امنیت زیربنای نفتی را تأمین می کرد؛ بعد ایالات‌متحده با یك اداره به طور فزاینده غیرنظامی برای ایجاد یك نهاد موقت نفتی و از سرگیری تولید همکاری می کرد. این نهاد موقت نفتی یك افسر ارشد عملیاتی عراقی و یك هیأت مشاوره از کارشناسان عراقی و بین‌المللی می‌داشت. سرانجام وقتی یك دولت جدید عراقی قدرت را به دست می گرفت، مدیریت بخش نفت کاملاً به کنترل عراقیها در می آمد.

رئیس جمهوری سؤال کرد: «آیا قدرتهای عمده نفت این را خواهند پذیرفت؟ حق مالکیت با که خواهد بود؟» او درباره اینکه نفت عراق پس از آنکه سالها زیر سایه تحریم سازمان ملل متحد بوده است، در بازار جهان پذیرفته خواهد شد، ابراز نگرانی کرد.

رئیس جمهوری تصدیق کرد نیاز است افراد مطلع عراقی و آمریکایی از کار

نفت عراق برای کمك به اداره این بخش به خدمت گرفته شوند. او گفت: «ما می‌خواهیم یك چهره عراقی به این اداره موقت نفت بدهیم.» و در اولین فرصت ممکن کنترل کامل را به دست آنها بسپاریم. او افزود: «درآمدهای اولیه باید مستقیم به عراقیها برسد، بازپرداخت دیون متعلق به روس‌ها، فرانسویان و ایالات متحده می‌بود، اما بخش بزرگی به سعودیهای و دیگر کشورهای خلیج فارس تعلق داشت.»

رئیس جمهوری از توانایی بازار جهان به جذب کمبودهای موقت در جریان یك جنگ در خاورمیانه ابراز نگرانی کرد و گفت: «من درباره کفایت بازار نفت نگرانم.» اثر خفیف آن روی اقتصاد ایالات متحده وحشتناك بود و او درباره توانایی امارات عربی متحده و عربستان سعودی به تولید بیشتر سؤال کرد. سیاست نفتی سعودی می‌توانست قوت قلب باشد. به گفته شاهزاده بندر سعودی امیدوار بود قیمت‌های نفت را برای بیش از ۱۰ ماه تنظیم کند تا اقتصاد ایالات متحده تا سال ۲۰۰۴ شکوفا باقی بماند. بندر می‌دانست آنچه خیلی مهم بود، شرایط اقتصادی پیش از انتخابات ریاست جمهوری بود، نه در لحظه انتخابات.

پاول مدتی بود از خود سؤال می‌کرد آیا معقول بود تنها یك بندر اصلی و فرودگاه کویت را برای پذیرش نیروها و تدارکات در اختیار داشت؟ اگر صدام مجبور می‌شد از سلاحهای شیمیایی یا میکروبی علیه این مکانها استفاده کند، او احتمالاً این خطوط عملیات و تدارکات را می‌بست.

فرانکز همیشه خواهان گزینه یك جبهه شمالی بود و بریتانیاییها نیز پیشنهاد کرده بودند آنها نیروهایشان را از طریق ترکیه بفرستند.

پاول در یك جلسه NSC با اشاره به شبه جزیره‌ای در ترکیه که نیروهای بریتانیا و استرالیا در جنگ جهانی اول به یك عملیات فاجعه‌آمیز در آنجا دست زدند که ۱۰۰ هزار کشته به جای گذاشت و در فیلمی در سال ۱۹۸۱ به تصویر کشیده

شد با لحن تمسخر آمیزی سؤال کرد: «آیا آنها می‌روند در گالیپوری پیاده شوند؟ ما این فیلم را دیده‌ایم و این اتفاق نخواهد افتاد.» پاول فکر کرد این کار احمقانه خواهد بود.

به زودی نقشه رفتن نیروهای ایالات متحده از طریق ترکیه تغییر کرد. فرانکز سرانجام گفتگو برای انتقال یك نیروی ۳۰ هزار تا ۸۰ هزار نفری را از طریق ترکیه اگر نیروهای پشتیبانی و تدارکات را نیز شامل می‌شدند، آغاز کرد. رامزفلد کشتی‌های باری حامل تانك‌های لشکر چهارم پیاده نظام را برای تخلیه نهایی در ترکیه، به مدیترانه فرستاد.

پاول گفت یك چنین نیروی بزرگی ایجاب می‌کند همه موافقتنامه‌ها با ترکیه تغییر کنند. «اعزام حدود ۸۰ هزار نیرو از طریق ترکیه؟ رفقا این یك دولت اسلامی جدید است که نمی‌تواند از عهده این همه بر آید.»

«شمار نیروها به ۴۰ هزار نفر کاهش یافت، بعد تا ۶۲ هزار نفر بالا رفت.»

پاول بعداً به NSC گفت: «من فکر می‌کنم (ترکها) می‌توانند پروازهای بیش از حد را کنترل کنند. من فکر می‌کنم آنها می‌توانند ظرفیت پذیرش را اداره کنند. من فکر می‌کنم آنها قادرند از عهده بخش هوایی بر آیند. مسأله وقتی است شما درباره انتقال یك لشکر زرهی یا لشکر مکانیزه از راه زمین از طریق طول آناتولی صحبت می‌کنید ـ پاول دوست داشت از نامهای باستانی، برای نام این بخش از ترکیه جدید استفاده کند ـ با یك ترن عظیم در پشت آن و شمار زیادی از وسیله نقلیه که می‌روند یك کشور مسلمان دیگر را اشغال کنند. من این را قبول می‌کنم، اما قبول آن برای ترکها ممکن است خیلی سنگین باشد، من فکر نمی‌کنم ما موفق شویم و اگر دنبال این برویم، این خطر وجود دارد همه چیز را از دست بدهیم. آیا واقعاً به آن نیاز دارید؟

رامزفلد و فرانکز معتقد بودند ضروری است.

پارلمان ترکیه در اول مارس تقاضای ایالات متحده را برای انتقال نیرو از

طریق کشورشان رد کرد. فرانکز بعد احساس کرد لشکر چهارم پیاده نظام که در کشتی‌ها در نزدیکی ساحل مستقر بود می توانست به یك عملیات موفق نیرنگ دست بزند. با استفاده از منابع جاسوسی سیا، به محافل با نفوذ صدام اطلاعاتی داده شود در مورد اینکه ترکیه به طور پنهانی به نیروهای ایالات متحده اجازه داده است از خاکش بگذرند و اینکه رأی پارلمان ترکیه یك حقه بوده است. فرانکز معتقد بود این نیرنگ صدام را وادار می کرد ۱۱ لشکر از لشکرهای ارتش منظم خود و دو لشکر گارد جمهوری را در شمال مقید سازد و در نتیجه آنها برای دفاع از بغداد خیلی دیر می‌رسیدند. پاول فکر کرد این فکر مزخرفی است.

در اوایل مارس، رامزفلد در دفترش با بعضی از افراد بلند پایه خود ملاقات کرد ـ ولفوویتز، فیث، ژنرال مایرز، ژنرال نیروی دریایی پت پیس، معاون ستاد مشترك، حتی سائول سیا، به علاوه مرد بانفوذ وزارتخانه خود، لاری دایریتا دستیار ارشد غیر نظامی اش، ژنرال جان کراداك، دستیار بلند پایه نظامی اش.

رامزفلد از آنها سؤال کرد: جنگ چقدر طول خواهد کشید؟ او خواهان بهترین برآوردشان بود. آنها بیش از ۱۵ دقیقه در این باره وقت صرف کردند. چقدر برای دست یافتن به تغییر رژیم؟

چند نفر پاسخ دادند: خوب، ما نمی توانیم در این باره چیزی به شما بگوییم، چون او همیشه به آنها گفته بود هرگز پیش‌بینی نکنید، هیچ گاه جدول زمانی ارائه ندهید. پیش بینی‌ها یك جنایت بودند. «حدس و گمانها» نامی که آنها در ارتش روی آنها گذاشته بودند به ندرت درست از آب در می آمدند و مطبوعات اغلب بالاخره آنها را کشف می کردند. آنها یکی از قوانین مهم رامزفلد را یاد گرفته بودند. محض رضای خدا، همان‌قدر بد بود که درز کردن خبر. آنها مدتی بر سر این جدی ترین و مهمترین سؤالها به شوخی و خوشمزگی پرداختند.

رامزفلد مرتب می گفت: نه، نه، نه. او برای این سؤالها پاسخ می خواست.

این یك جلسه خصوصی بود. آنها همه به هم اعتماد داشتند، باید این‌طوری بود. ژنرال مایرز تا حدودی خوشبینانه گفت او فکر می کرد نیروهای آمریکایی ۲ تا۳ هفته وقت می گرفتند تا به بغداد برسند و در کل ۳۰ روز، مایرز بعداً در یك مصاحبه گفت او نمی‌خواست درباره پیش بینی‌اش بحث کند؛ چون این یك نظر پرسی رامزفلد بود. مایرز گفت: «او در آنجا رئیس نظر پرسی بود. او گالوپ بود.»

ژنرال پیس بعداً گفت این سؤالی غیرعادی از سوی رامزفلد بود. این «نخستین بار بود که او از من سؤال کرد واقعاً، واقعاً چه فکر می کردم.» ما اطلاعات فراوانی داشتیم که لشکرهای فراوانی می‌رفتند تسلیم شوند؛ تا آنجا که می توانم به یاد بیاورم، چیزی که من به آنها گفتم این بود اگر اطلاعاتی که ما داشتیم درست بودند، کمتر از یك ماه وقت می گرفت. اگر درست نبودند ممکن بود دو یا سه ماه وقت بگیرد، بستگی به این داشت مقاومت در برابر ما تا چه حد باشد. اما من گفتم شما تا زمانی که کار را آغاز نکنید، نمی‌دانید واقعاً چه اتفاقی خواهد افتاد.»

فرانکز گفت: هفته‌ها نه، ماهها.

سائول گفت: ۳ هفته. دایریتادقیق بود، ۱۳ روز. ژنرال کراواك گفت: ۲۱ روز. ولفوویتز گفت: ۷ روز.

وقتی دیگران برای آگاهی از برآوردش به‌وزیر، آقای گالوپ نگاه کردند، او گفت: نه به جان شما! فکر می کنید من دیوانه ام؟ او قصد نداشت در این بازی شرکت کند هر چند شماره هر یك از آنها را روی تکه ای کاغذ نوشته بود که در یکی از کشوهای میزش گذاشت. این ارقام از ۷ آغاز و به ۳۰ ختم می‌شدند. که نشان‌دهنده خوشبینی فراوان کسانی بود که ظاهراً بیشتر از همه می‌دانستند.

رئیس جمهوری بعداً گفت این برآوردها هرگز به دست او نرسید. «رامزفلد به هر حال، بیش از آن محتاط است که این کار را بکند. او بیش از حد باهوش است. رامزفلد آدمی نیست که وارد دفتر بیضی شکل شود و بگوید آقای رئیس جمهوری این جنگ ظرف ۹ روز تمام می‌شود.» و او به درستی حدس زد، رامزفلد

هرگز پیش بینی خود را به کسی نمی‌داد. «من رامزفلد را می‌شناسم. من او را خوب می‌شناسم. من هیچ تعجب نمی‌کنم.» او گفت فرانکز نیز هرگز برآوردی به او نداد. بوش در مورد خود گفت حتی در ذهنش هیچ گاه در این باره محاسبه‌ای انجام نداده بود. او تلویحاً گفت: «فکر می‌کرد هفته‌ها، نه ماهها طول خواهد کشید، اما برای بدترین آماده بودم.»

فرانکز به بعضی از کارمندانش گفته بود فکر می‌کرد تلفات ایالات متحده کمتر از ۱۰۰ و شاید تنها چند صد نفر شود. رئیس جمهوری گفت این را شنیده بود، اما او نگرانی دیگری داشت. «من بیشتر نگران آن بودم صدام از سلاحهای کشتار جمعی علیه مردم خودش استفاده کند، نه علیه ما. علیه مردم خود و ما برای این فاجعه انسانی در جهان مقصر شمرده خواهیم شد.»

اما قرار نبود درباره شمارش تلفات دشمن هیچ محاسبه‌ای صورت گیرد. این یکی از سموم ویتنام بود. کهنه سربازان ویتنام که اینك در رده‌های بالا بودند در برابر آن واکسینه شده بودند. آنها درسهای تلخی از آنجا گرفته بودند. ژنرال پیس به‌عنوان یك افسر جوان تفنگداران دریایی در ویتنام خدمت کرده بود.

پیس که در حالت عادی شخص معقولی است بعدها در دفترش در پنتاگون با اشاره به شمارش تلفات دشمن گفت: «ما در این ساختمان حتی یك بار رقمی را گزارش نکرده‌ایم. شاید چون مردانی مانند من از ویتنام یاد گرفته‌ایم وقتی شما شروع به شمارش می‌کنید، چه اتفاقی می‌افتد. شما کاملاً طرز فکر مردم و شیوه‌ای را که افراد در صحنه جنگ عمل می‌کنند، منحرف می‌سازید. چیزی که ما می‌خواهیم افراد در صحنه جنگ بدانند این است که ما می‌خواهیم کار با حداقل کشته، اما با هر چیزی که نیاز است برای حفاظت از جان افرادمان صورت گیرد، انجام شود و درخواست برای شمارش اجساد... افکار را روی ۳ به ۱، ۵ به ۱، ۷ به ۱ متمرکز می‌کند.»

پیس به نظر رسید از یادآوری ۳۵ سال پیش که وزیر دفاع رابرت اس. مك نامارا و ژنرالهایش فکر کردند اگر نسبت کشته‌های ویتنام شمالی را نسبت به ایالات متحده به حد کافی بالا نشان دهند جنگ را خواهند برد، رعشه به تنش افتاد. «هدف کشتن فلان تعداد از مردم نبود، هدف تغییر یك رژیم بود. اگر شما می توانستید این کار را بدون کشتن کسی انجام دهید، برنده می شدید. اگر شما هزار نفر را می کشتید و کاری برای تغییر رژیم انجام نداده بودید، می باختید. بنابراین شماره‌ها به حساب نمی آیند.»

حتی سؤال از یك فرمانده دردسر است. «اگر سؤال این است که چند نفر را کشتی؟ پس پیامی که من به او داده‌ام این است: اوه! من قرار نبود شهر را بگیرم، من قرار بود مردم را بکشم. این پاسخ درستی نبود.» به هر حال فرانکز بعد یك گزارش تخمینی محرمانه تلفات به رئیس جمهوری و مدیران مسئول داد.

فیث داشت روی برنامه ریزی پس از جنگ کار می کرد و کاغذهای فراوانی طبق معمول اینور و آنور ریخته بود. بیش از یك ماه بود که او روی سندی تحت عنوان «هدفهای ایالات متحده و متحدان» کار می کرد.

در ۴ مارس، فیث به کاخ سفید آمد و یك گزارش توجیهی سری به رئیس جمهوری و NSC داد. نکات مهم این گزارش توجیهی این هدفها را فهرست کرده بود:

*یکپارچگی ارضی عراق حفظ شود و کیفیت زندگی در عراق به طور ملموس بهبود یابد.

* باید نشان داده شود عراق به سوی نهادهای مردم‌سالار حرکت می کند و به‌عنوان الگویی برای منطقه درخواهد آمد.

*ایالات متحده و ائتلاف، آزادی عمل را برای اجرای جنگ ایالات متحده علیه تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی و فعالیتهای ویرانگرانه حفظ خواهند کرد.

* مشارکت بین‌المللی را در تلاشهای بازسازی کسب خواهند کرد.
* حمایت مردم عراق را کسب خواهند کرد.
* حمایت سیاسی جامعه بین‌المللی از جمله کشورهای منطقه را ترجیحاً از طریق یك قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد کسب خواهند کرد.
* هرچه زودتر شخصیت‌های عراقی را در موقعیت حاکمیت فیزیکی قرار خواهند داد.
* موارد فوق را سریعاً جامه عمل خواهند پوشاند.

یك چالش بسیار مهم دیگر مبادله درست میان به حداکثر رساندن مشروعیت از طریق سازمانهای بین‌المللی در برابر بیشترین استفاده از کارآیی بود. آنها باید تصمیم می گرفتند تا چه حد می‌شد به حزب بعث برای مشارکت در یك نظام پس از صدام اجازه داد. دیوانسالاری موجود بعث باتجربه و با کفایت بود. فیث گفت امیدوار است همان مقدار که از مشارکت بین‌المللی مشروعیت کسب می کند بتواند از مشارکت عراقیها نیز سود ببرد.

فیث نمودارهای سازمان را نمایش داد. پر از علم سیاسی نظری بودند و رئیس جمهوری حرف زیادی برای گفتن نداشت جز اینکه گفت می‌خواهد اطلاعاتی درباره اینکه آنها با سرویسهای امنیتی و اطلاعاتی چکار خواهند کرد، داشته باشد.

رامزفلد و فرانکز صبح چهارشنبه ۵ مارس، در اتاق بررسی اوضاع، با رئیس جمهوری و NSC دیدار کردند. اسلایدهای رنگارنگ و اسناد توجیهی که همه علامت فوق محرمانه حرکت چوگان را داشتند با یك ورق کاغذ ساده که با حروف درشت که بیش از یك چهارم اینچ ارتفاع داشتند آغاز می‌شدند می گفت:

«پیش‌نویس پیش از تصمیم گیری»

این عبارت بر روی بیشتر اسناد طبقه‌بندی شده برنامه‌ریزی جنگ وجود

داشت چون وکلای پنتاگون معتقد بودند این عنوان به آنها اجازه می‌داد از اسناد در برابر افشای آنها به کنگره و قانون آزادی اطلاعات محافظت کنند. استدلالشان این بود که اسناد «پیش از تصمیم گیری» بخشی از بررسیهای داخلی بودند و تابع قانون علنی شدن نمی‌شدند. این یك ترفند حقوقی بود که بعضی دیگر از وکلای کهنه کار دولت فکر می کردند احتمالاً در برابر یك آزمایش در دادگاه توان ایستادگی نخواهد داشت.

فرانکز در کل یك نیروی ۲۰۸ هزار نفری در منطقه داشت که شامل یك نیروی زمینی ۱۳۷ هزار نفری می‌شد. همه نیروهای دریایی در جایشان بودند و نیروهای زمینی و هوایی داشتند مستقر می‌شدند. حدود ۵۰ هزار نیروی دیگر که تقریباً همه آنها از نیروی زمینی بودند، طبق برنامه قرار بود طی دو هفته بعد وارد شوند، هرچند فرانکز گفت او می تواند هر زمان که رئیس جمهوری دستور دهد جنگ را آغاز کند. نیروهای ائتلاف، بیشتر بریتانیایی، شمارشان حدود ۴۴ هزار نفر بود.

رامزفلد یکی از جدولهای زمانی‌اش را که فرضی می‌خواند و معنایش این بود تاریخهای واقعی مربوط به هر رویدادی را نشان نمی‌داد چون رئیس جمهوری دستوری برای تاریخ آغاز عملیات صادر نکرده بود، همراه داشت. اما این جدول زنجیره‌ای از رویدادهای احتمالی برای مدت دو هفته ارائه می‌داد. یکی از نخستین اقدامها کارهای مهندسی در بخش کویتی مرز، شامل قطع مقدار بسیار زیادی سیم خاردار می‌شد تا نیروهای ایالات متحده و ائتلاف بتوانند از آن بگذرند وارد عراق شوند. رامزفلد احساسش این بود که آنها باید یك ضرب‌الاجل قوی صادر می کردند و به صدام ۴۸ تا ۷۲ ساعت مهلت می‌دادند تا کناره گیری کند. این ضرب‌الاجل در جدول زمانی او به‌عنوان «نقطه محور» معرفی شده بود، جدول زمانی هیچ نبرد مهمی در جریان مدت این ضرب‌الاجل جز فعالیت نیروهای عملیات ویژه نشان نمی‌داد.

در این میان مذاکره با ترکیه بر سر پایگاه از سر گرفته شده بود و فرانکز باید تصمیم می گرفت با لشکر چهارم پیاده نظام خود که اکنون در ۲۷ کشتی در نزدیکی ساحل منتظر بودند، چکار کند.

رئیس جمهوری سؤال کرد آیا آنها آمادگی آن را دارند که با خرابکاری در پلها و چاههای نفت به وسیله نیروهای صدام مقابله کنند. او مطمئن بود منابع سیا در عراق و سرویسهای اطلاعاتی احساس می کردند آنها تحت محافظت قرار دارند.

رامزفلد یك بار دیگر درباره اطلاعات اظهار بدبینی کرد و گفت: «ما واقعاً نمی‌دانیم». او گفت: «مردم ممکن است به ما دروغ بگویند. جدی بودن آنها با ما بستگی به این دارد که آنها تصمیم بگیرند ما چقدر جدی هستیم.» او با اشاره به اینکه مأموران اطلاعاتی بعضی منابع را بازی می‌دادند گفت: «در بعضی مراحل چیزها تغییر می کنند و فریب‌دهنده ممکن است به فریب خورنده تبدیل شود.» اشاره ضمنی او به این بود که نیرنگ یا فریب دیگران ممکن است خرمنی از دروغ به بار آورد. اما این یکی از آن رامزفلدیسم‌هایی بود که چند نفر را به سر تکان دادن واداشت.

رئیس جمهوری سؤال کرد: «چرا باید پس از پایان ضرب‌الاجل دو روز برای آغاز عملیات هوایی صبر کرد؟

فرانکز گفت که آنها برای گذراندن نیروهای عملیات ویژه از مرز به همه مناطق عراق برای گشایش پستهای دیده‌بانی مرزی، جلوگیری از حمله‌های اسکاد و تأمین امنیت چاههای نفتی به دو روز فرصت نیاز دارند.

رایس پرسید: اگر یك فرمان اجرایی رئیس جمهوری در مدت این جدول زمانی صادر شود، ما را گیر خواهد انداخت؟

پاول گفت او هنوز سعی داشت به یك قطعنامه دیگر دست یابد.

رامزفلد گفت: «نه ما را گیر نخواهد انداخت، ما نیاز داریم در کنار کارهای دیپلماتیك، قابلیت انعطاف داشته باشیم.» او گفت جدول زمانی را می توان به عقب

انداخت، اما به جلو انداختن آن سخت خواهد بود.

فرانکز گفت آنها اکنون ۲۴ هدف خسارت جنبی مهم را شناسایی کرده‌اند که اگر مورد حمله قرار گیرند، می توانند به کشته شدن ۳۰ غیرنظامی یا بیشتر منجر شوند. یك فرآیند بسیار پیچیده برای ارزیابی هر یك ایجاد شده بود. فرانکز عکسهای ماهواره‌ای یا عکسهای دیگر از هر ۲۴ هدف داشت، اما او گفت از اطلاعات کلی درباره شماری از آنها احساس راحتی نمی کند.

بوش گفت: «من هدفها را انتخاب نمی کنم.» در جنگ ویتنام، رئیس جمهوری جانسون ساعتها برای بررسی و تأیید هدفها وقت صرف کرده بود.

«من از شما می خواهم درباره هدفهایی که فکر می کنید برای تأمین پیروزی و حمایت از نیروهایمان باید مورد حمله قرار دهید، به ما بگوئید.» فرانکز به توضیح درباره هدفهای جنبی با خسارت بالا ادامه داد. او عکسهایی از پادگانهای گارد ویژه جمهوری در تکریت، زادگاه صدام در ۱۶۰ کیلومتری شمال بغداد و بزرگترین پایگاه حمایت از او نشان داد. او گفت از نظر نظامی آنها بسیار باارزش هستند. آنها در جریان جنگ خلیج فارس مورد حمله قرار گرفته بودند. فرانکز شش نقطه مختلف را در ساختمانها که ۶ بمب یا موشك طبق برنامه باید آنها را هدف حمله قرار می‌دادند نشان داد. آنها معتقد بودند، اما اطمینان نداشتند که پادگانها همچنین به‌عنوان تأسیسات یك فرماندهی و کنترل عمل می کردند، بنابراین ممکن بود بیش از ۳۰ غیرنظامی در جریان حمله کشته شوند. او ارزیابی مشابهی از سایر هدفهای جنبی با خسارت بالا ارائه داد، اما توصیه کرد بوش روی هیچ یك از آنها انگشت نگذارد، مگر اینکه سؤالی داشته باشد. رئیس جمهوری به‌عنوان یك مثال گفت: «اوه! می‌دانم یك مدرسه آنجاست».

فرانکز پاسخ داد: «به همین دلیل است که ما این هدف را در شب خواهیم زد، هیچ بچه‌ای در شب آنجا نخواهد بود.» فرانکز به یك مثال دیگر برای حمله در روز به یك تأسیسات آورد، چون بیشتر غیرنظامیان در آن ناحیه شب سر کار خواهند بود.

رامزفلد به رئیس جمهوری گفت: «ما این حق را برای خود محفوظ می‌داریم. اگر فکر کنیم هدفهای دیگری وجود دارند که احساس می کنیم لازم است به آنها که هدفهای جنبی با خسارت بالا هستند حمله کنیم، نزد شما برگردیم.»

فرانکز خواست بداند دقیقاً چه نوع هشدار علنی باید صادر کنند که نظامیان عراق از اسکادها استفاده نکنند.

رئیس جمهوری گفت می‌خواهد این هشدار قوی باشد و در هر دو داخل و خارج منطقه صادر شود. او گفت مایل است این هشدار را به زبان خود صادر کند.

در پایان، آنها درباره برنامه جلسه‌های توجیهی که رئیس جمهوری می‌خواست در جریان جنگ داشته باشند، صحبت کردند ـ چند بار و در چه‌زمانی از روز باید ملاقات کنند. رامزفلد موافقت کرد با کارد روی این مسأله کار کند.

پس از این جلسه توجیهی، کارد احساس کرد آنها درست در آن لحظه میراث جنگ ویتنام را دیده بودند که به آنها خیره شده بود. تنها پس از ویتنام، نظامیان فکر می کردند باید رئیس جمهوری را به این مفصلی درباره هدفها توجیه کنند. این تقریباً یك وظیفه الزامی برای نظامیان بود. کارد موضوع را با رئیس جمهوری وقتی تنها بودند درمیان گذاشت. این دو از نظر سنی یك سال فاصله دارند. کارد از دبیرستان به ROTC نیروی دریایی پیوسته بود. بوش از کالج به گارد ملی نیروی هوایی رفته بود. از دیدگاه کارد، هیچ یك آماده نبودند تی شرت‌های جنبش ضدجنگ را بپوشند. اما هر دو از دامی که می‌توانست بر سر راه سیاستمدارانی که نقش جنگجو را بازی می کردند گسترده شود، یا گسترده شده بود آگاه بودند.

کارد به رئیس جمهوری گفت واقعیت‌های وزارت دفاع امروز این بود که آنها

نمی‌خواستند هیچ مشکلی داشته باشند. آنها می‌خواستند یك شخصیت سیاسی مشکلات را قبول کند. کارد با خنده گفت: «برای اطلاع، تنها برای اطلاع از سابقه وزارت دفاع عرض شد می‌دانید».

رئیس جمهوری گفت: «بلی! بلی! می‌دانم».

در ۵ مارس، پس از ناهار، بوش با فرستاده پاپ ژان پل دوم که آمده بود بر ضد جنگ بحث کند، دیدار کرد. کاردینال پیو لاگی فرستاده پاپ که زمانی به‌عنوان سفیر واتیکان در ایالات متحده خدمت کرده و دوست قدیم خانواده بوش بود، گفت: این جنگ غیرنظامیان را به کشتن خواهد داد و شکاف میان جهان مسیحیت و جهان اسلام را عمیق‌تر خواهد کرد. یك جنگ عادلانه نخواهد بود، جنگی غیرقانونی خواهد بود و اوضاع را از آنچه هست بهتر نخواهد ساخت. رئیس جمهوری پاسخ داد: «مسلماً، اوضاع را بهتر خواهد ساخت».

رئیس جمهوری در کنفرانس مطبوعاتی خود در ساعات پربیننده شب بعد (۶ مارس) اتهام خود را در مورد اینکه صدام خلع سلاح نمی‌شد، تکرار کرد. او ادعا کرد: «عمال عراق به پنهان کردن مواد میکروبی و شیمیایی برای جلوگیری از کشف آنها به وسیله بازرسان ادامه می‌دهند.» او گفت: «ما هنوز در مرحله نهایی دیپلماسی هستیم» و افزود: «ما تقاضای یك رأی گیری برای دومین قطعنامه را در سازمان ملل متحد داریم. زمان آن رسیده است که مردم کارت خود را نشان دهند.»

رئیس جمهوری با دقت پیش رفت، تلویحاً اشاره کرد جنگی اتفاق خواهد افتاد، در حالی که علناً چیزی نگفت. بوش نزدیك پایان سخنانش در یك اشتباه زبانی تقریباً از ما ملوکانه استفاده کرد گفت: «من تصمیمم را درباره اقدام نظامی نگرفته‌ام.» چنی، پاول، رامزفلد و رایس می‌دانستند خلاف این است.

رئیس جمهوری ۹ ماه بعد در یك مصاحبه در عین حال که به وجود تناقضی

اعتراف نکرد، درباره فکر خود توضیح داد: «من اکنون درك می کنم یك شکست در سیاست در این برهه از زمان، صدام بسیار قدرتمندتری به وجود می آورد که معنای آن این است من کارم را درست انجام نداده ام. مسئولیت خطیر من در حقیقت کار مرا مشکل تر می ساخت و در نتیجه زمان نگران کننده ای بود. یك زمان تردید نبود. من قبل از هر چیز از تصمیم خود در رسیدن به آنجا مطمئن بودم. این تاکتیك‌ها و راهها بودند ـ که بسیار نگران کننده و خطرناك بودند. مانند این بود که ما در یك مسیر بسیار سخت رانندگی می کردیم.»

رئیس جمهوری از سوی محافظه کاران زیر حملات شدیدی قرار داشت. چون جنگ هنوز آغاز نشده بود. کن آدلمن، که بیش از یك سال بود برای جنگ فشار می آورد، حمله بی امانی را در ۷ مارس در یو اس تودی آغاز کرد. او نوشت: «اوه! خواهش می کنم، یك فرصت آخر، آخر، آخر، آخر، آخر، به صدام بدهید.» «دولت» هم اکنون به‌خاطر صبر بیش از حد اشتباه بزرگی مرتکب شده است... ما وقت را به هدر داده ایم. این صبر فرانسه را تشویق می کند مانند یك کشور مهم عمل کند.

راو به نوبه خود به کنگره رفت. پیام: صدام یك خطر است، بروید او را بگیرید، از طفره رفتن دست بردارید. یك گروه از محافظه کاران مجلس نمایندگان سر ناهار به راو گفتند رئیس جمهوری کند حرکت می کند و اوضاع دارد از کنترل او خارج می‌شود. او ناهارهای منظمی با ویلیام کریستول، سردبیر مجله محافظه کار «هفته نامه استاندارد»، چارلز کراتامر مقاله نویس واشنگتن پست و چند تن دیگر حاضر در آن جمعیت داشت. پیام آنها به بوش این بود: از سوسیس آلمانی بودن دست‌بردار و برو کار را تمام کن. راو همه این‌ها را به رئیس جمهوری که گفت: «من ترجیح می‌دهم مورد انتقاد قرار گیرم که کند حرکت می کنم، تا بیش از حد تند بروم» منتقل کرد. اما راو می‌دانست رئیس‌جمهوری می‌رود کار را تمام کند.

با اینکه بوش اصرار داشت سرمقاله‌های روزنامه‌ها را نمی‌خواند از توفان آگاه شد. «من به تدریج از صدای انفجاری که از آمریکا بیرون می‌آمد نگران شدم: بوش اقدامی نمی‌کند. رهبری که ما فکر می‌کردیم قوی، روراست و تیزهوش است، خود را اکنون در موقعیتی قرار داده است که نمی‌تواند عملی انجام دهد و این از سوی چپ نبود؛ از سوی راست بود.»

۳۱

«به نظر واقعاً خوب می آید، این اتفاق خواهد افتاد»، سائول یك بار دیگر به تیم در پایگاه کالاچولان در کوههای شمال عراق گزارش کرد. تیم و گروه سیا احساس کردند آنها گیر افتاده و هر دو مکان و زمان را از دست داده بودند. بلی، نه، بلی، نه ـ به ممکن است اضافه شده بود. سرما و بلاتکلیفی آنها را عذاب می‌داد. تیم ۸۷ ستاره راك در آنجا داشت که بعضی از آنها با تلفن‌های تورایای خود هم اکنون به او گزارش می‌دادند. او یك مرکز ارتباطات در قله یك کوه پر از برف با حدود ۱۰ هزار پا ارتفاع، سه تریلر متعلق به سالهای ۱۹۷۰ و چند پناهگاه کوانست پیچیده در پلاستیك و بسته با طناب برپا کرده بود. آنها نام آن را جرج تاون گذاشته بودند. پلاستیك با باد شدید تکان می‌خورد و حرکت می‌کرد، می‌گذاشت آب به داخل آن نشت کند. درجه سرما زیر یخبندان بود. جرج تاون یك زباله‌دانی باور نکردنی بود، صدای باد و تکان پلاستیك مانند دیوی بودند که سعی داشت آنها را از کوه پائین بیندازد. دو برادر موافقت کرده بودند برای گرفتن پیامهای تلفنی که ستاره‌های راك با تلفن‌های تورایا خود از سرتاسر عراق می‌فرستادند، هر روز به جرج تاون بیایند. آنها تا دیر وقت می‌خوابیدند، حدود ساعت ۲ بعدازظهر سر کار حاضر می‌شدند و تا ۴ یا ۵ بعدازظهر در آنجا می‌ماندند. تیم سه تن از افسران عملیاتی خود و دو مرد

از نیروی ویژه را برای امنیت آنجا گذارده بود که اساساً در جرج تاون زندگی می کردند. آنها به گزارشهایی که به عربی برای برادران می رسید، گوش می دادند و بعد آنها را با یك بی سیم امن به پائین کوه می فرستادند.

پایگاه تیم، پیستاچیو در سه مایلی پائین تپه کنار کوه، در یك جاده مارپیچ، بادگیر که گذشتن از آن به منطقه‌ای که هیچ کس در آنجا نبود، ۱۵ دقیقه وقت می گرفت، قرار داشت. آنها به سیل گزارشها بسته شده بودند «پیستاچیو، این جرج تاون است. ما اطلاع کسب کردیم که...» آنها سعی می کردند گزارشهای تلفنی را گرفته و آنها را با سرعت به گزارشهای اطلاعاتی برای ارسال به مرکز سیا تبدیل کنند. بعد نوبت ارسال پاسخ پیام به کوه بود: «جرج تاون، اینجا پیستاچیو است، می توانی...» تیم همیشه خواهان جزئیات بیشتر بود ـ طبقه‌بندی، کنترل. آنها در جرج تاون یك صفحه مونیتور با تکنیك عالی ۲ در ۲ متر داشتند که محل دقیق هر تلفن را از هر نقطه داخل عراق نشان می داد. برادران از آن می ترسیدند سرویس امنیتی صدام هم از توانایی مشابهی برخوردار باشد یا بتواند جهت محل جرج تاون را پیدا کند. تیم کاملاً مطمئن بود عراقیها نمی توانستند آنها را پیدا کنند. اما او می دانست عراقیها شاید بتوانند بعضی از ستاره‌های راك را که در سرتاسر عراق پخش بودند، بیابند. برادران و پاپ نگران بودند. مطمئناً به مجرد اینکه جنگ شروع می شد، صدام آنها را می کشت. کردهای PUK خشمگین بودند و اعضای گروه آنها را اذیت می کردند، حتی آنها را به‌خاطر خرید همه سلاحهای بازار سیاه کتك می زدند. بیرون از این شرایط وحشتناك، جریان اطلاعات هر روز بهتر و بهتر می شد. یك محافظ قصی پسر صدام به یك ستاره راك تبدیل شد و شروع به خبر دادن با تلفن کرد. افسران SSO که کارشناس مخابرات رهبری رژیم بودند، به آنها پیوستند. گاهی تیم فکر می کرد او عراقیها را معادل دستگاههای فلکه اطلاعاتی که برای او کار می کنند ساخته است ـ وظیفه‌شناس اما اسرارآمیز.

پاپ و برادران پیروان خود را برای گزارشهای خوب درونی زیر نهایت فشار

گذارده بودند. یك گزارش شگفت‌انگیز از یکی از ستاره‌های راك آینده رسید. خوب، صدام، زیر دریاییهایی را به رنگ سرخ و سفید درآورده بود و آنها زیر آبهای دجله گشت می‌دادند. این گزارش باید از عربی ترجمه می‌شد. تیم پرسید زیردریاییهای شکرپوش؟ منظور او زیردریایی بود یا قایق؟ با پروانه؟ منظور این مرد دقیقاً چه بود؟ معلوم شد همه‌اش مزخرف بوده است. در دریایی از شایعه و حدسیات، تیم و افسران عملیاتی‌اش باید همه چیز را کنترل می‌کردند.

بعد یك روز یك پیام تلفنی از یکی از ستاره‌های راك رسید که درست نبود. مرد زیر فشار داشت صحبت می‌کرد. بعد یك صدای دیگر گفت: «ما می‌دانیم شما سیا هستید.» تلفن قطع شد و قطع باقی ماند. یکی از ستاره‌های راك به وسیله بعضی عناصر سرویس امنیتی صدام گیر افتاده بود. بعد این ستاره راك در تلویزیون عراق ظاهر شد. او کاملاً روشن بود کتك خورده و شکنجه شده بود. او گفت: «من دستگیر شده‌ام. من آدم بدی هستم. من یك خائنم.» یك نفر با یونیفورم یك تلفن تورایا را در برابر دوربین تکان داد گفت: هر کس با یکی از این تلفن‌ها گیر بیفتد یك شخص مرده به حساب خواهد آمد و همه برادران و پدرش نیز کشته خواهند شد. یك تلفن تورایا اکنون یك حکم اعدام بود. کالا چولان دیگر هرگز صدایی از ۳۰ تلفن از ۸۷ تلفن تورایا نشنید.

در روز شنبه، ۸ مارس، رایس با دیوید منینگ، مشاور امنیت ملی بلر تماس گرفت. بلر داشت به‌خاطر حمایت از بوش و سیاست عراق او حسابی مورد مشت و مال قرار می‌گرفت. مطبوعات بریتانیا نام او را «سگ پودل بوش» گذارده بودند. بلر با گفتن اینکه این کار وظیفه اخلاقی او بود، اوضاع را بدتر کرده بود.

او در مصاحبه‌ای با روزنامه گاردین در هفته پیش از آن، خود را به طور غیرمستقیم با چرچیل مقایسه کرده بود. او گفت: «اکثریتی از مردان محترم و با حسن‌نیت گفتند نیازی به مقابله با هیتلر نیست و آنهایی که این کار را می‌کردند،

جنگ طلب بودند.» از او سؤال شد چرا با چنین علاقه‌ای دنباله‌رو بوش است، او پاسخ داد: «بدتر از آن است که شما فکر می کنید. من به آن اعتقاد دارم. من واقعاً خود را بدون در نظر گرفتن موضع آمریکا، به این کار متعهد می‌بینم. اگر آمریکایی‌ها این کار را نمی کردند، من به آنها فشار می آوردم این کار را انجام دهند.»

رایس خود را در حال یادگیری سیاستهای بریتانیا یافت. اینجا ۴۱۳ نفر از حزب کارگر بلر و ۱۶۶ محافظه کار در پارلمان امتیاز بزرگی به او می‌دادند. محافظه کاران از یك جنگ در عراق حمایت می کردند، اما یك پشت کردن ۱۵۰ یا بیشتر نماینده کارگر به او، محافظه کاران را به وسوسه می‌انداخت، یا به آنها فرصت می‌داد به پشت کرده‌های کارگر برای سرنگون کردن دولت بلر یا یك رأی عدم اعتماد بپیوندند.

منینگ به رایس گفت: «او آماده است اگر لازم شود نابود شود.» برداشت همگان بر این بود اگر یکی از وزیران بلر کنار می‌رفت، او ممکن بود جان سالم به در برد، اما اگر وزیران دو نفر بودند، یك رأی گیری بسیار نزدیك می‌شد.

روز بعد، یکشنبه ۹ مارس، رایس درباره وضع بلر با رئیس جمهوری صحبت کرد. بوش پرسید: «فکر می کنی ممکن است دولت خود را از دست دهد؟»

«بلی!»

«بریتانیاییها واقعاً این کار را خواهند کرد؟»

رایس با اشاره به اینکه چرچیل پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم حکومتش را از دست داد گفت: «چرچیل را به یاد بیاورید.»

از دیدگاه بوش، بلر مردی بود که خود را به خطر انداخته بود، سعی کرده بود قوی و محکم باشد. اگر دولت او سقوط می کرد، بوش نه تنها متحد اصلی خود را از دست می‌داد، بلکه این مسأله صدام را تقویت می کرد. تیترهای درشت مطبوعات را تصور کنید! به علاوه بوش متقاعد شد او مقصر شمرده خواهد شد. این یك

قوزبالا قوز دیگر خواهد بود.

رئیس جمهوری خیلی نگران بود. او به‌عنوان یکی از صحبتهای معمولی‌شان به بلر تلفن کرد. آنها احتمالات را، اینکه موافقت کدام کشور را در شورای امنیت می‌توانستند برای حمایت از قطعنامه دوم جلب کنند، بررسی کردند.

بوش گفت: «اگر آنها با ما رأی ندهند، چیزی که من می‌خواهم به تو بگویم این است که گزینه آخر من سقوط دولت تو است. ما نمی‌خواهیم این اتفاق تحت هیچ شرایطی روی دهد. من این را واقعاً می‌گویم.» بوش گفت: «اگر کمکی بکند، او می‌گذارد بلر از ائتلاف خارج شود و آنها یك راهی دیگر برای مشارکت بریتانیا پیدا خواهند کرد.»

بلر پاسخ داد: «من گفتم با تو هستم. واقعاً هستم» بوش گفت آنها می‌توانند نقش دیگری برای نیروهای بریتانیایی فکر کنند ـ «یك نقش دوم، پاسداری صلح یا چیز دیگری. من ترجیح می‌دهم این کار را تنها انجام دهم تا موجب سقوط دولت تو شوم.»

بلر پاسخ داد: «من این را متوجه هستم، و این لطف توست که این را می‌گویی. من گفتم با تو هستم.»

بلر گفت: «من می‌دانم تو واقعاً این را می گویی و از این بابت متشکرم. من هم کاملاً به این اعتقاد دارم. سپاسگزارم. من از این بابت تشکر می کنم. این لطف توست که این را می گویی.» نخست‌وزیر به شیوه بریتانیایی به همان شیوه بریتانیایی خود تکرار کرد «اما من تا آخر در آنجا هستم.»

پاول که در میزگرد تلویزیونی یکشنبه شرکت کرده بود، ابراز خوش‌بینی کرد که ایالات متحده و بریتانیا بتوانند به یك اکثریت برای یك قطعنامه دوم شورای امنیت دست یابند. او «در دیدار با مطبوعات ان‌بی‌سی» گفت: «بخت زیادی وجود

دارد و من امید دارم ما بتوانیم احتمالاً ۹ یا ۱۰ رأی مورد نیاز را به‌دست آوریم.» اما تنها اسپانیا و بلغارستان به قطعنامه ایالات متحده و بریتانیا پایبند بودند و پاول پنج رأی کم داشت، هر چند او تلفنی با سه کشور آفریقایی که انتظار داشت آرای آنها را کسب کند، در تماس بود. تیترهای درشت ضد و نقیضی در روزنامه‌های صبح بعد ظاهر شدند. واشنگتن پست نوشت: «پاول درباره حمایت سازمان ملل متحد خوشبین است، بخت زیادی برای پشتیبانی اکثریت وجود دارد.» و نیویورك تایمز اعلام کرد: «دیپلماسی اضطراری در کسب ۹ رأی، ایالات متحده در سازمان ملل متحد شکست می‌خورد».

در جلسه معمولی NSC، در ساعت ۸:۵۵، روز دوشنبه ۱۰ مارس، فرانك میلر رئیس کارکنان دفاعی NSC حاضران را در جریان آخرین نقشه‌های مربوط به عراق پس از صدام قرارداد. او گفت: «آنهایی که بر عراق حکومت کردند نمی‌توانند برای ما کار و عراق آزاد آینده را اداره کنند، اما نیاز داریم اداره امور این کشور را حفظ کنیم.» اطلاعات ایالات متحده نشان می‌داد حدود ۲۵ هزار مقام بلندپایه از حزب بعث وجود داشتند و میلر گفت همه آنها باید از سمتهای دولتی و سایر مواضع قدرت و نفوذ برداشته شوند. او گفت: آنها تنها بیش از یك درصد از ۲ میلیون کارمند دولت را در عراق تشکیل می‌دادند، بنابراین کنار گذاشتن آنها نهادهای عمومی را بدون رهبری نخواهد گذاشت.

میلر گفت آنها نیاز دارند سوابق را نگاه‌دارند و جنایتکاران جنگی را بازداشت کنند. کارمندان قضایی و پلیس گفته می‌شد از نظر حرفه‌ای آموزش دیده بودند و می‌توانستند به‌وسیله دولت موقت که ائتلاف تشکیل می‌داد، مورد استفاده قرار گیرند.» برقراری موفقیت‌آمیز حکومت قانون در محیط فوری پس از مناقشه برای تضمین ثبات، اجازه اجرای عملیات رفاه و نوسازی و تجدید بنای سریع جامعه عراق حیاتی است.»

رئیس جمهوری گفت: «ما نیاز داریم مردم عراق را متقاعد سازیم به آنها اعتماد داریم.» او می‌خواست بعضی وزارتخانه‌های دولت هرچه زودتر زیر کنترل عراقیها قرار گیرند. بوش گفت: «مردم عراق تحت حکومت صدام رنج بردند. آنها به گونه‌ای از عراقیهایی که در حکومت صدام در خارج بوده‌اند، دلخور هستند.» او گفت نمی‌خواست حکام جدید را تعیین کند، که عملاً این فکر را که چلبی اداره امور را به دست گیرد، رد کرد و فکر تشکیل سریع یك دولت موقت را به تأخیر انداخت. او گفت: «ما باید تا زمانی که اطلاعات بیشتری به دست آوریم، تلاشمان را بکنیم تا جزئیات را حل کنیم.» پاول پیشنهاد کرد آنها یك قطعنامه جداگانه سازمان ملل متحد به‌عنوان گونه‌ای چتر قانونی در مورد حکومت موقت عراق به دست آورند.

بوش گفت: این می‌تواند مفید باشد.

بعد، وزیر خزانه‌داری (جان اسنو) جزئیات طرح ایجاد یك پول جدید را در عراق شرح داد. در آنجا دو نوع پول وجود داشت: دینار سوییس در شمال و دینار صدام با عکس صدام نقش شده در روی هریك از اسکناسها در جنوب. اسنو گفت که پس از تصرف کشور آنها می‌خواهند مطمئن شوند دینار صدام دیگر چاپ نخواهد شد و پولهای کنونی پنهان شده باید ضبط شوند تا از تورم لجام گسیخته جلوگیری به عمل آید. او گفت به مجرد اینکه صدام برود، آنها باید به مردم پول بدهند تا اقتصاد کشور به حرکت خود ادامه دهد.

گزینه محبوب اسنو برای پول جایگزین دلار آمریکایی بود. در جنگ اول خلیج فارس، بانکهای ایالات متحده نزدیك به ۱/۷ میلیارد دلار دارایی عراق را مسدود کردند و تحت قانون میهن‌پرستی، رئیس جمهوری می‌توانست این پول را برای همیشه تصرف کند. بیش از ۳ فروند هواپیمای ۷۴۷ برای انتقال این پول به عراق مورد نیاز بود.

بوش طرح دلار آمریکایی را تأیید کرد، اما خواست مطمئن شود مردم

عراق، به ویژه بازنشسته‌ها، به شکلی به افزایش درآمدی دست خواهند یافت، اما نه آن‌قدر که اقتصاد را از شکل بیندازد. به جای عکس صدام روی اسکناسهایشان، مردم عراق به زودی به عکسهای رؤسای جمهوری پیشین آمریکا (واشنگتن جکسون، لینکلن و گرانت) و همچنین قهرمانان اولیه آمریکا مانند همیلتون و فرانکلین دست می‌یافتند.

بعدازظهر آن روز، بوش در دفتر بیضی شکل با رایس، هادلی، کارد، بارلت و جرسون دیدار کرد. سرنوشت دومین قطعنامه پیشنهادی ایالات متحده در سازمان ملل متحد هنوز روشن نبود، اما رئیس جمهوری می‌رفت چیزی علنی درباره آن بگوید. آنها واکنش روی یك رأی سازمان ملل متحد را چگونه شکل می‌دادند؟ بوش می‌توانست یك ضرب‌الاجل برای صدام صادر کند از دوج پیاده شود ـ یك اصطلاح محبوب خانواده بوش ـ یا او می‌توانست تنها آغاز اقدام نظامی را اعلام کند، چون صدام از قطعنامه اول (۱۴۴۱) پیروی نکرده بود. رئیس جمهوری صریحاً گفت: «این یك ضرب‌الاجل خواهد بود. او از رایس پرسید در سازمان ملل متحد چه می‌گذرد و دوباره از این فرآیند کش‌دار و آشفته ابراز خستگی کرد. بریتانیا، شیلی و اسپانیا همه پیشنهادهایی مطرح کرده بودند. پس از جلو و عقب زدنهای زیاد، به جرسون گفته شد روی دو سخنرانی کار کند: یکی با تصور حداقل و تو قطعنامه دوم به وسیله فرانسه، و یکی با تصور تأکیدی مجدد بر قطعنامه ۱۴۴۱.

در کنفرانس مطبوعاتی توجیهی پنتاگون در روز بعد، ۱۱ مارس، رامزفلد تلویحاً گفت: اگر جنگی روی دهد بریتانیا ممکن است مشارکت نکند.

رامزفلد گفت: «این مسأله‌ای است که رئیس جمهوری در روزهای آینده مسلماً درباره‌اش صحبت خواهد کرد.»

یك مقام از سفارت بریتانیا در واشنگتن فوراً به دفتر رامزفلد تلفن کرد: «معلوم است چکار دارید می‌کنید؟» این یك اهانت بود. ارتش بریتانیا ۴۵ هزار نیرو

در منطقه داشت ـ تقریباً نیمی از نیروی زمینی بریتانیا. هر سازمان خبری بریتانیایی به‌زودی به پنتاگون، سفارت، شماره ۱۰ داونینگ استریت تلفن می کرد و می‌پرسید: «منظور از این حرف چیست؟ آیا بریتانیاییها دارند عقب می کشند؟»

رامزفلد یك اصلاحیه منتشر کرد گفت که او تردیدی نداشت که بریتانیا از هر تلاشی برای خلع سلاح عراق حمایت کامل خواهد کرد. «درصورتی که تصمیم به استفاده از زور گرفته شود، ما دلیل کافی داریم باور کنیم از کمك چشمگیر بریتانیا برخوردار خواهیم شد.»

در ۱۱ مارس، رایس «خلاصه‌ای از نتیجه گیری»های سری که توافقهای آن روز صبح NSC را طبقه‌بندی کرده بود، برای مسئولان اصلی فرستاد. به این شکل مسئولان اصلی اگر یادداشتها منعکس کننده چیزی نبود که آنها معتقد بودند اتفاق افتاده است، می توانستند بیایند و خواستار تجدیدنظر در آن شوند.

این خلاصه شرح می داد چگونه یك حاکمیت موقت عراقی در اولین فرصت ممکن پس از آزادی ایجاد می شد. این حاکمیت شامل عراقیها، کردها و مخالفان در تبعید می شد. کنفرانس بغداد همان‌طور که پس از جنگ افغانستان هم تشکیل شده بود تشکیل می شد تا پایگاه را گسترش دهد، رهبران موقت را معرفی کند و به «ایجاد یك دولت جدید مردمسالار کمك کند.» این سند توضیحات داده شده به رئیس جمهوری درباره پول، نفت و اصلاح تشکیلات اداری را خلاصه کرده بود.

در ساعت ۷:۱۵ صبح چهارشنبه، ۱۲ مارس، رئیس جمهوری و جرسون درباره دو پیش نویس ـ هر دو ضرب الاجل ـ با هم به مشورت پرداختند. شق سوم ـ یك اعلام ساده اقدام نظامی ـ هنوز نوشته نشده بود. بوش گفت مهم است پیش نویس آن نیز هم‌اکنون تهیه شود.

کارد و رایس وارد شدند ببینند آنها چکار کرده بودند. بوش گفت: «این لازم است پایان یابد.» سازمان ملل متحد مسخره بود. ممکن است بهترین کار این باشد

که از قطعنامه دوم صرف‌نظر کنیم؛ اقدام نظامی فقط به قطعنامه ۱۴۴۱ منوط شود. شاید او باید ضرب‌الاجل را برای صدام حسین صادر می‌کرد ـ در یک یا دو روز بعد. رایس به نظر رسید تنها اقدام را ترجیح می‌داد، نه ضرب‌الاجل را. سخنرانیهای ضرب‌الاجل خیلی خوب نوشته نشده بودند و یک تناقض در آنها پنهان بود: هر دو پیش‌نویس می‌گفت سازمان ملل متحد جرأت بیان اعتقادات خود را نداشت، اما البته هم‌اکنون با قطعنامه ۱۴۴۱ اقدام خود را به عمل آورده بود.

رئیس جمهوری به آنها گفت بلر می‌گوید هنوز با پارلمان خود دردسر دارد و نگران یک رأی عدم اعتماد در رابطه با جنگ است. بلر در تماسهای تلفنی تقریباً هر روز آنها نگران به نظر می‌رسید. اما، بوش به آنها گفت: «فکر نمی‌کنم او برکنار شود.»

چنی، معاون رئیس جمهوری و راو قرار بود با محافظه‌کاران در بریتانیا تماس بگیرند و آنها را متقاعد سازند باید از بلر و جنگ حمایت کنند.

در جلسه NSC بعداً در همان روز، داگ فیث درباره طرحهای پس از حمله، رفتار با وزارت خارجه و سرویسهای نظامی و اطلاعاتی توضیح داد. او گفت در وزارت خارجه هدف «تصفیه این وزارتخانه از مقامهای بلندپایه رهبری بعث و اطلاعات بود.» ۵۶ سفارت عراق در خارج باید مسأله‌شان حل و فصل می‌شد. آنها باید از کشورهای میزبان می‌خواستند سفیران و افسران اطلاعاتی مشکوک را اخراج و حساب‌های بانکی عراق را مسدود کنند.

رئیس جمهوری گفت خوب است، چه کسی این کار را انجام خواهد داد. پاول گفت او این کار را می‌کند.

فیث در مورد سرویس اطلاعاتی عراق گفت این دستگاه باید به‌طور کامل به‌شکلی شفاف که برای عراقیها و جهان روشن باشد منحل شود. آیا می‌توانستند گارد ویژه جمهوری را حفظ کنند؟ پاسخ نه بود. گارد جمهوری؟ نه. SSo؟ نه.

وقتی به ارتش منظم رسیدند پاسخ شاید بود. فیث جزئیات طرحش را شرح داد: نیروهای مسلح کوچك می‌شدند، جامعه غیرنظامی می‌شد. نیروهای مسلح غیرسیاسی به‌وجود می‌آمد که پیرو کنترل سیاسی بود، کنترل غیرنظامی که نماینده ترکیب قومی و فرقه‌ای عراق به شمار می‌رفت. او گفت شبه‌نظامیان ویژه مانند فداییان صدام باید منحل و اعضایش از خدمت مرخص شوند. فیث گفت حاکمیت موقت زندانهای اردوگاهی برای شکل دادن عراقیهای تسلیم شده در سطوح گردان، گروهان و حتی تیپ تشکیل خواهد داد. هدف این بود که «همه مردم را بلافاصله از حالت بسیج خارج و در خیابانها رها نکرد، بلکه از آنها به‌عنوان یك نیروی بازسازی استفاده برد.» او گفت ۳ تا ۵ لشکر منظم ارتش هسته یك ارتش جدید را تشکیل خواهند داد.

آنچه آنها نقشه‌ای برایش نکشیدند این احتمال بود که صدها هزار سرباز ناگهان به خانه‌شان بازگردند و اینکه نیروی کار برای بازسازی کشور به کلی آب شود.

بعداً در آن چهارشنبه، ۱۲ مارس، بلر برای آخرین خبرها به بوش تلفن کرد.

بوش گفت: «اگر رأی نیاوریم، ولش خواهیم کرد. ما دیگر با آن کاری نداریم. از دست این قطعنامه‌ها واقعاً خسته شدیم.»

بلر با اشاره به آرای کلیدی فوکس مکزیك و لاگوس شیلی پرسید «ممکن است یك بار دیگر تلاش کنی؟» بوش گفت: «البته خوشحال خواهم شد این کار را بکنم.»

بوش به فوکس تلفن کرد: «وینسنت. من اصرار دارم یك رأی گیری فردا در سازمان ملل متحد صورت گیرد.» ما می‌توانیم روی رأی شما حساب کنیم؟»

فوکس سؤال کرد: «زبان قطعنامه دقیقاً چیست؟»

«وینسنت ما به حد کافی در این‌باره بحث کرده‌ایم. امنیت ایالات متحده در

خطر است. من رأی شما را می خواهم.»

فوکس گفت به او تلفن خواهد کرد. بعداً، در جریان ناهار، رایس به بوش تلفن کرد گفت درست همان موقع یك پیام تلفنی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه لوییز ارنستو دربز (DERBEZ) وزیر خارجه اکنون مسئولیت سیاست مکزیك را برعهده گرفته است، چون فوکس مجبور شد برای عمل جراحی پشت به بیمارستان برود.

بوش گفت: «جالب است.» بوش به رئیس جمهوری شیلی ریکاردو لاگوس تلفن کرد، یك رهبر برجسته از دیدگاه بوش، بنابراین با ادب بود. بدون تهدید. بوش از این رهبر ۶۵ ساله سوسیالیست پرسید: «آیا می توانیم روی رأی شما حساب کنیم؟»

«مطمئن هستید که برای رأی گیری وقت مناسبی است؟»

«ریکاردو، وقت آن است که این رأی گیری مطرح شود. ما در این‌باره خیلی بحث کرده‌ایم.»

لاگوس پاسخ داد: «ولی ما داریم پیشرفت می کنیم.»

«دلیلش این است که ما دویست هزار نیرو در آنجا داریم. اگر این نیروها آنجا نبودند، پیشرفت دیپلماتیك حتی از این هم کمتر بود و صدام حسین ممکن بود اصلاً اهمیت ندهد. هر پیشرفتی که فکر می کنی صورت گرفته است، خیالی است.» بوش سپس وضع ناگوار خود را به روشنی بیان کرد. «ریکاردو، من نیروهایم را آنجا رها نخواهم کرد. آنها یا باید وارد شوند و او را برکنار سازند، یا به کشور بازمی گردند.»

این فکر عاقلانه‌ای بود. به دلایل عملی و سیاسی بازگرداندن نیروها به کشور بدون حل مشکل صدام برای بوش غیرقابل تصور بود. این شبیه وضعی بود که پدرش در ژانویه سال ۱۹۹۱ با ۵۰۰ هزار نیروی زن و مردم در خاورمیانه یافته بود. بوش پدر چندین هفته پیش از آغاز جنگ خلیج فارس به مشاورانش گفته بود:

«ما باید یك جنگ داشته باشیم». رئیس جمهوری بوش یك بار دیگر، این بار با بیش از ۲۰۰ هزار نیرو در خاورمیانه، خودرا در وضعیتی قرار داده بود که باید به یك جنگ دست می‌زد.

بوش از لاگوس پرسید: «ریکاردو، رأی تو چیست؟»

رئیس جمهوری شیلی پاسخ داد: نه.

بوش گفت: «بسیار متشکرم».

بوش به بلر تلفن کرد و صحبتهایش را با فوکس و لاگوس شرح داد. بوش گفت: «تو باید این دو صحبت را در نظر بگیری، اینها خبرهای خوبی نیست. دیگر تمام است.»

۳۲

وقتی رئیس جمهوری در صبح سه‌شنبه ۱۳ مارس با برتی اهرن، نخست‌وزیر ایرلند ملاقات کرد مسأله همیشگی فرانسه مطرح شد. بوش به اهرن گفت: «شیراك مسأله را به نقطه‌ای رسانده که یك واکنش ضدفرانسوی عظیم در آمریکا ایجاد شده است. او وسیله خنده قرار گرفته است. او خیلی تند رفته است.» بوش گفت مشکل این‌جاست این تنها در مورد صدام حسین نبود ـ درباره قدرت برتر در اروپا بود. این به شکل مسالمت آمیز حل می‌شد، اگر آلمان و فرانسه تمایل بیشتری به مقابله با صدام نشان داده بودند. بوش تأکید کرد به جای آن، رهبر عراق علایمی از دو رهبر دریافت کرد و این موجب شد فکر می تواند با سرپیچی از سازمان ملل متحد دربرود؛ همان کاری که همیشه کرده بود.

بوش گفت شیراك به‌ویژه برای کشورهای اروپای شرقی یك «قلدر» بود. رئیس جمهوری تأکید کرد این واکنش ایجاد می کند و به سود تونی‌بلر تمام می‌شود، چون فرانسه به نظر خیلی خشك‌اندیش می آید.

بعداً در همان روز بوش با مشاورانش ملاقات و به داشتن یك اجلاس سران با بلر برای نمایش همبستگی شدیداً ابراز تمایل کرد. این کار تا اندازه‌ای برای پر کردن خلأ بود. جنگ مسلم بود، اما تلاش دیپلماتیك هنوز پایان نیافته بود. او

چکار می‌توانست بکند. او نمی‌خواست تنها بی کار بنشیند. دوره غم‌انگیزی همراه با بلاتکلیفی بود و مردم هوادار بلر نگران آن بودند که نخست‌وزیر کشور را حتی برای ۸ ساعت ترك کند، چون مگی تاچر، سلف او وقتی در سال ۱۹۹۰ برای شرکت در یك کنفرانس به خارج رفت و بازگشت دید به‌عنوان رهبر حزب بر کنار شده است. بلر نمی‌خواست بوش یك سخنرانی ایراد کند یا ضرب‌الاجلی بدهد. او (بلر) باید لحظه مناسبی را انتخاب و از پارلمان تقاضای یك رأی اعتماد کرد. بنابراین هر سخنرانی از سوی رئیس جمهوری آمریکا نباید زودتر از دوشنبه ایراد می‌شد، بوش تصمیم گرفت هر کاری که به بلر مربوط باشد، انجام دهد.

در ساعت ۱۰ صبح جمعه ۱۴ مارس، بوش در باغ رز موافقتنامه‌ای را در مورد یك «نقشه راه» برای صلح در خاورمیانه اعلام کرد. این یك امتیاز دیگر به بلر بود که او را زیر فشار گذارده بود طرح صلح را تا زمانی که مسأله عراق حل شود، به عقب نیندازد.

اندکی بعد، حوالی ظهر آری فلیشر در کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید یك اجلاس سران را با بلر و آزنار در آزور «برای بررسی این دیپلماسی در حالی که به پایان خود نزدیك می‌شد»، اعلام کرد.

بعداً در آن روز، هادلی یك سند فوق محرمانه به جرسون داد که حاوی نکات مهمی بود که باید در سخنرانی ضرب‌الاجل گنجانده می‌شد. این سند نتیجه کار یك اجلاس بازیگران اصلی و شدیداً الهام گرفته از رامزفلد بود که خواهان یك ضرب‌الاجل تنها ۴۸ ساعته بود.

شاهزاده بندر برای دیدن رئیس جمهوری جهت ابلاغ یك پیام فوری ولیعهد امیر عبدالله وقت گرفته بود. رهبر سعودی هنوز به یك راه‌حل آخرین دقیقه برای اجتناب از جنگ و سرنگون کردن صدام به طور پنهانی امیدوار بود. اما تأخیر، و

رقص سازمان ملل متحد از دیدگاه سعودی از جنگ بدتر بود. تلاش برای کمك به بلر دوستان آمریکا را در خاورمیانه آزار می‌داد. ملك عبدالله اردن دیوانه شده بود. او به سعودیها می گفت: «بیایید برویم، من نمی توانم این را تحمل کنم.» پیام شاهزاده ولیعهد سعودی ساده بود ـ این ظاهراً بی تصمیمی به سود هیچ کس در منطقه نبود. تصمیم چیست، جنگ یا نه جنگ؟

وقتی بندر به دفتر بیضی شکل هدایت شد، چنی، رایس و کارد آنجا بودند. کارد از ظاهر بندر تعجب کرد. وزن سفیر اغلب بالا و پائین می‌رفت و آن روز دگمه‌های کت او کش آمده بود. او خسته، عصبی و هیجان زده به نظر می‌رسید. او به شدت عرق می‌ریخت. صحنه عجیبی بود.

رئیس جمهوری از بندر پرسید: «چت شده؟ یك تیغ نداری ریشت را بتراشی؟» شاهزاده اغلب ریش مرتبی داشت و اکنون صورتش نامنظم و آشفته بود.

بندر گفت: «آقای رئیس جمهوری! من به خود قول دادم ریشم را تا زمانی که این جنگ آغاز شود، نتراشم.»

«پس تو آن را به زودی خواهی تراشید.»

بندر گفت: «امیدوارم، اما من فکر می کنم تا وقتی این جنگ آغاز شود من مانند بن لادن خواهم شد.» او بعد به یك ریش بلند ۴۰ تا ۶۰ سانتی اشاره کرد.

بوش از خشم موهایش سیخ شد. او دوست نداشت متلك بارش کنند و فکر کرد کنایه‌اش اصلاً خوشمزه نبود. بندر می‌دانست بوش از اینکه به او بگویند غیرقاطع است متنفر بود. رئیس جمهوری گفت: «من به تو می گویم زیاد صبر نخواهی کرد.»

بندر گفت شنیده بود جنگ ۳ مارس آغاز می‌شود، بعد هیچ اتفاقی نیفتاد. بعد قرار شد ۱۰ مارس باشد، اما این بار هم اتفاق نیفتاد. اکنون قرار بود ظاهراً بوش ضرب‌الاجلی برای صدام صادر کند.

رئیس جمهوری آمرانه گفت: «دوباره شروع نکن.»

«امیر عبدالله»

بوش با تحکم گفت: «شروع نکن، من می‌دانم، من این کار را می‌کنم. من جدی هستم.»

«آقای رئیس جمهوری!»

«ببین! من به تو می‌گویم! حتی به آنجا نرو. من این کار را می‌کنم. بندر، فقط به من اعتماد بکن.»

بندر گفت: «خب، پس فکر می‌کنم، بسیار خوب...»

رئیس جمهوری پرسید: «پس از ضرب‌الاجل فکر می‌کنی چه مدت طول خواهد کشید تا ما جنگ را شروع کنیم؟»

«از من می‌پرسی؟»

رئیس جمهوری گفت: «بلی!»

«تو می‌دانی چقدر»

بوش به تندی گفت: «یك حدس بزن.»

بندر گفت: «۷۲ ساعت»

«اشتباهه!»

چنی در صندلی‌اش آرام نداشت و به نظر می‌آمد می‌خواهد تلگراف بزند و به بندر اطمینان مجدد بدهد، به طور مثال بگوید: «آرام باش، مردان من این کار را خواهند کرد. رایس حالت خوددار و متینی داشت، همین طور کارد.

بندر گفت: «بسیار خوب».

بندر بعد رفت تا رامزفلد را ببیند. از زمانی که تلاش برای دست یافتن به قطعنامه دوم سازمان ملل متحد آغاز شده بود، این سومین دیدار آنها بود. رامزفلد عصبی به نظر می‌آمد. بزرگترین نگرانی او این بود که صدام در آخرین لحظه تقاضای فقط چند روز مهلت بیشتر کند، بعد هم روسیه و فرانسه استدلال کنند که

این موجه است.

بندر گفت: «آقای وزیر! من همان‌قدر احساس وحشت می کنم که در سال ۱۹۹۱ می کردم.» اوضاع به طرز وحشت‌آوری شبیه به شب آغاز جنگ خلیج‌فارس بود، زمانی که صدام می توانست ساده‌ترین امتیاز را بدهد، احتمالاً صرفاً قول دهد دستور می‌دهد ارتشش از کویت خارج شود. در آن لحظه سازمان ملل متحد و ایالات متحده ممکن بود مجبور شوند جنگ را به عقب اندازند. اگرچه صدام تقریباً همیشه کارهای ابلهانه‌ای می کرد، اما به نظر نمی‌رسید بختی برای به‌عقب انداختن جنگ با بازی با کارت دیپلماتیك داشته باشد. اما به هرحال بندر گفت: «من خیلی نگرانم همین چیز احتمالاً اتفاق بیفتد.»

رامزفلد خاطرنشان کرد: «خوب، تو هیچ با رئیس ملاقات کردی، چه فکر می کنی؟»

بندر گفت: «من فکر می کنم چیزهای وسوسه‌انگیزی در فکر او هست، دن، اما تصور می کنم مرد تو و مرد من تصمیم خود را گرفته است.»

رامزفلد گفت: «اگر تو این را تأیید می کنی، عیبی ندارد.»

ساعت ۷ صبح شنبه ۱۵ مارس، سائول تلفن امنش را در خانه‌اش در منطقه واشنگتن برداشت. او چند ساعت بود که بیدار شده و با کامپیوترش درگیر بود. رئیس عملیات عراق سیا این روزها خواب برایش مشکل شده بود.

تلفن کننده از مرکز سیا به رئیسش گزارش داد: «آنها آن را منفجر کردند. ما منتظر تأیید آن به‌وسیله تصویر هستیم.»

سائول گفت: «مرا در جریان نگاه‌دار.»

«هیجان‌زده نشوید چون ما هنوز تأیید دریافت نکرده‌ایم.»

سائول صبر کرد. او برای رسیدن به این لحظه ـ یا شاید رسیدن به این لحظه ـ چندین ماه با فرانکز و کارمندانش بحث و گفتگو کرده بود. این سازمان چه زمانی

می توانست عملیات خرابکاری فعال را در داخل عراق از سر گیرد؟ در دسامبر، فرانکز نگران آن بود که خرابکاری ممکن بود موجب یك واکنش عراق شود که فرانکز آمادگی مقابله با آن را نداشت. صدام ممکن بود این خرابکاری را در هر سطحی یك اقدام تحریك آمیز تلقی و عملیات نظامی خود را آغاز کند، در حالی که فرانکز قرار بود یك بخت دیگر برای موفقیت احتمالی به دیپلماسی بدهد: اما سرانجام موافقت صورت گرفته بود.

یکی از گروههای سیا در شمال مواد منفجره به کردها داده و یك افسر فنی در اختیارشان گذارده بود تا آنها را برای استفاده از آن آموزش دهد. هدف خط آهن موصل به بغداد، یك راه ارتباطی حساس به طول ۲۰۰ مایل (۳۲۰ کیلومتر) بود. دستور به کردها این بود که خط را منفجر سازند و بعد به شرکت راه آهن تلفن کنند و بگویند: «ما خط را منفجر کرده‌ایم. هیچ قطاری را از این خط نفرستید.» این به‌اندازه کافی روشن و بخشی از پافشاری بوش برای کاهش تلفات غیرنظامیان بود.

حدود ساعت ۹، سائول یك تلفن دیگر از افسر عملیات دریافت کرد.

«بسیار خوب ما تصویر دریافت کردیم. آنها پل را منفجر کردند» محل انفجار حدود ۲۰ مایلی (۳۲ کیلومتری) جنوب موصل بود.

«خوب».

«و آنها تلفن نکردند».

سائول گفت: «اوه کثافت‌ها! معنای آن چیست؟»

«خوب، ما یك قطار از خط خارج شده در آنجا داریم» نفتکشها در سرتاسر محل پخش و چند خودرو مسافری نیز از خط خارج شده‌اند.

سائول جنگ کنترا سیا را در دهه ۱۹۸۰ زمانی که این مؤسسه می‌خواست رژیم چپ گرای ساندنیست‌ها را در نیکاراگوا سرنگون کند، تجربه کرده بود. او به یاد داشت وقتی سیا بندرها را مین گذاری کرد، توفانی از آتش در کنگره به راه افتاد که مدیر سیا بیل کیسی و سایر مأموران مؤسسه را زیر رگبار سرزنش قرار داد.

سائول با خود گفت: «خوب، حداقل شنبه است، من یکشنبه را وقت دارم تا شهادتم را برای دوشنبه در کنگره آماده سازم. من مسلماً احضار خواهم شد.» سائول به معاون مدیر عملیات جیم پاویت، رئیس فعالیت‌های مخفی و زیرزمینی مؤسسه تلفن کرد.

«جیم، نخستین عملیات انجام شد.»

پاویت پرسید: «چه اتفاقی افتاد؟»

«ما یك قطار را از خط خارج ساختیم. ما نفتکشها را در سرتاسر منطقه پخش کردیم. یك لکه بزرگ نفتی آنجا به وجود آمده است. تعدادی خودرو مسافری آنجا ریخته است. ما نمی‌دانیم تلفات یا چیزهای دیگر نیز داشته‌ایم یا نه.»

سائول یك سکوت دهشتناك، قطع طولانی صحبت را از آن طرف خط شنید و تصور کرد پاویت می‌رود تا شدیداً به او حمله کند.

اما پاویت گفت: «خوب، من حدس می‌زنم این چیزها در زمان جنگ اتفاق می‌افتد. مرتب مرا در جریان بگذار.»

سائول به مردانش تلفن کرد. «حمله کنید، برای او مهم نیست، بروید!»

سخن قطع شد: آغاز عملیات.

این بار هدف یك قطار حامل نیرو بود و تلفات داشت. کردها آن را غارت و اعلامیه‌هایی در منطقه پخش کردند: مردم به‌پاخیزید! آزادی نزدیك است!

چند ده حمله دیگر نیز صورت گرفت. خودروهای دولتی منفجر شدند. مرکز حزب بعث مورد حمله قرار گرفت. همین‌طور مرکز فرماندهی IIS. مجسمه‌ها، نقاشیها و پوسترهای صدام، از شمال تا جنوب، از شکل انداخته شدند. تیراندازیهایی به وسیله خودروهای در حال حرکت شب هنگام به ساختمانهای دولتی صورت گرفت. گاردهای امنیتی و ISS در بناهای مهم متعلق به صدام، مستقر و از وظایف دیگر معاف شدند. اعلامیه‌های «صدام را سرنگون کنید» «مرگ بر صدام» در جایی که ساختمانهای حزب بعث قرار داشت، پخش شدند.

یك نارنجك به وسیله موشك انداز به یك قطار باری دیگر که در خط راه آهن بغداد به سوریه سوخت حمل می کرد، شلیك شد. در کرکوك، نزدیك مرز سرزمین تحت کنترل کردها، حدود ۲۰ هزار تظاهر کننده به سوی مرکز فرماندهی حزب، راهپیمایی کردند و خواستار سرنگونی صدام شدند. ویرانگری و دیوارنوشته‌های ضدصدام در همه جا دیده می‌شد. همه چیز اساساً یك «دشنام بزرگ» به او بود.

سائول متوجه شد، اما یك مشکل کوچك وجود داشت. اکنون که همه چیز آغاز شده بود، خدای ناکرده رئیس جمهوری عقب می کشید و عملیات را متوقف می کرد، چون سیا دیگر نمی توانست.

هدف این خرابکاریها تضعیف رژیم نبود، بلکه صرفاً جلب کردن توجه‌ها به درون و ایجاد این برداشت بود که شورشی در عراق اتفاق افتاده است، که سائول و همچنین همه می دانستند واقعیت ندارد.

در جبهه جمع آوری اطلاعات سائول احساس کرد آنها به پیشرفت مهمتری دست یافته بودند. البته امتیاز عالی ستاره‌های راك بودند. او بعضی نفوذیهای دیگر در شبکه‌های قبیله ای داخل عراق داشت که اگر شبکه ستاره راك را هم به‌حساب می آورد شاید دو دوجین می‌شدند. او حدود یك دوجین نفوذی در تشکیلات امنیتی و یك دوجین دیگر در گارد جمهوری داشت؛ البته اگر دوباره ستاره‌های راك را به‌حساب می آورد.

مؤسسه اطلاعاتی در باره مکان چند موشك باقیمانده زمین به زمین و موضع پدافند هوایی به فرانکز داده بود که با تصویرهای بالا سری تأیید شده بودند. آنها وقتی جنگ آغاز می‌شد، مورد حمله قرار می گرفتند.

شمار خوبی از نفوذیهای دیگر نیز وجود داشت. چندین مهندس عراقی درمیدانهای نفتی موافقت کرده بودند به سیا کمك کنند و قادر بودند هر تلاشی را از سوی صدام برای خرابکاری در چاهها با مواد منفجره همزمان گزارش کنند. یك

گروه شبه نظامی سیا قرار بود واحدهای نظامی پیشگام ایالت متحده را در عبور از مرز کویت و عراق همراهی کند و با مهندسان در میدانهای نفتی با امید جلوگیری از یك فاجعه میدان نفتی، در تماس باشد.

یك عضو جدید ستاره راك رئیس امور امنیتی بندر ام القصر بود. عراق به استثنای یك خلیج کوچك در انتهای خلیج فارس که بندر ام القصر در آن قرار دارد، یك سرزمین بسته است. برای بیش از سه ماه این مأمور جزئیات مربوط به مکان مینها و نیروهای امنیتی را در اختیار سیا قرار داده بود تا نیروهای ایالات متحده بتوانند در عمل وارد بندر شوند و آن را تصرف کنند.

افسران بلندپایه در واحدهای نظامی مهم عراق، بالغ بر شش لشکر موافقت کرده بودند از جنگ دوری گزینند، تسلیم شوند و همه نیروهای خود را تحویل دهند. این امید زیادی برای به اصطلاح استراتژی تسلیم که در آن واحدهای تسلیم شده می توانستند برای تلاشهای تثبیت اوضاع در عراق پس از جنگ مورد استفاده قرار گیرند، به وجود آورده بود.

یکی از منابع عراقی مؤسسه در منطقه خلیج فارس نامهای مأموران اطلاعاتی عراق را در نیم دوجین از کشورها که اعضای گروههایی دو تا چهار نفری بودند که دستور داشتند وقتی جنگ آغاز شد به حملههای تروریستی علیه تأسیسات ایالات متحده در این کشورها دست بزنند، فراهم کرده بود. نامها و جزئیات صریح بودند. سیا مأموران را ردیابی کرده بود و گروهها را زیر نظر داشت.

سائول معتقد بود مؤسسه داشت گونه بالقوه مؤثری از عملیات نیرنگ را علیه صدام استفاده می کرد. معمولاً سیا از مأموران دو جانبه ـ شخصی که سیا می‌دانست در حقیقت برای طرف مقابل کار می کند ـ برای هدف دقیق شناخت اینکه مأموران عراقی چگونه ارتباط برقرار می کردند، استفاده می کرد. سائول دستور داده بود: «بیایید به این بازی کثیف پایان دهیم.» مأموران دو جانبه که از طریق پرونده کارمندان CD - ROM - SSO شناسایی می‌شدند اگر اطلاعات ساختگی

درباره اینکه جنگ چگونه و کی آغـاز می‌شـد دریافت می کـردند، می توانسـتند مفیدتر باشند.

به چند مأمـور دوجانبه اطلاعـاتی داده شـده مبنی بر اینکه این جنگ توفان صحـرا-۲ با یك تدارك عظیم و گسترده نیرو خـواهد بود. در یك مـورد دیگر یك یا چند مأمور دوجانبه مشکوك که داوطلبانه برای جاسوسی آمده بودند درباره عبور از مـرز ایران-عـراق سؤال پیچ شـدند و از آنهـا در باره ایران به طور مـفـصل اطلاعـات خواسته شد. هدف این کار بود که این برداشت ایجاد شود که یك حمله ممکن است از طریق ایران، یك دشمن مشهور صدام صورت گیرد.

اطلاعـات نادرست دیگری پخش شـد مـبنی بر اینکه ایالات مـتـحـده با دو لشکر از اردن به داخل عراق هجوم خواهد آورد.

یکی از تخیلی ترین عـملیات قرار بود نشان دهد ایالت متحده سعی دارد یك کودتا به راه‌اندازد و در گارد ویژه جمهوری که از صدام محافظت می کرد، نفوذ کرده بود. به یك مـأمـور که سیـا می‌دانست یك جـاسـوس دو جـانبـه است یك مأمـوریت خطرناك داده شـد. یك سنگ بزرگ و ابزار ارتباطات که در درون سنگ پنهان شـده بود به او نشان داده شد. به او گفته شد این دستگاه پیامهای رادیویی با امواج کوتاه و پایین را که از سوی یك مأمور مزدبگیر دیگر مرتب به خارج پخش می‌شد، به یك ماهواره بالا سری می‌فرستاد. به او همـچنین گفته شد سنگ را در یك مکان خاص در نزدیکی منطقه سکونت یا پادگانهای گارد ویژه جـمهوری نصب کند. سـیا یك مخفی گاه در خودرو مأمور دوجانبه ساخت و مبلغ اندکی پول به او داد. او سنگ را در نزدیك پادگانها قرار داد. این دستگاه انتقال قبلاً به خطر افتاده بود، اما سیا مطمئن بود عراقیها نمی‌توانستند آنرا رمزگشایی کنند. این دستگاه قبلاً برای پخش در زمانهایی که صدها عضو گارد ویژه جمهوری سر کار می‌رفتند یا از کار برمی گشتند برنامه‌ریزی شـده بود- که نشان می‌داد یکی از آنها به‌طور مـخفی با ارسال امواج رادیویی به سنگ ارتباط برقرار می‌سازد.

یك گزارش از یك سرویس اطلاعات خارجی دیگر بعداً گفت فرماندهان گارد ویژه جمهوری احضار شده بودند و به آنها هشدار داده شده بود یك نفر در میان آنها داشت علیه صدام توطئه می کرد. هر کس در حال توطئه گیر می افتاد اعدام می شد. اسناد به دست آمده پس از جنگ نشان داد به صدام درباره این ظاهراً عملیات سیا اطلاع داده شده بود و عراقیها به تحقیقاتی برای پیداکردن این خائن دست زده بودند.

اقدامهای پنهانی دیگر شامل وادار کردن کشورها به مسدود کردن حسابهای بانکی عراق در خارج بود. سرویس اطلاعاتی عراق اغلب دستمزد اعضای جدید را با پول نقد پرداخت نمی کرد، بلکه قراردادی از نفت در ازای غذا به آنها پیشنهاد می کرد. اعضای جدید می توانستند یك میلیون دلار از چنین قراردادهایی به دست آورند و تلاشهایی برای مسدود کردن این پولها در لبنان، اردن و سوییس صورت گرفت. در یك مورد، حدود ۶۵۰ میلیون دلار پول مسدود شد. تلاش برای متوقف کردن تدارك غیرقانونی مواد ادعا شده برای سلاحهای کشتار جمعی آنطور که در فرمان اطلاعاتی ریاست جمهوری در ۱۶ فوریه ۲۰۰۲ دستورش صادر شده بود، خیلی موفقیت آمیز نبود. هدف ارسال کامپیوترها از خارج و برنامه‌ریزی مخفی آنها برای درست کار نکردن تأسیسات مشکوك به ساخت سلاحهای کشتار جمعی بود. اما کامپیوترها به نحوی به سیستم تلفن و ارتباطات بغداد صدمه زدند که به‌طور متناوب پیش از جنگ از کار می افتاد.

درحالی که با مقامها و منابع مختلف درجریان تدارك برای جنگ مصاحبه می کردم، سه منبع جداگانه محرمانه گفتند اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتار جمعی به آن قاطعیت که سیا و دولت گفته بودند نبود. این دردسرآفرین بود، به‌ویژه درزمانی که در آستانه جنگ به نظر می‌رسید. من با والتر پینکاس، یك همکار در واشنگتن پست که به‌طور مبسوط درباره بازرسان تسلیحاتی و اطلاعات مربوط به

عراق نوشته بود صحبت کردم. پینکاس گفت دقیقاً همین چیز را از شماری از منابع خود شنیده است، بنابراین من چند خط زیر را به‌عنوان پیش نویس برای یك گزارش خبری احتمالی تهیه کردم و یك کپی شخصاً به پینکاس و دبیر امنیت ملی واشنگتن پست دادم: «بعضی از اطلاعات مهم ایالات متحده که پایه و اساس این نتیجه گیری است که عراق مقادیر زیادی سلاح کشتار جمعی در اختیار دارد به گفته منابع آگاه بر قرائن مبتنی است و اگر بیشتر مورد بررسی قرار گیرد، حتی سست است و لازم است مورد تحلیلی فراتر از این و تأیید همگان قرار گیرد.

«یك منبع دولت بوش که درباره این موضوع توضیح می‌داد گفت این اطلاعات بسیار ضعیف است و ممکن است برای صدور یك قرار در حد استاندارد دلیل احتمالی جرم باشد، اما برای محکومیت کافی نیست.

«یك مقام ارشد دیگر گفت اطلاعات به دست آمده از فیلمبرداری و تصویرهای ماهواره‌ای بالا سری عکسهای روشنی از انتقال مواد به وسیله عراقیها نشان می‌دهند. این مقام گفت ما آنها را در حال دفن کردن آنها دیده‌ایم. آنجا را بکنید، درها را باز کنید و چیزی را که در کانتینرهای ویژه است بیرون بیاورید. ما از اینها فراوان دیده‌ایم.

«سؤال کردم آیا سازمان اطلاعاتی ایالات متحده می‌داند در درون این کانتینرهای ویژه چیست؟ این مقام گفت نه اما آنها مطمئناً مراقب آن هستند.

«این مقام گفت دولت یك مدرك قاطع - یك مدرك انکارناپذیر - نمی‌خواهد. کل هدف قطعنامه ۱۴۴۱ و شیوه‌ای که نوشته شد این بود که سنگینی بار را روی دوش ما نگاه‌دارد.»

من همچنین یك کپی از نامه‌ای را که تنت به سناتور جان وارنر، رئیس کمیته سرویسهای مسلح نوشته و گفته بود مؤسسه‌های اطلاعاتی «اطلاعات مبسوطی درباره همه مکانهای بسیار باارزش و نیمه مهم» که ظن برده می‌شد ارتباطهایی با سلاحهای کشتار جمعی داشتند به بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد داده بودند

به پینکاس دادم.

پینکاس و دبیر امنیت ملی هر دو فکر کردند نوشته من اندکی تند بود. من قبول کردم. اگرچه منابع عالی بودند، اما آنها تنها می گفتند مدرك غیر کافی بود. هیچ یك مسلم نمی‌دانستند که سلاحهای کشتار جمعی پس از یك جنگ در عراق پیدا نشوند. پینکاس می خواست توجه‌مان را روی ناتوانی مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده به ارائه اطلاعات دقیق درباره مقدار و محل سلاحهای کشتار جمعی در عراق متمرکز کنیم و حق با او بود. او گزارشی نوشت که یکشنبه ۱۶ مارس در صفحه A۱۷ با این تیتر چاپ شد«ایالات متحده فاقد اطلاعات ویژه درباره سلاحهای ممنوعه است.» نام من به‌عنوان کسی که به نوشتن این گزارش کمك کرد آورده شد.

حتی اکنون هم من نمی توانم هویت منابعم را فاش کنم؛ اما من احساس نکردم اطلاعات کافی برای اینکه بتوانم نتیجه گیریهای رسمی را درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق به طور مؤثر به چالش بطلبم در اختیار داشتم. با توجه به رویدادهای بعدی، من باید برای یك گزارش صفحه اول، حتی در آستانه جنگ فشار می آوردم و محکمتر آنچه را منابع‌مان می گفتند منتشر می کردم. من می‌دانم چند نفر از این منابع مخالفت‌شان را در درون سازمانهای مختلف‌شان اعلام کرده بودند، اما مدرك کافی نداشتند که قاطعانه نتیجه گیریها که حاصل شده بودند به چالش بطلبند. من مدرکی ندارم که مخالفتهای این منابع خاص به گوش رئیس جمهوری رسیده باشد.

۳۳

کارد پیشنهاد کرده بود اجلاس کوچك سران با شرکت بوش، بلر و آزنار در برمودا برگزار شود؛ اما این برای بلر خیلی دور و به ایالات متحده بسیار نزدیك بود. يك پیشنهاد دیگر کاخ سفید به بوش رفتن به لندن بود. مشاوران بلر مانع شدند۔ رئیس جمهوری آمریکا در لندن در آن زمان يك محرك برای تظاهرات بزرگ بود. آنها سرانجام روی آزور، يك گروه از جزایر پرتغال در شمال اقیانوس اطلس به لندن نزدیکتر از واشنگتن توافق کردند. نخست وزیر پرتغال خوزه مانوئل دیورائو باروسو، که از جنگ حمایت کرده بود، به‌عنوان میزبان ظاهر شد. چهار رهبر با مشاوران عالی‌شان در یکشنبه ۱۶ مارس برای يك اجلاس پشت درهای بسته در يك پایگاه هوایی در جزیره تره سی‌یرا جمع شدند.

بوش با ارائه شرح خلاصه‌ای در باره این که چرا آنها آنجا بودند، آغاز کرد. او گفت: «ممکن است صاعقه‌ای بزند و شیراك با قطعنامه تهیه شده از جانب ما موافقت کند، اما هیچ مذاکره‌ای در کار نخواهد بود.» این به معنای يك تأخیر «يك یا دو یا حتی سه هفته‌ای» بود. او صریحاً موضعش را در مورد اینکه جنگ ظرف چند روز آغاز نه چند هفته خواهد شد، روشن کرد. او گفت اگر تأخیری صورت گیرد، افکار عمومی بهتر نخواهند شد و حتی در بعضی از کشورها مانند آمریکا بدتر هم

خواهند شد.

شیراك مصاحبه‌ای را برای برنامه میز گرد ۶۰ دقیقه تلویزیون سی‌بی‌اس ضبط کرده بود که قرار بود آن شب پخش شود و یك نفر خلاصه‌ای از اظهارات او را به نخست وزیر بریتانیا داد. بلر به آنها گفت شیراك خواستار دادن یك فرصت ۳۰ روزه دیگر به بازرسان در عراق می‌شد.

بوش گفت فراموشش کنید، این یك تاکتیك تأخیری است. این گونه‌ای شفافیت به آنچه هم اکنون به آن اعتقاد داشت، اضافه کرد. شیراك برای به تأخیر انداختن جنگ به هر وسیله‌ای متوسل می‌شد.

چهار رهبر تلاشهای دیپلماتیك را که مدتها بود جریان داشت و موافق بودند خسته کننده شده است، بررسی کردند. آنها همه موافق بودند باید یك ۲۴ ساعت دیگر فرصت بدهند، هر چند گشایشی در این مدت احتمال نمی‌رفت و بعد قطعنامه دوم را ساعت ۱۰ صبح روز بعد به وقت شرقی پس بگیرند.

بعد صحبتهایی در باره اینکه آیا اجازه قانونی برای دست زدن به جنگ داشتند یا نه صورت گرفت. آنها قطعنامه ۱۴۴۱ را بند به بند مرور کردند و نتیجه گرفتند «پیامدهای جدی آن» به آنها اجازه می‌داد اگر پیروی از قطعنامه صورت نگرفته بود وارد جنگ شوند و مطمئناً عراق خلع سلاح نشده بود. بوش گفت: «من مجبورم یك سخنرانی ایراد کنم. من باید یك ضرب‌الاجل به صدام بدهم.» صدام ۴۸ ساعت وقت خواهد داشت با پسرهایش از عراق خارج شود. «این کاری است که من انجام خواهم داد، موافقید؟» او مشاوره نمی‌کرد. او داشت آنها را مطلع می‌ساخت. «بنابر این همه می‌دانند.» آنها به احتمال اینکه فرانسه، روسیه یا بعضی کشورهای دیگر عضو شورای امنیت یك قطعنامه متقابل برای به تأخیر انداختن «پیامدهای جدی» ارائه دهند و برای یك رأی‌گیری فشار آورند، اشاره کردند. این می‌توانست یك مشکل واقعی باشد. همه موافقت کردند تنها کاری که آنها می‌توانستند بکنند این بود تلفن را بردارند مسیر فکری آنهایی را که هنوز تصمیم

نگرفته بودند تغییر دهند. از آنها قول بگیرند با یك قطعنامه متقابل مخالفت کنند و اگر لازم شود رأی مخالف دهند.

بلر سخت تر گرفت. او گفت: «اگر کشوری سعی کرد قطعنامه جدیدی برای تنها هدف به تأخیر انداختن ما ارائه دهد، ما باید این کار را از نقطه نظر دیپلماتیك به‌عنوان یك اقدام خصمانه تلقی کنیم.»

این آنها را به فرانسه بازگرداند. بوش گفت: «من خوشحال خواهم شد یك چیز آنها را وتو کنم، واقعاً خوشحال.»

برنامه‌ریزی دیپلماتیك تمام شد. رئیس جمهوری گفت: «می‌دانند، ما برای آینده عراق پس از جنگ برنامه‌ریزی می کنیم، ما باید این کار را بکنیم و همه ما روی پنج اصل موافق هستیم». «یکپارچگی ارضی باید حفظ شود. ما نیاز داریم، ما لازم است برای رساندن کمك انساندوستانه فوری به آنجا برای جلوگیری از هرگونه بحران غذایی با مردم آواره جلوگیری کنیم.»

سازمان ملل متحد برنامه نفت در ازای غذا را ادامه خواهد داد. بیش از نیمی از عراقیها غذای خود را از این طریق دریافت می کنند و تنها مواد غذایی، ثروت فراوان مردم عراق از فروشهای قبلی نفت در ازای غذا در صندوق امانات وجود دارد. سازمان ملل متحد باید آماده باشد قدم به پیش بگذارد از این ثروت برای کمك به مردم عراق استفاده کند.

«ما باید به یك اجماع بین‌المللی برای عراق، یك عراق جدید، در صلح با همسایگانش دست یابیم و ما برای یك قطعنامه دیگر پس از جنگ به سازمان ملل متحد می‌رویم. سازمان ملل متحد می تواند به خیلی از مسائل کمك، اما نباید کشور را اداره کند.» او جای تردید باقی نگذاشت ائتلاف مسئول اداره عراق خواهد بود. آنها بعد به کار روی بیانیه مشترکی پرداختند که بعداً در آن روز انتشار می‌یافت.

رئیس جمهوری وقتی جلسه را ترك می کرد به سخنرانی نویس ارشد خود

گفت: «جرسون! سعی داری از جلب توجه پرهیز کنی؟» این دقیقاً همان کاری بود که جرسون سعی داشت بکند. او رئیس جمهوری را در این سفر ۴۶۰۰ مایلی همراهی کرده بود تا آنها بتوانند روی سخنرانی ضرب‌الاجل که هنوز شدیداً سری بود و کامل نشده بود، کار کنند.

رایس پرسید: «یك کپی از سخنرانی را همراه داری؟» او داشت، اما با یادداشتها، تصحیح‌ها و خط زدگیها برروی آن.

رایس گفت: «باشد، من آن را برمی‌دارم.» او بعد آن را به بلر داد. جرسون اندکی چشم گاوی بود. این تقریباً تا حد امکان یك سند سری بود، که جدول زمانی نهایی جنگ را مشخص می کرد. همزمان او می‌دانست هر واژه سخنرانی بوش اثری شدید و شاید فوری روی سیاستهای بریتانیا داشت چون یك رأی اعتماد در پارلمان در پیش بود. جرسون متوجه شد آلستر کمپبل مشاور ارتباطات و استراتژی بلر داشت سخنرانی را می‌خواند و به سرعت یادداشت برمی‌داشت.

در ساعت ۵ بعد از ظهر، بوش و دیگر رهبران یك کنفرانس مطبوعاتی را در سالن رقص باشگاه در پایگاه هوایی لاخس آغاز کردند.

نخست وزیر پرتغالی به همه خوشامد گفت و سعی کرد قالب پیام را مشخص کند. او به خبرنگاران گفت: «این آخرین فرصت برای یك راه حل سیاسی بود، حتی اگر احتمال آن یك به میلیون باشد.»

بوش رشته سخن را به دست گرفت. او گفت: «ما به این نتیجه رسیدیم این یك لحظه انتخاب برای جهان است» و اعلام کرد: «منطق قطعنامه ۱۴۴۱ گریزناپذیر است: رژیم عراق خود را خلع سلاح خواهد کرد، یا رژیم عراق به زور خلع سلاح خواهد شد.» او از خود جلو زد و گویی جنگ یك امر مسلم و صدام برکنار شده بود، گفت: «ما مصرانه با سرعت هرچه بیشتر برای یك حاکمیت موقت عراقی تلاش خواهیم کرد» و سریعاً افزود: «البته اگر توسل به نیروی نظامی لازم شود.»

بلر، نوبتش که شد مسأله را به شکلی تقریباً متفاوت مطرح ساخت ـ «نکته اصلی اینجاست که وظیفه ماست که اراده سازمان ملل متحد را که در قطعنامه ۱۴۴۱ نوامبر گذشته سازمان ملل متحد مشخص شده است، حفظ کنیم.»

ائتلاف خود را به‌عنوان بازوی اجرایی شورای امنیت سازمان ملل متحد نامزد کرده بود. این رهبران در عمل، برای سازمان ملل متحد و روندکار آن در شورای امنیت یك ضرب الاجل تعیین می کردند. این کار مشکل یك جنگ پیشگیرانه را عمده کرد و به نظر رسید تناقض دیپلماسی قهری را آشکار ساخت. خبرنگاران متوجه شدند. یکی سؤال کرد: «ما در اینجا به جنگ نمی‌رویم؟»

بوش: این تصمیم از آن صدام است.

یك خبرنگار دیگر در وسط یك سؤال دشوار و پیچیده خاطر نشان ساخت: هیچ راه ممکنی برای حل این مشکل از طریق سازمان ملل متحد وجود ندارد چون یك اکثریت در آنجا از یك جنگ حمایت نمی کنند. «هیچ کس با او مخالفتی نکرد.»

بوش گفت: «من آدمی بودم که گفتم آنها باید رأی بدهند. فرانسه دستش را رو کرد... آنها گفتند هرچیزی که صدام را مجبور کند حساب پس دهد، و تو خواهند کرد. بنابر این دستها رو شده‌اند و ما فقط باید پس از فردا یك ارزیابی به عمل آوریم، ببینیم این دست چه معنایی دارد. «بوش گفت می خواهد درباره اهمیت سازمان ملل متحد صحبت کند». در عراق پس از جنگ، سازمان ملل متحد بدون تردید نیاز خواهد بود که نقشی داشته باشد و به این شکل می تواند مسئولیتهای خود را به تدریج بازیابد».

او در ملأ عام آنچه را که به طور خصوصی به دیگر رهبران گفته بود، نگفت. «اینکه سازمان ملل متحد نباید کشور را اداره کند.»

جرسون سرانجام کپی سخنرانی اش را از بریتانیاییها پس گرفت. آنها

می‌خواستند سخنرانی رئیس جمهوری با آمدن عبارت یا مفهوم «اگر جنگ صورت بگیرد» به طور خیلی زیاد در همه جا حالت مشروط بیشتری داشته باشد. اگر چه به جنگ اشاره داشت؛ اما نباید یك سخنرانی جنگ باشد. بارقه‌ای از امید برای یك راه حل مسالمت آمیز باید باقی می‌ماند. جرسون با تغییرات پیشنهادی هیچ مشکلی نداشت. او در آن لحظه گونه‌ای حوصله و دل دماغ این کار را داشت. چون درباره این مناقشه‌ای که در راه بود، با نوعی آشوب شخصی روبه‌رو بود.

جرسون به‌عنوان یك مسیحی شدیداً مذهبی می‌دانست آن روزها فصل روزه مسیحیت، یك دوره چهل روزه توبه و نیایش در استقبال عیدپاك بود. پسرش و او خوردن شیرینی را برای این ایام چهل روزه ترك کرده بودند. او دو روز روزه گرفته بود و دعا می‌کرد حادثه‌ای اتفاق بیفتد تا از جنگ اجتناب شود.

بلر بایدزودتر به‌وطنش باز می‌گشت و به‌سیاستهاو طغیان در حزبش می‌پرداخت. کارد احساس کرد او هم مصمم و هم نگران بود. او مطمئن و خاطر جمع نبود. کارد معتقد بود او باوجود نگرانی محکم بود. رایس با خود فکر کرد در مورد بریتانیاییها وضع هنوز بسیار نامشخص بود. او همین طور که ایستاده بود عزیمت بریتانیاییها را تماشا می‌کرد، گفت: «خدایا! این آخرین بار نباشد که آنها را می‌بینیم».

در هواپیمای نیروی هوایی، بوش و رایس توافق کردند اکنون مسأله تنها اداره سیاستهای سازمان ملل متحد بود و نباید پیش از آنکه بلر رأی اعتمادش را از پارلمان می‌گرفت تیر را رها می‌کردند. هیوز و بارلت به آنها پیوستند و سخنرانی را خط به خط مرور کردند. حدود ۳۰ جمله بود. بنابر این حدود ۱۵ دقیقه وقت می‌گرفت. پیشنهادهای بریتانیاییها قابل قبول بود و بنابر این جرسون به یکی از کامپیوترهای هواپیما برگشت و با دقت تغییرات را در آن گنجاند.

سخنرانی دیپلماسی ۱۲ سال گذشته را متذکر می‌شد و تقصیر را به گردن صدام می‌انداخت. بوش قرار بود بگوید و پافشاری کند: «ما خواستیم مسأله را

مسالمت آمیز حل کنیم.» اگر ما مجبور شویم یك عملیات نظامی را آغاز کنیم...

«اگر صدام حسین رویارویی را انتخاب کند، مردم آمریکا می توانند بدانند هر اقدامی که ممکن بود برای پرهیز از جنگ به عمل آمد. «سخنرانی اکنون می گفت: «اگر صدام حسین سعی کند به قدرت بچسبد...»

از سوی دیگر یك سخنرانی جنگ بود و دلیل اندکی ارائه می‌داد و به طرز ناخوشایندی احتمال یك حمله هسته‌ای را پیش می کشید. «رژیم عراق به در اختیار داشتن و پنهان کردن بعضی از مرگبارترین سلاحها که تاکنون اختراع شده است، ادامه می‌دهد.»

تروریستها «با سلاحهای هسته‌ای به دست آورده با کمك عراق» می توانند «صدها هزار مردم بی گناه را در کشور ما یا هر کشور دیگری» بکشند.

سخنرانی همچنین به ۱۱ سپتامبر متوسل می‌شد. سخنرانی می گفت ظرف یك تا ۵ سال تهدید صدام چند برابر خواهد شد. «ما ترجیح می‌دهیم اکنون با این تهدید در جایی که مطرح است، پیش از آنکه ناگهان در آسمانها و شهرهای ما ظاهر شود مقابله کنیم».

سخنرانی همچنین شامل شرحی از سخنرانیهای بوش پس از ۱۱ سپتامبر می‌شد. یعنی اینکه بعضی ممکن است فکر کنند این یك عصر تروریسم است، اما بوش با اقدامهایش آن را یك عصر رهایی خواهد ساخت. جرسون به خوبی می‌دانست که این موضوع همیشگی سخنرانیهای بوش پس از ۱۱ سپتامبر بود: ایالات متحده می‌رفت تا آنچه را اتفاق می‌افتاد کنترل کند و نه اینکه به وسیله تصمیم دیگران کنترل شود. سخنرانی سقلمه‌ای نیز به فرانسویان می‌زد، اعلام می کرد: «این دولتها با ارزیابی ما از خطر، اما نهٔ با اراده ما به مقابله با آن موافق هستند.»

وقتی جرسون اصلاحاتش را انجام داد، به رئیس جمهوری و دیگران پیوست که حدود ده دقیقه از فیلم گیبسون «تئوری توطئه» را دیده بودند. بوش با صدای بلند داستان را خلاصه کرد و در جریان بقیه فیلم آن را که نسبتاً قابل

پیش‌بینی بود، مسخره کرد.

وقتی فیلم تمام شد، بوش چند تغییر بیشتر از نظر سبك‌شناسی روی نسخه جرسون داد و آن را به او بازگرداند.

در ساعت ۴۲ : ۷ بعدازظهر، به وقت شرقی، چند ساعت بعد برفراز اقیانوس آرام، بوش به جان‌هاوارد، نخست وزیر استرالیا، متحد مهم خود که در اجلاس سران نبود تلفن کرد. استرالیا ۲ هزار نیرو به ائتلاف کمك می کرد. بوش به او گفت: «ما تا صبح صبر می کنیم.» پاول می‌رفت در طول شب روی تلفن‌ها کار کند. «کالین قرار است همه شب روی تلفن‌ها کار کند.»

«کالین قرار است به نوعی درجه حرارت متحدان، کشورهای عرب در سازمان ملل متحد را آزمایش کند و ما خواهیم دید وضع‌مان چطور است. اگر چیزی تغییر نکند، ما قطعنامه را رها خواهیم کرد. من یك سخنرانی در آن شب ایراد خواهم کرد. ما صرفاً یك ضرب الاجل به صدام خواهیم داد».

آیا این یك سخنرانی اعلام جنگ خواهد بود؟

«نه! یك سخنرانی اعلام ضرب الاجل است.»

هاوارد درباره افکار عمومی استرالیا نگران بود و گفت پیش از آنکه جنگ آغاز شود به یك سخن رسمی بوش نیاز دارد. «در غیر این صورت برای مردم استرالیا این طور به نظر خواهد آمد که بوش جنگ را آغاز کرد حتی بدون اینکه به بزرگترین متحدانش بگوید.»

بوش گفت: «نه! نه! این آخرین تلفنی نیست که تو از من دریافت می کنی.»

۳۴

در واشنگتن، روز بعد، دوشنبه ۱۷ مارس، رایس در ساعت ۷ صبح داشت با تلفن با مشاور امنیت ملی هند صحبت می کرد. نخست‌وزیر هند (آتال بیهاری واجپایی) دو روز پیشتر نامه‌ای برای بوش فرستاده و پیشنهاد کرده بود که اجلاس سران پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد ـ روسیه، فرانسه، چین، بریتانیا و ایالات متحده ـ را برای حل مشکلاتشان برگزار کند. ایالات متحده بارها هند را به مذاکره درباره دعواهای خطرناکش با پاکستان فراخوانده بود، چون هر دو کشور سلاحهای هسته‌ای در اختیار داشتند؛ بنابراین پیشنهاد واجپایی باید با دقت رد می‌شد.

رایس مؤدبانه گفت: «فکر خیلی خوبی است، ولی ما دلیلی اکنون برای آن نمی‌بینیم.» از علاقه و کمکتان متشکریم. «ما از تلاشهای آقای نخست‌وزیر تشکر می کنیم، اما حداقل یك کشور مسأله را کاملاً روشن ساخته است.» فرانسه وتو خواهد کرد. «بنابراین ما در این لحظه سودی در برگزاری یك چنین دیداری نمی‌بینیم.»

رئیس جمهوری توجه‌اش را به این جلب کرده بود که جلو یك قطعنامه متقابل را در سازمان ملل متحد بگیرد. این قطعنامه ممکن بود همه کارها را خراب

کند و مشروعیت کنونی قطعنامه ۱۴۴۱ را بگیرد. بوش در یك تماس تلفنی با آزنار از او خواست برای جلب حمایت رئیس جمهوری لاگوس به وی کمك کند. او نتوانسته بود حمایت لاگوس را برای قطعنامه دوم در هفته گذشته به دست آورد، اما آزنار نفوذ بیشتری داشت. رئیس جمهوری پرسید: «می توانی به لاگوس تلفن کنی و از او بخواهی از دست زدن به هر مانوری در آخرین دقیقه خودداری کند؟» حفظ بن بست در شورای امنیت اکنون مهم بود. آزنار گفت که او به لاگوس تلفن خواهد کرد و تقاضای خود را هم اضافه کرد: «ببین! اگر به خوان کارلوس تلفن کنی، فقط او را نیز در جریان بگذاری خیلی به من کمك خواهی کرد.»

خوان کارلوس اولین رئیس کشور اسپانیا است و اگر چه بیشتر یك مقام تشریفاتی است، اما محبوب است و در تعیین نخست‌وزیر کشور نفوذ دارد. آزنار می خواست او راضی باشد.

بوش گفت: «فکر خیلی خوبی است.»

بوش و بلر در یك تماس تلفنی ۱۵ دقیقه‌ای، تلاشهایشان را برای جلو گیری از یك قطعنامه متقابل هماهنگ کردند، آنها موافقت کردند باید باروسها در سطوح مختلف گفتگو شود.

بلر گفت چشم‌انداز رأی گیری آتی در پارلمان به نظر بهتر می آمد، ولی هنوز برای او در حال حاضر دشواری‌هایی داشت. بلر گفت: «فکر می کنم می توانم برنده شوم، من نگران میزان پیروزی هستم. من نمی خواهم به رأی محافظه کاران متکی باشم. من می خواهم با قدرت حزب خودم ببرم. من می دانم نمی توانم توافق همه آنها را جلب کنم، اما نمی خواهم محافظه کاران بتوانند بگویند بدون ما، تو شکست می خوردی، دارم سخت روی حزب کارگر کار می کنم تا مطمئن شوم یك اکثریت قاطع بسیار صریح از آرای کارگران به دست خواهم آورد.»

در ساعت ۸:۵۵، بوش با NSC دیدار کرد. پاول گزارش داد هیچ چیز در طول شب تغییر نکرده بود، فرانسویان تسلیم نمی شدند.

رئیس جمهوری به فرانکز گفت او ممکن است مجبور باشد آنچه را اکنون طرح عملیات ۱۰۰۳ V خوانده می‌شد، ظرف ۷۲ ساعت اجرا کند. او خطاب به وی گفت: «من هنوز فرمان آغاز عملیات را به تو نمی‌دهم. اما تو باید آماده باشی. همه کارهایی را که در آخرین دقیقه نیاز داری انجام دهی، انجام بده.»

رئیس جمهوری آری فلیشر را فراخواند. او به سخنگوی مطبوعاتی خود گفت: ساعت ۹:۴۵ برو و بگو متحدان ما دوباره امروز صبح مشورت کردند و ما قطعنامه را پس می گیریم. رأی گیری در سازمان ملل متحد صورت نخواهد گرفت.

بنابراین فلیشر ساعت ۹:۴۵ در اتاق مطبوعات ظاهر شد و گفت: «سازمان ملل متحد نتوانسته است تقاضای خود را مبنی بر اینکه عراق باید فوراً خلع سلاح شود، اجرا کند؛ در نتیجه پنجره دیپلماتیك اکنون بسته شده است. رئیس جمهوری امشب ساعت ۸ با مردم صحبت خواهد کرد. او خواهد گفت برای جلوگیری از مناقشه نظامی، صدام حسین باید کشورش را ترك کند.»

نیمی از سپاه مطبوعاتیها برای ارسال گزارش از اتاق بیرون دویدند. فلیشر با خود فکر کرد در بیش از دو سالی که به‌عنوان سخنگوی مطبوعاتی در کاخ سفید گذرانده بود، هرگز چیزی مانند این ندیده بود. «چه کار دیگری می توانم بکنم که از شر آنها به این آسانی خلاص شوم.» ازدحام بیشتر در پشت اتاق بود. خبرنگاران خبرگزاریها و تلویزیون در صف جلو با علم به اینکه سازمانهای خبریشان کنفرانس مطبوعاتی را زیر نظر داشتند و بولتن‌های خبری ارسال یا پخش خواهند کرد، می‌توانستند بمانند و سعی کنند چیزهای بیشتری از او بیرون بکشند.

پس از آن بوش دین خود را به آزنار ادا کرد و برای چهار دقیقه با پادشاه اسپانیا صحبت کرد: «اعلیحضرت! این است آنچه دارد در اینجا می گذرد. ما قرار است قطعنامه را پس بگیریم و من با مردم آمریکا صحبت خواهم کرد.» پادشاه از صمیم قلب به‌خاطر تلفنش تشکر کرد.

در ساعت ۱۱ صبح، رئیس جمهوری به نخست وزیر بلغارستان، سیمون

ساکس کوبرگ گوتا تلفن کرد. رهبر بلغارستان که قرار بود اجازه پرواز بر فراز خاك کشورش را بدهد و یك گروه کارشناس دفاع در برابر جنگ شیمیایی و میکروبی به منطقه بفرستد، از اینکه نام کشورش در یك فهرست علنی اعضای ائتلاف بیاید، ابراز نگرانی کرد.

بوش پرسید: «منظور تان چیست؟ شما قرار است آدم به آنجا بفرستید، همه خواهند دانست شما آنجا خواهید بود، اما نمی‌خواهید در فهرست باشید.» نخست وزیر ابراز نگرانی کرد، رایس برای روشن کردن مسأله وسط حرف او پرید: «شما منظور تان این نیست که این افراد را نمی‌فرستید، درست است؟»

«اوه نه، نه، ما افراد را خواهیم فرستاد.»

این همه چیزی بود که بوش می‌خواست. او می‌خواست کشورهای بیشتری در ائتلاف وجود داشته باشند، کمکشان هر چقدر هم کوچك بود، فرقی نمی‌کرد. در مورد اعلام عمومی، او گفت: «عالی است. هر کاری باید بکنید، بکنید.» رایس بعداً به وزیر دفاع روسیه «سرگئی ایوانف» تلفن کرد تا به او بگوید به صدام قرار بود ۴۸ ساعت مهلت داده شود و دیپلماسی پایان یافته بود. او به آرامی گفت: «ما امیدواریم شما قطعنامه جدیدی ارائه ندهید» و درباره شایعات اینکه ایگور ایوانف وزیر خارجه داشت حرکاتی می‌کرد تا اجلاس بعدی شورای امنیت را به یك سطح وزیران ارتقا دهد از او پرسید. او نگران آن بود این کار پاول را وادار کند خود را نشان دهد، در نتیجه آنها بتوانند ضربه‌های محکمی به بوش و او بزنند یا اینکه پاول تنها وزیر خارجه غایب در جلسه باشد. او با اصرار گفت: «خواهش می‌کنم ایگور را به سازمان ملل متحد نفرستید.»

ایوانف گفت: «من صد در صد نمی‌توانم بگویم او نخواهد رفت، اما قول می‌دهم اگر او به آنجا برود سعی نخواهد کرد یك درگیری سیاسی به وجود آورد. او سعی نخواهد کرد از این جریان به‌عنوان فرصتی برای کوبیدن یا ناراحت کردن شما استفاده کند.»

رایس گفت آنها گزارشهایی شنیده‌اند که عراقیها عینکهای ایمنی قابل دیدن در شب و وسایل GPS از روس‌ها گرفته‌اند.

«نگران نباشید، ما به این موضوع رسیدگی خواهیم کرد. البته ما این وسایل را به آنها نمی‌فروشیم.» او یادآور شد اتحاد شوروی سابق قبلاً چنین تجهیزاتی را به آنها می‌فروخت. «اینها می‌توانند همان تجهیزات قدیمی باشند. علایمی که شما گرفته‌اید ممکن است اشتباه باشند.» او بعد شروع به صحبت درباره دعوت از رایس برای دیدار از روسیه کرد.

رایس بعداً به دبیر کل سازمان ملل متحد، کوفی انان، تلفن کرد. او گفت اگر جنگی روی دهد، سازمان ملل متحد در اوضاع پس از جنگ نقشی مهم دارد که باید ایفا کند. «مهم» واژه ای بود که بریتانیاییها روی آن اصرار کرده بودند، اما معنایش مشخص نبود. او گفت ما درباره آن با شما همکاری خواهیم کرد، و باز عبارت «درباره آن» را نامشخص رها کرد. تلفن بعدی رایس به رئیس ستاد کارکنان پوتین، الکساندر ولوشین، بود.

او با چرخشی جدید گفت: «خواهش می کنم ایوانف را به سازمان ملل متحد نفرستید. خواهش دارم این جلسه را به یك جلسه وزیران خارجه ارتقا ندهید. اگر این کار را بکنید، پاول در جلسه شرکت نخواهد کرد، ما دلیلی برای این کار نمی‌بینیم.»

ولوشین من و منی کرد و گفت: «ما مایلیم شما به مسکو سفر کنید.»

آن روز صبح، بوش نخستین جلسه از دو جلسه تمرین خواندن متن کامل سخنرانی اش را از طریق تلویزیون انجام داد. نیمه اول به خوبی پیش رفت، اما وقتی او به جمله‌های عملی رسید ـ صدام حسین و پسرانش باید ظرف ۴۸ ساعت عراق را ترك کنند. خودداری آنها از انجام این کار به مناقشه نظامی که زمانی که ما انتخاب کنیم آغاز می‌شود منجر خواهد شد، به نوعی دچار گلو گرفتگی شد.

جرسون می‌دانست یکی از دلایل تمرین یك سخنرانی این بود که

رئیس جمهوری بتواند احساس واژه‌ها را برای نخستین بار تجربه کند. بعد، تمرین دوم، برای اینکه بتواند از آنها بگذرد و بار سوم آنها و خود را کنترل کند. او با این حال وقتی کلمات را شنید نوعی وحشت کرد، حتی با اینکه او آنها را نوشته و تمرین آنها را شنیده بود.

در ساعت ۲ بعدازظهر، بوش به‌هاوارد نخست وزیر استرالیا تلفن کرد و آنچه را که قرار بود آن شب بگوید، برایش مرور کرد.

هاوارد گفت: «جرج! اگر کار به اینجا بکشد، به تو قول می‌دهم نیروهای استرالیا اگر لازم شود خواهند جنگید.»

بوش به آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل تلفن کرد. «آریل! من در دفتر بیضی شکل به تو گفتم یك اطلاع قبلی ۷۲ ساعته به تو خواهم داد. اکنون آن را به تو می‌دهم.»

شارون گفت: «متوجه شدم» و از رئیس جمهوری تشکر کرد. این تلفن حدود سه دقیقه طول کشید.

در ساعت ۴:۴۵ بوش برای دومین بار سخنرانی‌اش را در تالار فرعی، راهرو مجلل رسمی طبقه اول کاخ سفید و جایی که سخنرانی‌اش را حدود سه‌ساعت بعد به طور زنده ایراد می‌کرد، مرور کرد. بعد وقتی جرسون قدم‌زنان به طرف سکو آمد، بوش متن سخنرانی را لوله کرد و با آن به شوخی به سر سخنرانی نویس خود زد. بوش طبق معمول در چنین لحظه‌هایی، آرام و حتی برای لحظه‌ای بیش از حد خونسرد بود.

رئیس جمهوری قول داده بود کنگره را در جریان امر قرار خواهد داد و دو قرار ملاقات با رهبری آن در آن بعدازظهر داشت. رایس و چند نفر دیگر، از جمله چنی و فلیشر برای بررسی نام کسانی که قرار بود در این ملاقات‌ها حضور داشته باشند، یك جلسه اطلاع رسانی با او داشتند. یك ملاقات عادی تشریفاتی بود،

اما خیلی کم باید در آن گفته می‌شد. آنها به‌خوبی از ابعاد غیرعادی آنچه در جریان بود اطلاع داشتند. بوش به آنها گفت: «سخت‌ترین بخش تصمیم گرفتن درباره این بود که ممکن بود نیاز باشد از نیرو استفاده شود.» آن بخش شش ماه پیش بود که او در ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۰۲ مقابل سازمان ملل متحد ایستاد و اعلام کرد سازمان ملل متحد باید مشکل صدام را حل کند یا او این کار را خواهد کرد. «تصمیم امروز برای استفاده از آن سخت‌ترین نبود.»

بوش در اتاق روزولت از رهبران سنا و مجلس نمایندگان استقبال کرد- رئیس مجلس نمایندگان دنیس هاسترد، رهبر دمکرات نانسی پلوسی و رهبر دمکراتها در سنا تام‌داشل رهبر اکثریت سنا بیل‌فریست که دیر رسید.

بوش با اشاره به قطعنامه دوم توضیح داد: «ما به این نتیجه رسیدیم این کار به‌خاطر فرانسه غیرممکن است. ما همه موافقت کردیم زمان آن است که به جلو حرکت کنیم. ما هر کاری می‌توانستیم در سازمان ملل متحد کردیم.»

او درباره سخنرانی خود و مهلت ۴۸ ساعته توضیح داد. او خاطرنشان کرد: «ما او را از قدرت برخواهیم داشت که این قانونی است متعلق به سال ۱۹۹۸، که بعضی از شما ممکن است به آن رأی داده باشید.» و افزود: صدام ممکن است پیشنهادها را بپذیرد و کنار برود.

پلوسی گفت: «خواهش می‌کنم بگویید شما اطلاعاتی در اختیار دارید که این را می‌گویید؟»

بوش گفت: «نه! ما اطلاعات فراوانی داریم که به شما می‌گویند او کاملاً به این پیشنهاد بی‌اعتناست.»

در ساعت ۶:۱۵، بوش جلسه را گسترش داد تا رؤسای کمیته‌های امور خارجه و اطلاعات را نیز دربر گیرد. او گفت: «ژنرالهای عراقی جنایت‌کار جنگی هستند.» و با چرخشی جدید و مهم افزود: «اگر صدام آنجا را ترک کند، ما به هر حال وارد خواهیم شد. به این شکل ما می‌توانیم از پاکسازی قومی جلوگیری کنیم،

ما به شکلی مسالمت آمیز وارد خواهیم شد و فهرستی از کشورها یکی پس از دیگری وجود دارد که در این ائتلاف قاطعانه با ما خواهند بود.» وارد عراق شدن برای دست یافتن به سلاحهای کشتار جمعی و مقابله با رهبری بعث مهم بود. بوش ادامه داد. او با اشاره به طیب رجب اردوغان نخست وزیر جدید ترکیه که مردم‌سالارانه انتخاب شده بود، گفت «ترکیه سرانجام با ما خواهد بود. اردوغان دارد متوجه می‌شود بدون ترکیه هم ما پیروز خواهیم شد. داشتن ترکیه در کنارمان خوب خواهد بود. مسأله اینجاست که چگونه مطمئن شویم آنها به شمال عراق نخواهند رفت.»

در ساعت ۶:۲۶ بوش پوزش خواست و رفت تا آماده شود. چنی و رایس ماندند تا به سؤالها پاسخ گویند.

بوش جلسه ای با تام ریج، وزیر امنیت داخلی، پاول، تنت، رابرت مالر رئیس اف بی آی، جان اشگرافت، دادستان کل و چند نفر دیگر برای رایزنی در باره کارهایی که برای مقابله با تهدیدهای تروریست داخلی انجام گرفته بود، داشت. یکی از تصمیم‌ها بالا بردن سطح هشدار ملی ترور به یك درجه بالاتر یعنی درجه نارنجی در پیش بینی از حمله‌های متقابل به ایالات متحده در صورت جنگ بود.

به اتاق روزولت باز می گردیم، سناتور وارنر سؤال کرد، آیا دیپلماسی پایان یافته است و کسی هست که فکر کند صدام کنار خواهد رفت.

چنی گفت: «احتمالش خیلی کم است.» او خاطرنشان ساخت: لشگر چهارم پیاده نظام می توانست خیلی مفید باشد، اگر چهار هفته پیش وارد آنجا شده بود، و اگر اجازه می‌یافت از ترکیه وارد شود، چون کمك می کرد به عراقیها امکان حرکت داده نشود. او ادعای فرانکز را تکرار کرد.

سناتور بایدن عضو ارشد دمکرات در کمیته روابط خارجی درباره نقش آینده سازمان ملل متحد سؤال داشت.

چنی سؤال را نادیده گرفت و گفت: «من فکر می کنم از ما به‌عنوان نیروهای

آزادیبخش استقبال خواهد شد. اما خرده حسابهایی برای تسویه وجود دارد. آنجا محیط خشنی است. ما امنیت را تأمین خواهیم کرد.»

رایس گفت: آنها یك حاکمیت موقت عراقی برای اداره کشور تشکیل خواهند داد. «ما می‌خواهیم اداره عراق را به دست شخصیت‌های عراقی بسپاریم.» چنی گفت او شخصاً با رهبران ترکیه صحبت کرده است. «ما نمی‌خواهیم آنها در شرایطی نامطمئن وارد شوند.» او پیامش را رسانده بود. «من فکر می کنم آنها درست رفتار خواهند کرد. ما باید مراقب کردها هم باشیم.» حتی دوستان خطرناك هستند.

چنی گفت: «اسرائیل نقشی ایفا نمی کرد و جزء ائتلاف نبود؛ اما ما با آنها در باره واکنش شان در تماس نزدیك هستیم.»

سناتور پت رابرتز، جمهوریخواه از کانزاس و رئیس کمیته اطلاعات سنا گفت او فکر می کند ۴۸ ساعت زمان خیلی زیاد است.

چنی گفت: «من هنوز نمی توانم درباره این نوع چیزها صحبت کنم.» او گفت امنیت داخلی مهم است. با یادآوری جنگ اول خلیج فارس که او در آن زمان وزیر دفاع بود، او گفت صدام و دستگاه اطلاعاتی اش سعی کرده بودند به ایالات‌متحده حمله کنند، اما خنده دار بود که آنها آن‌قدر مفلوك بودند. رایس گفت: «ما مشکلاتی را با ایران انتظار نداریم.»

سناتور دمکرات رابرت بایرد از ویرجینیای غربی بعد از روی یك نوشته از پیش آماده کرده اظهاراتی را خواند که اساساً در مخالفت با بوش و کاری که او می‌خواست انجام دهد، بود. «من محکم در پشت ارتش مان می‌ایستم. من از اختصاص بودجه برای نیروهایمان حمایت خواهم کرد. مردم نیاز دارند در باره هزینه‌ها و طرحهای بازسازی بدانند، اما سؤالهای بدون پاسخی وجود دارند. من از دادن چك سفید برای طرحهای عظیم حمایت نخواهم کرد.» او در مورد ناکامیهای مأموریت و تهدیدها در داخل کشور هشدار داد. در پایان، او رئیس جمهوری و

معاون رئیس جمهوری را به‌خاطر به کار نگرفتن کافی کنگره سرزنش کرد.

درست، پیش از ساعت ۸ بعدازظهر بوش در اتاق سرخ مجاور تالار فرعی بود، او ناراحت بود، یك شبکه تلویزیونی اورا در حال بازی با سگهایش بارنی و اسپات درحیاط خلوت کاخ سفید در حالی که قطعه چوبی به طرف آنها می‌انداخت به تصویر کشیده بود. این شبکه این صحنه‌را بیشتر آن روز پخش کرد.

رئیس جمهوری از بارلت و فلیشر پرسید: آیا این نقض مقررات نیست؟ بلی! بودرسانه‌ها که دسترسی غیرعادی به کاخ سفید داشتند قرار نبود از حیاط خلوت فیلمبرداری کنند. موافقتنامه می‌گفت این محوطه کاملاً محدوده ممنوعه بود. پخش بی‌انتهای صحنه به نظر آمد در فکرش بود: رئیس جمهوری به‌ویژه در این روزها، همه‌وقت با سگهایش بازی می‌کرد. این پیامی بود که او نمی‌خواست فرستاد شود.

جرسون در آن نزدیکی داشت به این صحبت گوش می‌کرد. او هیچ ضرری در آن نمی‌دید. قدم زدن و بازی با سگها کاری است که همه آمریکایی‌ها می‌کنند، و او چیز بدی در آن نمی‌دید، اما چیزی نگفت.

بوش صحبت را قطع کرد و او گفت: «جرسون! خیلی ساکتی» او به طرف سخنرانی‌نویس خود رفت. «عصبی هستی؟»

جرسون گفت: «بلی! هستم.»

بوش داستانی درباره نخستین مناظره تلویزیونی پدرش در مبارزه انتخاباتی در سال ۱۹۸۸ با نامزد دمکرات، فرماندار ماساچوست، مایکل داکاکیس برایش گفت. او گفت: من و یکی از برادرانم واقعاً عصبی بودیم و صرفاً نمی‌توانستیم آن‌را تماشا کنیم؛ بنابراین ما به سینما رفتیم چون مناظره و مسائل منوط به آن بسیار مهم بودند. اما فیلم ما را منحرف نکرد و مرتب به سالن انتظار می‌آمدیم و تلفنی پیدا می‌کردیم تا ببینیم بحث چگونه پیش می‌رود. ما سرانجام سینما را ترك کردیم و به

خانه رفتیم و پدر پرسید: «من چطور بودم؟» ما هر دو گفتیم اوه! خیلی عالی.

«یك دقیقه» یك نفر صدا زد و رئیس جمهوری یك دقیقه طوَل داد تا خود را جمع‌وجور کند.

جرسون می‌دانست این سخنرانی بود که اهمیت داشت، چون حاوی بار سنگینی بود. اعلام اقدام نظامی، که ظرف چند روز انتظارش می‌رفت، شدیداً مأیوس کننده می‌بود.

رئیس جمهوری در ساعت ۸:۰۱ بعدازظهر با آهنگ یکنواخت گفت: «شهروندان هموطن من! رویدادها در عراق اکنون به روزهای نهایی تصمیم گیری رسیده‌اند.» او به مجرد اینکه آغاز کرد یك ناشیگری کوچك از خود نشان داد که برای این رئیس جمهوری غیرعادی نبود؛ اما کلمات او و فضا لحظه را گسترش داد. ملت که با این سخنرانیهای شبانه بزرگ شده بودند، حتی به نظر می‌رسید با او به‌عنوان رئیس جمهوریشان عادت کرده بودند. جرسون فکر کرد یکی از نمایشهای خوب بوش در برابر دوربین بود.

تام شیلز منتقد واشنگتن‌پست بعداً نوشت: بوش در این سخنرانی ۱۵ دقیقه‌ای «وقار رسمی یك شرکت کننده در مراسم تشییع جنازه را با رایحه‌ای از تأسف شخصی ماتمزده» داشت و «رگه‌ای از بی‌باکی و تهور در او دیده نشد.»

بوش روز سه‌شنبه ۱۸ مارس را با یك رشته اقدامهای دیپلماتیك که موجب نگرانی بودند، آغاز کرد. او ساعت ۷:۴۸ صبح به رئیس جمهوری جدید چین تلفن کرد تا به او تبریك گوید و اطمینان دهد که اوضاع عراق برروابط ایالات متحده و چین اثر منفی نخواهد گذارد و از او به‌خاطر تلاشهای چین برای پیداکردن یك‌راه‌حل مسالمت‌آمیز جهت اوضاع در کره شمالی تشکر کند.

رئیس جمهوری بعد با پوتین صحبت کرد و توضیح داد چگونه اقدامهای فرانسه یك جو ضد فرانسوی چشمگیر در ایالات متحده به‌وجود آورده است. «من

هیچ کاری در این‌باره نمی توانم بکنم. مردم آمریکا دیوانه شده‌اند و حق هم دارند. من از تو متشکرم احساسات مردم روسیه را علیه آمریکا تحریك یا شخصاً به رهبرانی که با آنها موافق نیستی، حمله نمی کنی. این به من در ارتباط با افکار عمومی آمریکاییها در قبال روسیه کمك می کند. این کمك می کند روابط ما همچنان قوی باقی بماند.»

پوتین که دردسر کافی برای خود داشت، در اصل گفت پسر من قصد ندارم چنین کاری بکنم. پوتین گفت اگر ایگور ایوانف، وزیر خارجه‌اش، به سازمان ملل متحد می‌رود تنها برای صحبت دربازرسیهای تسلیحاتی است. «ایوانف سعی نخواهد کرد امتیازهای تبلیغاتی به دست آورد.»

آنها موافقت کردند سازمان ملل متحد باید در عراق پس از صدام مداخله داشته باشد و پوتین به بوش فشار آورد برای اینکه ببیند در اجلاس سران که قرار بود در پترزبورگ، که زادگاه پوتین است، به مناسبت جشنهای سیصدمین سال شهر برگزار می‌شد، شرکت می کند یا نه.

بوش تا اندازه‌ای طفره گویانه گفت: «من مطمئناً امیدوارم بتوانم شرکت کنم.»

در جلسه مقامهای ارشد ستاد کارکنان بر آن روز صبح دو اعلامیه صادر شد: گردش کاخ سفید برای عموم متوقف خواهد شد و گروههای پزشکی برای تدابیر فشار روحی در دسترس خواهند بود.

در دفتر بیضی شکل، میچ دانیلز، مدیر بودجه به رئیس جمهوری گفت آنها به ۷۳/۳ میلیارد دلار بودجه تکمیلی از سوی کنگره برای جنگ و تقویت امنیت داخلی نیاز داشتند.

بوش گفت: «ما به یك استراتژی برای کوچك نگاهداشتن آن نیاز داریم، ما لازم است طرحهای ناراحت کننده را از آن کنار بگذاریم.»

رایس با همتای خود در کانادا صحبت کرد که گفت: متأسفم ما نمی‌توانیم بخشی از آن باشیم، اما قول داد صدایش را زیاد بلند نکنند ـ فقط به‌اندازه کافی برای راضی کردن افکار عمومی کانادا اما بدون ستیزه‌خویی یا تحریك‌آمیز بودن.

این روز تسویه حساب بلر بود. سخنرانی یك ساعته او در پارلمان حتی به اعتراف بعضی از منتقدان وی، یکی از برجسته‌ترین و پرشور و حرارت‌ترین سخنرانیها بود.

بلر گفت: «در این تنگنا، هیچ گزینه‌ای بی‌عیب نیست، هیچ آرمانی دلخواه نیست، اما سرنوشت بسیاری از چیزها به این تصمیم بستگی دارد.»

در ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر بوش به بلر تلفن کرد که بگوید: «سخنرانی محشری بود.»

بلر گفت: «اکنون می‌دانم رأی لازم را برای به تصویب رساندن قطعنامه به‌دست آورده‌ام، چون مسئولان هماهنگ کردن شمارش آرای حزب همه شب کار کرده‌اند و تنها سؤال باقیمانده، شمار آراست؛ اما من مطمئنم.»

آنها درباره نیاز به دادن فرصتی به روسیه، فرانسه و آلمان برای پیوستن مجدد به صفشان صحبت کردند.

در شمال عَراق صدای یك تلفن آشنا شنیده شد. «پیستاچیو این شهرك جونز است!» که از گزارش یك مأمور اصلی ستاره راك، یك افسر SSO که از بخشی از ارتباطات مخابراتی صدام هنگام حرکت میان کاخها و محلهای دیگر خبر می‌داد.

این مأمور متوجه شده بود خطوط ارتباطی صدام از یك دستگاه کابلی خاص با صفحه وضعیتی که صدای به‌اصطلاح بیب بیب پخش می کند، استفاده می کند و نشان می‌دهد رهبر عراق کجا قرار دارد. اما زمانی که محل به مرکز سیا

رله می‌شد، معمولاً ۴۵ دقیقه تا یك ساعت گذشته بود و صدام از آنجا رفته بود. جالب آن که تأیید تصویری واقعی که اغلب یك روز بعد می‌رسید حرکت خودروهای امنیتی را نشان می‌داد.

وقتی تنت این گزارشها را دریافت کرد، متوجه شد آنها داشتند به دست یافتن به یك زمان ثابت واقعی درباره محل صدام - یك هدف درازمدت که قبلاً فکر می‌کردند غیرممکن است - نزدیك می‌شدند.

مأمور اصلی یك منبع فرعی ستاره راك استخدام کرده بود به نام روکان که امنیت مزرعه دورا، (یك مجتمع در جنوب شرقی بغداد در کرانه رود دجله) را که به‌وسیله زن صدام مورد استفاده قرار می‌گرفت، اداره می‌کرد. مزرعه دورا نام رمزش «امیدزا» بود که به معنای «کشتارگاه» یا «سلاخ خانه» است. در ۱۸ مارس روکان به ستاره راك اصلی گزارش داد، صدام در «کشتارگاه» بود. تیم خواستار جزئیات و رسیدگی بیشتر شد. معلوم شد روکان دارای یك تلفن تورایا بود و می‌شد به‌وسیله نمایش ویدیویی در شهرك جونز، محلش را پیدا کرد. روکان در حقیقت درست در مزرعه‌ای بود که می‌گفت در آن است. روکان گفت: بهتر است تلفن را خاموش کند. شخصی که در شهرك جونز کشیك بود، شروع کرد به فریادزدن «پای تلفن بمان!» صحبت آرامی نبود. در یك مرحله دیگر یکی از برادران به روکان گفت: «تو باید هر دو ساعت پای این تلفن باشی وگرنه اعدام خواهی شد.» برادران دوست داشتند خود را خیلی قدرتمند فکر کنند و وقتی یکی از ستاره‌های راك به تلفن‌شان پاسخ نمی‌گفت، آنها آن را توهینی بزرگ به خود می‌دیدند. آنها نمی‌خواستند در برابر تیم وسیا از خود ضعف نشان دهند.

تیم سعی کرد حساب کند چه چیزهایی در اختیار داشت. نشانه‌ها بیش از حد امیدوارکننده بودند - منبع به اثبات رسیده SSO، دستیارش روکان و وضعیت جغرافیایی مزرعه دورا.

تیم پیامی برای سائول فرستاد که امکان دارد صدام یا خانواده‌اش در مزرعه دورا باشند یا احتمالاً به آنجا بیایند. در هر صورت مطمئناً ارتباطات و فعالیتهای دیگری در آنجا در جریان بود که از یك دیدار در سطح عالی حکایت داشت. او سرانجام می توانست بگوید که جنگ نزدیك بود چون جیم‌پاویت، رئیس شاخه مخفی مؤسسه تلگرافی به همه ایستگاهها و پایگاهها فرستاده گفته بود: «در آینده بسیار نزدیك و اگر بعضی رویدادهای غیرعادی و غیرمنتظره اتفاق نیفتند، ملت ما مأموریتی خطرناك را برای خلع سلاح عراق و برکناری صدام حسین از قدرت آغاز خواهد کرد.»

تنت ساعت ۴ بعدازظهر برای دیدن رئیس جمهوری و رایس به کاخ سفید رفت. او مرتب بوش را در جریان فعالیتهای ستاره‌های راك و اینکه چقدر به ردیابی محل صدام نزدیك شده بودند، قرار می داد. اکنون، او گفت: چند ستاره راك با جزئیات بیشتر و ریزریز از امکان اینکه صدام یا خانواده‌اش در مزرعه دورا باشند یا بزودی به آنجا بروند، گزارش می‌دادند. تنت گفت اطلاعات رسیده بیش از حد وسوسه انگیز است؛ چون اطلاعات جدیدی که ستاره‌های راك به طور فزاینده در اختیار ما می گذارند یا محلها و سایر اطلاعات جاسوسی بارها بررسی و مرور می‌شوند.

بوش هرگز به یك بحث یا رأی گیری در یك مجلس خارجی آن‌طور که آن روز در پارلمان بریتانیا جریان داشت، چنین توجهی از خود نشان نداده بود. او در طول روز چند بار سؤال کرده بود: «نتیجه شمارش آرا چیست؟» سرانجام در ساعت ۵:۱۵ بعدازظهر - ۱۰:۱۵ به وقت لندن - پارلمان رأی خود را داد. بلر با ۳۹۶ رأی در برابر ۲۱۷ رأی برنده شد. اگرچه او حمایت یك سوم کامل از نماینده‌های حزبش را از دست داده بود، اما محافظه کاران به جنگ رأی دادند. یك رأی گیری

دوم درباره یك قطعنامه تهیه شده از سوی دولت، با تعداد معدودتر ناراضیان حزب کارگر، حتی رأی بیشتری آورد. به نظر آمد بلر و شرکا هوشمندانه انتظار یك شکست احتمالی را آن‌قدر بزرگ جلوه داده بودند که پیروزی حتی چشمگیرتر تلقی شد. در ساعت ۶:۱۵ بعدازظهر، هنری کیسینجر، وزیرخارجه پیشین که اکنون ۷۹ سال داشت و ۲۵ سال بود از خدمات دولتی دور بود، برای یك دیدار ۱۵دقیقه ای به دیدن رایس آمد. او تصادفاً در شهر به سر می‌برد. او دیدگاه خود را مبنی بر اینکه هرچه انتظار طولانی تر شود، مردم بیشتری درباره تصمیم به جنگ رفتن تردید می کنند، دوباره بیان کرد. او گفت شما نمی توانید تفنگ را مسلح کنید، ولی ماشه را نکشید. رایس موافق بود.

شاهزاده بندر احساس می کرد غافل شده است. شب قبل چیزی درباره سخنرانی ضرب الاجل به او گفته نشده بود. این خیلی ناراحت کننده بود. بندر همیشه بوش را مردی صریح یافته بود که آنچه را احساس می کرد صریح به زبان می آورد ـ سیاه یا سفید. ترا دوست دارم یا از تو متنفرم، خیر یا شر. اظهارات خصوصی بوش جمعه گذشته یك بار دیگر اطمینان بخش بود ـ من این کار را می کنم... من جدی هستم... به من اعتماد کن... ـ اما نه قطعی. بندر به خود می بالید که از بالا با او شفاف بودند. او مردم زیادی، از جمله رؤسای جمهوری آمریکا را دیده بود که به دلایلی که قبلاً مشخص یا روشن نبود تغییر رأی می دادند. هیچ چیزی اتفاق نمی‌افتاد تا اینکه اتفاق می‌افتاد و حتی در آن زمان نیز بندر اغلب شك داشت و مردد بود. او از رایس سؤال کرد آیا ممکن است بوش را ببیند و ساعت ۷ بعدازظهر برای ۱۱ دقیقه به آنجا رفت.

بندر به بوش گفت: «آقای رئیس جمهوری امیدوارم اکنون که ضرب الاجل صادر کرده‌اید، تغییر عقیده نداده باشید؟»

بوش گفت: «ببین بندر! من چیز زیادی نمی توانم به تو بگویم، اما قول

می‌دهم شما نخستین کسی خواهید بود که خبردار خواهی شد.»ـ نخستین دولت خارجی، «اما نگران نباشید، فقط به من ایمان داشته باش، به من اعتماد کن.»

بندر تقریباً دیوانه شد. «ببین! به تو اعتماد می کنم، اما ترا به خدا اکنون برای اینکه کسی عقب بکشد، خیلی دیر است.»

۳۵

بوش کارش را در روز چهارشنبه ۱۹ مارس، در ساعت ۷:۴۰ صبح، با یك تلفن ۲۰ دقیقه ای به بلر از طریق تلفن امن آغاز کرد. هر دو رهبر بسیار شاد و سرحال بودند. بوش به بلر درباره رأی گیری تبریك گفت.

بوش گفت: «نه تنها تو بردی، بلکه افکار عمومی نیز تغییر کرده است چون تو پیشتاز هستی.» و اعتقادعمیق خود را همان‌طور که قبلاً نیز اعلام کرده بود به اینکه مردم و ملتها تحت تأثیر رهبرانی قرار می گیرند که در «جریان فشار» موضعی محکم اتخاذو مأموریت خودرا تعیین می کنند، ابراز داشت. «به این دلیل است که رأی گیری آن طور که باید اتفاق می‌افتاد، اتفاق افتاد. چون اراده یك نفر که رهبری می کند، این‌طور می‌خواست.»

بوش و بلر به طور ضمنی به این احتمال اشاره کردند که چیزی ممکن بود نقشه جنگ را تغییر دهد. حتی با تلفن امن آنها به رمز صحبت می کردند.

رئیس جمهوری گفت: «من از یکی از افراد اطلاعاتی ام شنیدم یك نفر از میان مردم عادی، یکی از افراد ما شاهد بوده است که مردی علیه صدام سخن گفته و زبانش را بریده بودند و گذاشته بودند آن‌قدر خون از او برود تا بمیرد.»

بلر گفت: «یا عیسی مسیح! این وحشتناك است.»

در جلسه توجیهی اطلاعاتی آن روز صبح تنت گفت ممکن است چیزهای واقعاً خوبی بعداً داشته باشد، اما قصد نداشت فعلاً بیشتر از این چیزی بگوید. او نمی‌خواست در روزی که رئیس جمهوری می‌رفت دستور آغاز جنگ را صادر کند، انتظارات را بالا ببرد. برای تنت غیرعادی بود این‌قدر مبهم سخن گوید، اما بوش می‌دانست ستاره‌های راك داشتند به صدام نزدیك می‌شدند.

کارد متوجه شد تنت هیجان زده، تقریباً شاد بود. کارد فکر کرد تنت هرگز بدون انگیزه مشخص شاد نبود، اما این غیرعادی بود. خیلی غیرعادی.

بوش و کارد مدتی درباره پیروزی نامتعادل بلر در پارلمان که به گونه‌ای انعکاس آرای سنا و مجلس نمایندگان بود که با اکثریتی چشمگیر به بوش اجازه جنگ داده بودند، صحبت کردند.

اما فکر رئیس جمهوری هم اکنون به یك طبقه پایین‌تر اتاق بررسی اوضاع رفته بود که قرار بود در آنجا دستور حرکت را به فرانکز و نیروهایش بدهد. او اندکی بعد وقتی با NSC در اتاق بررسی اوضاع ملاقات کرد، پرسید: «هیچ اظهار نظر، توصیه یا فکری برای آخرین دقیقه ندارید؟»

هیچ کس نداشت.

بعد یك ارتباط ویدیویی امن با فرانکز و ۹ فرمانده ارشد او برگزار شد. احتمالاً نخستین بار بود که یك رئیس جمهوری می‌رفت به‌طور مستقیم با همه فرماندهانش در آستانه جنگ صحبت کند. فرانکز که در پایگاه هوایی شاهزاده سلطان در عربستان سعودی بود، با توضیح اینکه او از هر یك از فرماندهان می‌خواست رئیس جمهوری را در جریان اوضاع قرار دهند، شروع کرد.

بوش از اولی، ژنرال تی. مایکل «باز» موسلی فرمانده نیروی هوایی که عملیات هوایی را از عربستان سعودی هدایت می‌کرد، پرسید: «به چیزی نیاز دارید؟ می‌توانید پیروز شوید؟»

موسلی گفت: «فرماندهی و کنترل من همه آماده هستند. من قواعد

عملیات را دریافت و توزیع کرده‌ام. من مسأله‌ای ندارم. من حاضر و آماده‌ام.» او مراقب بود درباره پیروزی صریح قولی ندهد. «من هر چیزی که برای پیروزی مورد نیاز باشد، در اختیار دارم.»

ژنرال دیوید دی. مکیرنان، فرمانده نیروی زمینی گفت: «من آماده‌ام، ما به سوی مواضع مقدم حمله حرکت می‌کنیم. تدارکات سر جایشان هستند. ما هر چیزی که برای پیروزی مورد نیاز باشد، در اختیار داریم.»

دریادار تیموش ج. لیتینگ گفت او ۹۰ فروند کشتی از نیروی دریایی ایالات متحده و ۵۹ فروند کشتی ائتلاف در اختیار دارد. «همه جا چراغ سبز است.»

بوش سؤالهایش را برای هر یك از دیگر فرماندهان تکرار کرد. پاسخها همه مثبت بودند و هر بار کوتاهتر شدند.

فرانکز گفت: «قواعد عملیات، فرماندهی و کنترل همه سرجایشان هستند. نیروها برای جنگ آماده‌اند، آقای رئیس جمهوری!»

رئیس جمهوری از روی یك تکه کوچك کاغذ که قبلاً تهیه کرده بود، گفت: «به خاطر صلح و کمك به آزادی مردم عراق، من به موجب این حکم فرمان اجرای عملیات آزادی عراق را صادر می‌کنم. خداوند پشت و پناه نیروهایمان باشد.» در این مرحله نقشه جنگ صرفاً شامل ۴۸ ساعت عملیات استیلث می‌شد و این وسیله نامریی حدود ساعت ۹ صبح - به وقت شرقی، ۵ بعدازظهر به وقت عراق - همزمان با عبور گروههای عملیات ویژه از مرز اردن به داخل غرب عراق برای پیدا کردن و متوقف کردن همه موشکهای اسکاد به سوی یك هدف جدید شلیك خواهد شد.

فرانکز پاسخ داد: «خداوند پشت و پناه آمریکا باد!»

رئیس جمهوری گفت: «ما آماده‌ایم شروع کنیم بیایید پیروز شویم.» او دستهایش را برای ادای احترام به فرماندهانش بلند کرد و ناگهان ایستاد و قبل از آنکه

دیگران بتوانند برخیزند، برگشت. اشك در چشمانش و چشمان بعضی دیگر جمع شده بود.

رئیس جمهوری به سرعت از اتاق خارج شد و با تنها کارد که مانند چسبك به او چسبیده بود، به دفتر بیضی شکل باز گشت.

او به رئیس ستاد کارکنان خود گفت: «آنها آماده هستند و این تنها دستور اجرا بود.»

او برای یك قدم زدن تنها از یکی از درهای دفتر بیضی شکل بیرون رفت. بوش بعداً آن لحظه را به یاد آورد. «این برای من یك لحظه احساسی بود. همین طور که دور خود می گشتم، دعا کردم. من دعا کردم نیروهایمان سالم بمانند، خداوند آنها را حفظ کند و تلفات جانی حداقل باشد.» او برای کسانی که قدم به راهی خطرناك می گذاشتند و کشور، دعا کرد. «در همه مدت این زمان به درگاه خداوند دعا می کردم به من قدرت بدهد... مطمئن باشید نمی خواهم این جنگ را براساس خواست خداوند توجیه کنم. این را درك کنید. به هر حال من دعا کردم تا آنجا که قادر خواهم بود یك پیامبر اراده او باشم. و بعد، البته، برای قدرت شخصی و بخشندگی دعا کردم.» رئیس جمهوری پس از قدم زدنش از تلفن امن چند تلفن به رهبران کشورهای ائتلاف کرد و در کل گفت: «ما داریم عملیات را آغاز می کنیم.»

کارل راو، دن بارلت و آری فلیشر نفرهای بعدی بودند که وارد دفتر بیضی شکل شدند. کارد می خواست مطمئن شود آنهایی که ماجرا را می دانستند چیزی نگویند و به دیگران در دولت اطلاع ندهند. این یك تدبیر موقت امنیتی برای کسانی بود که در جریان امر بودند، چون نگرانی همچنان ادامه داشت. او می توانست آن را در بوش و خود ببیند. راو پس از رفتن دیگران ماند و رئیس جمهوری به او گفت فرمان جنگ را صادر کرده است.

«پیستاچیو، پیستاچیو، اینجا شهرك جونز است.» این پیامی بود که تیم در پایگاه کالاچولان دریافت کرد. شهرك جونز همان موقع گزارشی از ستاره راکی که

ارتباطات SSO را اداره می کرد، دریافت کرده بود که به اطلاعات مربوط به مزرعه دورا اضافه شد. این منبع که از طریق تلفن تورایای خود صحبت می کرد گفت همان موقع از یك ستاره راك دیگر که برای کمك به ارتباطات مزرعه به پایین رفته و متوجه یك تقویت تدابیر امنیتی در آنجا شده بود این خبر را شنیده بود. آنها داشتند مواد غذایی و تدارکات انبار می کردند، شبیه یك گردهمایی خانوادگی به نظر می آمد. تیم این خبر را به سائول در مرکز سیارد کرد.

سائول بخش زیادی از اطلاعات دریافتی از ستاره راك را پخش نمی کرد، چون برای برنامه‌ریزی نظامی که او فکر می کرد در اساس انجام شده بود، حیاتی نبودند. او نگران آن بود پخش زیاد اطلاعات ممکن بود به این شبکه ارزشمند لطمه بزند. اندکی پس از ۱۰:۱۵ صبح، او جدیدترین تصویر ماهواره‌ای از بغداد را بررسی کرد. و بیا و ببین، ۳۶ خودرو امنیتی زیر درختان نخل مزرعه دورا متوقف بودند. تعدادشان زیاد بود. برای یك یا دو نفر نبود. مزرعه مورد استفاده همسر صدام(ساجده) قرار داشت و سائول می‌دانست صدام نیز از آن استفاده کرده بود.

بوش حدود ساعت ۱۰:۳۰ صبح با وزیر ریج و مایکل بلومبرگ شهردار شهر نیویورك ملاقات کرد.

رئیس جمهوری گفت: «ما در آستانه جنگ هستیم و از آنجایی که شهر نیویورك یك هدف بالقوه دست اول است، مهم است ما از آن دیدن کنیم.» او از تلاشهای آماده باش شهر ستایش، اما به شهردار توصیه کرد حواسشان را بیشتر روی هدفهای بالقوه اصلی تروریستها متمرکز کنند. «تونلها، پلها و جامعه یهودی را زیر نظر داشته باشید.»

در ساعت ۱۱:۳۰ صبح به وقت واشنگتن یك گروه دوم کماندوهای ویژه، این بار از عربستان سعودی وارد عراق شد.

رئیس جمهوری در ساعت ۱:۰۵ بعد از ظهر در اتاق روزولت با مشاوران

ارشدش برای گفتگو درباره مسائل انرژی ملاقات کرد. چنی، پاول، رایس و کارد در این دیدار حضور داشتند. سؤالها در اطراف جریان بین‌المللی نفت متمرکز بودند. چه اختلالهای اضافی ممکن بود در بازار صورت گیرد؟ ونزوئلا که با آشوب سیاسی روبه‌رو بود، هم‌اکنون تولیدش را به طور چشمگیری کاهش داده بود. آیا رئیس جمهوری باید از ذخایر نفتی استراتژیك استفاده می‌کرد؟

باب ماکنلی، کارشناس انرژی ستاد کارکنان کاخ سفید گفت: قیمت نفت خام هم اکنون از ۳۷ دلار در هر بشکه به ۳۱ دلار کاهش یافته بود. این خبر خوبی بود. یك افزایش سریع قیمت هزینه‌ها را برای کسب و کار و مصرف به طور همگانی به شدت افزایش می‌داد.

سعودیها قول داده بودند با افزایش تولید و ریختن نفت خام به درون نفتکش‌های مستقر در کاراییب یا رهسپار آنجا، ثبات بازار نفت را حفظ خواهند کرد.

وقتی آنها وضع نفت در جهان را مرور کردند، ماکنلی گفت مازاد تولید ۱/۵ میلیون تا ۱/۹ میلیون بشکه در روز بود. این مازاد چشمگیر قیمت را پایین می‌آورد.

وزیر انرژی، اسپنس آبراهام گفت: سعودیها هرگونه از دست رفتن نفت عراق را با افزایش تولید تا ۱۰/۵ میلیون بشکه روزانه تا ۳۰ روز پوشش خواهند داد ـ یك قول غیر عادی. در ماه دسامبر سعودیها تنها ۸ میلیون بشکه در روز و در فوریه اندکی کمتر از ۹ میلیون تولید می‌کردند.

دون ایوانز، وزیر بازرگانی گفت: دو سوم میدانهای نفتی عراق نزدیك هم قرار داشتند و اطلاعاتی که در دست بود روشن نمی‌کرد چه تعداد از آنها برای انفجار سیم کشی شده بودند.

رئیس جمهوری در اینجا دانش فنی را که از کارهای اولیه خود در صنعت نفت به دست آورده بود، به نمایش گذاشت و گفت: اگر مواد منفجره در نوك چاه کار

گذاشته شده باشند، خاموش کردن آتش نسبتاً آسان خواهد بود. اما اگر یك انفجار در عمق در لوله‌ها صورت گیرد مدتها طول خواهد کشید تا بتوان آتش را خاموش کرد. «اگر آنها چاههای نفت‌شان را منفجر کنند بیش از یك ماه طول خواهد کشید، اگر آنها واقعاً آن را منفجر کنند، سالها به طول خواهد انجامید.»

یك کمی پس از ساعت ۱۲:۳۰ بعد از ظهر - ۸:۳۰ بعد از ظهر به وقت عراق - تیم یك گزارش از ستاره راك دریافت کرد مبنی بر اینکه روکان، در حقیقت صدام را دیده بود که حدود ۸ ساعت پیشتر کشتارگاه را برای شرکت در جلسه‌هایی ترك کرده بود، ولی باز می گشت تا همراه قصی و عدی در دورا بخوابد. گزارش می گفت صددرصد مسلم است که صدام «باید» باز می گشت. تیم دانست معنای «باید» در گزارش «ممکن است» می‌باشد، اما او باید آنچه را به وی گفته شده بود گزارش می کرد. او احساس کرد وقتی به شخصی که آنها می خواستند دستگیرش کنند اشاره می کرد چاره دیگری جز این نداشت. او گزارشی برای سائول فرستاد مبنی بر اینکه مأمور اصلی آنها می گوید روکان صدام را دیده است که برای خواب به مزرعه باز می گردد. پیامی مطمئن بود اما تیم گفت ۹۹ درصد مطمئن است. هیچ چیز صددرصد نیست. اوضاع مشکوك بود، اما این یك گزارش دو جمله‌ای و جایی برای اختلاف نبود.

در ساعت یك بعد از ظهر دست کم ۳۱ گروه از نیروهای عملیات ویژه وارد غرب و شمال عراق شدند.

کارد بوش را به کناری کشید گفت: «آنها در میان عامه مردم هستند. آنها وارد شده‌اند. آنها آماده هستند.»

بوش پاسخ داد: «باید باشند.» تقریباً اوضاع بیش از حد آرام بود. او و کارد مشتاق بودند ببینند الجزیره یا سی‌ان یا هر سازمان خبری متوجه بعضی

نقل و انتقال‌ها شده است یا نه.

در ساعت ۱:۴۵ رئیس جمهوری مدت ۲۰ دقیقه با آزنار صحبت کرد.

بوش روی خط تلفن امن گفت: «ما باید تقریباً رمز گونه صحبت کنیم اوضاع دارد تغییر می کند. تو ممکن است زیاد متوجه نشوی، اما چیزهایی تغییر کرده است.»

درست پس از ساعت ۲۰:۰۰ بعد از ظهر بود. هنوز هیچ چیزی به بیرون درز نکرده بود.

کارد با اتاق بررسی اوضاع تماس گرفت.

او به رئیس جمهوری گزارش داد: «لهستانی‌ها آنجا هستند. آنها سکو را تصرف کرده‌اند.» یك گروه نیروهای ویژه لهستانی زودتر وارد شده و یکی از هدفهای مهم را تصرف کرده بود ـ یك سکوی نفتی در جنوب.

بوش صحبت کوتاهی به کواشنیفسکی رئیس جمهوری لهستان داشت.

کارد گزارش داد: «استرالیایی‌ها نیز آنجا هستند.» یك گروه کماندویی استرالیایی وارد غرب شده بود.

در ساعت ۳:۰۶ بعد از ظهر بوش با آندرس راسموسن صحبت کرد. راسموسن گفت یك قطعنامه پارلمانی داشت به تصویب می‌رسید که به دانمارك اجازه می‌داد یك زیر دریایی و یك کشتی اسکورت به جنگ بفرستد.

رئیس جمهوری گفت: «من امشب صحبت نخواهم کرد، اما می‌دانی که ترا در جریان امر قرار خواهم داد.»

تنت، مك لاگلین، سائول و چند مأمور دیگر سیا با گزارش اطلاعاتی تیم و عکسهای ماهواره‌ای با عجله عازم پنتاگون شدند.

رامز فلد اطلاعات ستاره راك را دنبال می کرد و احساس کرد این اطلاعات در خور آنند که به نظر رئیس جمهوری برسند. این احتمال وجود داشت که گروه

نیرنگ نخورده باشد، مردم داشتند جانشان را به خطر می‌انداختند؛ اما مانند همه اطلاعات، اطلاعات ناقصی بود. رامزفلد با فرانکز صحبت کرد که بر این عقیده بود مزرعه دورا هدف خوبی است و وزیر از او پرسید آیا مطمئن بود آنها برای حمله به داخل آن آماده هستند.

در ساعت ۳:۱۵ رامزفلد به کارد تلفن کرد. «ما با تحولاتی روبه‌رو شده‌ایم، و من می‌خواهم بیایم آنجا درباره‌شان صحبت کنیم.»

کارد تقاضای رامزفلد را به رئیس جمهوری که به رایس تلفن کرد، منتقل کرد. بوش گفت: «دان! رامزفلد اکنون تلفن کرد و می‌خواهد با جورج تنت به اینجا بیاید، می‌گوید چیز خیلی مهمی است که می‌خواهد درباره‌اش صحبت کند و دارد می‌آید. خودت را به اینجا برسان.»

تنت به استیو هادلی تلفن کرد. هادلی به طور مرموزی گفت: «من دارم می‌آیم. من حتی یك کلمه پشت تلفن حرف نمی‌زنم. من می‌خواهم آن را به دان در حضور رئیس جمهوری بگویم. هیچ چیز قبل از آن نخواهم گفت.»

رامزفلد، مك لاگلین، تنت، سائول و دو مأمور دیگر سیا وارد دفتر بیضی شکل شدند و به اتاق ناهارخوری بوش رفتند.

تنت گفت: «ما دو آدم نزدیك صدام داریم.» او به سرعت گزارش خلاصه‌ای درباره مأمور امنیتی روکان در دورا و بعد ستاره راك دیگری که برای کمك به ارتباطات به آنجا رفته بود داد. تنت عکس ماهواره‌ای که محل مزرعه را در نزدیك بغداد در یك انحنای رود دجله نشان می‌دادند، ارائه داد. چندین خانه در مزرعه وجود داشت. «صدام و دو پسرش در اینجا بوده‌اند و اگر هنوز آنجا نباشند ممکن است باز گردند.» سیا با هر دو منبع در ارتباط مستقیم بود. بوش از آنها درباره منابع سؤال کرد. آنها که بودند؟ چقدر خوب بودند؟ سائول توضیح داد: کلید شبکه ستاره راك افسر SSO بود که چهار چشمی منابع را در دورا می‌پایید. تماسها و اعضای جدید به کار گرفته شده مأمور امنیتی در شبکه بسیار خوب بوده‌اند. سائول به رئیس

جمهوری گفت: برملاك منابع عراقی که برای ما کار می کنند، ما او را یکی از بهترین وقابل اعتمادترین منابع می‌دانستیم. او یکی از نخستین ستاره‌های راك بود که به پایگاه کالا چولان آمد. آنها ماههاست از او استفاده می کنند و بخش زیادی از گزارشهای او تأیید شده‌اند، به‌ویژه از طریق SIGINT.

رئیس جمهوری گفت: «این واقعاً خوب است. خوب به نظر می‌رسد.»
سائول گفت: «خوب! ما هرگز ۱۰۰ درصد مطمئن نخواهیم شد، اما این سازمان ثابت کرده است قابل اعتماد است. سائول گفت: در این مرحله آنها یك منبع دارند روکان، که در این امر خاص که صدام آنجاست یا قرار است باز گردد «در حال حاضر حدود ۷۵ درصد مطمئن است.»

یك ضربه خردکننده بر رهبران عالی رژیم اینك ممکن به نظر می‌رسید. آنها درباره پیامد از بین بردن صدام و پسرهایش تعمق کردند. چه کسی در داخل عراق تصمیم می گرفت؟ همه بسیار به دستورات از عالیترین سطح عادت کرده بودند. این بهترین سناریو می توانست باشد که ممکن بود حتی کمر رژیم را بشکنند. جنگ را غیرضروری سازد. این نامحتمل اما ممکن بود.

رئیس جمهوری پرسید: «از چه نوع سلاحهایی استفاده خواهید کرد؟»

ژنرال فرانکز که به جمع آنها پیوسته بود، گفت موشکهای کروز توماهاوك و یك حمله ناگهانی را با مجموعاً ۱۵ تا ۱۷ موشك پیشنهاد کرد.

بوش تردید داشت. او پرسید: «چه کسی در کدام ساختمان است؟ صدام کجا اقامت می کند؟ آیا پسرانش بچه دارند؟ زنش کجاست؟ صدام با زنش است؟ ما مطمئنیم اینجا جایی نیست که او همه بچه‌ها را در آن می گذارد؟»

در شمال عراق، تیم یك کت بلیزر روی زیر پیراهن بلندش پوشید و پوتینهای گل‌آلودش را به پا کرد. این جزء آداب معاشرت با کردها بود. مهم نبود برادران مستقر در شهرك جونز با کت و کراوات چقدر زشت و زننده بودند. او توی

چرو کیش پرید و خودش سه مایل خطرناك را از پیستاچیو تا شهرك جونز رانندگی کرد تا زمانی که گزارشهای ستاره راك می‌رسید، در صحنه حاضر باشد. جاده برفی بود و او می ترسید جیپش سر بخورد، اما با سرعت خود را به قله رساند. جو در شهرك جونز با برادران که فریاد می‌زدند: «گوشی را نگذار، پای تلفن باش، تلفن را قطع نکن!» دیوانه کننده بود. تلق. تیم تصمیم گرفت بهترین کار این بود او هم سر برادران فریاد می‌زد.

تیم فریاد زد: «سرنوشت ملت‌تان به‌دست شما است و من همه قولهایی را که به شما داده‌ام پس خواهم گرفت و اگر اکنون مرا دست تنها بگذارید، جایی در پشت میز مذاکره نخواهید داشت.»

منبع اصلی یك گزارش سرهم بندی شده از آنچه دو منبع فرعی‌اش داشتند به او می گفتند با تلفن فرستاد. عدی و قصی مطمئناً در مزرعه بودند و صدام انتظار می‌رفت حدود ساعت ۲:۳۰ یا ۳ صبح به‌وقت عراق باز گردد. گزارش می گفت علاوه بر این یك «منزول» درمحوطه است. منزول را می توان «محل پناه گرفتن» یا پناهگاه زیر زمینی ترجمه کرد. تیم پناهگاه زیرزمینی را انتخاب کرد. گزارش جزئیات بیشتری در باره «پناهگاه زیرزمینی» ارائه داد ـ فاصله‌اش از خانه‌های اصلی و ضخامت آن در مترهای زیاد بتون زیر مترهای زیاد زمین. تیم دیوانه‌وار این را گرفت و به‌عنوان یك پیام بسیار مهم که اطلاعات در آن خلاصه شده بود برای مرکز سیا باز فرستاد.

رئیس جمهوری سؤالهای بیشتری داشت. او پرسید آیا این می‌رود نقشه تامی را مختل کند؟ آنها بیش از یك سال روی آن طرح کار کرده بودند. اثر آنچه خواهد بود؟ آیا کل عنصر غافلگیری را از بین خواهد برد؟ نیروهای عملیات ویژه که هم‌اکنون وارد شده بودند، قرار بود مخفی باقی بمانند. آیا این آنها را آشکار خواهد کرد؟ او به رامزفلد دستور داد: «برو از تامی بپرس؟» ژنرال مایرز سرانجام به فرانکز دسترسی پیدا کرد.

مایرز پرسید: «درباره یك حمله به این هدف مزرعه دورا چه فکر می کنی؟»
فرانکز با دقت مراقب هدفهای از نقطه نظر زمان حساس بود و از شب قبل می دانست سیا داشت، احتمالاً در مزرعه دورا، به صدام نزدیکتر می شد. این مزرعه به یك هدف برای یك موشك کروز توماهاوك شبیه بود و فرانکز به نیروی دریایی دستور داده بود چند فروند موشك روی این هدف برنامه‌ریزی کند. او گفته بود: «بگذارید بچه‌ها همه شب روی آن کار بکنند.» اما بعد به آنها گفته بود آنها به سوی آن شلیك نخواهند کرد. آنها هنوز در مدت ضرب‌الاجل ۴۸ ساعته‌ای بودند که رئیس جمهوری به صدام و پسرانش برای ترك عراق داده بود. فرانکز به این مسأله اعتقاد راسخ داشت و با رامزفلد مشورت کرد آنها نباید در این مدت دست به یك حمله می‌زدند، این گونه‌ای مهلت بود. فرانکز به دلایل اخلاقی فکر کرد نباید به شخصی که ممکن بود هرچند محتمل بخواهد از در عقب فرار کند، حمله کرد.

مایرز بعد پرسید: «می توانی این کار را دو ساعته انجام دهی؟»

فرانکز گفت: آنها می توانستند. توماهاوکها برای شلیك آماده بودند.

کمی پس از ۴ بعدازظهر - اکنون در عراق از نیمه شب گذشته بود - جدیدترین گزارش ستاره راك به اتاق بررسی اوضاع رسید و فوراً به دفتر بیضی شکل برده شد.

تنت گفت: «آنها می گویند آنها درست هم اکنون با او هستند! هر دو پسر آنجا هستند.» زنانشان آنجا بودند. خانواده‌هایشان نیز آنجا بودند. صدام انتظار می‌رفت ساعت ۲:۳۰ تا ۳ صبح - کمتر از دو ساعت دیگر - باز گردد. آنجا یك پناهگاه زیرزمینی بود و یکی از ستاره‌های راك جایی را که آن قرار داشت، گام‌شماری کرده، به داخل رفته، اندازه تقریبی آن را گرفته بود. هادلی از سائول پرسید: «می توانی به من نشان دهی پناهگاه زیرزمینی کجاست؟» سائول مطمئن نبود، اما آنها نگاهی به عکس‌های هوایی انداختند و هادلی سعی کرد یك طرح کلی

بکشد. مك لاگلین به زودی شروع به تهیه یك طراحی مهندسی بهتر غیر حرفه‌ای کرد.

پاول تنها مقام مسئولی بود که غایب بود و حدود ساعت ۱۵: ۵ رئیس جمهوری به رایس گفت: «بهتر است به کالین تلفن کنی.»

رایس با پاول در وزارت خارجه تماس گرفت و گفت: «کالین! بیا کاخ سفید!» او خشك بود و توضیحی نداد. وقتی پاول ظرف چند دقیقه وارد شد، آنها داستان را به‌طور خلاصه برایش گفتند. او سعی کرد درنگ کند چون در درجه اول این یك مسأله نظامی بود؛ اما به زودی به بررسی دلایل موافق و مخالف پرداخت- خسارت جنبی شکست در زدن صدام. او سرانجام گفت: «اگر ما بخت آن را داشته باشیم آنها را نابود کنیم ارزشش را دارد.»

رامزفلد قویاً یك حمله را توصیه کرد، چنی موافق بود، هرچند به نظر رسید داشت کتمان می کرد.

بوش زمان را با سؤالها پر کرد، در یك مرحله پرسید آیا آنها واقعاً مطمئن بودند داشتند به چیزی نگاه می کردند که چیزی بود که آن فکر می کردند هست؟

تنت گفت: «آن طور که نشان می دهد همان است، من نمی توانم به شما ۱۰۰ درصد اطمینان دهم، اما همان قدر که نشان می دهد، درست است.»

بوش هنوز نگران زنان و کودکان بود. او گفت: این می تواند گونه‌ای کارخانه شیر کودك باشد که یادآور یك حادثه جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس بود که عراقیها ادعا کردند یك کارخانه مشکوك به ساخت سلاحهای میکروبی که بمباران شد، در حقیقت شیر کودك تولید می کرد.

بوش گفت: «آنها زنان و کودکان مرده را بیرون خواهند آورد و نخستین عکسها از تلفات غیر نظامیان در یك سطح به گونه‌ای وسیع خواهند بود.» او پرسید: «آیا عراقیها ممکن نیست از این برای یك عملیات روابط عمومی استفاده کنند؟» این ممکن است همدردی برای صدام به بار آورد. بچه‌ها، کودکان و زنان مرده یك

کابوس خواهد بود. این مطمئناً از اول بد شروع کردن خواهد بود».

رامزفلد و مایرز گفتند احتمالاً مهم نخواهد بود آنها در نخستین حمله چه چیزی را بزنند، چون ماشین تبلیغات عراق به هرحال خواهد گفت ایالات متحده شماری از زنان و کودکان را کشت و اگر لازم شود عراقیها زنان و کودکان را اعدام خواهند کرد و خواهند گفت ایالات متحده این کار را کرد. این واقعاً یك جنبه منفی بود، اما دیگران ـ چنی، رامزفلد، تنت، حتی پاول ـ به نظر آمد آن را تنها جنبه مثبت، یك میان بر به پیروزی گرفتند.

مایرز یك مشکل جدی را مطرح کرد. اگر یك پناهگاه زیرزمینی آن طور که آنها اکنون مشکوك بودند در محوطه مزرعه دورا وجود داشت، موشکهای کروز به آن نفوذ نمی‌کردند. آنها به بمبهای ۱۰۰۰ کیلویی که پناهگاه‌های زیرزمینی را درب و داغان می‌کردند، برای رسیدن به این عمق نیاز داشتند. مایرز برای گفتگو با فرانکز فرستاده شد.

گروه، برای لحظه‌ای جنبه‌های منفی را سبك و سنگین کرد. آنها قول داده بودند از اسرائیل دفاع خواهند کرد و دفاع کامل از اسرائیل آماده نبود. پیامدهای دیگر چه بودند؟ فرض کنیم عراقیها از یك حمله به‌عنوان بهانه‌ای برای به آتش کشیدن چاههای نفت استفاده می‌کردند؟ فرض کنیم آنها موشکهای اسکاد به داخل اسرائیل یا عربستان سعودی شلیك می‌کردند؟ پیامدهای یك حمله زودهنگام فراوان بودند. نقشه ایجاب می‌کرد عملیات هوایی ظرف دو روز آغاز می‌شد.

حدود ۵:۵۰ چنی برای یك تنفس بیرون آمد و لیبی را احضار کرد. معاون رئیس جمهوری توضیح داد چه پیش آمده است. چنی گفت: «اطلاعات کاملاً خوبی به نظر می‌رسد، اما مانند هر اطلاعاتی می‌تواند یك کلك باشد و زمان کافی برای یك داوری کامل نیز نیست».

لیبی با چنی به دفتر بیضی‌شکل باز گشت.

بوش که داشت از اینور اتاق به آنور می‌رفت، پرسید: «شما این کار را انجام می‌دادید؟»

کارد گفت: «من انجام می‌دادم. آقای رئیس جمهوری.» فرصت بسیار خوبی است، نمی‌شود از آن گذشت. رامزفلد نیز قویاً موافق بود.

پاول فکر کرد اطلاعات بسیار بسیار ویژه‌ای بود که به نظر بد نمی‌آمد، هرچند یك کمی برایش عجیب بود که منابع سیا در آن سوی تلفنهای ماهواره‌ای توانسته بودند این همه اطلاعات به دست آورند.

پاول دوباره توصیه کرد: «اگر بخت آن را داشتیم آنها را نابود کنیم، می‌ارزید.»

رایس و هادلی چند سؤال دیگر درباره منابع داشتند، اما هر دو یك حمله را ترجیح دادند.

مایرز با یك تلفن امن با فرانکز تماس گرفت. آیا او می‌تواند یك جنگنده استیلث را با یك جفت بمب EGBU ـ ۲۷ بمبهای زاغه شکن، برای حمله بار بزند؟ فرانکز گفت: «مطلقاً نه، ما اف ـ ۱۱۷ آماده برای حمله نداریم.» اف ۱۱۷ آباز شبانه، جت‌های جنگنده یك نفره استیلث وقتی به طور کامل بارگیری شده بودند، می‌توانستند دو بمب از این نوع را حمل کنند.

فرانکز بیشتر تحقیق کرد. نیروی هوایی اطلاعات جاسوسی را دنبال می‌کرد و شب پیش یك اف ـ ۱۱۷ را آماده کرده بود. اسکادران نیروی هوایی در قطر آن روز مطلع شده بود بمبها می‌توانستند سالم باهم پرتاب شوند، هرچند هرگز بیشتر آزمایش نشده بودند.

فرانکز پرسید امکان اینکه یك اف ـ ۱۱۷ تنها بتواند از مرز بگذرد و جفت بمبهای خود را پرتاب کند، چقدر است؟ اف ـ ۱۱۷ هرچند دیده نشدنی و رادار گریز بود. باید پیش از آن که پدافند هوایی عراق، هرچقدر هم که ضعیف بود جلویش را

بگیرد وارد عمل می‌شد. چون این هواپیما بدون اعتنا به چیزی وارد می‌شد. پاسخ رسید که نیروی هوایی می‌تواند تنها بگوید بخت موفقیت ۵۰درصد است.

فرانکز دستور داد دو هواپیما آماده شود. حساب کرد این بخت موفقیت را افزایش می‌داد.

در قطر، اسکادران نیروی دریایی قادر بود یك اف ـ ۱۱۷ دیگر را بارگیری کند. فرانکز به دفتر بیضی شکل اطلاع داد این کار ممکن بود. اما او نیاز دارد از یك تصمیم نهایی برای آغاز حمله حدود ساعت ۷:۱۵ بعدازظهر خبردار شود تا بتواند اف ـ ۱۱۷ها را پیش از سحرگاه وارد حریم هوایی عراق و از آن خارج کند.

رامزفلد، مایرز و افراد سیا مرتب در جستجوی تلفنهای امن در نواحی ضلع غربی شکل در حال رفت و آمد به دفتر بیضی شکل بودند. کارد نگران آن بود فرصتی که پیش آمده بود داشت از دست می‌رفت. آیا آنها واقعاً معنای اطلاعات جاسوسی را می‌فهمیدند؟ آیا لازم بود سلاحها را تغییر داد؟

مایرز سعی داشت دریابد چه مدت طول می کشید تا اف ـ ۱۱۷ها بارگیری شوند. از باند بلند شوند، بعد از دوحه به بغداد پرواز کنند و بازگردند. چند نفتکش آنها باید برای سوخت‌گیری مجدد هواپیماها در اختیار داشتند؟ یك نفر پرسید: «خورشید کجاست؟ خورشید در عراق کی بالا می آید؟»

یك سؤال دیگر مطرح شد. اگر طرح تصویب می‌شد. آیا رئیس جمهوری آن شب به تلویزیون می‌رفت و سخنرانی‌اش را ایراد و آغاز جنگ را اعلام می کرد ـ سخنرانی که اکنون قرار بود روز جمعه ایراد شود.

چنی گفت: «ببینید یك عملیات در جریان است. ما اعلام نکردیم نیروهای ویژه وارد شده‌اند. ما اعلام نکردیم لهستانی‌ها سکو را تصرف کرده‌اند. ما اعلام نکردیم استرالیاییها به طرف سد پیش می‌روند. ما هنوز مجبور نیستیم آن را اعلام کنیم. شما آن را اعلام نمی کنید تا زمانی که برای اعلام آن آماده باشید.»

رامزفلد به نظر آمد نصفه نیمه موافق بود. او گفت: «اگر کسی باید برود

اعلام کند، شاید باید من باشم.» اما بعد به بوش اشاره کرد و افزود: «یا احتمالاً می‌تواند شما باشید.»

پاول اثر سی ان ان را پیش کشید. حمله فوراً مشاهده خواهد شد. خبرنگاران مستقر در هتل رشید در بغداد به حد کافی نزدیك هستند تا آن را ببینند یا بشنوند. مطبوعات آماده‌اند بپرند اعلام کنند: «جنگ آغاز شد! جنگ آغاز شد!» آتش پدافندهای هواپیمایی و گلوله‌های رسام همه جا دیده می‌شوند. جنگ با این رویداد آغاز خواهد شد.

رئیس جمهوری گفت: «اگر زندگی مردم در خطر است، من باید بروم و آن را اعلام کنم.»

چنی به وی یادآور شد زندگیها هم‌اکنون به خطر افتاده‌اند و هیچ اعلامی صورت نگرفته است.

رئیس جمهوری پرسید: «من باید تا صبح فردا صبر کنم؟» این ۱۲ ساعت دیگر پیش از اعلام حمله به فرانکز مهلت می‌داد.

بوش کارن هیوز ودن بارلت را به دفتر بیضی شکل فراخواند. او به سائول گفت که اطلاعات را جمع‌بندی کند.

بعد، رئیس جمهوری گفت که او احتمالاً فرمان حمله را صادر خواهد کرد. او از هیوز و بارلت پرسید: «ما این کار را چگونه می کنیم؟ من باید در تلویزیون ظاهر شوم؟» او باید مردم را قبلاً، در جریان حمله می گذاشت یا بعداً مطلع می کرد؟ آیا وزیر دفاع باید این کار را می کرد؟ همه سرشان به طرف هیوز برگشت. آنها می‌دانستند بوش چقدر به او متکی بود.

او گفت: «نه آقای رئیس جمهوری! شما لازم است این کار را بکنید. مردم آمریکا نباید آن را از مطبوعات بشنوند، آنها نباید آن را از شخص دیگری بشنوند. آنها باید آن را از شما بشنوند و شما باید همه چیز را به آنها بگویید.» اگر آنها غیرنظامیان یا زنان و کودکان را بزنند رئیس جمهوری باید از همه جلوتر آن را اعلام

کند. او بعد اظهارنظر خاصش را اضافه کرد: «ما بفهمی، نفهمی نباید عقب بیفتیم.»

بارلت با هیوز موافق بود، اما چنی هنوز تردیدهایی داشت. معنای این برای اسرائیل، ترکیه، عربستان سعودی چه بود؟ آیا ما دفاع آماده برای اسرائیل داریم؟ ما به اسرائیل قول دادیم از آنها دفاع خواهیم کرد.

نقشه تامی دارای یك دفاع بود. اما این نقشه هنوز به طور کامل اجرا نشده بود. پاول نمی توانست این را درك کند که آنها یك جنگ را آغاز می کردند، ولی نمی توانستند درباره یك اعلامیه ریاست جمهوری به توافق برسند.

بوش گفت: «من به مردم قول دادم وقتی جنگ آغاز شود به آنها اطلاع خواهم داد و اگر زندگیها ـ جنگ امشب آغاز می‌شود و زندگیها در خطر خواهند بود. من باید به مردم آمریکا بگویم که من نیروهای آمریکا را وارد جنگ کردم.»

چنی به نظر راضی نیامد.

بوش گفت: «آنها آن را باید از من بشنوند. من این کار را می کنم.» او گفت: این آغاز جنگ خواهد بود. «بیایید خودمان را گول نزنیم.»

حدود ساعت ۶ بعدازظهر کارد به جرسون تلفن کرد، کارد پرسید: «آماده است؟» تنها یك سخنرانی برای ایراد کردن باقی مانده بود.

جرسون گفت: «تاحدود ۵ دقیقه دیگر می توانم آماده‌اش کنم.»

«از تو می خواهم ساعت ۶:۳۰ با چند کپی از سخنرانی با من در خارج از دفتر بیضی‌شکل دیدار کنی.»

جرسون به طرف دفتر بیضی شکل رفت و روی یکی از دو مبل خارج دفتر نشست. کارد به زودی رسید. او به وی گفت: «ما خیلی زود پهلوی تو خواهیم بود. چند دقیقه صبر کن.» کارد کپی های سخنرانی را گرفت جرسون را گذاشت منتظر بماند، مطمئناً خبرهایی بود، اما جرسون کاملاً بی‌اطلاع بود. تنت و افرادش می آمدند و می‌رفتند تلفن‌های امن می کردند.

در داخل دفتر بیضی‌شکل رئیس جمهوری دوباره از اینور اتاق به آنور اتاق می‌رفت و از مسئولان می‌پرسید آیا همه موافقند، تقریباً همه را مستأصل کرده بود. آنها همه موافق بودند.

بوش به طرف سائول برگشت. «خوب توچه فکر می کنی؟»

سر سائول گیج رفت. او هرگز در بحثهایی مانند این شرکت نکرده بود، چه رسد به اینکه نظرش را نیز جویا شوند. او نگران خلبانان اف-۱۱۷ها بود. اطلاعات او اکنون می‌رفت جان آمریکایی‌ها را مستقیماً به خطر اندازد. هواپیماها بدون ضد عملیات الکترونیکی، بدون جنگنده همراه، بدون سرکوب قبلی پدافند هوایی عراق وارد آنجا می‌شدند. سائول به رئیس جمهوری گفت: «من باید از شما پوزش بخواهم که ما شما را در برابر این تصمیم بسیار دشوار قرار داده‌ایم. من واقعاً برای شما که باید این تصمیم را بگیرید، متأسفم.»

بوش گفت: «ناراحت نباش. این کاری است که من می کنم. من تصمیم خواهم گرفت.»

سائول گفت: «خوب، قربان. پس من می گویم شروع کنید.»

رئیس جمهوری همه را جز چنی، از دفتر بیضی شکل بیرون کرد.

چه فکر می کنی دیك؟

چنی پاسخ داد: «این بهترین اطلاعاتی است که ما تاکنون درباره اینکه صدام کجا اقامت دارد داشته‌ایم. اگر ما او را گیر بیندازیم، ممکن است زندگیهای بسیاری را نجات دهیم و جنگ را کوتاه کنیم. و حتی اگر موفق نشویم، ما قفس او را کاملاً جدی به لرزه خواهیم انداخت. و ممکن است در زنجیره فرماندهی اختلال ایجاد کنیم. دست زدن به این تلاش به خودی خود به زحمتش می‌ارزد». او اکنون صریح بود. «من فکر می کنم ما باید حمله کنیم.»

دیگران به داخل باز گشتند. سرانجام در ساعت ۷:۱۲ بعدازظهر رئیس

جمهوری گفت «بیایید شروع کنیم.» ۳ دقیقه پیش از ضرب‌الاجل فرانکز بود.

پاول در سکوت متوجه شد درباره هیچ چیز واقعاً تصمیم گرفته نشد تا اینکه رئیس جمهوری با چنی به تنهایی ملاقات کرد.

مایرز سراغ تلفن امن رفت تا فرانکز را آگاه سازد.

رامزفلد ظاهر شد و به جرسون گفت «درست همین الآن داشتم سخنرانیت را قصابی می کردم.»

رئیس جمهوری صدا زد، «جرسون بیا اینجا.» هیوز و بارلت آنجا ایستاده بودند. بوش توضیح داد «ما دنبال آن می‌رویم.»

جرسون گفت: «من متوجه نیستم.»

بوش پاسخ داد «اطلاعات دست اول خوبی است» و توضیح داد نشان می‌دهد آنها عکسی از صدام و پسرانش داشتند. او اضافه کرد: «بیا امیدوار باشیم اشتباه نمی کنیم و ساکت شد».

«قصابی» رامزفلد از سخنرانی ساده بود. او می‌خواست رئیس جمهوری بگوید این «مرحله‌ای اولیه» عملیات نظامی بود و دوباره در عبارت بعد به «مرحله‌های آغازین» جنگ اشاره کند.

بوش به جرسون و هیوز دستور داد تغییرات را به عمل آورند و گفت: «وقتی آماده شد می‌خواهم در اقامتگاهم شما را ببینم.»

آن دو به دفتر جرسون در طبقه دوم رفتند و تغییرات مورد نظر را ظرف چند دقیقه به‌عمل آوردند. جرسون خوشحال بود آنها می‌رفتند خطی را که از سخنرانی ضرب‌الاجل روز دوشنبه قطع شده بود از نو متصل کنند. جمله با اشاره به صدام و به اصطلاح سلاحهای کشتار جمعی او حالا می گفت «ما اکنون با نیروی زمینی، نیروی هوایی، نیروی دریایی، گارد ساحلی، و تفنگداران دریایی با این تهدید مقابله می کنیم، تا مجبور نباشیم بعداً با ارتشهای مأموران آتش‌نشانی و پلیس و پزشکان در

خیابانهای شهرهایمان با آن روبه‌رو شویم.» جرسون احساس کرد این روشن‌ترین راه برای مطرح کردن آن بود. اشاره ضمنی به اجتناب از یك ۱۱ سپتامبر دیگر در آن کاملاً واضح می‌بود.

رامزفلد سخنرانی را کلمه به کلمه از یك تلفن امن برای فرانکز خواند تا مطمئن شود او اعتراض یا پیشنهادی نداشت. او هیچ اعتراضی نداشت رایس ساعت ۷:۳۰ بعدازظهر یك تلفن سریع به بنیامین نتانیاهو وزیر دارایی اسرائیل درباره یك مسأله دیگر کرد. نتانیاهو گفت او هم اکنون از مسأله جنگ اطلاع داشت و ابراز امیدواری کرد سریع و بدون خونریزی باشد.

رایس منینگ مشاور امنیت ملی بریتانیا را از خواب بیدار کرد. «دیوید یك تغییر کوچك در برنامه پیش آمده است. و متأسفم این را می گویم، اما فکر می کنم تو بهتر است نخست وزیر را بیدار کنی و این را به او بگویی.»

بوش به اقامتگاهش رفت. کارد در اتاق زرد کنارش نشست. رئیس ستاد کارکنان پرسید «راحتید؟ آماده‌اید سخنرانی را ایراد کنید؟ او می خواست این دو را از هم جدا کند ـ تصمیم به دنبال صدام رفتن و سخنرانی.

رئیس جمهوری گفت بلی، او برای هر دو مورد آماده بود. با اینکه او قبلاً از همه در کابینه از جمله خود کارد سؤال کرده بود اگر آنها بودند این کار را انجام می‌دادند و هریك گفته بود بلی، دوباره از کارد پرسید «تو بودی، این کار را انجام می‌دادی؟»

کارل گفت «بلی، این کار درستی است که می کنیم. صددرصد. از این فرصت استفاده کن.»

رئیس جمهوری پرسید چه مدت است اف ـ ۱۱۷ها بلند شده‌اند. آنها کی به آنجا خواهند رسید؟

گزارش بعدی گفت آنها در حریم هوایی عراق بودند. گزارشهای مقدماتی

دیگری فرستاده نمی‌شد چون آنها ارتباط رادیویی شان برفراز عراق ساکت خواهد بود.

هیوز، بارلت و جرسون به اقامتگاه بوش رفتند. آنها که مطمئن نبودند رئیس جمهوری می‌خواست آنها را ببیند یا تنها سخنرانی را دریافت کند. از نگهبان خواستند از او بپرسد. اگر بوش در حال خوردن شام بود، آنها نمی‌خواستند مزاحمش شوند. نگهبان بزودی بازگشت و آنها را به اتاق ملاقاتها، دفتر خصوصی بوش همراهی کرد. جرسون فکر کرد بوش ساکت و اندکی رنگ پریده بود. برای نخستین بار او به جرسون طوری نگاه کرد گویی این همه فشار اندکی روی دوشش سنگینی می کرد. رئیس جمهوری سخنرانی را گرفت و با صدای بلند شروع به خواندن آن کرد: «هموطنان در این ساعت...

«نیروهای آمریکایی و ائتلاف در مرحله‌های اولیه عملیات نظامی برای خلع سلاح عراق، آزاد کردن مردم آن و دفاع از جهان در برابر این تهدید بزرگ هستند.» او تا بند دهم آن را خواند و گفت خوب است. او تغییری در آن نداد. او آنها را تا آسانسور بدرقه کرد.

بوش، بعد، به آرامی، گویی داشت یك بار دیگر به خود اطمینان می‌داد دوباره گفت «اطلاعات خوبی است.»

رایس به شاهزاده بندر تلفن کرد. او پرسید «می‌توانم ساعت ۷:۴۵ ببینمت؟»

بندر گفت «کاندی، ما باید این گونه ملاقاتها را ـ در این ساعات ـ متوقف کنیم. مردم حرف خواهند زد.» معمولاً هر ملاقاتی پس از ساعت ۶:۳۰ بعدازظهر نوعی اسم رمز بود به معنای آنکه بندر باید رئیس جمهوری را می‌دید. و ۷:۴۵ واقعاً دیر بود، حدود یك ساعت پیش از آن که رئیس جمهوری به تخت خواب

می‌رفت. بندر آن شب یك رستوران كوچك عربی را به‌طور كامل برای صرف شام با همسر، خانواده و بعضی از دوستانش گرفته بود. او به زنش گفت خودش برود. او وارد تالار ورودی ضلع غربی شد و متوجه شد یك عكاس در آنجاست. عجیب بود. وقتی او سرانجام ساعت ۸:۲۸ به درون هدایت شد، رایس از دفتر بیرون آمد از او استقبال كرد. فلاش.

آنها داشتند می‌نشستند كه عكاس یك عكس دیگر گرفت. ووقتی نشستند عكس سوم را گرفت.

رایس شروع كرد «رئیس جمهوری از...»

بندر سخنش را قطع، جمله‌اش را تكمیل كرد «من خواستم به تو بگویم كه ما داریم وارد جنگ می‌شویم.»

روشن بود ـ پایان ضرب الاجل و حضور عكاس.

«من دوسال است ترا در این دفتر ملاقات می كنم و هرگز یك عكاس اینجا نداشته‌ایم. من بازنشسته نمی‌شوم كه عكسهای توديع بگیرم. تو هم بازنشسته نمی‌شوی. به هیچ خارجی غیر از من گفته‌اید؟»

رایس گفت نه، هرچند اسرائیل هم اكنون می‌دانست.

بندر گفت «پس آن عكس برای من مهم است. چون به‌طور رسمی من نخستین خارجی هستم كه به من گفته می‌شود.»

رایس گفت حدود ساعت ۹ بعدازظهر، قیامتی به پا خواهد شد. «دوستت، رئیس جمهوری اصرار داشت تو فوراً مطلع شوی.»

«به او بگو دفعه دیگر كه او را ببینم...» بندر شروع كرد، اما حدود ۲۰ سال زندگی در واشنگتن با لگد آن را خرد كرد ـ سوءظن عمیق، دفعه دیگر كه او را ببینم، اگر جنگ شروع شده باشد ریشم را خواهم تراشید.» هر دو خندیدند.

اما این لودگی فقط لحظه‌ای ادامه یافت. بندر فكر كرد می توانست یك چیز سنگینی را در هوا حس كند. رایس صریح و غالباً سرحال، قیافه‌ای داشت كه تقریباً

می گفت: نفست را نگه‌دار، ما حرکت می کنیم، هیچ کس نمی داند حدود ۴۵ دقیقه دیگر چه اتفاقی می افتد. جهان چگونه تغییر خواهد کرد. خوب یا بد.

بندر پرسید «رئیس جمهوری الآن کجاست؟»

«او درست الآن دارد با بانوی اول شام صرف می کند و بعد تصمیم گرفت می خواهد تنها باشد.»

بندر گفت «به او بگو در دعا و قلب ما خواهد بود، خداوند به همه ما کمك کند.»

تلفن رایس ساعت ۸:۲۹ زنگ زد.

او گفت «بلی، بلی آقای رئیس جمهوری، نه، من به او گفتم... او اینجاست... بلی با من است. من به او گفتم. او گفت برایتان دعا می کند.» رایس پس از اینکه تلفن را گذاشت اظهار داشت «او گفت از تو تشکر کنم، فقط مرتب دعا کن.»

بندر که از ملاقات با رئیس جمهوری آمریکا سرحال می آمد با خود توجیه کرد اگر بوش گفته بود «بیا اینجا» اگر پشت تلفن با او صحبت کرده بود، آن لحظه نمی توانست به آن سنگینی که بندر فکر می کرد، باشد. آیا واقعیت به بوش ضربه زده بود؟ مهم نبود چه کسی به چه کسی چکار کرده بود.

بوش بهرحال مسئول بود، اگر کشتار بود، شکست، تحقیر ـ یا افتخار، تنها تصمیم گیرنده می توانست آن را توصیف کند. بنابراین بندر پوزش خواست و آنجا را ترك کرد. فاصله از ضلع غربی تا خودرواش را که با قدم پیمود ۱۰۰۰ مایل به‌نظر آمد. هوای خنك به صورتش خورد و ناگهان شروع کرد به عرق کردن، و بعد لرزش اندکی احساس کرد.

چقدر این جنگ با جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ فرق می کرد. این‌بار آنها داشتند به صدام می گفتند دنبال سرش هستند. تحت مقررات نبرد جدی، بندر با خود گفت اگر صدام پشیزی ارزش داشت، سلاحهای شیمیایی، میکروبی یا هر چیز دیگر ظرف یك ساعت در حال پرواز بودند ـ روی اسرائیل، اردن، عربستان

سعودی یا هر کسی دیگر. او مطمئناً از آنها استفاده می کرد. قلبش تقریباً از حرکت ایستاد. او خیلی خوشحال بود که این حرامزاده سرانجام داشت کارش تمام می‌شد، و با این حال حسی به او می گفت تاریخ ممکن است به گونه‌ای رفتار کند که آنها حتی نمی توانستند تصور یا پیش‌بینی کنند. او سوار خودرواش شد و به آنها گفت او را به خانه بازگردانند. به خانه نیز تلفن کرد دستور داد هر کس در رستوران است به خانه بازگردد. هر کس که در خانه است آنجا را ترك نکنند. هر کس که وسط راه است دور بزند، به خانه بیاید و با من ملاقات کند.

او با اشاره به رودا ـ واحه‌ای در خارج ریاض ـ رمزی را برای مطلع کردن ولیعهد عبدالله در صورتی که زود از ماجرا خبردار می‌شد قرار گذاشته بود. بندر از تلفن خودرواش به عربستان سعودی گفت «پیش‌بینی هوا برای امشب حاکی است باران سنگینی در رودا خواهد بارید.»

ولیعهد گفت «اوه، متوجه‌ام، متوجه‌ام و مطمئنی؟»

او پاسخ داد «خیلی مطمئنم» و افزود آمریکاییها امکانات زیادی، ماهواره و غیره برای پیش‌بینی هوا دارند.

«یك بار دیگر بگو»

بندر تکرار کرد.

ولیعهد نفس عمیقی کشید. «خداوند تصمیم می گیرد خیر همه ما در چیست.» او بعد با صدای بلند پرسید «می‌دانی توفان کی آغاز می‌شود؟»

بندر به‌طور بالقوه با در نظر گرفتن امنیت عملیات و اینکه مبادا یك سفارت خارجی یا شخصی دیگر با امکانات لازم حرفهای آنها را بشنود گفت «قربان، من نمی‌دانم، اما تلویزیون را تماشا کنید.»

رئیس جمهوری در یادآوری آن روز گفت «یك روز بسیار طولانی بود. من به طبقه بالا رفتم و نتوانستم بخوابم. چون اکنون حدود یك ساعت و نیم دیگر وقت

داشتم.» او نمی‌خواست تا زمانی که بمب‌افکنها از هدفها دور نشده بودند صحبت کند. «من سعی داشتم چرتی بزنم.» او یك بار دیگر به رایس تلفن کرد.

خبری نبود.

او سعی کرد بخوابد یا چیزی بخواند. یا کاری پیدا کند انجام دهد و نتوانست، بنابراین دوباره رایس تلفن کرد.

«آقای رئیس جمهوری ما هم اکنون گزارشی از شخصی در میان مردم عادی دریافت کردیم. یك کاروان وارد محوطه شده است.»

بوش پرسید «آیا این کاروان پر از بچه است؟» این او را ناراحت کرد که هیچ راهی دیگر برای بازگشت وجود نداشت. بمب‌افکن‌ها ابتدا وارد، و بلافاصله به‌وسیله ۳۶ موشك کروز آنها را دنبال می‌شدند. آنها مجموع توماهاوك‌ها را برای حمله دو برابر کرده بودند، موشکهای کروز توماهاوك‌ساز و کار خود نابود کن باشند، بنابراین آنها به سوی هدف می‌رفتند و هرچه پیش می آمد برایشان مهم نبود. رایس پاسخ داد «نه، او فکر می کند شبیه آن نوع ستون‌هایی است که صدام حسین را می‌آورند.»

حدود یك ساعت بعد رئیس جمهوری به دفتر بیضی شکل آمد و سخنرانی را یك بار خواند. جرسون خوشحال شد که دید او اکنون قیافه عادیش را داشت. تغییر قیافه‌اش به‌طور حیرت‌انگیزی از مردی حکایت داشت که کمرش زیر بار فشار سنگین خم شده بود. بوش پس از یك تمرین به اتاق مطالعه کنار دفتر بیضی شکل رفت.

فلیشر دور خود می گشت، او می‌دانست این جلسه فوق‌العاده طولانی، به‌ویژه با همه مسئولان که اینور و آنور می‌دویدند و حضور حتی چند چهره ناآشنا معنای خاصی داشت. او هرگز این همه تلفن در اتاق بررسی اوضاع ندیده بود، بنابراین او می‌باید مراقب می‌بود. معمولاً در پایان روز او نوعی به اصطلاح سرپوش

روی تحولات می گذاشت، به خبرنگاران کاخ سفید می گفت خبر دیگری در طول شب نخواهد بود.

سرانجام، کارد فلیشر را به دفتر مخفی‌اش برد.

کارد گفت عملیات امشب آغاز می‌شود. اینها مرحله‌های اولیه خواهند بود. ما یك هدف خوب داریم و یك جنگنده استیلث را دنبالش می‌فرستیم.

«ما چیز دیگری را نیز به آنجا می‌فرستیم؟»

کارد گفت «من آنچه را تو نیاز داری بدانی به تو گفتم.» محل حمله جنوب بغداد خواهد بود. پدافندهای هوایی عراق بزودی به کار خواهند افتاد.

رایس، کارد، بارلت و فلیشر در دفتر رایس دور تلویزیون جمع شدند. در ساعت ۹:۳۰ اعلام شد آژیرهای حمله هوایی در بغداد به صدا درآمده بودند. آتش پدافندهای هوایی نیز به‌زودی آژیرها را دنبال کردند.

رایس به فلیشر گفت «برو»

فلیشر در ساعت ۹:۴۵ بالای سکو بود: «مرحله‌های اولیه خلع سلاح رژیم عراق آغاز شده است. رئیس‌جمهوری ساعت ۱۰:۱۵ خطاب به ملت سخن خواهد گفت.»

مایرز به‌هادلی گزارش داد اف - ۱۷۷ها با موفقیت بمبهای خود را فرو ریختند، اما خلبانان هنوز از سرزمین دشمن خارج نشده‌اند. هادلی به اتاق مطالعه پهلوی دفتر بیضی شکل که رئیس‌جمهوری در آنجا داشت برای سخنرانی آرایش می‌کرد رفت و گزارش را به بوش و رایس اطلاع داد.

بوش گفت «بیایید برای خلبانان دعا کنیم.»

رئیس‌جمهوری در ساعت ۱۰:۱۶، با دسته پرچم‌ها و عکسهای خانواده در پشت سرش در تلویزیون ظاهر شد. او گفت «مرحله‌های مقدماتی» عملیات نظامی علیه صدام آغاز شده بود، بدون اینکه وارد کوچکترین جزئیات شود. او

گفت «بیش از ۳۵ کشور از این عملیات حمایت سرنوشت‌ساز می کنند.» عملیاتی که در زمین سخت کشوری به بزرگی کالیفرنیا می تواند طولانی و دشوارتر از آنچه که بعضی پیش‌بینی می کنند باشد. این یك زمان «خطر بزرگ» و قبول مسئولیت بود.

او گفت «نیروهای ما به مجرد اینکه کارشان پایان یابد به وطن باز خواهند گشت. این یك عملیات نیمه تمام نخواهد بود.»

وقتی او سخنرانیش را کرد، از رایس پرسید چه طور بود. رایس به او گفت یکی از بهترین سخنرانیهایش بود.

هادلی به مایرز، که حدود ۱۱ بعدازظهر گزارش داد خلبانان از حریم هوایی دشمن خارج شدند و برای نشستن دارند نزدیك می‌شوند تلفن کرد. رایس به رئیس‌جمهوری تلفن کرد.

رایس گفت «خلبانان از خطر خارج شدند.»

«خوب، خدارا شکر.»

پیش از ۸ صبح، به وقت محلی در شمال عراق، نیمه شب در واشنگتن، تیم گزارش داده بود صدام و دو پسرش وقتی بمبها و موشکها اصابت کردند در مزرعه دورا بودند، اما او از وضعیت‌شان اطلاع نداشت. تیم نمی‌خواست گزارش دیگری بفرستد تا اینکه کاملاً مطمئن شود آنها به صدام دست یافته بودند. حوالی ظهر -پیش از طلوع آفتاب در واشنگتن- او تلگرام دیگری فرستاد. او دوباره مجبور بود آنچه‌را ستاره‌های راك گفته بودند گزارش کند، اما او مطمئن نبود چون او داشت اطلاعاتی به‌صورت تکه تکه از ستاره‌های راك که از صحنه می گریختند دریافت می کرد. روکان، منبع آنها به‌وسیله یك موشك کروز کشته شده بود. یکی از پسرهای صدام، روشن نبود کدام یك، فریادزنان بیرون آمده بود که «به ما خیانت شده است» و یکی از ستاره‌های راك را با شلیك گلوله به زانوانش از پا انداخته بود. پسر دیگر خونین و

آشفته از میان خرابه‌ها ظاهر شده بود اما روشن نبود خون خود او بود یا شخصی دیگر. به گفته یك ستاره راك شاهد عینی صدام زخمی شده بود و مجبور شده بودند او را از میان آوار بیرون بکشند. او کبود شده بود. او رنگش پریده بود. به او اکسیژن داده بودند. او روی یك برانکارد پشت یك آمبولانس گذاشته شده بود، که مدت نیمساعت حرکت نکرده بود. بعد به راه افتاده از روی یك پل از مزرعه خارج شده بود.

حدود ساعت ۴:۳۰ صبح، تنت به اتاق بررسی اوضاع تلفن کرد و به افسر کشیك گفت «به رئیس جمهوری بگویید ما حساب حرامزاده را رسیدیم.»

آنها رئیس جمهوری را بیدار نکردند و حدود ساعت ۶:۳۰ صبح، سه شنبه ۲۰ مارس زمانی که بوش وارد دفتر بیضی شکل شد، آنها دیگر آن‌قدر مطمئن نبودند. این طور به نظر می آمد که صدام جان سالم بدر برده بود.

در ساعت ۱۱ صبح بوش به بلر تلفن کرد. بوش گفت «متشکرم که تغییر برنامه را درك کردی. به اعتقاد من اگر ارتش با یك گزینه پیش بیاید و آن را به خوبی تعریف کند، بعد همه خود را با طرح وفق می‌دهند. و این همان چیزی است که اتفاق افتاد.»

بلر در یك حالتی بود که میل به خود نمایی داشت. او ملت خود را که مایل نبود به جنگ هدایت کرده بود، و چشم‌اندازهای آنی کاملاً خوب به نظر می آمدند. او گفت «من تقریباً فکر می کنم تصمیم‌هایی که در چند هفته آینده گرفته می‌شود سرنوشت بقیه جهان را برای سالهای آینده تعیین می کند. ما به‌عنوان بازیگران اصلی این بخت را داریم که مسائلی را که مورد بحث قرار می گیرند شکل دهیم. هر دو ما سرمایه فراوان و مردم زیادی داریم که با ما هستند.»

۳۶

در ۲۰ مارس، نخستین روز کامل جنگ، ژنرال فرانکز گزارش داد نیروهای ویژه کنترل نسبی منطقه وسیع بیابانی غرب ـ ۲۵ درصد از خاك عراق را که به آنها امکان می‌داد مانع شلیك موشکهای اسکاد شوند ـ و همچنین میدانهای نفتی جنوب را در اختیار داشتند. در کل ۲۴۱۵۱۶ نیروی نظامی ایالات متحده، همراه با حدود ۴۱ هزار نفر از بریتانیا، ۲ هزار نفر از استرالیا و ۲۰۰ نفر از لهستان در منطقه بودند. نیروی زمینی ایالات متحده و ائتلاف شمارشان ۱۸۳ هزار نفر، بیشترشان آماده حرکت از کویت به طرف شمال به داخل عراق بودند که در آن موقع با بغداد ۲۵۰ مایل فاصله داشت.

در جریان نزدیك به ۱۶ ماه برنامه ریزی جنگ، فرانکز مرتب مدت عملیات هوایی را که پیش از تهاجم زمینی صورت می گرفت، کاهش داده بود. طرح مختلط در ابتدا مستلزم ۱۶ روز بمباران پیش از تهاجم، مبتنی بر این دیدگاه سنتی بود که برتری هوایی ایالات متحده باید تا آنجا که ممکن بود دشمن را پیش از یك حمله زمینی تضعیف و نابود می کرد. فرانکز مرحله عملیات هوایی تنها را به تدریج تا پنج روز، بعد به طرح کنونیش تنها نه ساعت بمباران و حمله‌های موشکی «تکاندهنده و ترسناك» کم کرده بود ـ که ساعت یك بعدازظهر جمعه ۲۱ مارس به

وقت واشنگتن - پیش از تهاجم زمینی که برای ساعت ۱۰ شب جمعه در نظر گرفته شده بود، آغاز می‌شد.

این ممکن بود، چون فرانکز اطلاعات خوبی در دست داشت که نشان می‌دادند همه تأسیسات تاکتیکی عراق کجا قرار داشتند. عکسبرداری ماهواره‌ای و سایر تجهیزات هوایی ردگیریهای مخابراتی و اطلاعات انسانی که از منابع سیا مانند ستاره‌های راك می‌آمدند نشان دادند صدام نیروهایش را برای مقابله با یك حمله زمینی مستقر نکرده بود. در کمال تعجب، با توجه به همه تبلیغاتی که روی تقویت نیروها شده بود، فرانکز متوجه شده بود هنوز امکان دستیابی به یك غافلگیری تاکتیکی مهم وجود داشت.

دو عامل دیگر نیز وجود داشتند که مهم بودند. فرانکز مطلع شده بود که صدام بعضی خمپاره‌اندازها و تانکهای خود را به داخل میدانهای نفتی منتقل کرده بود. این یك ضرورت استراتژیك بود که ایالات متحده این میدانهای نفتی را کاملاً امن می‌ساخت. دوم رئیس جمهوری هم اکنون با حمله به مزرعه دورا بخش قابل رؤیت جنگ را آغاز کرده بود.

فرانکز اکنون یك تغییر حتی شدیدتر را پیشنهاد کرد - آغاز جنگ زمینی را ۲۴ ساعت جلو بیندازند، جلوتر از جنگ هوایی. او آماده بود جنگ زمینی را ساعت ۱۰ بعدازظهر پنجشنبه، وقتی خورشید در عراق طلوع می‌کرد، آغاز کند. او گفت: «درست مثل اینکه یك نفر چیزی به من القا کرده بود من نیروهای زمینی ام را در آماده باش ۲۴ ساعته برای اینکه بتوانند ابتدا وارد شوند، قراردادم.» عملیات هوایی قرار بود ساعت یك بامداد جمعه پس از غروب در بغداد آغاز شود.

رامزفلد موافقت کرد. او سخت فشار می‌آورد برای اینکه عملیات زمینی و هوایی را بیشتر همزمان سازد. رئیس جمهوری مطلع شد، اما فکر کرد این یك تصمیم تاکتیکی بود که رامزفلد و فرانکز، نه او، باید می‌گرفتند.

ولفوویتز از فکر اینکه این تصویر جنگیدن آمریکا را در خاورمیانه به‌عنوان

عامل یکی از عملیات گسترده بمباران، با خسارت اجتناب ناپذیر جنبی اش که راه را برای نیروهای زمینی آمریکایی آسانتر می‌سازد رد می کند، شاد شد.

او برای خود استدلال کرد اگر شما بتوانید به یك موفقیت استراتژیك دست یابید چرا باید با عملیات زشت هوایی آغاز کنید.

ساعت ۵ بعداز ظهر پنجشنبه، چنی و لیبی برای دیدن بوش به اقامتگاهش رفتند. رایس و کارد آنجا بودند. رامزفلد خلاصه خوشبینانه‌ای از طرح از طریق تلفن آیفون‌دار ارائه داد. چنی گفت این خیلی مهم بود که آمریکا اکنون قدرتمند دیده شود و صحبتی که قبلاً او و لیبی درباره اهمیت پیروزی قاطعانه داشتند، مطرح کرد. او گفت جنگ جهانی اول با یك آتش بس موقت پایان یافت و بعضی آلمانیها احساس کردند شکست نخورده بودند. در این جنگ، خیلی مهم بود آنها مطمئن شوند هیچ ابهامی درباره پیروزی نخواهد بود.

در ساعت ۶ صبح روز جمعه ۲۱ مارس به وقت عراق، لشکر اول تفنگداران دریایی از مرز کویت ـ عراق گذشت و لشکر سوم پیاده نظام اندکی بعد به دنبال آن وارد عراق شد. حمله زمینی حدود ۶۰ مایل در داخل عراق پیشروی داشت. مقاومت سبك بود. نخستین تلفات چهار نیروی آمریکایی و ۸ نیروی بریتانیایی بودند که بر اثر سقوط یك هلی کوپتر کشته شدند.

رئیس جمهوری تصمیم مهمی برای اتخاذ در آن روز نداشت و بیشتر وقتش را در شنیدن گزارشها و صحبت با رهبران ائتلاف گذراند. او به بلر گفت «من می توانم بگویم ما ۴۰ درصد کشور و ۸۵ درصد میدانهای نفتی را به آسانی در اختیار داریم، اینها دو دستاورد مهم برای روز اول است.»

بوش در یك تماس تلفنی با آزنار شرح داد چگونه در یك کنفرانس تلویزیونی ویدیویی با فرانکز و فرماندهان در دو روز پیش دستور جنگ را داده بود.

آزنار گفت: «در لحظاتی مانند این هرگز احساس تنهایی نکن. تو می‌دانی

خیلی‌ها مانند ما با تو هستند.»

بوش گفت: «این را کاملاً می فهمم.»

رهبر سبیلوی اسپانیا گفت: «هر وقت که تنها می‌نشینی به یاد داشته باش ما با تو هستیم. تو همیشه می توانی یك سبیل را در کنارت ببینی.»

در روز شنبه ۲۲ مارس، فرانکز از طریق یك کنفرانس تلویزیون ویدیویی رئیس جمهوری و کابینه جنگ را در کمپ دیوید در جریان آخرین گزارشها قرار داد. او گفت ستون پیشقراول لشکر سوم پیاده نظام اکنون ۱۵۰ مایل در داخل عراق پیش‌رفته بود. رئیس جمهوری در تلفنی بعد از آن به بلر گزارش داد «زبان تن تامی و همه فرماندهان بسیار مثبت است. آنها از پیشروی نیروها راضی اند، آنها خوشحالند هیچ سلاح کشتار جمعی به سوی ما شلیك نشده است و ما داریم می گردیم و سلاحها را پیدا خواهیم کرد.» بوش گفت: پشت کردن‌هایی در نظامیان عراقی دید شده، اما هیچ تسلیم جمعی تاکنون صورت نگرفته است و ایالات متحده در حال گرفتن اسیر جنگی نیست. «هزاران نفر تنها یونیفورم خود را در می آورند و به خانه‌هایشان باز می گردند.» بلر گفت: «بلی! آنها فقط دارند متفرق می‌شوند.»

بوش جواب داد: «تنها دارند متفرق می‌شوند».

فرانکز در مرکز فرماندهی گل و گشاد خود که به فن آوری بالامجهز بود در دوحهٔ قطر، پیشرفت جبهه جنگ را روی یك پرده بزرگ پلاسما که هر دو نیروهای دشمن را به رنگ سرخ و نیروهای او را به رنگ آبی ترسیم کرده بود، زیر نظر داشت. این ردیاب آبی شامل علائمی برای واحدهای کوچك، متوسط و بزرگ واحدهای آبی ائتلاف می‌شد. چند روز از جنگ گذشته، در حالی که نیروهایش به طرف بغداد حرکت می کردند، همه علایم ردیاب آبی به نظر رسید ناگهان به چیزی که به یك لکه بزرگ یا تمرکز عظیم نیروها می‌ماند تبدیل شدند. برای فرانکز این

نشان‌دهنده یك هدف آرمانی برای یك حمله میکروبی یا شیمیایی به وسیله صدام بود.

فرانکز منفجر شد و گفت: «ما در آستانه یك فاجعه بزرگ هستیم، من باید وضع را روبه‌راه کنم یا همه را مرخص خواهم کرد.»

یك حمله سلاحهای کشتار جمعی از نظر فرانکز چیزی بود که او آن را «اختلال استراتژیك» می‌خواند که پیشروی اش را به سوی بغداد متوقف می کرد.

«ما باید این آرایش احمقانه را هرچه سریعتر پراکنده سازیم، چون داریم یك هدف عالی برای دشمن دقیقاً در زمانی غلط ایجاد می کنیم.» یك هلی کوپتر نیروی هوایی کوچك عراق با یك گالن مواد شیمیایی یا میکروبی می توانست همه آنها را مرده متوقف کند؛ او دستور داد: «من می‌خواهم هر هواپیما و هلی کوپتری در روی زمین فوراً نابود شود.» او بزودی وقتی متوجه شد نیروهای آبی آنطور که پرده پلاسما به نظر می‌رسید نشان می‌داد به هم نزدیك نبودند، آرام شد.

صبح دوشنبه ۲۴ مارس پوتین به بوش تلفن کرد. رئیس جمهوری روسیه گفت: «این برایت بسیار دشوار خواهد بود. من احساس بدی برایت دارم. من احساس بدی دارم.»

بوش پرسید: «چرا؟»

پوتین گفت: «چون تلفات انسانی فراوانی خواهد داشت.»

بوش گفت: «نه، ما نقشه خوبی داریم. اما به‌خاطر ابراز نگرانی ات متشکرم.» در حالی که آنها با خود صحبت می کردند، بوش فکر کرد پوتین که در یك جنگ خونین با شورشیان چچن درگیر بود درباره تلفات انسانی پیش او ابراز نگرانی می کرد. بوش سرانجام گفت: «خوب، به‌خاطر تلفن ات متشکرم. تو خیلی به من لطف کردی.»

او بعداً متذکر شد: «یك تلفن صمیمانه بود. یك تلفن من که ـ این را ـ به تو

گفتم نبود، یك تلفن دوستانه بود و من از آن تشکر کردم.» او افزود: «به هر حال این تنها تلفن از این نوع بود که دریافت کردم.»

رایس فکر کرد تلفن عجیبی بود و یك یا چند روز بعد مقاله‌ای را از یك ژنرال بازنشسته روسی که از بغداد دیدن کرده و نوشته بود البته بوش جنگ را خواهد برد، اما برای این کار باید بغداد را با بمب با خاك یکسان سازد، به بوش نشان داد.

رئیس جمهوری به یاد داشت ناراحت شد که درك نمی کردند ایالات متحده راهی برای دست زدن به جنگ پیدا کرده است که تا حدامکان غیرنظامیان را از خطر محفوظ می‌دارد. از خسارات جنبی پرهیز می کند و تنها رهبران و امکاناتشان را برای جنگیدن و حفظ قدرت هدف قرار می‌دهد. او معتقد بود جنگهای نابودکننده، بمبارانهای گسترده و بمبهای آتش زا دیگر متعلق به گذشته بود.

در هفته بعد، نیروهای ایالات متحده و بریتانیا مقاومت شبه نظامیان غیرمتعارف مانند فدائیان صدام به فرماندهی پسرش عدی روبه‌رو شدند. هوای بد و توفان‌های شن نیز پیشروی را کند کرد. بعضی ژنرالها از جمله فرمانده ارشد نیروی زمینی ایالات متحده، ژنرال ویلیام اس. والاك اظهاراتی کردند مبنی بر اینکه جنگ مدت بیشتری، شاید ماهها طول می کشید. با متوقف شدن نیروی زمینی، کشته شدن ده‌ها آمریکایی، اسیر شدن شماری و پوشش خبری منفی، این دوره تاریکی برای بوش و گروه او بود.

رئیس جمهوری در ملاقاتی با یك گروه از کهنه سربازان در اتاق روزولت، در جمعه ۲۸ مارس گفت: «من توجهی به مطبوعات ندارم. این شبیه ـ نمی دانم شبیه چیست. من اطلاعاتم را از تامی فرانکز می گیرم.» او اضافه کرد: «چیز مهم این است ما صلح را ببریم. من انتظار ندارم توماس جفرسون از وسط این بیرون آید، اما معتقدم مردم آزاد خواهند شد.» در روز بعد، در جلسه با شورای امنیت ملی دوباره همین موضوعها را مطرح کرد. یك چیز اهمیت دارد. حدسهای زیادی درباره

جهان پس از صدام زده می‌شود. وظیفه ما این است که با مردم آمریکا صحبت کنیم، به آنها بگوییم چقدر به سربازانمان افتخار می کنیم؛ با جهان صحبت کنیم به آنها بگوییم ما این مأموریت را انجام خواهیم داد؛ با متحدان اروپایی مان صحبت کنیم، بگوییم از کمك تان متشکریم؛ و به مردم عراق بگوییم ما خواهیم آمد و همه کشور را آزاد خواهیم کرد.

او افزود: «نگران نق نق زدنها و حدس و گمانها نباشید. بر آنها فایق آیید. به خود اعتماد به نفس داشته باشید، حامیان خود را به یاد داشته باشید.»

پاول گفت: «ما نمی توانیم اجازه دهیم ما را مجبور کنند درباره هر تحولی در جبهه جنگ اظهار نظر کنیم. ما باید توجه‌مان را روی تنها خبرهای مهم متمرکز کنیم.» بوش گفت: «این یك مسأله جدول زمانی نیست. این یك مسأله پیروزی است.»

چهارشنبه ۲ آوریل رامزفلد به NSC گزارش داد: «ما ۱۱۶ هزار نیرو در عراق و ۳۱۰ هزار نیرو در صحنه داریم.» حدود ۵۵ درصد از بمباران آن روز روی سه لشکر مهم گارد جمهوری، نیروی جنگنده اصلی وفادار به صدام متمرکز خواهد بود. نیمی از موشکهای کروز توماهاوك فهرست شلیك شده بودند. پیشقراولان لشگر سوم پیاده نظام در ۱۰ مایلی بغداد بودند و نیروهای ایالات متحده یك جبهه دوم کوچك با چتر بازان در شمال عراق گشوده بودند. CENTcom به رئیس جمهوری گزارش داد دو لشگر گارد جمهوری اکنون از نظر جنگی از کار افتاده بودند.

بوش دوباره به آزنار تلفن کرد. او گفت: «ما داریم بخشی از جنگ را می‌بازیم و این تبلیغات است.» عراق برای ادامه پخش برنامه‌های تلویزیون دولتی از وانتهای سیار استفاده می کرد، اما بوش گفت آنها داشتند پیدا و نابود می‌شدند. رئیس جمهوری به نوعی افسر روحیه‌دهنده به رهبران جهان تبدیل شده بود و صحبت

اخیرش را باز فرانکز برای آزنار بازگو کرد. «من گفتم، تامی، همه چیزهایی که نیاز داری در اختیارت است؟ و او گفت بلی آقای رئیس جمهوری و من گفتم، تامی، چه احساس می کنی؟ و او گفت: ما در آستانه پیروزی هستیم، من تامی را خیلی خوب می‌شناسم. ما هر دو از یك بخش تگزاس هستیم. من می‌دانم او کی واقعیت را می گوید و کی مقداری چرت و پرند تگزاسی تحویلم می‌دهد و در این مورد او واقعیت را می گوید.»

بوش به جان‌هاوارد از استرالیا گفت: پس از یك هفته اخبار بد اوضاع دارد بهتر می‌شود. «من فکر می کنم هر کسی این روزها یك پسرفت کوچك زیبا در مقابلش دارد. یك نوع حالت مستطیل شکل هماهنگ در این عملیات وجود دارد. ما وجد و شادی اولیه را داشتیم و بعد مرحله حدس و گمان و اکنون به مرحله کار بازگشته‌ایم. این یك الگوی قابل پیش بینی است، اما ما اکنون در بالای موج قرار داریم. شیوه‌ای که ما می توانیم حالت روان‌شناسی داخل عراق را توصیف کنیم این است که صدام انگشتانش را به دور گردن مردم عراق انداخته است و او تنها دو انگشتش باقیمانده است و ما دعا می کنیم آنها نیز قطع شوند.»

او ادامه داد: «هر سخنرانی که می کنم آنها را به یاد قساوتهایی می آورم که این رژیم انجام داده است تا این نکته را برسانم که آنها مانند تروریستها عمل کردند. حقوقدانان می گویند ما به دلیل اشاره ضمنی نباید این را بگوییم.» او قرار نبود درباره افرادی که ممکن بود سرانجام به‌عنوان جنایتکاران جنگی محاکمه شوند، پیشداوری کند. او گفت: «من می توانم بگویم مانند فعالیتهای تروریستی است.» و افزود: «این حقوقدانان، آدم‌های وحشتناکی هستند.»

صبح چهارشنبه ۹ آوریل، فرانکز، رئیس جمهوری و NSC را از طریق ویدیوی امن در جریان آخرین گزارشها قرار داد. او گفت: «ما هفته خوبی داشتیم. نیروها متمرکز هستند، روحیه‌ها خوب است، محلی‌ها فوق‌العاده‌اند.» او اوضاع

جاری را شهر به شهر شرح داد: «در جنوب، همه آرایشهای دشمن نابود شده‌اند. در بصره، تك تیراندازی‌هایی گهگاه صورت می گیرد. در ناصریه، رهبران محلی دارند بیرون می آیند. در منطقه مرکزی، ما ۹۰ درصد تجهیزات نیروهای عراقی را نابود کرده‌ایم. در شمال، ارتش منظم سر جای خود میخکوب و ۵۰ تا ۶۰ درصد قدرتش خرد شده است.»

آنچه قابل توجه بود از قلم افتادگی‌ها بود ـ صحبتی از دژ بغداد، بحران آوارگان و استفاده از سلاحهای شیمیایی یا میکروبی نبود.

او در یك مرحله گفت: «حدود ۳۰ هزار تلفات از سوی عراقیها تخمین زده می‌شود.»

رامزفلد کوشش می کرد مطمئن شود آنها شماری ارائه نخواهند داد. او بعداً یادآور شد: «من به یاد دارم پریدم و گفتم این شخص احتمالاً این شماره را نمی داند و برداشت من این است سودمند نخواهد بود که افراد با آن شماره در ذهنشان از این اتاق خارج شوند.»

رئیس جمهوری بعداً در مصاحبه‌ای خاطرنشان کرد: «به عبارت دیگر ما همین‌طور که وارد می‌شدیم آنها را درو می کردیم.» او گفت پرسیده بود آنها غیرنظامی یا سرباز بودند و به او گفته شده بود سرباز بودند. من اشاره کردم بعضی ژنرالها تخمین می‌زنند ۶۰ هزار نظامی عراقی کشته شده بودند، اما هیچ کس نمی‌دانست چون جنازه‌ای پیدا نشده بود. بوش گفت: «این سؤالی است که من کردم این همه جنازه‌ها کجا هستند؟» و آنها پاسخ دادند: «آنها جنازه‌ها را با یونیفورمهای لشکرشان فوراً خاك می کنند. من حدس می‌زنم طبق سنت مسلمانان.»

در پایان این اطلاع رسانی، بوش مسأله عراق پس از صدام را مطرح کرد. از آنجایی که صدام ۲۰ تا ۳۰ سال برای ویران کردن کشورش وقت صرف کرده بود، بازسازی آن مدتی به طول می‌انجامید. این بازسازی نباید با بازسازی یك شهر آمریکا یا اروپای غربی در بدو امر مقایسه می‌شد. «ما هنوز کار زیادی داریم که باید

انجام دهیم، نگذارید جشنها فریبتان بدهند.»

آن روز ۹ آوریل، روز نمادین پایان حکومت صدام بود. وقتی نیروی زمینی ایالات متحده کرانه‌های رود دجله را اشغال کرد و تفنگداران دریایی ایالات متحده به مرکز بغداد هجوم بردند و به یك گروه از عراقیها کمك کردند مجسمه ۲۰ متری صدام را سرنگون سازند و با استفاده از یك خودرو زرهی با یك زنجیر و قرقره آن را پایین بکشند، دولت او سقوط کرد. این تلاش طولانی زنده به وسیله تلویزیون در سرتاسر جهان پخش شد. رئیس جمهوری که بخشی از برنامه را در بین جلسات تماشا می کرد توجه داد چقدر جمعیت کوچك به نظر می آمد. اما در سرتاسر شهر هزاران عراقی برای شادمانی کردن به خیابانها ریختند. به نظر آمد همان‌طور که بعضی پیش بینی کرده بودند روز پخش شیرینی و گل بود.

ساعت ۱۱:۲۷ صبح، بوش با آزنار صحبت کرد، رئیس جمهوری گفت: «استراتژی مان دارد موفق می‌شود، اما تو ما را در حال رقص پیروزی یا چیزی شبیه آن در اینجا نمی‌بینی، زیرا یك سوم شمال کشور ـ موصل، کرکوك و تکریت هنوز در دستهای دشمن است. ما هنوز کار زیادی هست که باید در بغداد انجام دهیم، تا یك رهبری با ارزش پیدا کنیم.» دو روز پیشتر، آنها یك رستوران را که فکر می کردند صدام و پسرانش در آن هستند، بمباران کرده بودند، در حالی که هنوز هیچ مدرکی که نشان دهد آنها از حمله‌های شب نخست جان سالم به در برده بود، مشاهده نشده بود. «من شخصاً معتقدم ما صدام حسین را دوبار کشته‌ایم. من فکر می کنم ما صدام واقعی را روز نخست و صدام قلابی را دیروز کشتیم.» رئیس جمهوری درباره سلاحهای کشتار جمعی گفت: «مقدار بسیار زیادی تونل و غار وجود دارد. ما باید انتظارات را در این زمینه مهار کنیم. کندن این خاك و خل‌ها و پیدا کردن جایی که او سلاحها را انبار کرده است، مدتی طول خواهد کشید.»

روز بعد، ۱۰ آوریل، کن آدلمن مقاله‌ای در صفحه آخر واشنگتن پست با عنوان «با یك کار آسان دیدار تازه شد» به چاپ رساند که در آن کم و بیش از آنچه

به نظر می‌رسید یك پیروزی سریع باشد، ابراز شادمانی می کرد و به خواننده‌ها یادآور می‌شد که ۱۴ ماه پیشتر او نوشته بود این جنگ «کار آسانی» خواهد بود. او کسانی را که پیش بینی یك فاجعه کرده بودند مورد سرزنش قرار داد. «کسی که جایزه اول را میان پیشگویان وحشتزده که بسیار زیاد بودند، ربود» برنت اسکوکرافت بود. آدلمن نوشت، اطمینان خود او از سه باری که برای رامزفلد کار کرده بود و «از آشنایی با دیك چنی و پل ولفوویتز برای سالها» ناشی می‌شد.

چنی به آدلمن که با زنش کارل در پاریس بود، تلفن کرد. معاون رئیس جمهوری گفت چه مقاله استادانه‌ای. تو واقعاً آنها را خرد کردی، او گفت او و لین یك‌شنبه شب ۱۳ آوریل یك میهمانی کوچك دارند تا صحبت کنند و جشن بگیرند. تنها میهمانان دیگر لیبی و ولفوویتز خواهند بود. آدلمن متوجه شد این شیوه چنی برای گفتن متشکرم بود و او و زنش یك روز زودتر از پاریس مراجعت کردند تا در میهمانی شام شرکت کنند.

وقتی آدلمن آن یکشنبه شب وارد اقامتگاه معاون رئیس جمهوری شد، او آن‌قدر خوشحال بود که زد زیر گریه. او برای نخستین بار در ۳۰ سالگی که چنی را می‌شناخت، او را بغل کرد. در روزهای اخیر گزارشهایی از گورهای جمعی و مدارك روشن فراوان از شکنجه به وسیله رژیم صدام منتشر شده بود، بنابراین این احساس وجود داشت که آنها بخشی از یك کار خیر بزرگتر، آزاد کردن ۲۵ میلیون نفر بوده‌اند.

وقتی آنها برای شام نشستند چنی گفت: «ما همه کنار همیم. هیچ تشریفاتی نباید در کار باشد. بیایید فقط حرف بزنیم.»

ولفوویتز با یك بررسی طولانی از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس و اینکه چه اشتباهی بود که به عراقیها اجازه داده شد پس از آتش بس هلی کوپترهایشان را به پرواز درآورند، شروع کرد. صدام از آنها برای سرکوب قیام‌ها استفاده کرده بود.

چنی گفت او در آن موقع متوجه نشده بود این چه ضربه روانی شدیدی در آن

زمان برای عراقیها به ویژه شیعیان که احساس کردند ایالات متحده آنها را رها کرده است بود. او گفت این تجربه موجب شده بود عراقیها فکر کنند که جنگ این بار نیز به حکومت صدام پایان نخواهد داد.

آدلمن گفت: «تکان نخورید! تکان نخورید! بگذارید درباره این جنگ خلیج فارس صحبت کنیم. آن‌قدر فوق العاده است که باید برایش جشن گرفت.» او گفت او تنها یك مشاور عقاید عمومی بود که صدای فشار را در افکار عمومی منعکس کرده بود. او گفت: «برای من خیلی آسان است مقاله‌ای بنویسم بگویم این کار را بکنید. برای پل خیلی دشوارتر است که از آن حمایت کند. پل و موتوروسپا از درون به رئیس جمهوری مشاوره می‌دهند. دیك، مشاوره تو از همه مهمتر است، کادیلاك است. برای تو خیلی سخت‌تر است از آن طرفداری کنید. اما در پایان، همه آنچه ما گفتیم تنها توصیه بوده است. رئیس جمهوری شخصی است که باید تصمیم بگیرد. من از اینکه او چقدر در تصمیم خود مصمم بوده است، شگفت زده شده ام.» آدلمن گفت جنگ چیز وحشتناکی است؛ «بنابراین من می‌خواهم پیش از اینکه زیاد درب و داغان شوم به سلامت رئیس جمهوری ایالات متحده بنوشم.»

آنها همه جامهایشان را بلند کردند، به سلامتی! به سلامتی!

آدلمن گفت از اینکه می‌دید کاهش تدریجی حمایت از جنگ داشت موجب می‌شد جنگی روی ندهد تا حد مرگ نگران شده بود.

چنی گفت پس از ۱۱ سپتامبر رئیس جمهوری دانست چکار باید کرد. او ابتدا باید در زنجیره حمله‌ها کار افغانستان را انجام می‌داد، اما پس از افغانستان ـ بزودی پس از آن ـ رئیس جمهوری دانست باید به عراق بپردازد. چنی گفت پس از ۱۱ سپتامبر مطمئن بود از آن موفق بیرون خواهند آمد.

آدلمن گفت با این حال اقدام جسورانه‌ای بود. آدلمن گفت وقتی جان کندی با کمترین اختلاف ممکن انتخابات را برد، او به همه در دولتش گفت موضوعهای برنامه بزرگ مانند حقوق مدنی باید تا دوره دوم منتظر شوند. بدون تردید برای

بوش برعکس بود.

چنی گفت بلی و شروع کرد به شرح نخستین دقایق آغاز ریاست جمهوری وقتی که بوش گفت آنها با آخرین سرعت پیش خواهند رفت. چنی گفت وقتی یك انتخابات با نتیجه نزدیك تمام می‌شود، یك چنین گرایشی به واپس زدن آنطور که نیویورك تایمز و دیگر صاحبنظران اشاره دارند یا پیش بینی می کنند، وجود دارد. چنی گفت: «اما این مرد کاملاً متفاوت بود. او فقط تصمیم گرفت این کاری است که من می‌خواهم بکنم و خواهم کرد. او خیلی قاطع است. او خیلی صریح است.»

لین چنی با اشاره به چنی، ولفوویتز و آدلمن گفت: «من‌مایلم شما سه نفر خفه شوید. بگذارید ببینیم موتوروسپا چه فکر می کند؟»

لیبی لبخند زنان فقط گفت فکر می کند آنچه روی داده بود عالی بود.

آنها همه موافقت کردند به ویژه با توجه به مخالفت با جنگ این یك موفقیت کاملاً حیرت انگیزی بود. در اینجا برنت اسکوکرافت، ستون تشکیلات سیاست خارجی قرار داشت که صریحاً در طرف مقابل بود و بسیاری او را به‌عنوان جانشینی برای پدر بوش می‌دیدند. در آن طرف همچنین جیمز بیکر بود که روی ائتلاف بیشتری از کشورها اصرار داشت و لارنس ایگلبرگر، وزیر خارجه نیم سال آخر حکومت بوش پدر که مرتب در تلویزیون می گفت جنگ تنها در صورتی قابل توجیه بود که مدرکی وجود داشته که صدام قرار بود به ما حمله کند. ایگلبرگر چنی را «به سینه کوفتن برای جنگ» متهم کرده بود. یك نفر نام پاول را آورد و هوم هوم خنده از اطراف میز بلند شد.

چنی و ولفوویتز اظهار داشتند پاول مطمئناً شخصی بود که نرخهای نظرخواهیها را دنبال می کرد و به محبوبیت خود می‌بالید. پاول چند هفته پیش از آن در مصاحبه‌ای با رادیو ملی عمومی گفته بود «اگر شما به هر یك از نظرخواهیهای اخیر گالوپ توجه می کنید، به نظر می‌رسد مردم آمریکا از کاری که من به‌عنوان وزیرخارجه انجام می‌دهم، کاملاً راضی هستند.»

چنی گفت: او بدون تردید دوست دارد محبوب باشد.

ولفوویتز گفت با این حال اینکه پاول اعتبار کسب کرد و گزارشش به سازمان ملل متحد درباره اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتار جمعی مهم بود. ولفوویتز گفت به مجرد اینکه پاول دانست رئیس جمهوری چه می خواهد، به یك عضو وفادار گروه تبدیل شد.

چنی سرش را تکان داد. نه. پاول یك مشکل بود. «کالین همیشه شك و تردیدهای جدی در باره کاری که ما سعی داشتیم انجام دهیم، داشت.» آنها به سراغ رامزفلد، برادر گمشده رفتند. هر دو چنی‌ها داستانهای محبت آمیزی درباره او داشتند که به اواخر دهه ۱۹۶۰ بازمی گشت که آنها با رامزفلد روابط نزدیکی داشتند.

آدلمن رنج و عذاب نوشتن سخنرانی برای رامزفلد را در جریان نخستین مأموریت او به‌عنوان وزیر دفاع به یاد آورد. «من داشتم روی یکی از سخن‌رانیها کار می کردم، دوازدهمین نسخه یا چیزی شبیه این و بازنوشته‌های ـ خط خطی شده ـ سخنرانی چاپ شده‌اش را، چون او به سختی می تواند بنویسد وارد می کردم. و من نگاهی به آن کردم و آن را پیش او بردم و گفتم: «دان! تو می توانی چیزی که من می‌نویسم تغییر دهی و چیزی را که خودت می نویسی یا می‌خواهی بگویی تغییر دهی. اما لعنتی، من یك نقل قول خوب به تو دادم. تو نمی توانی سخن بزرگان را تغییر دهی. دان بعد پیش نویس را گرفت و مقدار دیگری آن را خط خطی کرد. من به آن نگاه کردم و او بازنوشته‌اش را از یك ژنرال بزرگ آتن تکرار کرده و نوشته بود: «همان‌طور که بزرگان باید می گفتند.»»

چنی گفت او آن روز ناهار را با رئیس جمهوری صرف کرده بود. «مردمسالاری در خاورمیانه مسأله کاملاً بزرگی برای او است. این مسأله‌ای است که به او الهام می‌دهد.»

آدلمن پرسید: «پیش از اینکه این شام به یك شام آخرین تبدیل شود،

بگذارید سؤالی کنم. من از اینکه ما هیچ سلاح کشتار جمعی پیدا نکرده‌ایم کاملاً گیج شده‌ام. «چندصدهزار نیرو و دیگران دارند کشور را زیرورو می کنند.»

ولفوویتز گفت: «ما آنها را پیدا خواهیم کرد.»

چنی گفت: «در حقیقت چهار روز گذشته است. ما آنها را پیدا خواهیم کرد.»

رئیس جمهوری بوش توصیه خود را در مورد اجتناب از رقص پیروزی و اینکه فریب جشنها را نخورد، نادیده گرفت. در روز اول مه، خلبان سابق جت گارد ملی هوایی تگزاس یك لباس پرواز پوشید و روی ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن که در دریا درست نزدیك ساحل سن‌دیه‌گو مستقر بود، فرود آمد. او در یك سخنرانی خطاب به ملت از عرشه پرواز کشتی ادعا کرد: «عملیات اصلی جنگ در عراق پایان یافته است.» اگرچه او از نظر فنی درست می گفت و هشدار داد: «ما کارهای دشواری داریم که باید در عراق انجام دهیم» تردیدی نبود که این یك سخنرانی پیروزی بود. در حالی که بوش سخن می گفت یك شعار بزرگ در پشت سرش آویزان بود: «مأموریت انجام شد.»

سخنرانی‌نویس جرسون همه مکث‌های خطابی را از آن بیرون کشیده بود. رئیس جمهوری از روی عرشه در زیر آفتاب گفت: «حاکم ستمگر سقوط کرده است و عراق آزاد شده است.» این «یك آرمان عالی» و «یك پیشرفت بزرگ اخلاقی» بود که او با نرماندی، ایووجیما، چهار اصل آزادی فرانکلین روزولت، دکترین ترومن، چالش ریگان علیه امپراتوری شیطان و جنگ خودش بر ضد تروریسم که در ۱۱ سپتامبر آغاز شد پیوند داد.

«در تصویرهای سقوط مجسمه‌ها ما شاهد ورود به یك عصر تازه بوده‌ایم.»

جنگ بر ضد ترور بی انتها نخواهد بود. «ما تغییر مسیر حوادث را دیده‌ایم.» در مه سال ۲۰۰۳ ژنرال کارتر جایش را به ال. پل. جری بره مرسوم،

رئیس حاکمیت موقت ائتلاف داد، که باید بر بازسازی عراق و انتقال بعدی آن به مردمسالاری نظارت می کرد.

برای گروه بوش زمان اندکی برای احساسات توخالی که معمولاً هر پیروزی را دنبال می کند وجود داشت. اگرچه بسیاری از جنبه‌های جنگ یك پیروزی نظامی حیرت آور بود، ولی پیامدش زنجیره‌ای از خشونت و بی ثباتی بود. فرانکز نخستین نفری بود که بازنشسته شد. شماری از ژنرالهای زیردست او و دیگران فکر کردند او عملیات ثبات را خراب کرده است. اداره کمکهای بازسازی انسان‌دوستانه که ابتدا ریاست آن با جی گارنر بود، زیردست فرانکز قرار نگرفت و وضعیت مستقل به آن داده شد. فرانکز با همه نیروها و تجربه‌اش مسئولیتی نداشت. او برای آن بحث یا مبارزه نکرد. او بارها گفت: «من یك جنگ برای جنگیدن در دستم دارم.» او معتقد بود به رامزفلد، ولفوویتز و ژنرال مایرز تا آنجا که توانسته بود روی نقشه‌های پس از جنگ فشار آورده و استدلال کرده بود آنها نمی توانستند از این مسائل فقط حمایت ظاهری به عمل آورند. او گفته بود عملیات جنگی سرنوشت ساز بسیار سریع صورت می گیرد و اینکه آنها نیاز دارند توجه خود را به پس از آن معطوف سازند؛ اما رامزفلد و دیگران حواس‌شان را روی جنگ متمرکز کرده بودند.

وقتی عملیات اصلی جنگ در ماه مه پایان یافت، فرانکز خسته شده بود و یك مرخصی گرفت. رامزفلد از او خواست رئیس ستاد نیروی زمینی شود، تنها یك ارتقای مقام اسمی، فرمانده جنگ پادشاه است و فرانکز مطمئناً نمی خواست به یکی از آن حرامزاده‌های عنوان X تبدیل شود. او فرماندهی مرکزی را در ماه ژوییه ترك کرد و در ماه اوت از نیروی زمینی بازنشسته شد. او به دوستانش گفت در چند ماه نخست بازنشستگی‌اش یك میلیون دلار از نوشتن سخنرانی در آمد داشته است و قرار دادی برای نوشتن یك خاطرات بسته که چند میلیون دلار بابت آن دریافت داشته است. او به ناشرانش گفت هیچ انتقادی از رامزفلد که دوست و رفیقش بود،

ندارد. او به هیچ وجه نمی‌خواهد حامی شماره یك خود را ناراحت کند. کتاب او یك خاطرات جدی خواهد بود، نه یك افشاگری پر از شایعات بی‌پایه و اساس.

پاول ماههای بعد را بیشتر اوقات در حالت تدافعی گذراند. او به کسانی که فکر می‌کردند او باید محکمتر جلو جنگ می‌ایستاد، پاسخ داد نهایت تلاش خود را کرده بود. او به نزدیکانش گفت هیچ کس را فریب نداده بود. او با موفقیت در ماههای اوت و سپتامبر سال ۲۰۰۲ استدلال کرده بود رئیس جمهوری باید دو مسیر را انتخاب می‌کرد ـ نقشه جنگ و اعمال دیپلماسی از طریق سازمان ملل متحد: رئیس جمهوری می‌توانست در این دو مسیر سفر کند، تنها تا زمانی که به یك دوراهی در جاده برخورد نکرده بود و یکی از این دو راه جنگ بود. پاول به دستیارانش گفت: «او رئیس جمهوری است و او تصمیم گرفت و بنابر این وظیفه من بود با او به دوراهی دیگر بروم.»

در حالی که برنامه‌ریزی جنگ در مدت نزدیك به ۱۶ ماه پیشرفت می‌کرد، پاول احساس کرده بود هر چه جنگ آسانتر به نظر می‌آمد، رامزفلد، پنتاگون و فرانکز کمتر نگران پس از آن بودند. آنها به نظر می‌آمد فکر می‌کردند عراق یك جام کریستال بود و تنها کاری که آنها باید می‌کردند این بود که ضربه‌ای به آن بزنند و می‌شکست. اما معلوم شده بود به جای آن یك لیوان آبجوخوری است. اکنون آنها صاحب این لیوان آبجوخوری بودند.

پاول در پاییز سال ۲۰۰۳، هنگام دیدار از عراق گورهای جمعی را دید و گواهی شاهدان را از شکنجه و سرکوب شنید. او خوشحال شد که صدام و رژیم فاسدش رفته بودند. این یك نقطه قوت بود. مطمئناً تصمیم به جنگیدن صد در صد غلط نبود. گذشته از هر چیز، تاریخ، هنوز تصمیم نگرفته بود درست یا غلط بود.

آرمیتیج هر لحظه بی‌تاب‌تر می‌شد. او معتقد بود نظام تصمیم گیری سیاست خارجی که قرار بود به وسیله رایس هماهنگ شود، اساساً کارش تضعیف

شده بود. این تضعیف کار تا زمانی که پاول و او نتوانستند جنگ را به تأخیر اندازند خوب بود. اما آن تلاش سرانجام شکست خورد. در اواخر سال ۲۰۰۳، هر گاه یك سخنرانی رئیس جمهوری یا مسأله با کاخ سفید، به ویژه در باره خاورمیانه پیش می آمد، او به پاول می گفت: «به این افراد بگو صدایشان را خفه کنند.» پاسخ پاول این بود استقامت از خود نشان بده.

ماهها پس از جنگ، رایس در باره افسردگی آرمیتیج که کاملاً آشکار بود، سؤال کرد. او رك و پوست کنده به او گفت نظام NSC درست کار نمی کند و کمیته معاونان وظیفه خود را انجام نمی‌دهد. سیاستها آن طور که باید و شاید هماهنگ، در باره‌شان بحث و بعد حل نمی‌شوند. او نیاز داشت یك رزمنده خوب و محکم باشد تا بتواند یك مشاور امنیتی قوی باشد و انضباط را در قلمرو خود اعمال کند.

رایس گفت او با یك عده آدم مهم با نفوذ واقعی سر و کار داشت، چیزی که آرمیتیج به خوبی می دانست. چنی، پاول و رامزفلد آدمهای کمرویی نبودند و رئیس جمهوری می خواست مطمئن شود هر یك حرفشان را بزنند. در اوایل اکتبر، رئیس جمهوری به رایس اختیارات و مسئولیت جدیدی برای هماهنگ کردن کار عظیم تثبیت و تجدید بنای عراق داد.

در ۱۲ اکتبر سال ۲۰۰۳، واشنگتن پست یك گزارش طولانی صفحه اول با این تیتر درشت چاپ کرد: «مقامها می گویند رایس در از میان برداشتن شکافها ناکام می‌ماند، رقابتها در کابینه نقش او را پیچیده می سازند.» این گزارش گلن کسلر و پیتر اسلەوین دو خبرنگار ارشد وزارت خارجه روزنامه دقیقاً انتقاد آرمیتیج را منعکس می کرد، هر چند از هیچ مقام دولتی از جمله آرمیتیج با نام نقل قول نشده بود.

رایس نگرانی خود را به پاول که از معاون خود دفاع کرد، ابراز داشت. پاول گفت: «اگر بخواهی می توانی ریچ را مقصر بدانی. ریچ دل و جرأت آن را داشت که بیاید مستقیم با تو در این باره صحبت کند؛ بنابر این من فکر نمی کنم او منبع خبر بوده باشد.» پاول گفت آنچه آرمیتیج گفته است بازتاب یك احساس کلی در اطراف

واشنگتن و تشکیلات سیاست خارجی است. «ما با این چیزها خوب جوش نمی‌خوریم و آنها را دهان به دهان نمی‌کنیم و چه دوست داشته باشی چه نداشته باشی، این نظری است که در اطراف شهر شنیده می‌شود.» پاول فکر کرد رایس بیشتر به پیدا کردن شخصی برای مقصر جلوه دادن پخش عمومی این مشکل تا حل آن علاقمند بود.

چنی همچنان خارچشم پاول به شمار می‌رفت. در جلسه‌های بازیگران اصلی، از نظر پاول، چنی شیوه‌اش را در خیانت نکردن به موضعش با اصرار به اینکه اصلاً موضعی نداشت یا می‌توانست نظرش را در ۳۰ دقیقه تغییر دهد، بهبود بخشیده بود. پاول سرانجام این شیوه را رمزگشایی کرد. او به این نتیجه رسید که باید با دقت گوش می‌کرد، چون مخالفتهای چنی معمولاً معلوم می‌شد مواضعی هستند که چنی قصد نداشت افکارش را درباره آنها تغییر دهد.

روابط آنها آن‌قدر تیره شد که پاول و چنی نتوانستند و نخواستند سر یك سفره بنشینند، یا درباره اختلاف‌هایشان با هم صحبت کنند. هرگز.

پاول فکر کرد اکنون که بوش و دولتش باید با پیامدهای تصمیم‌های جنگ عراق می‌ساختند، به طور خطرناکی به مدافع این تصمیم‌ها تبدیل می‌شدند. هیچ کس در کاخ سفید نبود که بتواند از این مانع بگذرد و روی یك ارزیابی مجدد واقع بینانه پافشاری کند. کارن هیوزی آنجا وجود نداشت که بتواند برود سراغ بوش و بگوید، مراقب باش تو در خطری. پاول معتقد بود مشکل ترین همهٔ کارها این بود که به اساس بازگشت و درباره داوری خود تردید کرد و نشانه‌ای هم نبود که این داشت اتفاق می‌افتاد؛ بنابر این او یك‌بار دیگر در برابر اوضاع جاری از خود پایداری نشان داد.

رامزفلد مدیر کل و بازجوی خشمگین، یك فن سالار دفاعی بود که طرح

حمله را به رئیس جمهوری داده بود. چنی این را «نوع کامل مدیریت رامزفلدی» می‌خواند. پاول آن التهاب و هیجانی که در چنی دیده بود، هرگز در رامزفلد مشاهده نکرده بود. پاول معتقد بود اگر بوش علیه جنگ تصمیم می‌گرفت، چنی، ولفوویتز وفیث دستهایشان را به هم می‌مالیدند و احتمالاً جوش می‌آوردند؛ اما رامزفلد این‌طور نبود.

فرانکز نیز از گرایش رامزفلد آگاه بود، اما همچنین یك بی‌تعصبی را در او کشف کرده بود. گویی بیشتر اوقات او خارج از اتاق قرار داشت و از پشت یك پنجره، تحولات را دنبال می‌کرد.

وقتی من در پاییز سال ۲۰۰۳ با رامزفلد مصاحبه کردم، از او پرسیدم آیا خواهان یك جنگ بود.

او گفت: «اوه خدای من! نه! هیچ کس با هر احساسی خواهان درگیری نیست، «شما توصیه کردید وارد جنگ شویم؟»

او مکث کرد. «سؤال جالبی است. این سؤال در مغز هیچ کس مطرح نبود، اما من با برخورد رئیس جمهوری و تصمیم او موافق بودم. اینکه هرگز یك لحظه رسمی پیش آمد که او از من بپرسد فکر می‌کنی باید دست به جنگ بزنم، نمی‌توانم به یاد بیاورم.»

رئیس جمهوری بعداً گفت که او از رامزفلد سؤال نکرده بود.

اما رامزفلد گفت رئیس جمهوری سؤال‌های دیگری کرد که با تعریف او از سخنش به‌عنوان وزیر جور بود. «من می‌توانم به‌یاد بیاورم از من پرسید آیا به ژنرال فرانکز اعتماد دارم؟ آیا به نقشه جنگ اعتماد دارم؟ و آیا من به این نوشته‌ها اعتقاد دارم؟ اینها همه یك داوری درباره رامزفلد به‌عنوان تکنیسین جنگ بود.» او باید به این سازمان که وسیله‌ای در دست او بود ـ و وسیله‌ای در دست کشور ـ اعتماد پیدا می‌کرد که می‌توانست دقیقاً این کارها را انجام دهد.» و رئیس جمهوری بعد تصمیم می‌گرفت می‌خواست کنترل درازمدت آن را به چه کسی و کوتاه‌مدت آن را به

چه کس دیگری محول کند؟ رامزفلد گفت: «او به‌عنوان یك مدیر اجرایی عالی در این فرآیند کار کرد.» او خرده مدیریت نکرد. این رئیس جمهوری بسیاری از همان ویژگیهایی را دارد که رونالد ریگان وقتی به دوردستها به افق نگاه می کرد، معیاری را می‌یافت و در آنجا نصب و به آن اشاره می کرد، داشت.

از آنجایی که بار تصمیم گیری درباره یك جنگ پیشگیرانه بار فوق‌العاده سنگینی است، من پرسیدم آیا رئیس جمهوری هرگز در این باره با او صحبت کرد.

رامزفلد گفت: «نه».

«هیچ صحبتی در این باره، هرگز...»

رامزفلد گفت: «نه! هرگز، نشد. او مسئولیت خود را بسیار خوب انجام می‌دهد.» رئیس جمهوری نگران تصمیم‌هایی نبود که به مرگ منجر می‌شد، چون او پیشاپیش برای بررسی و تصمیم گیری درباره اینکه چه چیزی را می‌خواست و چه چیزی نمی‌خواست در زمان سرمایه گذاری کرده بود. او گفت کسی که این کار را نکرده است با این تصمیم‌ها ناراحت می‌شود و می تواند همراه باد برود ـ آنها همراه باد می‌روند و نظرشان را عوض می کنند. او نگران و پریشان می‌شود و نگرانی و سرمایه گذاریش پیش از حقیقت، نه پس از حقیقت خواهد بود.

تیم مأمور ارشد سیا در شمال عراق، متوجه شد او آنچه را هر افسر عملیاتی ممکن بود آرزو داشته باشد، دیده بود. او مستقل به خواست خود در آنجا بود ـ نه وزارت خارجه‌ای، نه نیروی مسلحی، هیچ چیز ـ تنها خودش و پول. تیم در ۲۴ مارس ۲۰۰۳ پنج روز پس از آغاز جنگ، سری به مزرعه دوراز زد. محل نسبتاً تمیز شده بود. شبیه بازمانده یك بازار کهنه فروشان بود. مردم هنوز با گاری دستی خاکها راحمل می کردند. چاله‌های ترکش آنجا به چشم می‌خوردند و کاملاً روشن بود مکان مورد حمله قرار گرفته بود. او همه‌جا را گشت. هیچ پناهگاه زیرزمینی و هیچ نشانه‌ای از کسی در آنجا نبود. او یك انبار زیرزمینی برای ذخیره سازی مواد غذایی

متصل به خانه اصلی یافت. احتمالاً این چیزی بود که مأموران ستاره راك او به آن اشاره می کردند. گیج کننده و اسرار آمیز بود. آیا ممکن بود «منزول» نه یك پناهگاه، نه یك سنگر، بلکه یك انبار بوده باشد؟

تیم سرانجام رد بعضی از مأموران ستاره راك را که آن شب گزارش داده بودند، پیدا کرد. دو نفرشان گفتند زنانشان به وسیله مأموران صدام دستگیر و با کشیدن ناخن‌هایشان شکنجه شده بودند. یك نفر دیگر گفت خانه‌اش به بولدوزر کشیده شده بود. مدارکی وجود داشت که ادعاهایشان را تأیید کند، اما تیم مطمئن نبود.

بزودی تیم دوباره به مرکز فرماندهی سیا انتقال یافت تا مخفیانه روی مسائل دیگر کار کند. سائول و دیگر مافوق‌هایش از تیم و اعضای گروهش خواستند تا زنجیر رویدادهای روز و شب ۱۹ و ۲۰ فوریه ۲۰۰۳ را به طور کتبی پیاده کنند. آنها یك گزارش بسیار قابل توجیه و فوری می خواستند. هرچه بیشتر تیم خاطراتش و تعداد معدود اسناد را جستجو کرد، متوجه شد خیلی چیزها مبهم و تار بودند. همه زیر فشار روحی قرار داشتند. ستاره‌های راك در صحنه نمی خواستند مأیوس شوند و مطمئناً نگران آن بودند که دستگیر یا کشته شوند.

تیم تلاشهایش را به عمل آورد تا به شیوه قابل فهمی آنچه را اتفاق افتاده بود، یادداشت کند. او یك روایت را امتحان کرد. او از خود پرسید او ۴۰ درصد داشت؟ یا ۶۲ درصد؟ یا ۸۳ درصد؟ درصد واقعیتی که در دسترسش قرار داشت چقدر بود؟ چه چیزی از قلم افتاده بود؟ چه چیزی حقیقت نداشت؟ او چند بار دیگر سعی کرد. یك گزارش سیاه و سفید نبود و مطمئناً یك خط مستقیم نیز نبود. آیا او داشت به واقعیت نزدیکتر یا دورتر می‌شد؟ او هرگز یك روایت قطعی ارائه نداد. بزرگترین سؤال بدون جواب این بود آیا صدام و همراهانش آن شب آنجا بودند یا نه؟

در ۲ اکتبر سال ۲۰۰۳، دیوید کی، کارشناس تسلیحاتی دست‌چین شده

تنت که بر گروه ۱۴۰۰ نفری نقشه‌برداری عراقی نظارت می کرد، یك گزارش اولیه درباره سه ماهه نخست جستجویش برای سلاحهای کشتار جمعی در داخل عراق ارائه داد. او گفت آنها «پیشرفت قابل ملاحظه‌ای» کرده بودند؛ اما تخریب گزینشی سخت‌افزارهای گرداننده و اسناد جلو کارشان را می گرفت. او یك مورد قوی مبنی بر اینکه عراق پیش از جنگ قطعنامه‌های سازمان ملل متحد را به شیوه‌هایی که متوجه نشده بودند نقض کرده بود، ارائه داد. اما تیتر درشت بیانیه او بود که: «ما هنوز انبار سلاحها را نیافته‌ایم».

رایس بیشتر و بیشتر به یك معتقد به اهمیت نتایج درازمدت تبدیل می شد. او احساس می کرد مهم بود برای یك نتیجه واقعی در عراق، نه تنها درباره سلاحهای کشتار جمعی، بلکه همچنین درمورد یك راه‌حل سیاسی صبور بود. و این ممکن بود که کاملاً اندکی دیرتر می‌بود. او به گونه‌ای آرامش در این واقعیت که رئیس جمهوری محکم ایستاده بود و به درازمدت فکر می کرد دست یافته بود. بوش در اکتبر سال ۲۰۰۳ هنگام دیدار از ژاپن به جونچیرو کویزومی نخست‌وزیر گفته بود: «اگر ما در سال ۱۹۴۵ کاملاً موفق نشده بودیم و به ساخت یك ژاپن مرفه مردم‌سالار کمك نکرده بودیم، این صحبت ما ـ میان یك نخست‌وزیر ژاپن و یك رئیس جمهوری ایالات متحده ـ ممکن بود هرگز صورت نگیرد. یك روز هم، یك رئیس جمهوری عراق و یك رئیس جمهوری ایالات متحده آنجا خواهند نشست و سعی خواهند کرد بعضی مشکلات را حل کنند و آنها خواهند گفت خوشحالند که به ایجاد یك عراق مردم‌سالار و موفق کمك کردند.»

خشونت و شورش در داخل عراق ادامه یافت و صدها افراد نظامی ایالات متحده و عراقیها کشته شدند.

نخستین مصاحبه من با رئیس جمهوری بوش برای این کتاب بعدازظهر

چهارشنبه، ۱۰ دسامبر سال ۲۰۰۳، در دفتر رئیس جمهوری در اقامتگاه کاخ سفید به مدت بیش از یك ساعت و نیم صورت گرفت؛ دومی بعدازظهر روز بعد در دفتر بیضی‌شکل به مدت بیش از دو ساعت بود. رایس و بارلت در جریان مصاحبه‌ها حاضر بودند.

من یك گاه شمار ۲۱ صفحه‌ای از جلسه‌های خاص، لحظه‌های تصمیم گیری و نقاط عطف که می‌خواستم درباره‌شان سؤال کنم، تسلیم بوش کردم. رئیس جمهوری گفت این فرصت را پیدا کرده بود پیش از آنکه ما صحبت کنیم، بعضی از سوابق نزد خود را مورد بررسی قرار دهد. نکته اصلی سؤالهای من روی تصمیم به جنگ و پاسخهای مشروح و خاطراتش درباره رویدادهای خاص و نقاط عطف به طور کامل دراین روایت منعکس بود.

ما مدتی به صحبت درباره معاون رئیس جمهوری دیك چنی گذراندیم. رئیس جمهوری علاوه بر اظهار اینکه فکر نمی کرد معاون رئیس جمهوری درباره القاعده یا عراق هیجان زده باشد، گفت: «او نمی‌خواهد به‌عنوان یك قهرمان یا آدم شرور تلقی شود. او می‌خواهد به‌عنوان یك معاون رئیس جمهوری وفادار به او نگاه شود که همین‌طور هم هست و شما می‌دانید او دیدگاههایی دارد. مردم به دیدگاههایش احترام می گذارند چون دیك از آن گونه افرادی است که ضرورتاً زیاد صحبت نمی کنند. اما او وقتی صحبت می کند، این برداشت را به آدم می‌دهد که فرد متفکری است.»

من گفتم چنی به‌عنوان نوعی هاوارد هیوز ظاهر شده است، مرد گوشه‌گیر پشت صحنه که سؤالها را پاسخ نمی‌دهد.

بوش گفت: «این همان چیزی است که من به او گفتم». او تلویحاً گفت: چنی باید بیرون بیاید و مصاحبه‌های بیشتری بکند. بوش گفت با ساکت ماندن «این خطر وجود دارد که تو ـ بر شیطان لعنت ـ خیلی قویتر از آنچه باشی که هستی، یا خدای من، خیلی ضعیف‌تر از آنچه که هستی و او هیچ کدام نیست.»

رئیس جمهوری گفت: سؤالهای مشروح او را «به وحشت می اندازد» و «فراوان او را می ترساند». او اضافه کرد تمایل معاون رئیس جمهوری به مآل اندیشی قابل تحسین است. «به همین دلیل است که من عاشق چنی هستم.» او بعداً اضافه کرد: «چنی تا سرحد مرگ» از هر برداشت اشتباهی از اطلاعاتی که ممکن است از فحوای کلام وی گرفته شود یا جار و جنجالی در اطراف آن به وجود آید، وحشت دارد. «چنی نمی خواهد در وسط هیچ راه پرپیچ و خمی قرار گیرد.» بوش ادامه داد: «من چنی را خوب می شناسم و او به راستی یك معاون رئیس جمهوری خوبی است.»

«او می خواهد از این منظر ناشناس بماند و باید بماند. از سوی دیگر او مانند سنگ محکم بود، منظورم این است او در دیدگاهش که صدام تهدیدی علیه آمریکا بود و ما باید به حساب او می رسیدیم، قاطع و محکم بود.»

او افزود: «او می بیند این کتاب در آستانه یك انتخابات بیرون می آید و صمیمانه به شما بگویم او دوباره، درست نگران همین است.»

ما به مسأله تردیدها باز گشتیم. من آنچه را که تونی بلر اخیراً در کنفرانس سالانه حزبش گفته بود، نقل قول کردم: «من هرگز به کسی که با من موافق نیست بی احترامی نمی کنم.» بلر همچنین گفته بود او نامه‌هایی از کسانی که پسرانشان را در جنگ از دست داده بودند، دریافت کرده بود که نوشته بودند از او به‌خاطر کاری که کرده بود، متنفرند. من از بلر نقل قول کردم: «و حرف کسی را که به تو می گوید وقتی آنها نامه‌هایی مانند این دریافت می کنند از هیچ تردیدی رنج نمی برند، باور نکن.»

رئیس جمهوری، بوش، پاسخ داد: «بلی! من هیچ از تردیدی رنج نبرده‌ام.»

من پرسیدم: «این درست است؟» «نه به هیچ وجه؟»

او گفت: «نه! و من قادرم این را به آن مردم بفهمانم»، آن مردمی که پسران یا دختران خود را از دست داده‌اند. «من امیدوارم بتوانم این را به شیوه افتاده‌ای به آنها بفهمانم.»

من سؤالم را درباره پدرش به این شکل مطرح کردم: «در اینجا یك انسان زنده

وجود دارد که زمانی در قدرت بوده که باید برای جنگ تصمیم می گرفته است و قابل قبول نخواهد بود اگر شما در مرحله‌ای از او سؤال نکرده باشید دلایل اینکه دارید این کار را درست انجام می‌دهید، چیست؟ یا نظر تو چیست؟ این مشکلی است که من با آن روبه‌رو هستم.»

بوش پاسخ داد: «اگر قابل قبول نیست، من بهتر است پاسخی برای آن بسازم.»

من گفتم «نه، نه. من پر توقع و روراست هستم چون...»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «نه، نه. شما باید باشید ببینید، من البته با او صحبت می کنم. من نمی توانم یك لحظه را به یاد بیاورم که او گفته باشد این کار را نکن یا این کار را بکن. من نمی توانم یك لحظه را به‌خاطر بیاورم که به خود گفته باشم، ممکن است او بتواند به من کمك کند تصمیم بگیرم. چون شما باید درك کنید این تصمیم مانند آن نیست که ناگهان تهدیدی علیه کویت به وجود می آید. و بوم، این بخشی از وظیفه بزرگتری است که در یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ ظاهر شد. این بخشی از یك نوع جنگ بزرگ و متفاوت است. این مانند یك جبهه است.»

«آیا به او گفتید: پدر! من این کار را چگونه انجام دهم که درست باشد؟ من باید درباره‌اش چگونه فکر کنم؟»

او پاسخ داد: «فکر نمی کنم این کار را کردم.»

«آیا صحبتی درباره آن داشتید؟»

«من مطمئنم - مطمئناً این کار را کردیم، من سعی دارم به یاد بیاورم، این یك رویداد باور نکردنی تاریخ است که یك پدر و پسر در صحنه‌ای مشابه یك جنگ کرده باشند. این هرگز قبلاً اتفاق نیفتاده بود. شاید هم اتفاق افتاده، نه اتفاق نیفتاده بود. البته پسران آدامز.» پسر جان آدامز دومین رئیس جمهوری، جان کوئنیسی آدامز ششمین رئیس جمهوری بود، جان کوئنیسی هرگز به جنگ بازنگشت؛ اما این جنگ فرق می کند. می بینید این جنگ متفاوتی است.»

«من سعی ندارم طفره بروم، من به یاد نمی آورم، من می توانم از او بپرسم و ببینم آیا چیزی به یادش می آید. اما شما از یك نفر چگونه سؤال می کنید فرستادن یك نفر به جنگ و بعد از دست دادن جان آنها چه احساسی دارد؟ به یاد داشته باشید، من هم اکنون این کار را کرده‌ام، در درجه اول در افغانستان.»

«صحبتها بیشتر درباره تاکتیك‌ها خواهد بود. ما چکار می کنیم، ما با بریتانیاییها چکار می کنیم؟ او اکنون خبرها را دنبال می کند و در نتیجه من او را در جریان آنچه می‌بینم، قرار می دهم. می‌دانید او برای درخواست قدرت پدر غلطی است. پدر بزرگتری هست که من از او تقاضا می کنم.»

رئیس جمهوری قبول کرد این یك لحظه «باورنکردنی» در تاریخ خواهد بود. «من چیزی را پنهان نمی کنم. من فقط نمی توانم یك لحظه دردناك به‌خاطر بیاورم. من مطمئنم این اتفاق افتاد که او گفت: هی! پسرم این باید لحظه بسیار ناراحت کننده‌ای برای تو باشد. من فقط می خواهم بدانی ما ترا دوست داریم و تکلیفت را مشخص کنی.» او گفت پدرش بدون تردید سعی کرد به او قوت قلب بدهد. «کمتر به این صورت بود که، من به تو می گویم چگونه بروی از عهده این مرد برآیی و بیشتر به این صورت بود که من قبلاً این دوره‌ای را که تو گذرانده‌ای، گذرانده‌ام و می دانم دارد چه اتفاقی می‌افتد، بنابراین دوستت دارم راه درست تری برای بیان آن است.»

من گفتم یکی از رؤسایم در واشنگتن‌پست سؤال سختی را درباره سلاحهای کشتار جمعی پیشنهاد کرده است که بپرسم.

«آیا رئیس جمهوری گمراه شد؟...»

رئیس جمهوری گفت: «نه»

«با اطلاعات یا مردم را گمراه کرد؟»

او گفت: «نه، پاسخ قاطعانه نه است.»

«چه اتفاقی افتاد؟»

«منظورت از اینکه چه اتفاقی افتاد، چیست؟»

از لحاظ سلاحهای کشتار جمعی و دلیل «محکمی» که تنت قولش را داده بود. رئیس جمهوری گفت: اگر مقدار زیاد نقض قطعنامه‌های سازمان ملل متحد که دیوید کی در اکتبر سال ۲۰۰۳ گزارش کرده بود پیش از جنگ مشخص شده بود نقض اساسی را اثبات می کرد و دلیلی برای جنگ به وجود می آورد. «اما من فکر می کنم هنوز خیلی زود است که به این شکل به تاریخ کامل پی برد.» اطلاعات برای سازمان ملل متحد به حد کافی محکم بود که چند قطعنامه به تصویب رساند و برای رئیس جمهوری سابق (کلینتون) «به حد کافی محکم بود» که در سال ۱۹۸۸ زمانی که ۶۵۰ بمب افکن و موشك به هوا پرتاب شد، تصمیم به حمله بگیرد.

من گفتم: «ولی ما سلاحهای کشتار جمعی را پیدا نکرده‌ایم.»

بوش گفت: «ما برنامه‌های سلاحها را یافته‌ایم. این می تواند بازسازی شود.»

من گفتم: «موافقم، ممکن است.»

او گفت یك سلاح واقعی می تواند خیلی سریع ساخته شود. «و پس بنابراین، با توجه به این، حتی اگر این حداقل چیزی است که در دست دارید، چگونه می توانید علیه صدام حسین اقدام نکنید؟ این پاسخ من است.»

من گفتم پس از ۱۱ سپتامبر او «صدای واقعیت گرایی» بود که پس از آن حمله وحشتناك به کشور گفت جنگی طولانی و دشوار در پیش خواهد بود. من گفتم در بسیاری از سفرهایم، مردم بسیاری، از جمله هوادارانش می گفتند او اینك به‌خاطر نگفتن و اعتراف به اینکه سلاحها هنوز پیدا نشده بودند، دیگر کمتر صدای واقع گرایی بود.

او گفت: «من نمی‌خواهم مردم بگویند. آهـا، ما این را قبلاً به تو گفتیم، من می‌خواهم مردم بدانند آنجا فرایندی است که ادامه دارد» و افزود: تنها یك نفر این پیشنهاد را نکرده است که به این مسأله اعتراف کند.

«اما وقتی شما مانند من در دایره‌های زیادی دور می‌زنید، شمار نخبه‌ها

خیلی بیشتر می‌شوند.»

من گفتم: «واقعاً گروههای ذینفع زیادی وجود دارند.»

رئیس جمهوری گفت: «واقعیت‌بینی این است بتوان طبیعت صدام حسین، تاریخچه او، صدمه بالقوه‌ای که می‌تواند به آمریکا بزند، شناخت.»

من گفتم من سعی داشتم به این واقعیت ساده توجه دهم که هیچ سلاح کشتار جمعی پیدا نشده است. «ما کف‌های حمام را پیدا نکرده‌ایم.»

او لبخندی زد.

من گفتم: «اما گزارش وضعیت شش یا هفت‌ماه گذشته این است که ما سلاحها را نیافته‌ایم. همین.»

او گفت: «صحیح، صحیح، صحیح» او مدعی شد آنها به حد کافی پیدا کرده بودند. «شخصی که می‌خواهد رئیس‌جمهوری بایستد و این مطلب را به طور علنی اعلام کند همچنین شخصی است که می‌خواهد بگوید تو نباید این کار را می‌کردی و من تردیدی در ذهنم ندارم که ما باید این کار را می‌کردیم. نه به‌خاطر خودمان، بلکه به‌خاطر مردم عراق.» او گفت گزارش ابتدایی کی توجیه کافی برای این بود که صدام خطرناك بود. او با خونسردی افزود: «من شاید به‌نظر برسد ناگهان شدیداً وضعیت تدافعی گرفتم.» ناکامی درپیداکردن «کف‌های حمام» موجب «بی‌خطر شدن» صدام نمی‌شد. من گفتم این سؤالها را می‌کنم چون می‌خواهم در این کتاب نشان دهم او درباره وضعیت جستجو برای سلاحهای کشتارجمعی چه فکر می‌کرد.

او پرسید: «چه نیازی داری در این کتاب به این مسأله بپردازید؟ این چه ارتباطی با کتاب دارد؟»

من گفتم باید پس از جنگ را پوشش بدهم. این یك سؤال بسیار مهم بود. رئیس جمهوری گفت او می‌خواست مطمئن شود که اعترافش به اینکه هیچ سلاح کشتار جمعی تاکنون پیدا نشده بود تا زمانی که کتاب چاپ نشده است، در واشنگتن

پست منتشر نخواهد شد. «به عبارت دیگر من یك تیتر درشت با این عنوان که، بوش می گوید سلاحی در کار نیست، نخواهم خواند.»

من قول دادم او چنین تیتری را نخواهد خواند، هرچند کمتر از دو ماه بعد در حقیقت در ۸ فوریه سال ۲۰۰۴، در برنامه «ملاقات با مطبوعات» ان‌بی‌سی با گفتن اینکه «من انتظار داشتم سلاحها در آنجا انبار شده باشند، ما فکر می کردیم او سلاحها را در اختیار دارد.» خود به این امر اعتراف کرد.

آیا او احساس می کرد درباره اینکه تثبیت اوضاع و برقراری آرامش در عراق پس از جنگ چه مدت به طول می‌انجامید، اشتباه محاسبه‌ای صورت گرفته بود؟ او گفت: «نه، من فکر می کنم برای یك کار بسیار سخت و دشوار کاملاً آماده بودم.» او گفت تحولات بسیار مثبتی اتفاق افتاده بود. او خاطرنشان کرد میدانهای نفتی عراق با موفقیت مورد محافظت قرار گرفتند، از گرسنگی جمعی جلوگیری به‌عمل آمد، و پول جدیدی ارائه شد که او گفت به خودی خود «کار بزرگ مؤثری» بود. «مسائل مهمی که فکر کرده بودیم با آنها روبه‌رو خواهیم شد، صرفاً اتفاق نیفتادند.»

او گفت که خشونت بیشتر در ۵ تا ۱۰ درصد خاك عراق است. «این خطرناك است چون هنوز افراد شریر و جانی به حد کافی در آنجا وجود دارند که می توانند شما را از پای درآورند... اما هنوز دشوار است. هنوز عده‌ای جان خود را از دست می‌دهند.» او گفت درباره چشم‌انداز آینده خوشبین است. «این تنها مسأله زمان است. این مسأله جامعه‌ای است که دارد شکل می گیرد. این یك مسأله حاکمیت در حال شکل گیری است. «وقتی که حکومت به مردم عراق منتقل شود - او گفت رهایی - دارد یك ذهنیت را تغییر می‌دهد.»

عراقیها به زودی «در خط مقدم کارهای پلیسی خواهند بود.» و کسانی خواهند بود که همراه با نیروهای عراقی به دنبال جانیان خواهند رفت. او گلایه کرد بعضی از قضایای مثبت در عراق در رسانه‌های آمریکایی منعکس نمی‌شوند. «آنچه مهم است ظهور یك جامعه آزاد است که مردم در آن درك کنند زندگی‌شان

بهتر شده است و جایی که ضربات روحی را که متحمل شده‌اند، پشت سر بگذارند تا بتوانند فرصت را دریابند.» او در جمع‌بندی پایان نخستین مصاحبه‌مان گفت جنگ و پیامدهای آن «داستان سده بیست و یکم است.»

او درباره سفر کوتاه خود به عراق در دو هفته پیش‌تر ادامه داد، «وقتی من در روز شکرگزاری به آنجا رفتم، رفتم از نیروها تشکر کنم، اما همچنین به مردم عراق بگویم فرصت را غنیمت شمارید، این کشور شماست.» در جریان یك انتقال موفقیت‌آمیز به دولت خودگردان حقوق اقلیت برای آن گروهها و قبیله‌هایی است که شیعه نیستند و «یك شناخت روشن از این اصل است که کینه‌توزی و حسد این روزها موفق نخواهد شد.»

رئیس جمهوری گفت که او معتقد بود تاریخ نشان خواهد داد او، رامزفلد، فرانکز و سایر افراد نظامی یك نقشه جنگی کشیدند که با دقت صدام، رهبری بعث، حلقه مخفی و امکانات آنها را برای حفظ قدرت هدف قرار داد. جنگ به‌طور دقیق علیه آنها و تشکیلاتشان ـ ارتش، سرویس امنیتی، پلیس مخفی ـ هدایت شد. تا آنجا که ممکن بود متوسط عراقیها زنده ماندند. او گفت این یك طرح کلی با اهمیت تاریخی خواهد بود «که به دیگر رهبران اجازه خواهد داد اگر احساس کنند مجبورند وارد جنگ شوند، جان شهروندان بی گناه و زندگی‌شان را نجات دهند.»

رئیس جمهوری گفت شرح این داستان یکی از دلایل اصلی بود که او موافقت کرده بود این مصاحبه را تا عمق درباره این جنگ انجام دهد و چرا از رامزفلد و دیگران در دولت خواسته بود به سؤالهای من پاسخ گویند. او گفت: «به اعتقاد من، خبرهایی از این دست، خبرهای مهم که از این داستان به دست می‌آید این نیست که جرج دبلیو. بوش چگونه تصمیم می‌گیرد. از نظر من خبر مهم این است که آمریکا این را که چگونه باید بجنگید و جنگ را ببرید تغییر داده است و به این ترتیب حفظ صلح را در درازمدت آسانتر می‌سازد و این تا آنجا که به من مربوط می‌شود، اهمیت تاریخی این کتاب است.»

رئیس جمهوری به یاد من آورد در دفتر خصوصی‌اش یك آجر را که به‌وسیله واحد نیروهای ویژه که نخستین حمله نظامی ایالات متحده را به افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر انجام دادند آورده شده بود نگاهداری می کرد. این آجر از محل سکونت ملاعمر بود. او گفت این یادآور آن بود که وقتی او پا به روی زمین گذاشت و دستور عملیات زمینی مستقیم را صادر کرد، می‌دانست افراد نظامی آمریکا جان خود را از دست خواهند داد. این یك جنگ بی‌روح شلیك موشکهای کروز نبود که جان افراد نظامی ایالات متحده را حفظ می کند. او گفت اگر شما توماهاوك‌ها را از زیردریایی شلیك کنید جان هیچ کس را به خطر نمی‌اندازید.»

بوش گفت: «یك رئیس جمهوری باید از پولاد باشد که به تلفاتی که به طور اجتناب‌ناپذیر از یك استراتژی با هدف پیروزی در جنگ پیش می آید، بی‌اعتنا باشد و منظورم این است در آنجا مرگ خواهد بود و به ویژه اگر هدفت آزاد کردن یك ملت کامل باشد. بلی در آنجا مرگ خواهد بود.» او گفت در عراق با ۲۰۰ هزار نیروی نظامی ایالات متحده در صحنه «من می‌دانستم تلفات خواهیم داشت، و آن آجر یادآورد آن به من است.»

دو روز بعد، ۱۳ دسامبر، نظامیان ایالات متحده صدام حسین را دستگیر کردند، با ریش نتراشیده، ظاهراً گیج و آشفته، او را از یك سوراخ نزدیك یك خانه روستایی در خارج تکریت بیرون کشیدند. روز بعد رئیس جمهوری در یك سخنرانی خطاب به ملت گفت: «دستگیری این مرد برای ظهور یك عراق آزاد حیاتی بود. این نشان دهنده پایان راه برای او و همه کسانی است که به نام او گردن کلفتی کردند و آدم کشتند.» او اضافه کرد: «یك عصر تاریك و دردآور به پایان رسید» ولی هشدار داد: «دستگیری صدام حسین به معنای پایان خشونت در عراق نیست.»

ناکامی در پیدا کردن سلاحهای کشتارجمعی و ادامه خشونت و بی‌ثباتی در

داخل عراق - این واقعیت که جنگ واقعاً پایان نیافته بود - حتی معتقدان واقعی جنگ را دچار تردید کرده بود، اما نه بیش از ولفوویتز که سالها جزو هواداران صریح و سرسخت سرنگون کردن صدام بود.

ولفوویتز خود را در حالتی یافت که بارها از خود پرسید آیا این جنگ ارزش آن را داشت که اقدام به آن کرد. این سؤال به ویژه به طور دردناکی در مراسم تشییع جنازه سرهنگ دوم چاد بوهرینگ که در طبقه درست زیر ولفوویتز وقتی هتلش در بغداد در اواخر سال ۲۰۰۳ مورد حمله قرار گرفت، کشته شد و در جریان دوازده بار بیشتر که او از سربازان زخمی در بیمارستانهای نظامی دیدار کرد، مطرح شد. او سعی کرد سپاسگزاری خود را به خاطر شجاعت و فداکاریشان نشان دهد، داستانهای آنها که کشته یا زخمی شدند نشان داد چگونه قیمت واقعی جنگ به طور نامتناسب پرداخت می‌شود.

اما به رغم نگرانی‌اش از ادامه خشونت، ولفوویتز شدیداً بر این باور خود باقی بود که جنگ قابل توجیه بود و ارزشش را داشت و اینکه این تصمیم یك اقدام شجاعانه شخصی از سوی رئیس جمهوری بود. پس از ۱۱ سپتامبر او متقاعد شده بود تروریسم دیگر یك بلای قابل کنترل نبود. بنابراین هر دو شبکه‌های متقاطع جهانی و پر و بال دهنده‌های رسمی آن باید مورد حمله قرار می گرفتند. رژیم صدام از مدتها قبل سزاوار سرنگون شدن بود، اما پس از ۱۱ سپتامبر بر کناری او آن‌قدر مهم بود که زندگی آمریکاییها را به طور مستقیم برایش به خطر انداخت.

ولفوویتز در ۹ ماه پس از پایان عملیات اصلی جنگی سه بار از عراق دیدار کرد و یك نوع انعطاف‌پذیری و حس مأموریت در نیروها یافت که تقریباً نفسش را گرفت. یك سرهنگ به مردانش گفت آنها همان کاری را کردند که پدربزرگ‌هایشان در آلمان و ژاپن و پدران شان در کره انجام داده بودند. از نظر ولفوویتز حزب بعث صدام یك سازمانی مانند نازی‌ها متشکل از آدم کشها و آدمهای سادیست بود. برداشتن آن از قدرت نه تنها از میان بردن تهدیدی علیه ایالات متحده، بلکه

گشایشی به یك جهان بهتر بود.

او فکر کرد به‌عنوان یك عملیات نظامی این جنگ درخشان بود. این موفقیت با کمترین تلفات ممکن برای آمریکایی‌ها که آدم می‌توانست امید داشته باشد، و بدون مداخله اسرائیل تحقق یافته بود. استفاده‌ای از سلاحهای کشتار جمعی صورت نگرفته بود، میدانهای نفتی منهدم نشده بودند، مداخله‌ای از خارج به وسیله ترکیه یا ایران و هیچ مناقشه قومی مهم در شمال میان کردها، ترکها و عربها اتفاق نیفتاده بود. اگر کسی پیش از جنگ این را پیش بینی کرده بود، او فکر می‌کرد بیش از حد خوشبینانه بود.

او معتقد بود خیلی چیزها از جنبه مثبت برای عراق و خاورمیانه به دست آمده بود، اگر چه حل مشکل مدتی طول می‌کشید. او بر این باور بود که آزادی یك آرمان انسانی جهانی است، نه تنها آمریکایی. ایالات متحده باید از مسلمانان میانه‌رو و افراد با استعداد در عراق برای ساخت سازمانهای آزاد در عراق حمایت می‌کرد. به‌رغم پیش بینی‌ها، او دیده بود مردمسالاری در شرق آسیا گسترش یافته بود و جهان دیده بود ظرف ۱۵ سال گذشته در شرق اروپا چه اتفاق افتاده بود. ولفوویتز مطمئن بود ظرف ۱۵ تا ۲۰ سال آینده نیز این جنگ به‌عنوان یك مرحله اساسی در حرکت به سوی آزادی انسان، مردمسالاری و شکست تروریسم که آمریکایی‌ها از آن سود خواهند برد، دیده خواهد شد.

سناتور باب گراهام، دمکرات از فلوریدا که در سال ۲۰۰۳ یك تلاش کوتاه مدت برای شرکت در انتخاب نامزد انتخابات ریاست جمهوری به عمل آورد، فکر کرد جنگ در عراق یکی از جدیترین اشتباههای سیاست خارجی آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم بود. مانند این بود که ایالات متحده در سال ۱۹۴۱ به جای آلمان هیتلر علیه ایتالیا موسولینی وارد جنگ می‌شد. گراهام معتقد بود هیتلرهای تروریسم، القاعده و حزب الله، افراطیهای تحت حمایت ایران بودند. او معتقد بود

هر دو آنها تهدیدهای بزرگتری نسبت به عراق بودند، هر دو توانایی و اراده حمله را داشتند و از یك حضور مخفی در داخل ایالات متحده برخوردار بودند.

جنگ عراق به ویژه توجه را از القاعده که به اعتقاد او خود را تجدید سازمان داده و اکنون خطرناکتر بود، منحرف کرده بود. نتیجه این بود که ایالات با خطر بیشتری نسبت به پیش از جنگ روبه‌رو بود.

گراهام در مورد سلاحهای کشتار جمعی فکر می کرد سیا از اطلاعات بد استفاده کرده و بعد دولت، از جمله رئیس جمهوری از آن به نفع خود استفاده کرده و آن را بزرگ کرده بودند. او معتقد بود تنت باید استعفا می کرد یا برکنار می شد و تعجب می کرد چرا بوش اقدامی در تلاش برای اصلاح فوری سیا به عمل نیاورده بود. او احساس می کرد رئیس جمهوری باید محکم بایستد و مسئولیت این اشتباهها را قبول کند. او امیدوار بود در انتخابات سال ۲۰۰۴، رأی دهنده‌های آمریکایی با او موافق باشند و بوش را از ریاست جمهوری بردارند.

در آغاز سال ۲۰۰۴، چنی مطمئن بود جنگ عراق به‌عنوان یك رویداد شکل دهنده تاریخ دیده خواهد شد. او درباره ارزیابی اش از تروریسم و پافشاری‌هایش درباره صدام پشیمان نبود. تهدید بزرگ علیه کشور القاعده مسلح تنها به چند جعبه‌بر و بلیت هواپیما نبود، بلکه با یك سلاح هسته‌ای در وسط یك شهر آمریکا بود. دولت متهم شده بود نقطه‌ها را پیش از ۱۱ سپتامبر به هم متصل نکرده بود. چگونه آنها می توانستند نقطه‌ها را پیش از ۱۱ سپتامبر نادیده بگیرند؟ درست به همین سادگی بود.

چنی معتقد بود با توجه به گزارشهای اطلاعاتی درباره پیوندهای عراق- القاعده برای سالهای طولانی و مدارك جاسوسی درباره سلاحهای کشتار جمعی، هیچ کس اگر عقل درستی داشت در موقعیت بوش به‌عنوان رئیس جمهوری نمی توانست این را نادیده بگیرد. چنی هنوز فکر می کرد NIE سال ۲۰۰۲ کاملاً

خوب بود.

او فکر کرد به طور کلی، بوش فهمیده بود چگونه توجه‌اش را روی چیزی که اساسی و مهم بود متمرکز کند و وقتش را کجا بگذراند. رئیس جمهوری وقتش را روی مسائل پیش پا افتاده هدر نداد. طی نزدیک به ۱۶ ماه که به جنگ منتهی شد، او توجه‌اش را روی نقشه نظامی متمرکز کرده بود. چنی که شاهد بود سؤالهای رئیس جمهوری به سوی وزارت دفاع و نظامیان جاری بود، یك بار به یك دستیار خود گفته بود: «می‌دانی آنها مجبورند پاسخگوی چه سؤالهای دشواری از جانب این مرد باشند؟»

چنی همچنین می‌دانست و همیشه ایمان داشت اگر به مردم آزادی و مردمسالاری داده شود، این یك فرآیند دگرگونی را در عراق آغاز خواهد کرد که در سالهای آینده خاورمیانه را تغییر خواهد داد. این یك بعد اخلاقی بود. یکی از مورخان نظامی محبوب چنی، ویکتور دیویدهنسون استدلال کرده بود رهبران و ملتها می‌توانند «با بی تحرکی شریك جرم شیطان شوند.» بوش عمل کرده بود. چنی باخود فکر کرد آنچه رئیس جمهوری انجام داده بود خیلی مهمتر و سخت‌تر از کارهایی بود که او از نزدیك در دولتهایی که قبلاً با آنها کار کرده بود دیده بود ـ دولت فورد و بوش پدر.

توجه زیادی به پیامدها و انتقاد از برنامه‌ریزی پس از جنگ می‌شد. چنی فکر کرد این مسأله در پایان مهم نبود. تا آنجا که آنها در کاری که سعی داشتند بکنند، موفق می‌شدند. این تنها پارازیتی در تاریخ بود. نتایج مهم بودند. او فکر کرد تاریخ درباره بوش داوری خیلی خوبی می‌کرد، هر چند هیأت منصفه هنوز تصمیم نگرفته بود.

کارل راو به این نتیجه رسیده بود که عاشق چنی بود، تقریباً همه رؤسای جمهوری مجبور بودند با معاونان رئیس جمهوری با آینده‌های سیاسی واقعی یا

تصوری برخورد کنند. حتی بوش پدر، یك معاون رئیس جمهوری ابر وفادار چند بار وقتی فکر کرد از نظر سیاسی لازم است به طور علنی با ریگان قطع رابطه کرد، مانند زمانی که دولت ریگان با رهبر پاناما (مانوئل نوریه گا) مذاکره می کرد و بوش از معامله با این مرد قدرتمند ناخوش آیند فاصله گرفت. اما چنی روشن کرده بود آرزوی رئیس جمهوری شدن را ندارد. راو متوجه شد این تقریباً یك نعمت بی سابقه بود که معاون رئیس جمهوری به دنبال مقام ریاست جمهوری نباشد. چنی به نظر نمی آمد نگران آن باشد کارت خود را پنهان کند، که این پدیده‌ای عجیب در سیاست بود، توصیه‌اش به هیچ منافع سیاسی شخصی که راو بتواند روی آن انگشت بگذارد آلوده نبود. چنی همیشه نزد رئیس جمهوری موفق نبود، هر چند عمق دانشش اغلب بی همتا بود. او ادراك واشنگتن را داشت، هر چند از نظر راو همیشه درست نبود. صافی‌های چنی گرایش‌ها و رفتار شخصی او بودند. یکی از اینها که راو متوجه شد دلمشغولی او با القاعده بود، «یك تب واقعی» چیزی که راو خواند، او در این باره با پاول موافق بود.

چنی از اینکه با رئیس جمهوری در یك محل باشد عصبی باقی بود و همچنان نگران آن بود که القاعده حمله کند و دولت را گردن بزند. به این دلیل او هنوز گهگاه به مکانهای نامعلوم می‌رفت یاخود را غایب می کرد. در چند مورد راو و رئیس جمهوری درباره گزارشهای خبری مبنی بر اینکه چنی سرنخ‌ها را در دست داشت و امور را در پشت صحنه اداره می کرد، صحبت کردند. بعضی از کارکنان ارتباطات کاخ سفید در این بابت نگران بودند. بوش خندید. هر دو آنها دیده بودند چنی چقدر با احترام رفتار می کرد. «بلی آقای رئیس جمهوری» یا «نه، آقای رئیس جمهوری» هر چند تفاوتی میان آنها وقتی رئیس جمهوری و چنی تنها بودند، نبود.

وقتی رئیس جمهوری در اطراف نبود چنی اغلب به‌عنوان «این مرد» به او اشاره می کرد. می گفت: «این مرد این را می خواهد. یا این مرد این طور فکر

می کند.» اما رئیس جمهوری تصمیم گرفت چنی یك حامی محکم و یك دنده او بود. روشن ترین مدرك مخالفت شدید چنی با رفتن به سازمان ملل متحد در قطعنامه‌های جدید بازدید تسلیحاتی بود. رئیس جمهوری خلاف توصیه او عمل کرده بود. چنی به تصمیم او ارج نهاده بود.

راو استدلال کرد این نظریه که سیاستها را چنی می گرداند به سود آنها بود. اول، هر کس که این را باور داشت مدتها بود حساسیت خود را به آن از دست داده بود. دوم، راو می خواست آنها این صحبت را ادامه دهند تا مبارزه را به این مسیر بیندازد. او معتقد بود مردم عادی خریدار این حرفها نبودند. در اینجا ۶۷ درصد می گفتند بوش یك رهبر قوی است و این شامل یك سوم مردمی می‌شد که از عملکرد او در کاخ سفید راضی نبودند. یك رهبر قوی در برابر معاونش سر فرود نمی‌آورد و بوش از دید مردم سر به زیر نبود.

در اوایل فوریه سال ۲۰۰۴، راو می توانست ببیند عراق داشت به یك علامت منفی بالقوه تبدیل می‌شد. خشونت برروی زمین ادامه داشت. ارتش ایالات متحده بیش از ۱۰۰ هزار نیرو در آنجا داشت و نیروی بیشتر یا خیلی زیادتری را برای مدتی نیاز داشت. سربازان آمریکایی با نرخ بسیار بالایی کشته می‌شدند و آنها به یك راه حل سیاسی نرسیده بودند. انتقال حکومت به عراقیها غیرقابل قبول به نظر می آمد.

ناکامی در پیدا کردن هیچ سلاح کشتار جمعی و اعتراف علنی بوش و تنت به اینکه اطلاعات ممکن بود اشتباه بوده باشد، به طور بالقوه شکست‌های بزرگی بودند.

پیشتر، راو ادعا کرده بود او از احتمال اینکه دمکراتها فرماندار سابق ورمونت، هاوارد دین را برای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ نامزد کنند آب دهانش خشك می‌شد. اما دین از درون متلاشی شده و سناتور جان کری،

دمکرات ماساچوست ۱۲ انتخابات از ۱۴ انتخابات اولیه دمکراتها را برده بود و به نظر می‌رسید می‌رفت تا به‌عنوان نامزد انتخاب شود.

سیاست یك بازی تجدید قوا، سازش پذیری و خوشبینی است، بنابر این راو یك خط تازه داشت.

راو اکنون برای یکی از نزدیکانش در دفترش در طبقه دوم ضلع غربی استدلال کرد: «خبر خوش برای ما این است که دین نامزد نیست» مخالفت بی‌چون و چرای دین با جنگ عراق می‌توانست یك سلاح قوی در رویارویی با بوش باشد. «یکی از امتیازهای دین این بود که او می‌توانست بگوید، اما من جزء جمعیت آن پایین نیستم.» در حالی که کری بخش بزرگی از جمعیت واشنگتن بود و به نفع قطعنامه جنگ رأی داده بود. راو کلاسور دو اینچی پوشه‌اش را با عنوان «برای به بار آوردن» بیرون کشید. این کلاسور شامل تحقیق درباره سابقه ۱۹ ساله کری در سنا بود. مناسبترین قسمت آن صفحه‌های ۹ تا ۲۰ بخش عراق بودند.

سابقه نشان می‌داد کری همیشه مطرح بوده است. راو مانند یك بازیگر با اسلوب شروع به خواندن بخشی از سابقه کری کرد.

طبق سوابق کنگره، راو از کری نقل قول کرد که در اکتبر سال ۱۹۹۰ گفته بود: «عراق به یك امکانات ساخت سلاحهای شیمیایی دست یافته بود.»

کری در ژانویه سال ۱۹۹۱ گفته بود صدام برای تولید سلاحهای کشتار جمعی «تلاش می کند» یا هم اکنون «همه توانایی این کار را دارد.» (البته با کشف بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس معلوم شد این درست بوده است.)

در سال ۱۹۹۸، کری به‌عنوان یك عضو کمیته اطلاعات گفته بود صدام «یك برنامه ساخت سلاحهای کشتار جمعی را دنبال می کند.» و در اکتبر سال ۲۰۰۲ اظهار داشته بود: «من آماده‌ام صدام حسین را مجبور کنم حساب پس دهد و سلاحهای کشتار جمعی او را نابود کنم.» و «تهدید صدام حسین با سلاحهای کشتار

جمعی واقعی است... او به ساخت این سلاحها ادامه داده است.»

ابروهای راو در حالی که گزارش را می خواند مرتب بالا و پایین می‌پرید. او با نقل قول از کری در ۱۹ مارس سال ۲۰۰۳، روزی که جنگ آغاز شد گفت: «عبارت محبوب من»، «من فکر می کنم سلاحهای کشتار جمعی صدام حسین یك تهدید هستند و به همین دلیل است که من رأی دادم او باید حساب پس دهد و مطمئن شویم که ما او را خلع سلاح می کنیم.»

راو فریاد زد: «اوه! بسیار خوب» و این در رادیو ملی عمومی گفته شده بود. او همه آن را روی نوار داشت. بنابر این در اینجا یك عضو کمیته اطلاعات سنا است که می گوید صدام سلاحها را در اختیار دارد. و استدلال مبارزه انتخاباتی بوش به شرح زیر خواهد بود: «شما به اطلاعاتی نگاه می کنید که رئیس جمهوری در اختیار دارد و به همان نتیجه گیری می‌رسید، و اگر شما او را به گمراه کردن مردم آمریکا متهم کنید، خود شما چکار می کردید؟ آیا باز خواهید گفت من فریب خوردم؟»

البته وقتی نتایج جنگ خراب شد، راو متوجه شد، کری شروع به عقب‌نشینی و استدلال کرد او نه برای جنگ، بلکه تنها برای دادن اختیارات به رئیس جمهوری برای تهدید به جنگ رأی داده بود. از آن ناخوشایندتر، کری در ماه اوت سال ۲۰۰۳ در «دیدار با مطبوعات» گفته بود قطعنامه کنگره که «ما تصویب کردیم به رئیس جمهوری اجازه نمی‌داد به تغییر رژیم اقدام کند، ما به او تنها با توجه به قطعنامه‌های سازمان ملل متحد اختیارات دادیم.» خوب، راو و بقیه کشور می‌دانستند قطعنامه به روشنی به رئیس جمهوری اجازه می‌داد از نیروی نظامی در عراق استفاده کند.

راو خوشحال بود. او گفت: «این جمله روی نوار است! و ما آن را آزمایش کرده‌ایم، و تو در آنجا دستپاچه شده‌ای، دقیقاً قطعه‌ای از آن را که او بعضی از این حرف را می‌زد بردار و بعد به او گوش کن که در مشاجره با کریس ماتیوز می گوید من ضدجنگم و مردم می گویند چه ریاکاری!»

کری پاسخها را باید می‌دانست و داشت. پاسخ اصلی او این بود که بوش به حد کافی، یا به مدت کافی به سازمان ملل متحد فشار نیاورد، اینکه او یك ائتلاف جهانی مشروع ایجاد نکرد، او برای پس از جنگ برنامه‌ریزی نکرد و فقط سخت مشتاق بود وقتی که صدام منزوی و ضعیف بود به جنگ برود.

اما راو معتقد بود آنها او را در مورد رأی دادن به دادن چراغ سبز به رئیس جمهوری برای جنگ و بعد عقب‌نشینی او وقتی پیامدهای جنگ به میلش نبود یا یك فرصت سیاسی یافت کاملاً گیر انداخته بودند.

مسأله هرچه بود، راو به نظر رسید گویی معتقد بود آنها می‌توانستند رئیس جمهوری را در مورد جنگ عراق در یك مبارزه انتخاباتی با کری واکسینه کنند. البته باید صبر می‌کردیم تا ببینیم، اما راو مطمئناً این تلاش را می‌کرد.

پاول و آرمیتیج هنوز نگران نفوذ احمد چلبی رهبر تبعیدی کنگره ملی عراق بودند. با وجود اینکه رئیس جمهوری اعلام کرده بود قصد ندارد روی مقامهای خاص انگشت بگذارد و به تعیین رهبری جدید عراق کمك کند، چلبی به‌عنوان یك عضو شورای حاکم، این‌طور قلمداد می‌کرد که به نظر می‌رسید او از حمایت بوش برخوردار بود. او در جریان سخنرانی سالانه رئیس جمهوری در کنگره درباره وضعیت اتحادیه در ۲۰ ژانویه سال ۲۰۰۴ کنار لورا بوش نشسته بود، اما رئیس جمهوری پس از آن گفت او خوشش نیامده بود که کسی صندلی‌اش را به وی داده بود. گاهی پاول فکر کرده بود چلبی بزرگترین مشکلی بود که آنها در عراق داشتند. از گزارشهایی که آرمیتیج از عراق دریافت می‌کرد، بیشتر عراقیها فکر می‌کردند چلبی آدم احمقی است و اگر چه دیگران در دولت آن را انکار کرده بودند، ولی آرمیتیج معتقد بود اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتارجمعی که پیش از جنگ به دست بوش و چنی رسیده بود، چلبی با هو و جنجال در اختیارشان قرار داده بود. برداشت او این بود که سیا و کنگره می‌رفتند نقش چلبی را در این شکست

مفتضحانه اطلاعاتی مورد تحقیق قرار دهند.

برای آرمیتیج استقامت از خود نشان دادن محدودیتی داشت. پاول و او داشتند برای یك جنگ خوب مبارزه می کردند و از هر لحاظ سعی داشتند ظاهر ـ و واقعیت ـ یك جانبه گرایی و خودپسندی را در سیاست خارجی دولت بوش ملایم کنند، اما آرمیتیج فکر نمی کرد نه پاول یا او به‌عنوان سرباز سال یا حتی ماه موفق شده بودند.

یك دستیار وزیر خارجه از یك گروه محافظه کار مشاوران در واشنگتن که به‌تازگی به این سمت منصوب شده بود، در نخستین روز کارش آمده بود آرمیتیج را ببیند. این مرد جدید گفت: «من فکر می کنم با تماسهایم می توانم روابط میان وزارت دفاع و وزارت خارجه را محکم و به‌عنوان پل میان آنها عمل کنم.»

آرمیتیج به او گفت: «تو در گروه ما هستی.» می‌دانست دارد مرد بیچاره را دیوانه می کند. «من این حرامزاده‌ها را ۳۰ سال است می‌شناسم. تو هیچ گاه میان ما با کثافت پل نمی‌زنی.» مرد جدید پس از سه هفته در شغلش دوباره به دیدن آرمیتیج آمد.

آرمیتیج پرسید: «خوب در آنجا، چگونه پیش می‌رویم؟»

«اوه! خوب، قربان.»

«خیلی سخت‌تر از آن است که فکر می کردی، این طور نیست؟»

مرد جدید گفت: «من کاملاً بی‌اطلاع بودم. این فکر مرا آزار می‌دهد.»

او بعد به طور مبسوط به شرح جزئیات اینکه چگونه «حرامزاده‌ها» در وزارت دفاع سعی کرده بودند جلو تلاشهای همکاری با سازمان ملل متحد را بگیرند، پرداخت.

یك دوست نزدیك آرمیتیج در کنگره به او گفت او و پاول واقعاً شکست خورده بودند. آنها به یك ابزار تبدیل شده بودند. آنها به ابزاری تبدیل شده بودند برای دادن پوشش و دادن ظاهر قابل توجیه تا چنی و رامزفلد بتوانند خواست‌های

خود را اجرا کنند. آرمیتیج فکر نکرد دوستش از کنگره اشتباه می کند. در این لحظات اندوه و نومیدی او به سه سالی که در وزارت خارجه گذرانده بود، نگاه‌انداخت و توانست لحظات مثبت آن را تنها در روابط شخصی‌اش با پاول زمانی که آنها سعی کرده بودند مشکل را با دیپلماسی حل کنند نه جنگ، بیابد.

آرمیتیج دو مشکل طولانی مهم در جنگ عراق یافت. با اینکه او معتقد بود آنها شورش را سرکوب و در پایان برنده خواهند شد، ولی اعتقاد داشت ارتش ایالات متحده می‌رفت تا برای ده سال یا بیشتر بهای آن را پرداخت کند. نیروی زمینی به‌ویژه خیلی تضعیف شده بود. آنها در حقیقت داشتند در سه جنگ می جنگیدند ـ افغانستان، عراق و ادامه جنگ جهانی علیه تروریسم. از نظر آرمیتیج نه منطقی بود، نه ممکن بود که این کار را بتوان با یك نیرویی به همان اندازه که در دولت کلینتون، در زمان صلح وجود داشت، انجام داد؛ اما این کاری بود که دولت بوش داشت تلاش می کرد انجام دهد. دومین مشکل سیاسی بود. آرمیتیج نمی‌دانست چه اتفاقی می توانست در عراق یا جای دیگر در ۸ ماهی که تا انتخابات ریاست جمهوری باقی بود بیفتد، که این برداشت را تغییر دهد که بوش به دردسر افتاده بود. دوستان جمهوریخواه آرمیتیج در سنا که در اواخر سال ۲۰۰۳ فکر می کردند می توانستند دو یا سه کرسی بیشتر در نوامبر سال ۲۰۰۴ ببرند، اکنون نگران آن بودند که کنترل سنا و حتی کاخ سفید، ممکن بود به دست دمکراتها بیفتد.

در روز چهارشنبه، ۲۸ ژانویه سال ۲۰۰۴، دیوید کی که به تازگی از ریاست گروه ارزیابی عراق استعفا کرده بود، به کمیته نیروهای مسلح سنا گفت: «ما همه تقریباً در اشتباه بودیم و من مطمئناً خودم را نیز در این اشتباه منظور می کنم.» او گفت ۸۵ درصد از کار انجام شده است و او انتظار نداشت انبارهای سلاحهای کشتارجمعی در عراق پیدا شوند. او گفت برای تحقیق درباره این شکست اطلاعاتی درباره سلاحهای کشتارجمعی «یك تحقیق مستقل لازم است.» او گفت

مهم بود به شکست اعتراف کرد. و اینکه کنگره و مردم تنها زمانی اعتماد لازم را به هر اطلاعاتی که به دست رئیس جمهوری و مقامهای ارشد باز می‌یابند که یك چنین تحقیقی صورت گیرد.

فشار از سوی هر دو دمکراتها و جمهوریخواهان برای انجام یك تحقیق مستقل بالا گرفت. بوش ابتدا گفت نه، اما بعد او، چنی، رایس و دیگران در کاخ سفید به سرعت به ضرورت ـ و استفاده از این فرصت ـ پی بردند و بنابراین تصمیم گرفتند این کار را عملاً به دست گیرند و تشکیل یك کمیسیون مستقل دو حزبی را که اعضایش را رئیس جمهوری تعیین می کرد، پیشنهاد کنند. آنها دو شرط برای این کار می گذاشتند، اول، کمیسیون به مشکلات سلاحهای کشتار جمعی و اطلاعات در چارچوبی گسترده‌تر، نه تنها در عراق، بلکه به تکثیر در ایران، کره‌شمالی و لیبی رسیدگی می کرد. دوم، کمیسیون تا مدتی پس از انتخابات گزارشش را منتشر نمی کرد.

چنی با بعضی از اعضای کمیته‌های اطلاعات سنا و مجلس نمایندگان تماس گرفت تا نشان دهد نکته اصلی این بود که یك تحقیق در جریان یك فصل انتخابات ریاست جمهوری یك چیز مضحك خواهد بود و فوراً مسائل اطلاعاتی را سیاسی خواهد کرد. با سریع عمل کردن و پیچ را پشت‌سر گذاشتن، همان‌طور که کارن هیوز بیشتر اوقات تأکید داشت این کاخ سفید بود که خبرها را شکل می‌داد. تیتر درشت واشنگتن پست که داستان را در روز یکشنبه اول فوریه منتشر کرد، گفت: «مقامها می گویند بوش از تحقیق درباره اطلاعات عراق پشتیبانی می کند.» خبرنگاران متوجه شدند «تغییر موضع بوش نشان‌دهنده تلاشی از جانب او برای خلاص کردن خود از یك مسأله بالقوه خطرناك است که انتخاب مجدد او را مورد تهدید قرار داده است.»

در روز دوشنبه دوم فوریه، پس از یك جلسه کابینه خبرنگاری از رئیس جمهوری پرسید: «فکر می کنید کشور پیش از انتخابات به یك توضیح درباره

شکست اطلاعات جاسوسی مربوط به عراق نیاز دارد تا رأی‌دهنده‌ها وقتی یك رئیس جمهوری جدید انتخاب می کنند این اطلاعات را در اختیار داشته باشند؟»

بوش گفت: «اول از همه من می خواهم همه واقعیت‌ها را بدانم.» که اشاره‌ای بود به اینکه همه آنها گفته نشده بود و سؤال را پاسخ نداد.

پاول تعجب کرد که کی به آرامی نرفته بود. تنت به او گفته بود کی به‌عنوان یك مشاور ارشد در سیا باقی می‌ماند و اینکه «مؤسسه او را در مزرعه نگاه می‌داشت.» خوب، کی بر اثر آتش گرفتن انبار، رم کرده بود. پاول مدتی وقت صرف کرد متن شهادت کی را در کمیته نیروهای مسلح با دقت مورد مطالعه قرار داد. این شهادت بدون تردید نشان می‌داد صدام قصد و توانایی تولید سلاحهای کشتار جمعی را داشت. اما فقدان انبارهای سلاحهای میکروبی و شیمیایی یك مشکل بزرگ بود و نمی‌شد آن را رد کرد.

پاول با خود حساب کرد شاید طرز تفکر نظامی قدیمی او بود، اما اگر اطلاعاتی که او بر پایه آنها تصمیم گرفته بود تغییر کرده بود، او حداقل باید اعتراف می کرد اگر این اطلاعات جدید در دسترس بود، او در تصمیم خود تجدید نظر می کرد. اکنون که کی با آن همه اختیاراتی که یك نفر می توانست داشته باشد داشت، می گفت آنها درباره انبارها «به طور وحشتناکی در اشتباه» بودند دولت باید با این واقعیت جدید روبه‌رو می‌شد. اینجا یك رشته کاملاً متفاوت از واقعیت‌ها در رابطه با یکی از دلایل اصلی جنگ وجود داشت.

پس از جلسه کابینه در دوم فوریه، پاول با یك متن کامل حاشیه نویسی شده اظهارات کی، با یك گروه از دبیران و خبرنگاران واشنگتن پست ملاقات کرد. من حضور نداشتم.

پاول از تصمیم بوش به جنگ دفاع کرد و گفت: «تصمیم درستی بود که گرفته شد.» یکی از سؤال کننده‌ها پرسید: اگر تنت آنچه را که اکنون دکتر کی

درباره اینکه در حقیقت انبارهایی وجود نداشته است، می گوید، پیش از آنکه جنگ آغاز شود گفته بود، آیا شما هنوز حمله را توصیه می کردید؟

پاول پاسخ داد: «نمی دانم، چون این انبارها بودند که آخرین قطعه کوچك مدرکی را که موجب شد این بیشتر به صورت یك خطر و تهدید واقعی و حاضر علیه منطقه و جهان تلقی شود، تأمین کردند.» او افزود: «نبود یك انبار حساب سیاسی را تغییر می دهد. این پاسخ شما را نیز تغییر می دهد.»

اظهارات وزیر گزارش اول واشنگتن پست در روز بعد بود: «پاول می گوید اطلاعات جدید ممکن بود بر تصمیم جنگ اثر بگذارد.»

پاول می‌دانست هر زمان که او با رسانه‌ها صحبت می کرد، کاخ سفید نفسش را حبس می کرد و اینکه رایس صبح خیلی زود روزنامه‌ها را می خواند. او با هر اخباری که با موضع رئیس جمهوری جور نبود، هیجان زده می‌شد. رایس آن روز صبح هم اکنون با رئیس جمهوری درباره اظهارات پاول صحبت کرده بود که به او تلفن کرد.

او به وزیر خارجه گفت که رئیس جمهوری و او هر دو از خشم «دیوانه» شده بودند. پاول «یك وسیله عالی به دمکراتها داده بود.» رئیس جمهوری این موضع عمومی را اتخاذ کرده بود که هیأت منصفه هنوز تصمیم نگرفته بود و او می خواست واقعیت‌ها را بداند. اکنون پاول با یك موضع جدید ظاهر شده بود. او یك بار دیگر تیترهای درشت تکاندهنده‌ای در سرتاسر جهان ساخته بود.

حتی وقتی رایس داشت پیام رئیس جمهوری را به او منتقل می کرد، پاول به‌ویژه از اینکه داشت به وسیله کسی که ۱۷ سال از او جوانتر بود و شغلی را داشت که او ۱۵ سال پیش عهده‌دار بود ادب می‌شد، خوشش نیامد. او پاسخ داد: «ببین چه چیزهای دیگری هم گفتم، عالی بود.» اما او فقط فکر نمی کرد وقتی آنها با یك رشته کاملاً متفاوت از واقعیت‌ها درباره یکی از مسائل مهم در تصمیم جنگ که او می توانست انکار کند روبه‌رو بودند، او باید حداقل در آن تجدید نظر می کرد.

هر دو (پاول و رایس)، می‌دانستند پاول هرگز به طور کلی توصیه‌ای در مورد جنگ به رئیس جمهوری نکرده بود، چون هرگز از او سؤال نشده بود. این در مصاحبه واشنگتن پست مطرح نشده بود.

پیام رایس روشن بود: با دیگران هماهنگ شو. در ساعت ۱۰:۴۵ آن روز صبح پاول در حالی که داشت وزارت خارجه را به سوی کاخ سفید برای ملاقات با رئیس جمهوری و دبیر کل سازمان ملل متحد، (کوفی انان)، ترك می‌کرد، خبرنگاران از او درباره اظهاراتش به واشنگتن پست سؤال کردند.

او آن را تکرار نکرد. او اظهار داشت صدام قصد و توانایی تولید سلاحهای کشتار جمعی را داشت.

پاول گفت: «خلاصه کلام این است: رئیس جمهوری تصمیم درستی گرفت» و سه بار دیگر افزود که تصمیم رئیس جمهوری «درست» بود. او در اینجا اظهار عجیبی کرد مبنی بر اینکه حتی اگر آنها «اطلاعات دیگری» پیش از جنگ در اختیار داشتند ـ احتمالاً چیزی مانند ارزیابی کی ـ تصمیم به جنگ را تغییر نمی‌داد. «این چیزی بود که ما همه روی آن توافق کردیم و احتمالاً باز هم تحت هر شرایط دیگری درباره آن توافق خواهیم کرد. برای پاول چند چیز از طرز رفتار رئیس جمهوری، شیوه او و آنچه پاول درباره بوش دریافته بود، روشن بود. رئیس جمهوری هیچ کس، نه پاول، نه تنت را به کنار نمی‌انداخت. رئیس جمهوری همچنین جای تردید باقی نگذاشته بود که هیچ کس قرار نبود از کشتی بیرون بپرد. سابقه کی خطرهای این کار را مشخص کرده بود.

رئیس جمهوری اعتقاد راسخ داشت آنها با برکناری صدام، کار کاملاً درستی کرده بودند. کابینه جنگ همه با آن موافقت کرده بودند. آنها یك گروه بودند. پیام بزرگتر روشن بود: واگن‌ها را محاصره کنید.

برای تنت مدت زیادی طول کشید تا به عظمت مشکل خود پی برد. یك ماه

پس از آنکه نبرد اصلی پایان یافته بود، او نگران آن نبود که آنها سلاحهای کشتار جمعی نیافته بودند. او فکر می کرد آنها مطمئناً سلاحها را پیدا می کردند. اگرچه ممکن بود ماهها طول بکشد. در سپتامبر سال ۲۰۰۳، پس از ناکامی در پیدا کردن چیزی، موضع او این بود که ده سال به طول خواهد انجامید. او احساس می کرد اطلاعات جاسوسی شان خوب بود و حتی اگر فرصت داده می شد او ارزیابیهایش را تغییر نمی‌داد. در ماه نوامبر، تنت استدلال می کرد آنها ممکن بود هرگز پاسخی برای سلاحهای کشتار جمعی نیابند. غارت و انهدام اسناد در داخل عراق آن‌قدر گسترده بود که عراق ۱۸ مارس، یك روز پیش از آغاز جنگ، دیگر وجود نداشت. و مسأله سلاحهای کشتار جمعی برای ده ماه تا استعفای کی و اعلام اینکه آنها همه مدت دراشتباه بودند، جریان داشت. این تنت را به دردسر انداخت. او و سیا به‌خاطر ارزیابیها و نتیجه گیریهای انعطاف ناپذیرشان به خود می‌بالیدند. مانع خیلی بلند بود و در اشتباه بودن قابل قبول نبود. تنت در محافل خصوصی از گزارشهای خبری که درباره یك باتلاق احتمالی در جنگ افغانستان در اواخر سال ۲۰۰۱ در اشتباه بودند یا تندرفته بودند، خیلی خرده گرفته بود. او گفته بود وقتی رسانه در اشتباه است، «هیچ گاه قیمتی نیست که بپردازد.»

او گفته بود که اگر مدیر سیا همین اطلاعات بد را داده بود، رئیس جمهوری باید «دمش را می گرفت و او را بیرون می انداخت.»

اما هیچ کس در سیا به‌خاطر آنچه به نظر می آمد یك اشتباه بود، قیمتی نمی‌پرداخت یا حسابی پس نمی‌داد و این تنت بود که به بوش اطمینان داده بود مسأله سلاحهای کشتار جمعی یك امر مسلم «یك گل از روی حلقه» بود.

این مؤسسه اکنون داشت با دقت همه اطلاعات را زیرورو می کرد، سعی داشت حتی با استفاده از روشهای مهندسی، مخالف با قبول واقعیت ظاهری فقدان سلاحهای کشتار جمعی مشخص سازد چه مقدار از هر اطلاعاتی می توانسته است غلط بوده یا بد فهمیده شده باشد و در کجای کار اشتباه رفته است.

تنت با معاونش جان مك لاگلين موافق بود كه آنها براى اينكه پاك شوند بايد جرأت مى كردند قبول كنند اشتباه كرده بودند. او فراتر هم رفت. او معتقد بود سيا يك وظيفه كه او آن را «وظيفه هشدار دادن» مى خواند، يك مسئوليت نشان دادن خطر بالقوه داشت. احتمالاً يك گرايش به بزرگ كردن خطرها در نتيجه تحقيقات پس از ۱۱ سپتامبر به وجود آمده بود كه به شكست در متصل كردن نقطه‌ها درباره القاعده اشاره داشت. هيچ كس، به ويژه تنت نمى خواست هنگام كوچك گرفتن يك تهديد بالقوه، گير بيفتد.

تنت در جريان يك تنفس به دستيارانش گفت: «من ابله نيستم.» و در يك تنفس ديگر گفت ناكامى در پيدا كردن سلاحهاى كشتار جمعى يك امر «غير عادى» بود. او مى‌دانست سرش ممكن بود به باد رود. كميته‌هاى اطلاعاتى سنا و مجلس نمايندگان داشتند تحقيق مى كردند و رهبرانشان به‌طور علنى گفته بودند گزارشهاى بسيار انتقادآميزى صادر خواهند كرد.

تنت تصميم گرفت يك دفاع را آغاز كند. در ۵ فوريه سال ۲۰۰۴، در سالروز گزارش پاول درباره سلاحهاى كشتار جمعى به سازمان ملل متحد، او يك سخنرانى علنى نادر در دانشگاه جرج تاون ايراد كرد.

او در يك رد مستقيم اظهارات كى، درباره جستجو براى سلاحهاى كشتار جمعى گفت: «ما اكنون خيلى مانده است تا ۸۵ درصد كار را تمام شده اعلام كنيم. هر خبرى كه من امروز مى‌دهم ضرورتاً جنبه موقت دارد. چرا؟ چون ما به زمان و اطلاعات بيشتر نياز داريم.» او گفت آنها كشف كرده بودند عراق دانش وطرح، قصد و توانايى توليد سلاحهاى شيميايى و ميكروبى را داشت. او در وسط سخنرانى‌اش اعتراف كرد آنها سلاحهاى ميكروبى يا شيميايى را نيافته بودند.

تنت گفت سيا داشت همه چيز را براى بهبود عملكردش بررسى و امتحان مى كرد و كشف كرده بود يكى از منابع آنها اطلاعات را «جعل كرده بود.» او خاطرنشان كرد جاسوسان انسانى سيا اطلاعاتى ارائه داده بودند كه به دستگيرى

بعضی از رهبران بلندپایه القاعده، از جمله خالد شیخ محمد، مغز متفکر حمله‌های ۱۱ سپتامبر منجر شده بود و در کشف شبکه مخفی تکثیر هسته‌ای عبدالقدیر خان، پدر برنامه هسته‌ای پاکستان که به لیبی، کره شمالی و... در برنامه‌های هسته‌ای کمك کرده بود، نقش مهمی ایفا کرده بودند. او هشدار داد در جریان تحقیقات و بررسیها که ادامه داشت، آنها باید دقت می کردند، «ما نمی توانیم تحمل کنیم محیطی به وجود آید که در آن تحلیلگران از یك تلفن کردن وحشت داشته باشند و داوریها کتمان شوند چون تحلیلگران بترسند که نکند در اشتباه باشند.»

به عبارتی، تنت داشت تقاضا می کرد برای اشتباهی که روی داده بود قیمت سبکی یا هیچ پرداخت شود. با توجه به پیامدهای ۱۱ سپتامبر و ادامه تهدید القاعده سیا یك طرز تفکر هشدار به هر قیمتی اتخاذ کرده بود. سالها بود که این مشکل توجه سیاست گذاران و عامه مردم را به خود جلب کرده بود. البته، این یك چیز درباره در اشتباه بودن در مورد هشدار حمله به ایالات متحده بود. تنت و همه مقامهای ارشد در سیا مطمئن بودند القاعده دوباره حمله خواهد کرد. جیمز پاویت معاون مدیر عملیات در اوایل سال ۲۰۰۴ به همکارانش گفت: «ما دوباره مورد حمله قرار خواهیم گرفت. ما دوباره به گونه‌ای به شدت ضربه خواهیم خورد. صددرصد، صددرصد.» اما او افزود: «اگر ۵ سال بگذرد، ۶ سال، ۷ سال بگذرد و ما حمله‌ای نداشته باشیم، من کاملاً راضی خواهم بود و مطمئن که دراشتباه بودیم.» اما در اشتباه بودن درباره اطلاعات اینکه صدام سلاحهای میکروبی و شیمیایی در اختیار دارد ـ دلیل اصلی جنگ ـ به سختی می توانست کسی را راضی و راحت سازد.

تنت پس از اینکه چند بار اطلاعات را جزء به جزء مرور کرد به همکارانش اعتراف کرد سیا و او باید در NIE و سایر اطلاعات این مسأله را روشن می کردند که مدرك محکم نبود و مدرکی نبود که چیزی را به اثبات برساند.

پاول همین‌طور که یك نسخه از سخنرانی تنت را می خواند، با خود گفت:

«کثافت!» این رئیس سیا بود که داشت می گفت لوله‌های آلومینیومی که آنها قبلاً با اطمینان کامل می گفتند به‌عنوان دستگاههای مرکز گریز برای غنی‌سازی اورانیوم مورد استفاده قرار می گرفتند، احتمالاً برای گلوله‌های توپخانه عادی بودند. پاول به یاد آورد او در این باره پیش از ایراد سخنرانی‌اش در سازمان ملل متحد در یك سال پیش با آنها جر وبحث کرده بود و جان مك لاگلین یك شرح طولانی درباره ضخامت دیواره لوله‌ها و درجه چرخش آنها داده، استدلال کرده بود آنها باید برای دستگاه مرکز گریز باشند. اکنون تنت داشت می گفت: «ما باید برای این مسأله اطلاعات اضافی و منابع بیشتری جمع آوری کنیم.» و مؤسسه او «ممکن است در باره پیشرفتی که صدام داشت در جهت تولید سلاحهای هسته‌ای می کرد بزرگ‌نمایی کرده باشد.» پاول احساس کرد خرد شده است.

تنت همچنین داشت از تأکیدهای قبلی با اطمینان خاطر خود روی به‌اصطلاح آزمایشگاه‌های سیار سلاحهای میکروبی عقب‌نشینی می کرد. پاول به یاد داشت سیا قبلاً گفته بود پنج منبع انسانی برای این ادعا داشت. اکنون تنت داشت می گفت دراین‌باره اتفاق نظر وجود نداشت: «و باید به شما بگویم ما داریم اختلافهایی میان بعضی ادعاهای منابع انسانی درباره آزمایشگاه‌های سیار، تولید سلاحهای میکروبی پیش از جنگ پیدا می کنیم.»

پاول یك کثافت دیگر نثارشان کرد! پاول به خوبی می‌دانست تنت «به لهجه بی‌ادبانه نیویورکی» که پاول روزی درباره‌اش سخن گفته بود، به رئیس جمهوری اظهار کرده بود مورد سلاحهای کشتار جمعی یك مدرك قاطع مانند «یك شوت از بالای حلقه در بسکتبال بود.»

رئیس جمهوری مشهورترین کسی بود که این را قبول کرده بود. پاول نیز دومین آدم مشهور و او متوجه شد واقعاً فدا شده بود. او می‌دانست تنت ناراحت بود و به‌عنوان یك مدیر دنبال راهی برای فرار سیا می گشت. اما این یك دردسر واقعی بود. پاول اکنون خود را شدیداً درحال پرسیدن سؤالهای تند و تیزی درباره آن‌چه

سیا اعلام کرده یا به او گفته بود یافت.

با این حال پاول در نگرانی آرمیتیج که آنها دو نفر جاده صاف کنهای سیاستهای افراطی چنی-رامزفلد بودند سهیم نبود. او وقتی همه مسائل را سبک و سنگین کرد، احساس کرد وزارت خارجه کارش را خوب انجام داده و بعضی از موفقیت‌هایش مانند بهبود در روابط با چین و روسیه به حساب نیامده بود.

هر زمان کسی اظهار داشت پاول باید درباره جنگ احساس عذاب وجدان بکند، پاول گفت او هر کاری که در توانش بود، انجام داد. در اوت سال ۲۰۰۲، او تقریباً نیزه خود را شکسته همه مشکلات جنگ-پیامدهای بالقوه و نقاط منفی-را نزد رئیس جمهوری شرح داده بود. این زمانی بود که او فکر می کرد رئیس جمهوری تصویر واقعی را دریافت نمی کرد. او به رئیس جمهوری هشدار داده بود. این تصمیم رئیس جمهوری بود نه تصمیم او. اکنون ایالات متحده مالك عراق بود. بوش مالك آن بود، اما پاول احساس کرد او کارش را انجام داده بود.

پس از سخنرانی تنت، رئیس جمهوری یك پیام برای رئیس سازمان جاسوسی خود داشت. بوش دریك تماس تلفنی به تنت گفت: «تو کاربزرگی کردی.»

برای رایس فرآیند جنگ سخت بود و او فکر کرد، باید سخت باشد. پیامدهای آن، به ویژه ناکامی در پیدا کردن سلاحهای کشتار جمعی دردسرآفرین بودند.

او می‌دانست اطلاعات جاسوسی واقعیت نیستند و درهمه سالهایی که او با اطلاعات جاسوسی سر و کار داشت که به زمانی که او در ستاد کارکنان ارشد بوش در NCS باز می گشت که مراقب روسیه بود، او به‌خوبی اطلاع داشت آنها زمانی به اطلاعات جاسوسی متکی می‌شدند که یك چیزی را نمی‌دانستند. با وجود اینکه اطلاعات جاسوسی سیا درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق جزء صریح ترین و

قاطع‌ترین اطلاعاتی بود که او تا آن زمان دیده بود، اما اطلاعات جاسوسی دارای محدودیتهایی به‌عنوان پایه سیاست است. اطلاعات جاسوسی بیشتر القاکننده، بازتاب احتمالها و چیزهای مبهم است تا مسائل مسلم. او شخصاً افسر مؤسسه ملی اطلاعات را درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق سؤال پیچ کرده، در یك مرحله پرسیده بود آیا این تأکیدها یك واقعیت است یا یك داوری.

افسر گفته بود: «یك داوری است.»

رایس به‌عنوان مشاور امنیت ملی، جرأت نداشت تلاش کند روی ارزیابی اطلاعات ملی سیا تأثیری بگذارد، اما با توجه به نزدیکی و موقعیتش نزد بوش، اگر کسی می‌توانست به رئیس جمهوری هشدار دهد، بیانیه‌های قاطع خود را درباره سلاحهای کشتار جمعی ملایم‌تر کند، رایس بود.

اما چنی در ۲۶ اوت سال ۲۰۰۲، وقتی اعلام کرد «تردیدی نیست» عراق سلاحهای کشتار جمعی داشت عملاً در این موضوع پیش‌دستی کرده بود و رئیس جمهوری به زودی آن را با اظهارات قاطع خود حتی پیش از آنکه NIE ماه اکتبر سیا صادر شود دنبال کرده بود.

وقتی جنجال سلاحهای کشتار جمعی در سال ۲۰۰۴ گسترش یافت، رئیس جمهوری نگرانی خود را به رایس ابراز داشت. پخش همه مشکلات سیا از رادیو و تلویزیون‌ها می‌توانست دو اثر منفی داشته باشد که او می‌خواست از آنها جلوگیری کند. اول، این جنجال به تحقیقات کنگره مانند کمیته‌های چرچ و پایك در سالهای ۱۹۷۶ـ۱۹۷۵ منجر می‌شد که جاسوسی سیا را روی شهروندان ایالات متحده، آزمایش داروهای مخدر و توطئه‌های قتل رهبران خارجی را فاش کرد. او خواهان یك بگیر و ببند دیگر نبود و از تحقیقات که عقیده داشت روحیه نیروی کار را تضعیف می‌کرد و سیا را برای زمانی طولانی از خطر کردن متنفر می‌ساخت نگران بود. دوم، بوش نمی‌خواست یك رئیس جمهوری آینده اگر نیاز به انجام اقدام پیشگیرانه علیه تهدیدی دیگر بود، دست و پایش بسته شود.

در ساعت ۱:۳۰، جمعه، ۶ فوریه، رئیس جمهوری در اتاق کنفرانس مطبوعاتی حاضر شد تا خبری را که اکنون جزء خبرهای کهنه بود، اعلام کند. او گفت یك کمیسیون ۹ نفره را منصوب خواهد کرد تا به تواناییهای اطلاعاتی آمریکا و اطلاعات مربوط به سلاحهای کشتار جمعی در سطح جهان رسیدگی کند. این کمیسیون وظیفه‌اش این بود روشن کند چرا بعضی اطلاعات جاسوسی پیش از جنگ درباره به اصطلاح سلاحهای کشتار جمعی عراق در زمین تأیید نشده است. بوش از کسانی که برای مؤسسه‌های اطلاعاتی کار می کردند به‌عنوان «حرفه‌ای‌هایی فداکار درگیر در یك کار دشوار و پیچیده تجلیل کرد.» او گفت: «دشمنان آمریکا مرموز هستند. آنها بی‌رحم و مبتکرند. و در ردیابی آنها ملت ما باید همه توجه و ابزاری را که در اختیار داریم، به کار گیرد.»

رئیس جمهوری بعد افزود: «اعضای کمیسیون گزارش خود را در ۳۱ مارس سال ۲۰۰۵ منتشر خواهند کرد.»

یك موضوع که بارها در همه ساعاتی که من در مصاحبه با رئیس جمهوری گذراندم و صدها ساعتی که در مصاحبه با افراد دیگر نزدیك به او یا کسانی که در تصمیم‌های جنگ عراق شرکت داشتند صرف کردم بارها تکرار شد، باور بوش بود به اینکه تصمیمش درست بوده است.

رئیس جمهوری در دومین مصاحبه‌ای که با او در ۱۱ دسامبر سال ۲۰۰۳ داشتم، گفت او روزی به رایس گفته بود: «من حاضرم ریاست جمهوری خود را به خطر بیندازم تا کاری را که فکر می کنم درست است، انجام دهم. من می‌رفتم تا اقدام کنم و به خوبی می‌دانستم ممکن بود این به قیمت ریاست جمهوری‌ام تمام شود. اما من آن‌قدر شدیداً باور داشتم که این کار درست است که حاضر بودم آن را انجام دهم.» من سؤال کردم، آنطور که شنیده‌ام، او در یکی از جلسه‌های پیش از جنگ گفته بود: «من دوست دارم یك رئیس جمهوری دو دوره‌ای باشم، اما اگر یك رئیس

جمهوری یك دوره‌ای‌ام، بگذار باشم، اشکالی ندارد.»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «درست است. این طرز برخورد من است.» او توجه داد اوضاع پیش از جنگ در روی زمین ممکن بود با مشکل روبه‌رو شود، یا آنها در دام بازرسیهای تسلیحاتی بی‌پایان سازمان ملل متحد گیر می‌افتادند.

من پرسیدم: «و اگر این تصمیم به قیمت انتخابات برایتان تمام شود؟»

بوش گفت: «ریاست جمهوری - درست همین است که هست - حاضر است آن را تحمل کند.» آن روز، پس از دو ساعت، ما از اتاق بیضی شکل خارج شدیم و شروع کردیم به قدم زدن. تاریکی داشت در خارج مستقر می‌شد. انتخابات آینده ریاست جمهوری شاید نخستین داوری درباره این جنگ باشد، اما مطمئناً نه آخرین، من سؤال کردم تاریخ چگونه درباره جنگ عراق او داوری خواهد کرد؟

رئیس جمهوری گفت غیر ممکن است بتوان پاسخ درستی در کوتاه‌مدت برای آن پیدا کرد، و افزود حدود ۱۰ سال طول می‌کشد تا اثر و اهمیت این جنگ درك شود.

من گفتم: احتمالاً این گردش زمان خواهد بود. من به یادش آوردم، همان‌طور که کارل راو معتقد است، همه تاریخ به وسیله نتایج رویدادها محاسبه می‌شود.

بوش لبخندی زد. او گفت: «تاریخ!» شانه‌اش را بالا انداخت، دستهایش را از جیبش در آورد و با زبان تن گفت: هنوز خیلی دور است. «ما نخواهیم دانست. ما همه آن موقع مرده‌ایم.»